جلد دوم

مجموعه آثار ۵

مسائل هزاره

حسین نایل



جلد دوم

مجموعه آثار ...

مسائل هزاره

حسین نایل

ولایات معروف هزاره‌جات هشت ولایات‌اند
۱. دِه‌زنگی که در تواریخ و جغرافیا غرجستان نام دارد؛ ۲. دوم بیسوک؛ ۳. جاغوری که در جام‌جم غوری ضبط کرده؛ ۴. مالستان و اجرستان؛ ۵. ارزگان که در تواریخ و جغرافیا و اطلس‌های قدیمه «سالی» ضبط است؛ ۶. ششم شوی است که در تواریخ و جغرافیا سوی و لیوی ضبط است؛ ۷. چوره و کمسون که در تواریخ مسون ضبط شده است؛ ۸. هشتم ولایت شیخ‌علی است؛ اما دِه‌زنگی در اطلس که مطبوعهٔ لندن است، در مغربی بامیان و شمالی کوه‌بابا تا یکه‌ولنگ و آهنگران و بند امیر و سولج را نوشته که در تواریخ و جغرافیا او را غرجستان می‌نویسند و در شرقی غور واقع است. از طرف شمال تا نزدیک بلخ و بامیان ممتد است، جُلگایی است مشتمل بر دوازده ناوه تقریباً دویست قریه صدهزار خانوار دارد و جلگا که هفتادهزار آبادی و پانصدهزار نفوس بشود. تماماً بر قلل جبال واقع، هفت منزل طول و پنج منزل عرض.

پاره‌ای از متن کتاب

ISBN 978-9936-635-17-3
9 789936 635173

انتشارات بنیاد اندیشه

بسم الله

جلد دوم

مسائل هزاره

یادداشت‌هایی دربارهٔ تاریخ، رجال، ادبیات و فرهنگ

حسین نایل

تاریخ/ ۹
مجموعه آثار ۵

انتشارات بنیاد اندیشه
۱۳۹۷

سرشناسه:	نایل، حسین، ۱۳۱۰- ۱۳۷۶
عنوان و پدیدآورنده:	مسائل هزاره، جلد دوم، حسین نایل
مشخصات نشر:	چاپ اول، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، بهار ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری:	وزیری، ۳۴۸ صفحه
موضوع:	تاریخ، رجال، ادبیات، فرهنگ، مجموعه مقالات
شابک:	۹۷۸-۹۹۳۶-۶۳۵-۱۷-۳
	ISBN: 978-9936-635-17-3

....

مسائل هزاره، جلد دوم

(تاریخ، رجال، ادبیات و فرهنگ)

حسین نایل

ناشر: انتشارات بنیاد اندیشه

ویراستار: حسین حیدربیگی، دکتر حفیظ شریعتی (سحر)

نمونه‌خوان‌ها: دین‌محمد جاوید، حسین حیدربیگی

صفحه‌آرایی و طرح جلد: هادی مروج

چاپ و صحافی: کاج

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۷، کابل

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۴۰ افغانی

شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۳۵-۱۷-۳

ISBN: 978-9936-635-17-3

آدرس مرکز پخش: کابل، سرک دارالامان، سرک اول، خانه ۸، بنیاد اندیشه

شماره تماس: ۰۷۸۸۳۱۱۵۲۴

یادداشت ناشر

حداقل در طی یک دهۀ اخیر، صنعت چاپ و نشر کتاب در افغانستان رو به رشد بوده است؛ این بهبودی را هم می‌توان در نوع کتاب‌آرایی دید و هم در کیفیت چاپ و این جای بسی مباهات است. اما چیزی که این بازار را مغشوش ساخته است، عدم نظارت رسمی نسبت به کیفیت چاپ محصولات فکری و فرهنگی است؛ هر بنگاه نشراتی دیدگاه ارزشی- کیفی خاصی برای خودش تعریف کرده است. این مسئله هرچند به نحوی سوار بر بال آزادی بیان است؛ اما پی‌آیندش گاه چاپ آثاری است که از نگاه کیفی، بافت ساختاری، زبان و قدرت محتوایی ضعیف به نظر می‌نماید. انتشارات بنیاد اندیشه با توجه به این کم‌وکاستی‌ها، گام به میدان نشر گذاشته و سعی دارد، علاوه بر حمایت نیروهای پژوهشگر و فرهنگی و چاپ آثارشان، نگاه کیفی، از لحاظ فرم و محتوا نسبت به آثار پژوهشی و آفرینشی، داشته باشد.

از سوی دیگر، در دهه‌های پر شر و شور و گذشتۀ تاریخی نابسامان این آب‌وخاک، آثار بسیاری در زمینه‌های تاریخ، ادبیات و مباحث فکری خلق شده و بار تحولات و درد و رنج این ملت را در سینه دارند، تحولات و رنج‌هایی که همزاد و دوشادوش انسان افغانستانی حرکت کرده و با قلم و فکر نسل‌های گذشته و امروز، میراث تلخ نسل‌های آینده شده‌اند. اما بسیاری از همین میراث خلق‌شده در دهه‌های گذشته در پستوها مانده‌اند که کم‌کم در غبار شتاب‌آلود زمانه گم می‌شوند؛ آثاری که نمی‌دانیم برای خلقش چه خون دل‌هایی خورده شده است و چه رنج‌هایی تحمل. انتشارات بنیاد اندیشه بر این است که نگاه ویژه‌ای نسبت به چاپ این‌گونه آثار داشته باشد و از اولویت‌های خودش تعریف کند. امید است که مورد قبول طبع خوانندگان و پژوهشگران افتد.

انتشارات بنیاد اندیشه
کابل، بهار ۱۳۹۷ شمسی

فهرست مطالب

مقدمه.. ۱
آیا کلمهٔ هزاره قدیمی‌تر است؟ ۳
بربرستان.. ۱۰
نقل از بخش سوم «عین‌الوقایع»، سنهٔ ۱۳۰۷ هجری، مطابق ۱۸۹۰ مسیحی- افغانستان...... ۱۶
قسمت دوم: در تاریخ و انساب هزارهٔ زاولی و زابلی و جغرافیای هزاره‌جات ۲۹
فصل اول: در بیان چند امر ۲۹
فصل دوم: در ذکر ولایات هزاره‌جات ۳۲
فصل سوم: ولایات معروف هزاره‌جات هشت ولایات‌اند ۳۴
فصل چهارم: و اما ولایت دوم هزاره‌جات، بیسوک است.................................. ۳۹
فصل پنجم: ولایت سوم هزاره‌جات، جاغوری است ۴۱
فصل ششم: و اما ولایت چهارم هزاره‌جات، مالستان و اجرستان است.................... ۴۳
فصل هفتم: و اما ولایت پنجم هزاره‌جات، ارزگون است.................................. ۴۴
فصل هشتم: اما ولایت ششم هزاره‌جات، شوی است..................................... ۴۸
فصل نهم: اما ولایت هفتم هزاره‌جات، چوره و کمسون است............................ ۴۹
فصل دهم: اما ولایت هشتم هزاره‌جات، شیخ‌علی است ۵۱
فصل یازدهم: در ذکر اسلام و تشیع آن‌ها.. ۵۴
فصل دوازدهم: در ذکر سلاطین غور.. ۵۸
فصل سیزدهم: در ذکر قشون‌فرستادن امیر عبدالرحمان در ملک ارزگون و تسلیم‌شدن آن‌ها به دامن جنگ.. ۶۱
فصل چهاردهم: در ذکر بدسلوکی افاغنه با مردم ارزگون و باعث یاغی‌شدن آن‌ها ۶۵
فصل پانزدهم: در ذکر باغی‌شدن مردم ارزگون و اجرستان و بیان آن وقایع.............. ۶۷
فصل شانزدهم: در ذکر بدسلوکی امیر عبدالرحمان با مردم هزاره و باعث پراکندگی ایشان در بلاد و امصار ایران، توران و بلوچستان ۷۶

درباره درویش‌علی خان هزاره ۸۱
حملات پارتیزانی شیر محمد هزاره ۱۰۰
جنگ قره‌باغ، ۱۲۹۷ ق ۱۰۴
جنگ با طایفهٔ هزاره ۱۱۱
تاریخ حالات طوایف بربری ۱۱۷
ذکر طایفه و قوم هزاره که ایرانیان ایشان را بربری می‌گویند ۱۲۵
هزاره ۱۳۴
هزاره ۱۳۸
قیام هزاره‌جات (۱۸۹۱- ۱۸۹۲) ۱۴۰
وضع مالی و اداری ۱۴۵
مقدمات یک توطئهٔ بزرگ ۱۴۷
در هزاره ۱۴۸
مشاهدات گزارشگر مطبوعات از هزاره‌جات ۱۵۰
ولایات مرکزی افغانستان ۱۵۳
نظری بر تاریخ و جامعه‌شناسی هزاره‌های افغانستان غربی ۱۵۶
بحث پیرامون ریشهٔ لغوی و سابقهٔ تاریخی ۱۵۸
سوءتغذیه در هزاره‌جات ۱۸۲
معدن آهن کوتل حاجیگگ ۱۸۹
امکانات استخراج معدن حاجیگگ تحت مطالعه است ۱۹۴
صنعت قالین‌بافی در هزاره‌جات ترویج یابد ۱۹۶
کوه بابا ۲۰۱
جیولوجی ساحهٔ بند امیر ۲۰۲
بامیان ـ بند امیر، اولین پارک ملی افغانستان ۲۰۷
هیأت چکسلواکی یک مأموریت علمی را در بند امیر انجام دادند ۲۰۸
برای اولین‌بار پای بشر بر بستر عمیق بند امیر گذاشته شد ۲۰۹
راه بین کابل و بهسود و هزاره ۲۱۴
پنجاب ۲۱۷

جاغوری ۲۲۱
جغتو ۲۲۵
جغتو ۲۲۸
السؤالی جغتو ۲۲۹
السؤالی جاغوری ۲۲۹
دایزنگی ۲۳۱
دای‌میرداد ۲۳۵
سرخ و پارسا ۲۳۶
سرخ و پارسا یا منطقهٔ پرنعمت ۲۳۸
صنعت در السؤالی سرخ و پارسا ۲۴۱
شناسایی مکمل السؤالی سرخ و پارسا ۲۴۳
شهرستان ۲۵۳
لعل و سرجنگل ۲۶۷
شما نام لعل و سرجنگل را شنیده‌اید؟ ۲۶۹
ناور ۲۷۱
سرخ‌حصار یا شهر خوات ۲۷۴
مکتوب وارده از شعبهٔ سیار حکومت کلان دایزنگی ۲۷۸
فرهنگ خلق هزاره، بخش جدایی‌ناپذیری از فرهنگ‌های ملی وطن واحد ما افغانستان است ۲۸۱
نمونه‌ای از دوبیتی‌ها و ترانه‌های مردم زحمت‌کش هزاره ۲۸۵
سخن چند دربارهٔ دوبیتی‌های عامیانه ۲۸۷
در ولایت وردک تبعیض راه ندارد ۲۹۲
زندگی حمالان (جوالی‌ها) نمونه‌ای از یک زندگی پر از محرومیت در کشور ما ۲۹۵
وضع رقت‌بار خلق شریف و زحمت‌کش هزاره ۲۹۷
مردم بهسود در پنجهٔ ظالمانند ۳۰۰
هزاره از نژاد مغول نیست، آریایی است ۳۰۲
آریایی‌بودن، درد مردم را دوا نمی‌کند ۳۰۴
نظر جناب احرار در باب آریایی‌بودن قوم هزاره قابل تأیید و تمجید است ۳۰۷

نظری به نظرات آقای جمالی که آریایی‌بودن هزاره درد مردم را دوا نمی‌کند ۳۰۹

منابع و مآخذ... ۲۷۹
نمایه ۲۸۳

مقدمه

مجموعه‌ای از مقالات دانشمندان داخلی و خارجی، گزارش‌ها و یادداشت‌ها، دربارهٔ «مسائل هزاره» که قبلاً جمع‌آوری شده بودند، به سال ۱۳۵۸ تدوین گردیدند و مجلد ساخته شدند و در مقدمهٔ آن راجع به هدف جمع‌آوری و تدوین این نوع مقالات و گزارش‌ها، گفت‌وگو به‌عمل آمد.

تعداد مقالات و گزارش‌هایی که در مجموعهٔ یادشده فراهم گردیده‌اند، به بیست‌وشش عنوان بالغ می‌گردند که ۴۷۳ صفحه را احتوا کرده‌اند و در مقدمه، به قسمت باقی‌ماندهٔ این سلسله‌مقالات و یادداشت‌ها اشاره رفته است.

اکنون با فراهم‌آمدن پنجاه‌وهفت عنوان مقاله، گزارش و یادداشت دیگر در زمینهٔ مورد بحث، مجموعهٔ دیگری تدوین گردید و برای استفاده آماده شد که «جلد دوم» این مجموعه را شکل می‌دهد.

جمع‌آوری و تدوین این سلسله مقالات و نوشته‌ها به‌منظور تحریر و ایجاد یک اثر جامع و سودمند راجع به «مسائل هزاره»، در حد خود یک امر کاملاً ضروری و لازم دانسته می‌شود و بخشی از مطالعات افغانستان‌شناسی به‌حساب می‌آید که اهمیت فراوانی را دربردارد.

چون در موضوع مورد بحث، مدارک لازم به قدر کافی موجود نیست که طرف استفادهٔ علاقه‌مندان و متتبعان قرار بگیرد؛ بنابراین، هریک از این مجموعه‌ها را که از لحاظ اشتمال مباحث گوناگون و تنوع مطالب، از هر کتاب مستقل جامع‌تر و پرمحتواتر است، می‌توان یک اثر مستقل به‌حساب آورد و طرف استفاده قرار داد.

جمع‌آوری و تنظیم این‌گونه نوشته‌ها و دستاوردها باز هم می‌تواند ادامه یابد و تا آن‌جا پیش برود که همهٔ نوشته‌ها و مضامین در ارتباط با این موضوع، یک‌جا گرد آیند و همهٔ گفتنی‌ها، گفته‌شده‌ها و نظرها، از صواب و ناصواب و موافق و مخالف، پیرامون این مسئله فراهم گردند تا آن‌چه در این باره به‌وجود آورده می‌شود، دربرگیرنده و انعکاس‌دهندهٔ تمام جهات و حقایق مربوط به آن باشد.

در مجموعهٔ حاضر، مقالات و نوشته‌ها و یادداشت‌هایی وجود دارند که هرکدام آن مطالبی را

روشن می‌سازند و خواننده را در آشنایی با اوضاع گوشه‌هایی از محیط هزاره‌جات یاری می‌رسانند.

بعضی از نوشته‌های مندرجهٔ مجموعهٔ مانند «جنگ قره‌باغ»، مقتبس از کتاب تحفةالحبیب به قلم فیض‌محمد کاتب که به چاپ نرسیده است و حالات سیاسی درویش‌علی خان هزاره و جنگ دایکندی در روزگار احمدشاه درانی، مربوط به تاریخ احمدشاهی، نوشتهٔ محمود الحسینی، در روشن‌گردانیدن برش‌هایی از مسائل تاریخی هزاره، اهمیت بسزایی را دارا می‌باشند.

در میان نویسندگان مقالات و نوشته‌های مجموعهٔ حاضر، به نام‌هایی برمی‌خوریم که در جامعهٔ افغانستان صاحب اسم و رسمی بوده‌اند و یا می‌باشند و گفته‌ها و نظرات‌شان درخور توجه پنداشته می‌شوند؛ به‌طور مثال: امیر عبدالرحمان خان که چند سالی با هزاره‌ها در کشمکش بود و در کتاب تاج‌التواریخ در این باره حرف زده است.

محمدیوسف ریاضی هروی، صاحب کتاب «بحرالفوائد» که انعکاساتی از حوادث هزاره‌جات در نوشته‌هایش موجودند و پاره‌ای از گفته‌هایش چشم‌دید خودش است.

میر غلام‌محمد غبار، مورخ مشهور وطن و صاحب کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ»، که تحلیل‌هایی دربارهٔ وضع مردم هزاره در «افغانستان در مسیر تاریخ» دارد.

و دستگیر پنجشیری و سلیمان لایق از اعضای برجستهٔ حزب و دولت موجود که دربارهٔ مسائل ملی در افغانستان از افراد صاحب‌نظر به‌شمار می‌روند.

در خلال این نوشته‌ها، شاید اشتباهاتی موجود باشند که خوانندهٔ باریک‌بین و متتبع دقیق، متوجه آن‌ها گردد. وقتی عمل وجود داشته باشد، اشتباه نیز به میان می‌آید؛ ولی اشتباه ارزش تمام کار را از بین نمی‌برد.

متتبع می‌تواند از اشتباه دوری جوید و از تکرار آن بپرهیزد و در صورت امکان به تصحیح آن نظر بدهد.

از خوانندگان مطلع و صاحب‌نظر تقاضا می‌شود که هرجا به اشتباه یا مطالب خلاف واقع برخورد نماید، در حالی که به‌نظر خود اطمینان داشته باشد، در حاشیه و یا ذیل صفحه به تصحیح و توضیح آن بپردازد.

حسین نایل

کابل، جوزای ۱۳۵۹

آیا کلمهٔ هزاره قدیمی‌تر است؟[1]

دربارهٔ هزاره و سرزمین هزاره‌جات که اصطلاحی متأخر است، گاه‌گاهی نویسندگان و جست‌وجوکنندگان چیزی نوشته‌اند و یا گفته‌اند که معلومات ایشان نیز به دورهٔ متأخر و بعد از تاخت‌وتاز چنگیز مربوط است، و آن‌قدر دقت و اعتبار تاریخی ندارند.

«راورتی»، محقق پشتودان و مورخ فرنگی (متولد ۱۸۲۵)، نخستین کسی است که دربارهٔ اصل، نژاد و قبایل هزاره معلوماتی را از کتب تاریخ و روایات مردم فراهم آورده است و بعد از او هم سیاحان و نویسندگان دیگر در این باره چیزی نوشته‌اند، و «الکسندر برنس» معروف در کتاب «سفر و توقف در کابل»[2]، نام‌های قبایل هزاره را به تفصیل ضبط کرده است که در آن اوقات، عدد خانوار هزاره ۶۶۹۰۰ خانه بوده است.

اما در این نوشته‌های فرنگی دربارهٔ اصل و مبدأ کلمهٔ هزاره و قدامت تاریخی آن چیزی به‌نظر نرسیده است، و چون در تشکیلات لشکری چنگیزخان و اخلاف وی، هزاره و صده موجود بوده‌اند[3]؛ بنابراین، رأی نویسندگان تاریخ و جغرافیا در عصر بعد از مغول، بر این قرار گرفته است که این هزاره‌ها از بقایای همان هزاره‌های چنگیزخانی‌اند که در آن عصر برای حفظ برخی از مواقع سوق‌الجیشی در آن جای‌ها اسکان داده شده‌اند.

ظاهراً مؤید این نظریه، بار اول، ابوالفضل، مورخ دورهٔ اکبری، بوده است که به نبودن مردم هزاره در این سرزمین قبل از چنگیزخان اشاره می‌نماید.[4] اگرچه جنرال «کننگهم» در «جغرافیای تاریخی هند»[5] (ص ۴۰ به بعد)، همین نظریه را تأیید کرده و رأی «سنت مارتن» را دربارهٔ قدمت

---

۱. حبیبی، عبدالحی، مجلهٔ آریانا، کابل، شمارهٔ ۵، سال ۲۰، جوزای ۱۳۴۱.

۲. برنس، الکسندر، سفر و توقف در کابل، (سال ۱۸۳۶-۱۸۳۸م.) لندن: ۱۸۴۲، ص ۲۳۰.

۳. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، جلد یک، به تصحیح بهمن کریمی، تهران: اقبال، ۱۳۳۸، ص ۳۹۹.

۴. علامی، ابوالفضل، (اکبرنامه = تاریخ اکبری، (۱۰۱۱ ق)، آیین اکبری، جلد دو، کلکته: ۱۸۶۷، ص ۱۶۳.

۵. کننگهم، جنرال سرالکساندر، جغرافیای قدیم هند، بی‌جا، بی‌تا، ص ۴۰.

کلمهٔ هزاره رد می‌نماید؛ ولی محقق مشهور، «موسیوفوشه» فرانسوی[1] راجع به مسئلهٔ هزاره‌جات شرحی دارد و در آن گوید: «هزاره در زبان فارسی به‌معنای هزار است و چون چنگیز لشکریان خود را به دسته‌های هزار نفری تقسیم می‌کرد؛ بنابراین، ابوالفضل، نویسندهٔ تاریخ اکبری، چنین اظهار نموده است که این مردم کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزند که در آن محل باقی مانده‌اند. تمام نویسندگان بعد از او هم این مطلب را تکرار نموده‌اند، بدون این‌که از خود سؤال کنند چگونه فوج هزار نفری از لشکریان چنگیز در میان این کوه‌های سخت به حال خود واگذاشته شده‌اند و چگونه جمعیت کثیری را تشکیل داده‌اند؟»

این شکاکیت عالمانهٔ موسیوفوشه، خیلی به‌جا است و ما نمی‌توانیم در مقابل منطق مسلم تاریخی، تنها بر روایت ضعیف و احتمال نااستوار ابوالفضل و پیروان او اتکا کنیم؛ بنابرآن، باید قدری در این اوراق تاریخ جست‌وجو نموده و این نام را از نظر زبان‌شناسی نیز تجزیه و تحلیل کنیم.

در تاریخ کلمات و زبان‌شناسی، به بسا الفاظ و اسمایی برمی‌خوریم که اساساً ریشهٔ استوار و قدیمی‌تر داشته و مردم از روی التباس با یک کلمهٔ محدث دیگر، آن را از این ریشه شمرده و اصالتش را از بین برده‌اند؛ مثلاً در بین افغانان نام معروفی است «تورباس»، یعنی شمشیر زن و شمشیرباز، و این نام در کلمات تاریخی «کشتریهٔ» آریایی و «توروشکهٔ» سنسکریت (مطابق تاریخ کشمیر کلهنه و کتیبهٔ او هند کنار اباسین و تورکش و خیرالبیان پیر روشان حدود ۹۵۰هـ) ریشه‌های محکمی دارد و در پشتوی کنونی نیز معلوم و موجود و مستعمل است؛ ولی میرزایان دفاتر و بولکیان مستوفی‌خانه‌های قدیم، این نام پشتوی معروف را «توره‌باز» و گاهی «طورعباس» نوشته‌اند و اصالت آن را آن‌قدر از اذهان زدوده‌اند که اکنون املای بسیار مشروع و صحیح آن «طره‌باز» است؛ ولی این چه معنا دارد و ریشه‌اش در فیلالوژی چیست؟ ابداً و اصلاً وجه معقولی ندارد.

باری، کلمهٔ هزاره نیز با چنین نظر محدود و غیر علمی، به سبب التباس با «هزارهٔ» چنگیزی، دست‌خوش مورخان قصیرالنظر گردیده است؛ در حالی که این «نام» در تاریخ سوابق طولانی‌تر از چنگیز دارد. به دلایل موجود است که این مردم در قرون متمادی قبل از آن هم در این سرزمین ساکن بوده‌اند.

دلیل نخستین این است که نام هزاره تنها بر این سرزمین، قلب افغانستان، اطلاق نمی‌شده است؛ بلکه در ماورای «اباسین» و دامنه‌های «مهابن» تا «هری‌پور» و تا «ایبت‌آباد» و «پکلی» و «کاغان» هزاره گفته می‌شده است. در سراشیب کوه‌های کشمیر، وادی معروفی موجود است که آن را هم

---

۱. فوشه، موسیو، تمدن ایرانی، تهران: ۱۳۶۶، ص ۴۲۱.

«هزاره» گویند؛ ولی مردم آن از جنس تاتاری و قیافه‌های نژاد زرد نیستند؛ بلکه از بقایای آریاهای هندی شمرده می‌شوند و السنهٔ آن‌ها به کلی از دیالکت‌های آریای هندی است.

پس اگر تسمیهٔ هزارهٔ این‌جا را از نوع هزارهٔ لشکر چنگیزی قبول کنیم، دربارهٔ آن هزاره‌های ماورای اباسین که تا دامنه‌های جبال کشمیر کشیده شده است، چه خواهیم گفت؟ در حالی که چنگیزخان ابداً و اصلاً از دریای سِند نگذشته و بعد از آن‌که جلال‌الدین خوارزم‌شاه بر گذرگاه نیلاب (جنوب اتک) از اباسین گذشت، چنگیز نیز بنا بر خرابی و عفونت هوا، عنان رجعت از راه فرشاور (پیشاور) برگردانید[1]، پس در این صورت نه هزارهٔ چنگیزی در وادی هزارهٔ ماورای اباسین اقامت کرده و نه باید که این جای، به‌نام هزارهٔ لشکریان چنگیز مشهور شده باشد.

دلیل دوم قدمت نام هزاره از لحاظ تاریخ این است که «هیون‌تسنگ»، زائر و جهانگرد معروف چینی، که بعد از سیاحت هند در هنگام بازگشت، به تاریخ ۲۵ جون ۶۴۴ م، به «تسو- کو- چه» (آراکوزیا) آمد، وی پایتخت نخستین آن را «هو- سی- نه» (غزنه) و پایتخت ثانی را «هو- سا- له» می‌گوید (رجوع شود به کتاب دوازده سفرنامهٔ وی).

سنت مارتن نخستین شخصی است که نام اولی را با «غزنه» و دومی را با «هزاره» تطبیق کرد. اگرچه جنرال کننگهم در جغرافیای قدیم هند (ص ۴۰ به بعد)، به استناد قول ابوالفضل، تطبیق نام دوم را صحیح نمی‌داند و آن را گذرستان کناره‌های هیرمند می‌داند؛ ولی بطلمیوس، جغرافیانگار معروف، نیز در همین مواقع، جایی را به نام «اوزاله[2]» در شمال‌غرب اراکوزیا ذکر می‌کند که با وجود مطابقت روایت هیون‌تسنگ و بطلمیوس نمی‌توان بر قول ابوالفضل اعتماد کرد.

هیون‌تسنگ می‌گوید که از هوساله چشمه‌ساری خیزد و به چندین شعبه تقسیم شود. اقلیم آن سرد و دارای برف و ژاله است، مردم آن خوشدل و آزاده‌اند. در اصول جادوگری مهارت دارند و تحریر زبان ایشان نیز با دیگر ممالک اختلاف دارد.

سوم. موسیوفوشه نیز با تطبیق سنت مارتین هم‌نوا است. او می‌گوید چون هیون‌تسنگ همراه یکی از پادشاهان افغانستان که در اطراف کشور خود گشتی می‌زد تا هم مالیات عقب‌افتاده را وصول کند و هم قدرت مرکزی را به قبایل اطراف نشان دهد، از هزاره‌جات نیز عبور کرده است. وی خصایص اقلیمی، اخلاق و زبان این مردم را یادداشت می‌کند و حتی از قیافهٔ چینی این مردم هم اظهار تعجب می‌کند.

با این دلیل، موسیوفوشه اضافه می‌نماید که از عصر هیون‌تسنگ بالاتر، یعنی هزار سال قبل،

۱ . همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، جلد یک، به تصحیح بهمن کریمی، تهران: اقبال، ۱۳۳۸، ص ۳۹۹.

2. Ozala.

چون اسکندر از جنوب افغانستان به شمال آن از این جبال می‌گذشت، مورخان او می‌نویسد که اسکندر یک نوع مردم جدید را در آن‌جا مشاهده کرد که از دیگران سرکش‌تر بودند. شرحی که «کنت‌کورس» از خانه‌های گلی آن‌ها می‌دهد، با آن‌چه امروز هر مسافری می‌تواند به چشم سر ببیند، کاملاً تطبیق می‌شود.[۱]

تطبیق نام هزاره

اکنون آن‌چه را هیون‌تسنگ به‌شکل «هو- سا- له[۲]» و بطلمیوس به‌شکل «او-زا-له[۳]» آورده است، با نام کنونی هزاره تطبیق می‌کنیم و از نظر زبان‌شناسی نیز همین مقصد را روشن می‌سازیم.

در تلفظ چینی و یونانی کلمه فرقی نیست؛ هردو سه سیلاب دارند[۴] که تبدیل «س» به «ز» و «او» به «هو» در فیلالوژی مطرد است و «لام» هم تا کنون به «ر» ابدال می‌گردد؛ مانند «دیوار»= «دیوال» و «دیوانه»= «لیونی» و «دس» و «لس» و ده و صدها کلمهٔ دیگر آریایی که با ابدال «ل= ر» تغییر شکل داده‌اند. پس از نظر فیلالوژی هیچ بعدی ندارد که «هو- سا- لهٔ» چینی یا «او- زا- لهٔ» یونانی و «هزارهٔ» کنونی یکی باشد و چون در همان قرن هفتم میلادی، هیون‌تسنگ بسا از قبایل و بلاد افغانستان را به همین نام‌های کنونی ایشان (منتها به لهجهٔ چینی) ذکر می‌کند و در جوار «غزنه» و «هزاره»، «اپو-کین» (افغان) را نیز می‌آورد؛ بنابرآن، باید گفت که این هزارگان از همان عصرهای قدیم از زمان اسکندر تا کنون در جوار افغانان ساکن بوده‌اند و قرن‌های طولانی با هم زندگی داشته‌اند.

اما این نام اگر از نظر فیلالوژی تحلیل گردد، نیز ریشه‌های کهن‌سالی را مقارن با زبان پشتو دارد که نویسنده رأی خود را به‌صورت ابتدایی (نه قطع و حتم) در پیشگاه دانشمندان زبان‌شناس می‌گذارم؛ ولی قبل از آن توجه شما را به چند کتاب تاریخ بعد از مغول و نزدیک‌تر به یغمای چنگیز معطوف می‌دارم که اغلب مورخان این عصر، هزاره‌های افغانستان را به‌نام «اوغانی» ستوده‌اند و ایشان را اوغانی و حتی به املای کنونی افغان نوشته‌اند. اینک اشارات مورخین.

۱. در پترزبرگ کتابی به نام «جامع‌التواریخ» (غیر از جامع‌التواریخ رشیدالدین، تألیف ۷۰۵هـ) موجود بود که به‌نام سلطان غازی اهدا شده بود و نسخهٔ موجودهٔ تحریر ۹۷۱ هـ. است. در این کتاب، بارها هزاره و اوغان و هزاره و افغان و امیر مبارزالدین از اوغانیان و احوال اوغانیان و سیوغتمش

---

۱. فوشه، موسیو، تمدن ایرانی، تهران: ۱۳۶۶، ص ۴۲۲.

2. Ho-Sa-La.

3. O-za-la.

4. Ho- Sa-La- O-Za-La.

افغانی آمده است.

۲. در مطلع سعدالدین عبدالرزاق سمرقندی، وقایع ۷۴۷هـ اوغان و جرمایی و هزارهٔ خانه‌به‌دوش آمده است و در وقایع ۷۴۶هـ هزارهٔ اوغانی و هزارهٔ افغانی را به اضافت واضح می‌نویسد.

۳. در تاریخ گزیدهٔ «حمدالله مستوفی»، هزارهٔ اوغان و اوغانیان و سورغتمش اوغانی و هزارهٔ اوغان و احشام هزاره و امرای متعدد اوغانی و جرمایی ذکر می‌شوند که تاختن‌های ایشان بر جنوب فارس تا شیراز می‌رسید و امرای آن سامان سال‌ها با ایشان در زدوخورد بودند.

تحقیق این مسئله که این اوغانیان و جرما و هزاره کیانند، کاری مقالهٔ دیگری است؛ ولی در این‌جا التزام و پیوستگی این نام‌ها با همدیگر، کم‌ازکم، نزدیکی و همکاری و یک‌سو بودن این مردم را می‌رسانند.

اکنون تجزیهٔ نام هزاره را ملاحظه فرمایید: این نام مانند اسمای بسیار معروف تاریخی، دو جزء دارد: «هو+ زاره» و این‌که هجای نخستین آن «ه» به ذم [ضم] «هو» بوده است، از تلفظ چینی و یونانی آن پدیدار است.

«هنو» یا «هو» در اوستا و «سنو» در سنسکریت، ریشهٔ قدیم همین «هو»= «خو»= «خه»= «شه» (پشتو)، و «خهی» و «خوب» (فارسی) است که نام‌ها و صفات زیاد به این «هو» به‌صورت مصدر آمده‌اند؛ مثلاً «هوبخت» و «هونامی» به معنای «نیک‌بخت» و «نیک‌نامی» در امالی خواجه عبدالله انصاری (حدود ۴۸۰هـ) در لهجهٔ هروی نیز آمده است (طبقات‌الصوفیه خطی). در اوستا سه رکن آیین «مزدیسنا»، [یعنی] «هومته» و «هوخته» و «هورشته» (گات‌ها[۱]، ص ۷۵ و مزدیسنا[۲] و تأثیر آن در عدد فارسی، ص ۷۰۰)، در پهلَوی به ترتیب «هومنش»، «هوگبش» و «هوکنش» بوده است که در فارسی به «پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک» تعبیر شده است و در پشتو نزدیک به اوستا، «هومننه» و «هوختنه» و «هورشه» آمده است.

در اوستا صفت جمشید، «هویک» و «خوب‌رمه» بود[۳]. در فارسی دری «آهو» به‌معنای عیب است: (آ= نا نفی) + هو (خوب) که جمعاً ناخوب و عیب‌باش آمده است. فردوسی گفت:

---

۱ . پورداود، ابراهیم، گات‌ها، تهران: ۱۳۳۱، ص ۷۵.

۲ . دانشنامهٔ مزدیسنا، ص ۷۰۰.

۳ . ندیداد (فرگرد هفتم، بند۴۴)، داعی الاسلام، محمدعلی، نشر دانش، تهران، ۱۳۶۱.

گر آهوست بر مرد موی سپید

تو را ریش و سر گشت چون برگ بید[۱]

«هوشنگ» نام یکی از شاهان داستان‌گوی مقدم بر زردشت است که اصل اوستایی آن «هنو شینگه[۲]» بود[۳] (یشت ۵، ۹، ۱۰، ۱۷، ۱۹). جزء اول آن هم، همان «هو» است؛ بنابراین عنعنه، اگر جزء اول نام هزاره را همین «هو= شه= خه= خوب» بدانیم؛ چون تلفظ قدیم آن هم به استناد هیون‌تسنگ و بطلمیوس «هو= او» بود، بعید از قیاس نیست.

اما جزء دوم آن (ساله- زاله) چینی و یونانی، همین «زاره» کنونی است که در پشتو هم تا کنون به‌شکل «زره» موجود است، به‌معنای «دل، قلب» که جمعاً هوساله= هزاره می‌شود که باید «هوزره» یعنی خوشدل باشد. این همان صفتی است که هیون‌تسنگ به مردم «هو- سا- له» داده است.

اما این‌که «زره» در السنهٔ کهن ریشه و کلمهٔ تاریخی است که معنای آن تا کنون به همان ادب قدیم در پشتو باقی مانده است، نیز نظایری در اسمای کهن دارد، و اصل آن در اوستا «زریته[۴]» به‌معنای «دل» بود[۵] که در اکثر السنهٔ آریایی همین ریشه در این کلمه وجود دارد؛ مانند در ارمنی، «زیرت[۶]»؛ در کُردی، «زر[۷]»؛ در بلوچی، «زیرد[۸]»؛ در سیرکلی، «زرد[۹]»؛ در شغنانی، «زراد[۱۰]»؛ در سنگلچی، «یسرای[۱۱]» و در منجی، «زجل[۱۲]»[۱۳].

و همین کلمه است که به قول پروفیسور «هاک» جزء اول کلمهٔ زرتشت را هم تشکیل داده است و نام یکی از پهلوانان بلخ زریر که یاتگار زریران به‌نام او است. در آبان یشت فقرهٔ[۱۴] (۱۱۲، ۱۱۳)

---

۱ . صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ و شاهنامه، ج ۱، بیت ۲۶۴۴.

2. Hao- shyngha.

۳ . یشت‌ها، ترجمه و تفسیر ابراهیم پور داوود، ج ۱، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳۵۶ .

4. Zareth.

۵ . داعی‌الاسلام، محمدعلی، فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن، ۱۳۰۵ ، ص ۲ و ۷۲ .

6. Sirt.

7. Zar.

8. Zirde.

9. Zard.

10. Zrad.

11. Usray.

12. Zjl.

۱۳ . هورشی، برهان ۲، ۸۷۳.

۱۴ .یشت‌ها، ترجمه و تفسیر ابراهیم پور داوود، ج ۱، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳۵۶.

«زری‌واری» است که اکنون «زره‌رور» (دلیر) می‌گوییم.

هم‌چنین نام «خسرو» به قول «کریستن سن»[1] در اصل اوستایی «هئو- سروه[2]» بود، که جزء نخستین آن همان (هئو) در فارسی «خو» شده است و جزء ثانی آن (سروه) هم شاید که با همان «زره» هم‌ریشه باشد که جمعاً معنای آن «خوشدل» شود.

باری، کلمهٔ هوسالهٔ چینی و اوزالهٔ بطلمیوس، جز [بر] سرزمین هزارهٔ کنونی مورد تطبیق ندارد و قراین تاریخی نیز بر این قضیه دلالت می‌کند؛ پس این تجزیهٔ لسانی نیز به حقیقت اقرب خواهد بود و «هزاره» معنای «خوشدل» را خواهد داشت.[3]

۱. کریستن سن، کیانیان، ترجمهٔ ذبیح الله صفا، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۶.

2. Hao-Sravah.

۳. قراری که در کتاب قاموس بیوگرافی ملی (طبع دانشگاه اکسفورد، ص ۱۹۴، ج ۳، در شرح «هنری جارج راورتی» (۱۸۲۵-۱۹۰۶ م) می‌نویسد، وی کتابی را به‌نام «تاریخ مینگ و هزارهٔ افغانستان» نوشته بود. به قول محمود کاشغری در «دیوان لغات‌الترک»، تألیف ۴۶۶ هـ کلمهٔ مِینگ به کسرهٔ اول به‌معنای هزاره است (جلد ۳، ص ۲۶۶) و [بارتولد نیز در جغرافیای تاریخی، اصل نام هزاره را همین هزار اسم عدد فارسی و جمع آن را] هزاره‌جات «؟» پنداشته است. در کتب فارسی، کلمهٔ «اولوغ مینگ» مغولی را به «هزارهٔ کلان» ترجمه کرده‌اند. در تاریخ هرات سیفی امرای هزاره و صده آمده است (ص ۱۶۳)، و داود خواجه را در غزنی امیر این مردم شمرده که به قول سیفی «کافر بود» و گوید: خیل‌خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند (ص ۵۹۷)، و از این پدید می‌آید که بعد از خروج مغول، کلمهٔ مینگ (هزاره) مغولی را به فارسی درآورده‌اند و این اصطلاح جدید مورد اشتباه و التباس با هزارهٔ قدیم گردیده باشد که با وجود قدمت کلمه در آثار چینی و یونانی، نمی‌توانیم آن را کلمهٔ محدث بعد خروج چنگیزیان بدانیم.

بربرستان[1]

مملکتی است پر از کوهسار که علوفه و چشمه‌سار زیاد دارد، ییلاق سردسیر است و این مملکت شرقاً به کابل و غزنین، جنوباً به غورات و قندهار، غرباً به فراه و هرات، شمالاً به میمنه و بلخ و سایر ترکستانات ازبک منتهی می‌شود و تمام الگای آن به پانزده ناوه (ناحیه) منقسم و موسوم است. دو الگای آن را دایزنگی و دایکندی می‌نامند. محال دایزنگی، یکه‌ولنگ، یخ‌آب، لعل و سرجنگل و ورث و غیره است؛ اما دایکندی، یک نقطهٔ قلمرو آن شینیه‌تخت دارای چند قلعه و چندین کلاته است که به تصرف ورثهٔ حسن سردار بربری بوده و اولاد او سلمان بیگ و یعقوب بیگ و احمد بیگ و باقر بیگ و محمدرضا بیگ و حسین خان و این‌ها موسوم به تول سردار بودند؛ اما قلمرو دیگر دایکندی اشترلی، نیلی و تمزان است که حاکم‌شان میرعلی جان بیگ و میراکبر بیگ بود و این‌ها را تول ابراهیم بیگ می‌گفتند. تمام اهالی دایکندی متجاوز از شانزده‌هزار خانوار بودند.

محال سوم بربرستان را بهسود می‌نامند که حکومت‌نشین آن قریهٔ «سربلاغ» است. اولاد فتح خان و میر ایام بیگ و میرزا نجف در آن‌جا حکومت داشتند. محال چهارم بربرستان دای‌میرداد و دره‌صوف (است). الگای پنجم، هزارهٔ سه‌پای تقریباً پنج‌هزار خانوار بودند. نقطهٔ حکومت‌نشین آن‌ها قریهٔ سرتاله و قریهٔ القو می‌باشد و ریاست آن طایفه آن وقت با سردار محمدعظیم خان پسر مرحوم علی رضایی خان بود. الگای ششم، گیزاب است، میر و ارباب زیادی دارد. الگای هفتم، اجرستان و حاکم آن زمان بنیاد خان بود و این دو نقطه گرمسیر بربرستان است. الگای هشتم، هزارهٔ چوره و بابری؛ زمان عبور مؤلف حکومت‌شان با میر حسین خان بود و اهالی این دو ناحیه اطاعت معین با امارت افغانستان نداشتند. الگای نهم، هزارهٔ دایه و فولاد که در غربی محال دایزنگی و شرق ارزگان واقع است. آن وقت شش‌هزار خانوار سکنه داشتند. الگای دهم، ارزگان معروف است که این نقطه کوهسار مرتفع دارد و محل یاغی‌گری است و امام‌زاده‌ای از اولاد امام موسی کاظم (ع) در آن‌جا مدفون و به «شاه‌طوس» موسوم است. الگای یازدهم را زولی و بوباش می‌گویند که با ارزگان

۱. اقتباس از رسالهٔ «ضیاء المعروف»، بخش دوم کتاب «بحرالفوائد»، تألیف محمدیوسف ریاضی هروی، چاپ مشهد، بعد از ۱۳۲۲ قمری.

هم‌جوار و هم ناحیهٔ کوچکی موسوم به سلطان‌آباد است که این ناحیه با ارزگان دارای هشت‌هزار خانوار و سه‌هزار سوار زبدهٔ مکمل یراق بود. رئیس مخصوص که تمامی تحت فرمان او باشند، نداشتند. الگای دوازدهم، دای‌چوپان تقریباً چهارهزار خانوارند و در شرق قلمرو قندهار واقع است. الگای سیزدهم، هزارهٔ تیری و دهراود در نزدیکی قندهار و غرب چوره اتفاق می‌افتد. الگای چهاردهم، هزارهٔ جاغوری نزدیک قندهار است و متجاوز از دوازده‌هزار خانوارند، حکومت‌شان به اولاد سردار شیرعلی خان جاغوری بود. الگای پانزدهم، هزارهٔ شیخ‌علی است که در بین کابل و ترکستان ازبک واقع و محال آن برای عبور و مرور عراده و قوافل سخت است. قلاع حاکم‌نشین آن غوری و باقلان [بغلان] است. هرگاه مؤلف می‌خواست تمام شرح بربرستان را از کل و جزء تفصیل نماید، مطلب مطول می‌شد؛ زیرا تحقیق بربرستان را بهتر از مؤلف کسی ندیده. چون غرض تعیین افغانستان بود، با این مختصر اکتفا شد.

صفات حسنهٔ اهالی بربرستان

در اعتقاد کامل و باصداقت و به فقر صابر و کم‌ترشان هرزهٔ طبیعت و از عمل لواط بری و معتقد ائمه و زحمت‌کش و باطاقت در سردی و از آسیب با سرشت و به هم‌طریقهٔ خود مهربان و از غیر ملت خود باپرهیز و در تیراندازی و اسپ‌تازی بی‌نظیر و به زنان خود بیشتر تابع‌اند و موی بدن اناث و ذکورشان بسیار کم و جاهد در ادای نماز و بعضی‌شان به قدر همت بخشش دارند.

بربرستان سردسیرات زیاد دارد و گیاه روییدنی در کوهسار این نقاط زیره و.... است و تمام دواب آن از آن گیاه خوب چرا می‌کنند. بدان سبب است که [ماست و] روغن بربرستان بهترین ماست و روغن کرهٔ ارض است. هوایش سالم و آبش گوارا و بابرکت و پرفایده و کم‌زراعت و اشیای خوب که از بربرستان عمل می‌آید، برک بسیار خوب تبره‌گی و ماشو که آن هم برک سفید است و نباتی‌رنگ. گوسفندان بزرگ و فربه و گاوهای پرشیر و اسپ‌های کوه‌پیما و معادن سرب. و اهل صنعت بربرستان فولاد را خوب تسویه و شبکه می‌نمایند و کاردهای ممتاز می‌سازند و باروت‌سازی‌شان کامل است و در اسباب زین و یراق اسپ کاملند که بهتر از آن مردم کس تعبیه نمی‌تواند و کفشی [که] برای سواری و پیاده‌روی اختراع نموده‌اند، کپی [تپی] می‌نامند، پای را در آسایش و راحت دارد، و زنان‌شان عمامه می‌گذارند و مردان آن‌ها کلاه‌های پوست که کنار آن پشم زنگوله دارد، و بعضی کلاه‌های فتیله‌دار کرباسی به سر می‌گذارند و ظروف چوبین خوب درست می‌کنند و به دست تیر و در تاخت‌وتاز مهارتی دارند. از خوراک آن‌ها نانی است که آردش را با روغن خمیر می‌کنند و در روغن می‌پزند، آن را بسراق می‌نامند که لذت خوردن دارد؛ اما سایر خوراکهٔ بربرستان

چندان قابل بیان نیست، من‌جمله نوعی از حلوای آرد گندم می‌پزند که با شیرهٔ انگور و شیرهٔ توت شیرین می‌کنند و او را حلوای سرخک می‌نامند و دیگر کلهٔ گوسفند را با گندم زیادی می‌پزند و او را «گوشت‌کوچه» می‌نامند و قسمتی دیگر آرد را با آب آمیخته طبخ می‌کنند و او را «کشکو» می‌گویند و طایفهٔ تومانی کوهستان دور هرات که نزدیکی بربرستان‌اند، آن خوراکی را «خلاوک» می‌نامند و گویا بسیار خوراک بدمزه باشد؛ چون رؤیت آن هم خوب نیست و جز از این دو طایفه کسی دیگر در تمام عالم آن نوع خوراک ندارد؛ مگر به بعضی از ملت چین که نوعی از وحوش محسوب می‌شوند، آن خوراک معمول است. و برنج را بربری‌ها میان دیگ آب می‌ریزند، بعد از آن‌که خیلی جوشید، روغن خام زیادی در میان آن ریخته، نیم ساعت دم می‌کنند، بعد می‌خورند و آن را پلو می‌نامند. بعضی از مردم بربر العیاذ بالله امیرالمؤمنین علی (ع) را خدا می‌دانند و بعضی دیگرشان که در وطن خود هستند و ادعای تشیع می‌نمایند، چیزی از قواعد مذهبی شیعه نمی‌دانند. چون از یکی پرسیدم بندهٔ کیستی؟ گفت: «بنده، منده پی نمفتم، صاف و پاک غلام یا علیم.» در این اواخر، چند باغیرت از آن طایفه به ایران آمده، تحصیل علم و سواد کردند، قدری آن‌ها را به راه هدایت آورده‌اند؛ اما موالاتی در کارشان نیست.

عجاییات در ممکلت بربرستان زیاد است؛ من‌جمله در نقطهٔ بامیان که سرحد بربر به طرف کابل است و محل ساخلوی اردوی افاغنه می‌باشد، دو مجسمهٔ سنگی از کوه تراشیده‌اند که هرکدام یک قطعه است. یکی شکل اناث و دیگری ذکور و شهرت دارد که آن‌ها مجسمهٔ «شهمامه» و «صلصال» است. هردو پهلوی هم ایستاده‌اند؛ ولی مؤلف آن‌ها را مجسمه دانست که در زمان قدیم اهالی رب‌النوع خود می‌دانسته‌اند و سجده می‌کرده‌اند و احتمال دارد که قبل از زمان عیسی- علی نبیّنا و آله- آن مجسمه را ساخته باشند؛ لیکن چون تاریخ صحیحی هنوز در این باب به‌دست نیامده، نمی‌تواند چیزی بیان نماید و آن دو مجسمه در ارتفاع به اندازه‌ای است که اگر آدم پرقوت سنگ بزند، تا محاذی سینه و گردن‌شان می‌رسد و در نقبهٔ آن مجسمه‌ها محل آذوقهٔ سپاه و ذخیرهٔ قشون حالیه شده است. در زمان مرحوم امیر دوست‌محمد خان که والدهٔ وزیر محمداکبر خان، عیال امیر مذکور بدان نقطه آمده و مجسمهٔ اناث را دیده که شرم‌گاه او از دروازهٔ قسطنطنیه بزرگتر است، به توپ‌چیان امر نموده، فرج مجسمه را نشانهٔ توپ کنند، دوازده گلوله بر او زدند تا یک لبش را خراشیدند که باعث خجلت عابرین کافهٔ اناث نباشد.

دیگر غار جمشید است در آن کوهسار بامیان که مکرر سیاحان روس و انگلیس به تدابیر مختلفه آن‌جا رفته‌اند و چیزی معلوم نتوانسته‌اند؛ من‌جمله در عهد مرحوم امیر عبدالرحمان خان «تیلور»

صاحب و «میکلین» صاحب انگلیسی در آن غار رفته، گردش زیادی کردند، انتهای او را پی نبرده، مراجعت نمودند و شرح آن غار زیاد است که تفصیل آن را فعلاً لازم نمی‌دانم.

و دیگر در نقطهٔ شهیدان مجسمهٔ دو اژدها از سنگ حاضر است که یکی در صحرا اتفاق افتاده و قریب هشتاد و پنج زرع طول او است که هلاک شده، در میان کمر آن جریان چشمهٔ آبی است که می‌آید و از چشم‌های او خارج می‌شود و اژدهای دیگری در کمر کوهی نصف قدش با دو دست از کوه خارج شده و نیمهٔ دیگر در زیر کوه مانده، از گلوی این هم آبی جاری می‌باشد که مردم نیت می‌کنند و دست به سوراخ‌های آن می‌نمایند؛ هرکه حلال‌زاده است، دستش بیرون می‌آید و هرکه حرام‌زاده است، دستش بند می‌شود و تا خیراتی ندهد، رها نمی‌شود و این هردو اژدها را می‌گویند وقتی حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) به علم اعجاز تشریف‌فرمای بربرستان شده بودند، هردو را کشته‌اند و محل ضربت شمشیر در بدن هریک از آن‌ها نمایان است، و از علایم فقط در چند نقطه، محل سمّ دلدل پیدا است که در ناف سنگ جا گرفته است. و الله اعلم، العهده [علی] الراوی.

و عجایب دیگر، تفصیل بندهای بربر است که در محال دایزنگی واقع می‌باشد و این رودخانه بوده که مولانا علی- علیه‌السلام- برای آسایش حال مردم از صدمهٔ سیل، بسته است در پنج نقطه.

بند اول در نزدیکی قریهٔ «کرک» است که او را بند «ذوالفقار» می‌نامند و سرچشمهٔ تمام بندها است. آب آن از زمین می‌جوشد، عمق آن بسیار دور و عرض دو هزار قدم و در طول پنج‌هزار قدم است. در جلو آب قطعه کوه است که معلوم می‌شود از جای دیگر به آن‌جا آورده شده، گذاشته‌اند و سد آب شده، اضافهٔ آب از بالای آن به سمت رودخانه جاری است.

دوم را بند «پنیر» می‌گویند که قدری پنیر از شبانی خدمت آن حضرت تقدیم شده بوده و در جلوی آب انداخته‌اند، به قدرت حق سدی شده به رنگ پنیر و این بند کوچکتر از بند اول است، هزار قدم در عرض و هزار و دویست و پنجاه قدم در طول است. آب زیادی از بالای آن سرشار می‌کند به بند سوم.

سوم را بند «هیبت» می‌نامند، در عرض هزار و پانصد قدم و در طول سه‌هزار قدم از بالای کوهی که در جلو بند واقع است، آب به بند چهارم می‌ریزد و در عمق با آن بندها مساوی است؛ زیرا این بند چشمه‌ای است که او را چشمهٔ شفا می‌نامند؛ هرکه مریض باشد و از آب آن چشمه بخورد، شفا می‌یابد و به بعضی از امراض خوب است.

چهارم بند موسوم است به بند «قنبر» که آن حضرت به قنبر امر فرموده آن بند را ببندد. سد آن هم منحصر به یک پارچه کوهی است که در جلو آب نهاده شده، در عرض هزار و پانصد قدم و در طول

سه‌هزار قدم، اضافهٔ آب از روی آن سرشار می‌کند به بند پنجم.

پنجم مشهور به بند «غلامان» است، در عرض و عمق به قدر بند چهارم است و از آن جهت بند غلامان می‌گویند که از طرف شمس بربر همه وقت در آن‌جا هزار غلام مشغول کار بوده، حضرت امیر آن‌ها را مرخص و آزاد فرموده، بند را با اعجاز بسته‌اند و در تمام بندهای مذکور انواع و اقسام ماهی‌ها دیده شده و گرداب‌های هولناکی در وسط هریک است که آب آن معلوم نیست کجا می‌رود و جریان زیادی آب این بندها تقریباً پنج‌هزار زوج زراعتی افغانستان که بیست‌هزار زوج زراعتی متداولی ایران است، از پنج نقطه خارج می‌شود و همه‌جا از طرف مشرق به سمت مغرب می‌رود و تا سه فرسنگ میان دره عبور می‌نماید که دو طرفش کوهسار مرتفع است و او را درهٔ بند امیر می‌نامند. زراعت و اشجار هردو طرف رودخانه از آن آب مشروب می‌شود. وقتی از آن دره خارج شد، جریان آب به میدان وسیع می‌رسد. اول به یکه‌ولنگ می‌آید و بسیاری مزارع این ناحیه از آن آب مشروب و زراعت می‌شوند و در مقابل قلعهٔ کشکک، آب رودخانه به طرف شمال جریان می‌یابد و به تخت ترکستان ازبک می‌رود؛ اما تا چهارده فرسنگ عبور این رودخانه در جزء بربرستان است و چشمه‌سار و رودخانه‌جات اطراف هرچه آب فاضل دارند، بدین رود بزرگ ملحق می‌شوند تا به خاک ترکستان ازبک متصرفی افغانستان می‌رسد و در آن نقطه، همه‌جا سد شدید در جلوی این رودخانه بسته است؛ انهار بزرگ برای مزارع خود جدا می‌کنند و اول بند آن رودخانه به خاک ترکستان در نقطهٔ بلخ‌آب (بلخاب) است و اهالی آن دارای مذهب تشیع می‌باشند و بعد از آن به هر فرسنگ یک بند بسته می‌شود و نهر بزرگی از این رودخانه جاری و در نقاط موسوم به «هجده‌نهر» ترکستان قسمت و زراعت می‌شود.

در بیان این‌که چرا اهالی بربرستان را هزاره می‌گویند، این طایفه اصلاً از تاتار ملت چین هستند، در عهد جغتای و چنگیز که سکنهٔ کوهسار بربرستان و نواحی سرحدات ترکستان کم بوده، دوازده‌هزار خانوار از صحرانشینان سرحد چین را حرکت داده، آورده‌اند به نواحی بربرستان تقسیم نموده‌اند. به هر الگای آن صفحات هزار خانوار جای داده‌اند و نیز هزار غلام آزادکردهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی- علیه‌السلام- هم در اطراف بند امیر ساکن بوده، آن‌ها را طایفهٔ هزاره می‌گفتند؛ یعنی از جمع آن هزار نفر، و این‌ها را هم که آورده‌اند، هزار تقسیم کرده‌اند، از آن جهت موسوم به هزاره شده‌اند و چون هزار خانوار نتایج غلامان ساکن اطراف بند، شیعهٔ علی‌شناس بودند، این‌ها هم بدان طریقه و عقیده درآمده‌اند؛ اما در عهد قاآن پسر چنگیز که هزار خانوار از کل دوازده‌هزار چینی مقیم بربرستان جدا کرده، به بادغیس هرات آورده‌اند، از هم‌نشینی و معاشرت با طیوف اسلام

سنی این صفحات، همه مذهب حنفی دارند و بسیاری از نژاد این طایفه در نواحی باخزر خراسان هم سابقاً آمده، مقیم شده‌اند؛ لیکن اصلاً همه این‌ها طایفه‌اند از آن جهت شکلاً و مزاجاً شباهت به هم دارند.

نقل از بخش سوم «عین‌الوقایع»، سنهٔ ۱۳۰۷ هجری، مطابق ۱۸۹۰ مسیحی- افغانستان

امیر عبدالرحمان خان با کامیابی و فیروزی از ترکستان ازبک و مزارشریف مراجعت نموده، با بسیاری سپاهی که همراه او بود، در ششم ذیحجه‌الحرام، به کابل ورود کرد و خوانین و بزرگان کابلی و غیره که موافقت با رأی سردار محمداسحاق خان نموده بودند، همه را تحت‌الحفظ آورد و در کابل به سرای سردار ذکریا خان و سردار شیرعلی خان محبوس داشت تا چندی بعد که همه را در ظرف یک هفته کشتند و سردار عبدالقدوس را در بین راه به حکومت بامیان و فرمان‌فرمایی و استمالت تمام اهالی بربرستان منصوب داشت.

.... هم در آن ایام، بقیهٔ لشکریان کابلی که علاوه بر ساخلویان ترکستان از رکاب امیر بازمانده، به کابل احضار شدند، وقتی می‌آمدند، به یکی از دسته‌جات آن‌ها هزاره‌های معروف به شیخ‌علی که بین بربرستان و ترکستان ساکن‌اند، حمله آورده، جمعی را مقتول و مجروح نمودند، قورخانه، اسلحه و دواب مختصری به تاراج بردند. خبر به امیر عبدالرحمان خان رسید، لشکری مأمور دفع آن‌ها نموده، پس از مختصر جنگی، هزاره‌ها شکست یافتند و بزرگان آن‌ها را اسیر نموده، به کابل آوردند؛ اما عمدهٔ طایفهٔ هزارهٔ شیخ‌علی در این مقدمه، دخالت و شرکت نداشتند. این مطلب باعث کینه بین افاغنه و بربری‌ها شد. مأمورین افاغنه [که] به هر نقطهٔ بربرستان آمدوشد داشتند، کمال تعدی را نسبت به آن طایفه نمودند و هم از گوشه و کنار، خیال امیر معظم‌الیه را دربارهٔ بربری‌ها و هزارهٔ سه‌پای قلمرو غورات مشتبه نمودند تا امر نمود مأمورین چندی به اوطان آن‌ها بروند و اسلحه را که بربری‌ها دارا باشند، با مالیات جدید عنفاً وصول و جمع‌آوری نموده، عاید امارت دارند. این مطلب به طیوف بربری سکنهٔ اشکارآباد، ارزگان، زولی، بوباش و سلطان‌آباد که هیچ‌وقت مالیاتی نداده بودند، ناگوار شد و ضمناً با یکدیگر بنای عهد و پیمان را به مخالفت امیر عبدالرحمان خان نهادند. امیر معظم نیز جهت تدمیر اهالی و تسخیر آن نقاط، تدارک لشکر زیاد تمام بلاد معظم قلمرو مملکت خود دید و مهیا به فرستادن قشون شد.

در سنهٔ ۱۳۰۸ هجری، مطابق ۱۸۹۱ مسیحی

امیر عبدالرحمان خان در کابل عزم تسخیر ارزگان و طیوف یاغی الگای جنوبی بربرستان را نمود؛ سردار عبدالقدوس خان را از بامیان با جمعی سواره و استعداد حربی و کلنل فرهاد خان را از کابل با یک فوج هزاری کوهستانی پیاده‌نظام و یک رجمنت رساله که تحت فرمان محمدالله خان کرنیل بودند، مع دوازده عراده توپ، مأمور فتح ارزگان نمود و از طرف غزنین، قوماندان صمد خان را با پنج‌هزار ایلجاری و یک فوج پیاده‌نظام از طایفهٔ بهلولی غزنوی با یک رجمنت رساله و چهار عراده توپ مقرر حمله به یاغیان داشت و نیز فرمان به هرات فرستاد که برگد زبردست خان با فوج کابلی ابواب‌جمعی خود و فوج دوم هراتی و شش عراده توپ از راه غورات معجلاً عازم ارزگان شود. توضیح آن‌که بربرستان مملکتی است در وسط افغانستان اتفاق افتاده، از طرف شرقی به کابل و غزنین و از سمت شمال به ترکستان ازبک و از جانب جنوبی به قندهار و وزیرستان و از حد غربی به فراه و هرات محدود است و چندین ناحیه دارد. هرکدام از نواحی و طیوف به اسمی موسوم‌اند. عمدهٔ آن‌ها طایفهٔ دایزنگی و طایفهٔ دایکندی می‌باشند که همه‌وقت سوار و ابواب‌جمعی از امرای افغانستان داشتند و استعداد آن‌ها بیشتر از سایر اهالی بربرستان است؛ بدان جهت امرای افغانستان هم سخت‌گیری در تبعیت آن‌ها نداشتند و رعایای آن طایفه هم فقط میر خود را می‌شناختند و آن‌چه رسوم وطن بود، به میرهای خود می‌پرداختند. میرهای آن‌ها هرچه رأی خودشان بود، به امرای افغانستان می‌دادند. امارت کابل به همین مطلب قناعت داشت که آن‌ها اظهار اطاعت و هم‌خیالی نمایند و شرارت نداشته باشند و راه آمدوشد را به اجزای امارت و قوافل نبندند. الگای عمدهٔ دیگر آن‌ها بهسود و جاغوری است که یکی به نزدیکی کابل و یکی به نزدیکی قندهار واقع است. اوامر حکومت کابل به بهسود تا اندازهٔ جاری و حکومت قندهار نیز فرمان‌فرمایی به جاغوری داشت. سایر طوایف بربر اطاعت و تبعیت صحیحی در عهد هیچ‌یک از امرای افغانستان نداشتند و آن‌ها چند طایفه و به چند نقطه ساکنند: یکی از آن‌ها طایفهٔ شیخ‌علی است که در نواحی دره‌صوف و نزدیکی بلخاب سه راه ترکستان ازبک ساکنند. به شرح مفصلی که در سنوات ماضیه ذکر شد، به اطاعت و تبعیت افغانستان درآمدند. طایفهٔ دیگر اهالی دای‌چوپان نزدیکی مقر است که آن‌ها به رعایای هم‌جوار خود نگران بودند. هر وقت اردوی بزرگ و جمعیت زیادی از امارت مسلط به خود می‌دیدند، اظهار خصومت می‌کردند و هر وقت آمدوشد نظامی کاملی در آن صفحات نبود، خودمختار بودند و هکذا چند طایفه و ناحیهٔ دیگر از این قبیل خودسر و به چند نقطهٔ مهم در کوهسار و دره‌های سخت ساکن بودند که ابداً اعتنایی به سلطنت افغانستان نداشتند به قرار ذیل: اجرستان

دارای شش‌هزار خانوار که «دایه» می‌نامند. سلطان‌آباد و مالستان شش‌هزار خانوارند که آن‌ها را «فولاد» می‌گویند. ارزگان دارای پنج‌هزار خانوار، منشین هزار خانوار، سلطان‌آباد که بربری‌ها سلطان‌احمد می‌نامند با طایفهٔ پالان هزار خانوار، زولی هزار و پانصد خانوار، اهالی شیره و بانتیان که دو محل و در حوالی این نقاط واقع‌اند، سه چهار هزار خانوارند و این طیوف به اطمینان امامزاده‌ای که نامش شاهزاده ابوالقاسم و در کوهسار اجرستان به یک منزلی کنده‌آب و الگای فولادان در کوه شاه مدفون و از اولاد امام موسی کاظم- علیه‌السلام- به شاه‌طوس علم است، هیچ‌وقت اطاعت و رعیتی به سلاطین سابق و لاحق افغانستان نداشتند و معتقد بودند که هرگاه لشکری عزم تسخیر محل آن‌ها نمایند، از بقعهٔ مطهر آن بزرگوار توپ غیبی آواز خواهد کرد و دفع خصم را خواهد نمود و بدین عقیدهٔ خود چند دفعه کامروا شدند. از روی تاریخ اهالی آن نقاط، یک دفعه بابرشاه و دفعه‌ای نیز شاه جهان به تسخیر آن نقاط عساکر زیاد فرستاده بودند؛ اما فتح میسر نشده بود. ناپلنون ایران، نادرشاه، نیز لشکری به تسخیر آن نقاط فرستاد، قبل از آن‌که فتح میسر شود، قتل آن سلطان معظم اتفاق افتاد و بعد سلاطین سدوزایی و غیره قشون فرستادند؛ لیکن عاجز از تصرف شده، میدان را واگذشتند. در عهد امیر دوست‌محمد خان نیز کراراً سپاهی به تدمیر آن‌ها رفته، من‌جمله سردار محمدرفیق خان با اردوی فراوانی بر آن‌ها حمله برد و از عهدهٔ فتح آن برنیامد و آن‌چه ریش‌سفیدان محل قبل از اقدام امیر عبدالرحمان خان بیان می‌کردند، هر وقت سپاهی از خارج بر آن‌ها حمله‌آور می‌شدند، این‌ها به خیرات و مبرات اقدام می‌کردند و ملتجی به آن بزرگوار می‌شدند، از سر طوق گنبد مطهر آن بزرگوار، نوری طالع و متوجه اردوی مخالف می‌شده، در روی هوا بالای سر لشکریان متلاشی گشته، بسیاری سپاه با اشکال مختلف تلف می‌شدند و آن مسئله باعث قوهٔ قلب و رشادت طایفهٔ مزبور شده بود که در پی عهد به مواعید امیر عبدالرحمان خان امیدوار و تابع نشدند و از آن جهت امیر معزی‌الیه در خیال تدمیر و تسخیر اهالی و آن نقاط شد. اگرچه می‌دانست ضرر فتح آن بیش از نفع است؛ ولی به ملاحظهٔ پیشرفت اقتدار و نمودن قوهٔ استعداد خود، اول اقدام به استمالت آن‌ها نمود و بعد که قبول تبعیت نکردند، به قوهٔ حربیه به انجام مقصد کوشید. اول کاری که کرد، هزاره و بربری‌های تابع خود را با آن‌ها طرف نزاع و جدال قرار داد.

القصه، سردار عبدالقدوس خان که روانهٔ بربرستان شد، قبل از این‌که به محل معهود برسد، تقریباً ده‌هزار از مردم بهسود و سایر نقاط بربرستان را تشویق کرده، بعضی را مقدمه‌الجیش فرستاد که به کرنیل فرهاد خان ملحق شوند و خودش بسیاری میرهای بربرستان را مثل ایلخانی، محمدامیر بیگ پسر میر محب‌علی بیگ و سردار محمدعظیم خان پسر میر علی‌رضا خان را با خود متفق کرده،

متوجه ارزگان شد. کرنیل فرهاد خان با توپ‌خانه و سپاه نظامی که همراه داشت، به سرحد اجرستان نقطهٔ میرآدینه ورود کرد و اهالی مالستان با او همراهی کرده، چهار پنج هزار ایلجاری به کمک او آمدند و مختصر جنگی با مردم اجرستان نمودند، پس از قتل شش نفر اجرستانی که به طایفهٔ دایه معروفند و کشته‌شدن سه نفر افغان، اهالی اجرستان به دلالت مردم مالستان سلاحی گرفتند. هم در این ایام، قوماندان صمد خان مع پنج‌هزار سوار ایلجاری بربری و افغان و فوج بهلولی غزنوی و چهارصد سوار رساله و چهار عراده توپ به نقطهٔ کنج تاله ورود کرد. اهالی ارزگان و زولی بر آن‌ها سد راه شدند و جنگ در پیوست. با وجود استعداد نظامی کابل، قوماندان مذکور کاری از پیش نبرد و بربریان یاغی کفایت به خرج دادند. بعد کرنیل فرهاد خان با سپاه خود به مالستان ورود کرد. به راهنمایی و اتفاق اهالی و به همراهی بربری‌های بهسودی و دستیاری چندهزار ایلجاری ملاخیل افغان و غیره، که همراه او بودند، در نقطهٔ زردک با چهارهزار جمعیت یاغیان ارزگان جنگیدند و آن‌ها را شکست دادند و به نقطهٔ سبزچوب زولی که سه منزل مسافت دارد، ورود کرده، خیمه و خرگاه سرپا نمودند. قوماندان صمد خان با عساکری که همراه داشت، در این نقطه با اردوی فرهاد خان ملحق شد و همه با اتفاق پس از هشت روز اطراق، عزم ورود به ناحیهٔ سلطان‌احمد نمودند که دو منزل مسافت بود. وقتی بدان ناحیه رسیدند، به نقطهٔ آهوپران فرود آمدند. اهالی پیروی به بربریان تابع نموده، سلاحی گرفتند و اردوی مذکور از آن‌جا روانهٔ ارزگان شدند و در نقطهٔ آرال چادر زدند. به سه ساعت فاصله، سردار عبدالقدوس خان نیز با توپ‌خانه، سواره، همراهان، بزرگان بربری و سواران قندهاری از راه رسیده، بدان نقطه فرود آمده، با اردوی بزرگ ملحق شدند و پس از ده روز، برگد زبردست خان با کرنیل فیض‌الدین خان و قشون نظامی و توپ‌خانه که از هرات داشت، در این نقطه با اردو پیوست و اردوی مزبور مرکب از بیست‌و دوهزار جمعیت سواره و پیاده و سی‌وچهار عراده توپ شد و همه در تحت حکم سردار عبدالقدوس خان بودند. اهالی نقاط مزبور از در اطاعت درآمده و به سردار عبدالقدوس خان قول تبعیت دادند که همه ساله خانواری یک روپیهٔ کابلی مالیات بدهند و اوامر امارت را تابع باشند. گزارش حال را سردار معزالیه که مرد خوش‌نیتی است، با رؤسای طوایف مزبور و میرهای نقاط مذکور که همه را به عواید گوناگون امارت امیدوار ساخته به کابل فرستاد، وقتی نزد امیر رسیدند، خواستار نظر شدند و طولی نکشید که زمستان رسید و اردو را به نقاط معینه منقسم نمودند که هرکدام در محلی مقیم باشند به قرار تفصیل:

قوماندان صمد خان با فوج غزنوی و توپ‌خانه و رساله که همراه داشت، مأمور اقامت مالستان شد. کرنیل فرهاد خان با سپاه و توپ‌خانهٔ خود به ساخلوی نقطهٔ سنگماشهٔ جاغوری که محل سردار

شیرعلی‌خان بربری بود، معین گردید. سردار عبدالقدوس خان با خوانین بربری و افغان که همراه او بودند، مع چند عراده توپ به گیزاب رفت. برگد زبردست خان با کرنیل فیض‌الدین خان و لشکریان و توپ‌خانه ابواب‌جمعی خود مأمور اقامت ارزگان شد. محمدالله خان کرنیل با فوج و رساله به اجرستان اقامت ورزید و به تمام این اردوها، آذوقه و قورخانه به حد افراط حاضر بود تا در بین زمستان که حکم امیر به چیدن اسلحهٔ اهالی شد، تمام اسلحهٔ آن مردم را که قرار بود از هر خانواری یک تفنگ، یک کمر کیسه و یک قبضه کارد گرفته شود، گرفتند. بعد از آن دست تعدی افاغنه دراز شد، ظلم زیادی کردند؛ من‌جمله کرنیل فرهاد خان بعضی از اهالی را به بهانهٔ این‌که چرا یاغی بوده‌اند، دست و گردن بسته، نزد سگان درنده که همراه داشت، می‌انداخت که زنده زنده پاره پاره کنند و نیز سپاهیان فوج کابلی برگد زبردست خان به خیال هرزه‌گی خود، شخصی از طایفهٔ پالان که خانواری آن‌ها پانصد نفر بیشتر نیست، گرفتند و ریگ‌هایی را میان آتش انداختند تا مثل آهن گداخته شدند، آن وقت به یخن پیراهن آن مرد انداختند؛ در صورتی که دست‌هایش عقب سر و کمرش از روی لباس‌ها بسته بود. برادر آن شخص آمد و حال برادر خود را آن طور دید، رفت به اهالی خبر داد، چند نفر آمدند، سه سربازی را که فاعل آن ستم بودند، به قتل رسانیدند و جمعیتی متفقاً رفته انبار آذوقهٔ سپاه را متصرف شدند. این خبر که منتشر شد، تمام اهالی آن نقاط سر به شورش نهاده، به اردوی اهالی افاغنه حمله بردند؛ من‌جمله افواج برگد زبردست خان را در ارزگان محاصره نمودند؛ به‌طوری‌که سیصد نفر آن‌ها به قتل رسیدند و زخم شدیدی به‌دست راست صاحب‌منصب مزبور خورد که از کار افتاد؛ لهذا اسلحه و بنه را با دو عراده توپ از دست داده، شکست خورده و بی‌آذوقه از ارزگان خارج و محاصره شدند.

میان مردم از یک کار ناجا فتنه‌ها خیزد

بله سرمایهٔ صد خرمن آتش یک شرر گردد

چون گفته‌اند ظلم زیاد قهراً دافع خود می‌شود. معلوم است سنگ گداخته با گوشت آدمی‌زاد آشنایی و نتیجه جز سوختن بدن و ریشهٔ حیات جاودانی ندارد.

القصه، آتش فتنه در تمام نقاط مذکور مشتعل شد و سپاه افاغنه را از اوطان خود دور ساختند و در این مورد از بس‌که لشکریان افغان به رعایای تابع بربری دشنام پیر و مذهب می‌دادند و تعدی و دست‌درازی به مال و ناموس آن‌ها می‌کردند، رؤسای بربرستان هم که در امداد و آذوقه همراهی با اردو داشتند، سخت رنجیده، هرکدام به محل خود شتافته، بر ضد امارت افغانستان و شرکت یاغیان اقدام کردند؛ بدین قرار که محمدامیر خان ایلخانی به یکه‌ولنگ، محل حکومت خود رفت که

سد راه ترکستان و حمله‌ور به بامیان شود. سردار محمدعظیم خان را نیز اهالی اجرستان و اطراف ارزگان به ریاست خود قبول کرده، مستعد دفاع شدند. آن‌گاه سردار عبدالقدوس خان هم لاعلاج به کلات غلجایی رفت. این خبرها که به امیر عبدالرحمان خان رسید، نادم از خیال فتح ارزگان شد؛ اما ناچار که مردم نگوید عاجز از تسخیر و طرف‌شدن با آن طایفه است، به تهیهٔ سپاه زیادی پرداخت. نخست به جنرال شیرمحمد خان که قبل از این وقایع، به مأموری بربرستان با پنج‌هزار سپاه نظام و دوازده عراده توپ معین شده بود، فرمان در پیش‌قدمی و حمله داد و مشارالیه بی‌باکانه متوجه آن نواحی شد. در این اوقات، میر اکبر بیگ، حکمران اشترلی دایکندی، که تعویق در پرداختن سیورسات و امداد اردوهای افاغنه نموده بود، میدان را واگذاشته فراراً به طرف هندوستان رفت و از بندرعباس به ایران آمد.

در سنهٔ ۱۳۰۹ هجری، مطابق ۱۸۹۲ مسیحی- افغانستان

امیر عبدالرحمان خان، جنرال میرعطا خان را با هشت‌هزار سپاه نظام از سواره و پیاده و دوازده عراده توپ و چند خمپاره که در کابل تهیه شده بودند، مأمور داشت که از طرف غزنین به یاغیان حمله ببرند. به سپهسالار غلام‌حیدر خان لندی نیز امر نمود که از ترکستان با استعداد وافری از سپاه و توپ‌خانه متوجه بربرستان شود؛ اول به تسخیر یکه‌ولنگ و تدمیر ایلخانی بپردازد، بعد از نظم آن صفحات به ارزگان برود. سپهسالار مذکور به هشت سپاه نظامی و غیره مع دوازده عراده توپ از راه دره‌صوف متوجه بربرستان شد.

مقارن این حال، سردار عبدالقدوس خان، میر محمدحسین بیگ پسر میر یوسف بیگ بربری، حکمران لعل را که همراه خود داشت، از کلات غلجایی به کابل فرستاده بود و امیر او را به لقب خانی، خلعت و نشان الماس بنواخت و مأمور امداد و راهنمایی سپهسالار به تدمیر یاغیان نمود و او به سپهسالار پیوست. ایلخانی در یکه‌ولنگ همه جهت هشت‌هزار پیاده و سوارهٔ ایلجاری به خود جمع کرده، عزم تسخیر بامیان را نمود. وقتی به هفت فرسنگی بامیان رسید، سردار محمدعمر با دو فوج پیاده‌نظام که در آن نقطه ساخلو بودند، مع شش عراده توپ به جلوگیری ایلخانی رفته، مصمم جدال شدند و در آن ایام که این خبرها به کابل نشر کرد، بسیاری اهالی که باطناً به مخالفت امیر عبدالرحمان خان اقدام داشتند، به آتش فتنه دامن زدند؛ حتی اهالی نواحی کوهستان کابل به ایلخانی و سایر رؤسای یاغیان نامه‌ها نوشتند و دلالت و دستورالعمل به پیش‌قدمی نمودند.

مقارن آن حال، محمدحسین خان از راه دره‌صوف، سپه‌سالار لشکر و توپ‌خانه را به یکه‌ولنگ نقطهٔ ده‌سرخ، محل سکنای ایلخانی آورده و قلعه را محاصره کردند و برادرزادهٔ او محمداکبر بیگ

ساکن سیاه‌دره را به مخالفتش واداشتند. ایلخانی هم در کوهسار پنج فرسنگی بامیان با سردار محمدعمر خان افغان تلاقی نموده؛ به نقطه‌ای که از تنگی دره برای عبور لشکریان افاغنه بیشتر از دو نفر گنجایش نداشت و نیز مقدمه‌الجیش سپاه ایلخانی بیش از یازده نفر نبودند که خود ایلخانی هم جزء آن‌ها بود. القصه، طرفین بی‌خبر به یکدیگر رسیدند و جنگ شروع شد. آن‌چه از سپاه افغان دودو نفر از آن تنگی قدم پیش می‌گذاشتند، هدف گلولهٔ ایلخانی و همراهان او می‌شدند تا هجده نفر به قتل رسیدند. بعد از آن‌که سپاهیان نظم جمعیت سواره و پیاده متعاقب ایلخانی را به نظر درآوردند، قوهٔ واهمه بر آن‌ها غالب شده، توپ‌ها را گذاشته قرار را بر فرار ترجیح دادند؛ چنان به سرعت و اضطراب گریخته بودند تا بامیان که چند نفر در راه نفس سوخته به هلاکت رسیده بودند، توپ‌خانه، بعضی اسلحه و قورخانهٔ آن‌ها به تصرف ایلخانی درآمدند و در همین روز، بسیاری بزرگان طوایف افاغنه حتی مردم سرچشمه مع چند نوشته از بزرگان داخلهٔ کابل به ایلخانی واصل شدند که همه را مقصود در اظهار هم‌خیالی و همراهی با او بوده است. فردا صبح که ایلخانی عزم حرکت به محاصره و تاراج بامیان داشت، خبر ورود سپهسالار غلام‌حیدر خان را شنید که محل سکنای او را گرفته‌اند، بسیار مشوش شد. هم در آن وقت، برادرزادهٔ او به اردو رسیده، شور درانداخت که اهالی متفرق شوند؛ اما ایلخانی به قصد جنگ حاضر بود تا محمداکبر بیگ، برادرزاده‌اش، مردم را از همراهی او بازداشت و در این مورد، دسته‌ای از سپاه افاغنه که بسیاری آن‌ها بربری بودند، به همراهان ایلخانی دچار شده، جنگ شروع کردند. برادرزادهٔ نمک‌به‌حرام او از راه خیانت تفنگی به طرف ایلخانی خالی کرد؛ اما گلوله خطا شد. بربری‌های اردو که این حال را دیدند و شنیدند که سپهسالار غلام‌حیدر خان به محل سکنای آن‌ها حمله برده، متوحش و نادم شده، هرکدام به خیالی جوقه‌جوقه گشته، به سمتی رفتند. ایلخانی با چهارده سوار که همراه او مانده بودند، به داخل بربرستان راه فرار پیش گرفت. خدابخش نام که نوکر سابق و خادم قدیمی با خانوادهٔ او بود و در آن ایام به دادوستد در آن صفحات زندگانی می‌کرد، دلیل راه ایلخانی شده، از بیراهه و کوهسار صد و شصت فرسنگ راه را پیموده، پس از چندی او را به سرحد خواف ایران رسانید و همین مطلب باعث اتهام اقوام و اقارب مؤلف شد تا به شرح آن برسیم.

القصه، غلام‌حیدر خان سپهسالار به راهنمایی محمدحسین خان بربری، قلعهٔ ایلخانی را به ضرب توپ ویران کرد و تکیهٔ بسیار عالی که ایلخانی در آن محل به مدت چند سال توسط استادان ایرانی و غیره ساخته بود، به‌کلی منهدم کردند و عیال و اطفالش را اسیر نموده، به کابل فرستادند، اموال و دارایی او نیز تاراج لشکریان شد. دو پسرش موسوم به کرم‌علی و علی‌جان همراهش رفتند

و یک پسرش که میرعلی نام داشت و پیش‌خدمت امیر بود، در کابل ماند.

هم در این حیص و بیص، سردار محمدعظیم خان در نقطهٔ گل بادام با دستهٔ عمدهٔ سپاه نظامی افغان که از طرف کابل و غزنین می‌رفتند، جنگ کرد و انبوهی از طرفین به قتل رسیدند؛ اما بربریان فنی به کار بردند، به چند یوم فاصلهٔ جنگ دیگری در تنگی چخماق نزدیک تالهٔ شادیخال اتفاق افتاد. سردار محمدعظیم خان رستمانه جنگید و بعضی غنایم به‌دست آورد. در این وقت، خبر شکست افراد ایلخانی گوشت‌زد بربری‌ها شد، پریشان گشته، خود را عقب کشیدند. وقتی اردوهای جدیدالورود افغان به سپاه محصور ملحق شدند و اردوی سپهسالار ترکستان هم رسیدند و محمدحسین خان بربری به راهزنی مردم بربری مشغول شد، در نقطهٔ قشونک تلاقی سردار بربری با عساکر مزبور رویداد. پس از هفت ساعت جنگ، وقتی جمعی از طرفین، ژنرال‌های افغان تدبیر به کار برده، از چند نقطه شروع به پیش‌قدمی کردند و تفرقه بین جنگجویان بربری افتاد که اطلاع از حال یک‌دیگر نداشتند. با آن دستهٔ قلیلی که سردار محمدعظیم خان میان آن‌ها بود و شجاعانه می‌جنگید، عمدهٔ سپاه افغان حمله‌ور شده، او را شکست دادند. مشارالیه شب فرستاد، عیال و اطفالش که در جایی سپرده بود، به او رسانیدند و با یازده سوار اناث و ذکور متوجه هرات به عزم رفتن ایران شد. فوج قزاق افغان با جمعی سوار او را تعقیب کردند، وقتی به او رسیدند، مشارالیه برگشته جنگ شدیدی با افاغنه کرد و سی‌ودو نفر در آن میدان از آن‌ها کشت و رساله‌ها با او دست نیافتند؛ اما دو نفر از همراهان او به قتل رسیدند. هم در دل گیرودار اسپی که پسر هشت سالهٔ او سوار بود، تیر خورد و آن حیوان رم بر داشته، خواست فرار نماید، بچه از زین پرت شده، پایش به رکاب مانده و از صدمه در دم جان داده بود. محمدعظیم خان وقتی رسالهٔ افغان را عقب نشانید، بچهٔ خود را در اندکی فاصله مرده دید. خواست او را دفن نماید، چیز میسر نبود، شال کمرش را کفن قرار داد و با پایهٔ تفنگ قدری زمین آب‌شاری را گود کرده و بچه را دفن نمود و روانهٔ راه شده تا به نقطهٔ دولت‌یار رسید. در جایی مخصوص اطراق کرد؛ اما سردار محمد خان تایمنی دولت‌یاری به حیله نزد او آمده، گفت شما قوم و اقربای من هستید؛ مهمان‌داری و پذیرایی شما بر من واجب است. داخل آبادی شوید که عیال‌ها در صحرا نباشند و کسی شما را نبیند. سردار محمدعظیم خان ندانست که قوم تایمنی با بربری مثل وصلت گرگ با میش است، به سخنان آن نامرد مطمئن شده، عهد و سوگند قرآن از او خواست که به خیانت او اقدامی ننماید، آن هم به‌جا آورد و سردار را به خانه برد. مشارالیه با همراهانش که چند شبانه‌روز خسته و ذله در جد و جهد جنگ و فرار بودند، پس از صرف غذا خوابیدند. سردار محمد خان نامرد، سواران و همراهان خود را اخبار داده، اطراف

محل اقامت را محاصره کردند. آن وقت یراق‌های آن‌ها را برداشته و خود ایشان را مقید ساختند و گزارش این مطلب را به هرات فرستادند. یک دسته سوار، مأمور آوردن آن‌ها به هرات شدند تا رسیدن این‌ها به دولت‌یار، ده نفر دیگر از همراهان سردار محمدعظیم خان به هر وسیله‌ای بود از نزد سردار تایمنی فرار کردند و خود او را با هفت نفر همراهان به هرات آوردند. از زنان همراه یک نفر عیال خاطر تعلق سردار مشارالیه بود که به لباس مردان درآمده بود و مغلولاً آن‌ها را به در عام ورود دادند. سعدالدین خان، نایب‌الحکومهٔ هرات، با آن همه علم و فضل، خودداری در پاس آبروی آن‌ها ننموده و بنای دشنام را به سردار گذاشت و سر آن عیال را که لباس مردانه داشت، در ملأ عام برهنه کردند. محمدعظیم خان به جواب نایب‌الحکومه چیزی جز این نگفت که مرا به نامردی گرفته‌اند، نه در میدان جنگ. حال هم دست و بازوی من بسته است و در قید شمایم که دشنام می‌دهید. مادامی که دستم رها بود، از این‌گونه حرف‌ها نشنیدم؛ اما مردان مقصر را بکشند گواراتر از دشنام و دست‌اندازی به ناموس است. پس از این نطق، ریش او و همراهانش را کندند و بعد استخوان‌های زیاد با جگربند گوسفند در گردن آن‌ها انداخته، میان بازارها گردش دادند و جارچی هرچه دستورالعمل داشت، ندا کرد و پس از جشن چند روز که گزارش به امیر دادند، قرار شد آن‌ها را مغلولًا به کابل بفرستند، از راه قندهار تحت‌الحفظ فرستادند و در کابل سردار مذکور را به قتل رسانیدند و بسیاری نقاط معمورهٔ داخل بربرستان به ضبط لشکریان امیر عبدالرحمان خان درآمدند و کدخدایان و میرهای آن طوایف را یک‌یک گرفته به کابل می‌فرستادند و سپهسالار غلام‌حیدر خان با سپاه خود به نظم داخلهٔ بربرستان کوشیده، متوجه سمت ارزگان شد.

القصه، ازدیاد سپاه، کمی آذوقه و سردی هوا، سپاهیان افغان را صدمهٔ زیاد رسانیدند و مدت جنگ و محاصره به طول انجامید و نیز لشکریان منزجر از جنگ با رعایای داخلهٔ افغانستان شده و از هر نقطهٔ افغانستان صدایی بلند بود. امیر عبدالرحمان خان مجبور به تدبیرات چندی شد؛ من‌جمله ملا صیدمحمد کوسج معروف را که در لقب صیدمحمد ممتحن می‌گفتند و از علمای اعلم اهل سنت و بسیار محیل بود، با صیدمحمود قندهاری تشویق کرد بر این‌که کتابچه و اعلانی به عوام انشا نمایند، در ثبوت تکفیر طایفهٔ بربری و رد عموم روافض؛ مشروط بر این‌که در عنوانات مندرجهٔ آن برای دلایل بعضی آیات قرآنی و احادیث نبوی را ضم کنند و ملت سنی را عموماً ترغیب و تحریص به جنگ و دفاع بربریان نمایند.

.... هم در این روزها، خوانین افشار کابل متهم به دوستی بربریان و رابطه با انگلیس شدند و مرحوم محمدحسین خان با اخلاف و اقارب خود اخراج بلد گردیده به سمت ایران آمد.

در سنهٔ ۱۳۱۰ هجری، مطابق ۱۸۹۳ مسیحی - افغانستان

... القصه، طوایف صحرانشین افغان به همین مطلب خوشنود شده، از هر بلد و هر طبقهٔ اجتماعی در امداد امیر عبدالرحمان خان و اقدام جنگ بربری‌ها نمودند؛ من‌جمله از قندهار متجاوز از بیست‌هزار ایلجاری تحت ریاست سردار عبدالله خان تیموری هراتی که حکمران قندهار بود، عازم ارزگان شدند و جنرال امیرمحمد خان تقابی از طرف کابل با یک دست سپاه عمدهٔ نظامی و چندین هزار ایلجاری بدان نقطه رهسپار گردیدند و از ترکستان، میمنه و نواحی غزنین هم جمعیت زیاد به اردوهای سپهسالار غلام‌حیدر خان و ژنرال میرعطا خان هراتی پیوست که همه جهت تعداد سپاه امیر عبدالرحمان خان در آن محاصره و محاربهٔ آخری به سی‌هزار سپاه نظام و چهل عراده توپ و شصت‌هزار ایلجاری رسیده بود و جمعیت بربری‌ها آن‌چه از اهالی خود آن نقاط با آن‌چه از بربری‌های داخلهٔ آن‌ها پیوسته بودند، همه جهت دوازده‌هزار مرد جنگی در مقابل حملات شدید افاغنه حاضر داشتند و جنگ همه روزه در کار بود و بربری‌ها با نهایت رشادت کار می‌کردند؛ من‌جمله یک نفر بربری پشت سنگی را سنگر قرار داده بود، بیست و یک نفر سپاهی افغان را به گلوله زد. در تفنگ بیست و دو وقتی سمبه روی فشنگ را می‌زد، از هر کنار به جانب او شلیک کردند تا شش تیر خورد و از کار ماند. افاغنه رفتند تا سرش را ببرند. وقتی به او نزدیک شدند، از جا برخاست و به کارد دو نفر را مجروح سخت نمود، آن وقت مقتول شد و هکذا اکثر آن‌ها کمال شجاعت را به خرج دادند؛ لیکن چون اهالی ارزگان و نقاط محکمهٔ آن بربری‌ها اجماعی کردند و جنگ سختی رویداد، بعد از دو ساعت مقاتله قلعهٔ آن‌ها از توپ منهدم گردید و به کوهسار متفرق شدند و لشکریان افغان دست به قتل و غارت گشودند و آن‌چه خواستند، کردند؛ من‌جمله چندین طفل را به سر نیزه‌ها برداشتند و بسیاری زنان را سینه بریدند و مردان آن‌ها را کشتند و اناث و ذکور نیکومنظری که در آن طایفه بودند، همه را اسیر نمودند. چهل و هفت‌هزار دختران نیکوشمایل سید و عام بزرگان آن طایفه در مغاره‌ای مقیم شده بودند، سپاه وحشی‌صفت که در آن کوه در تفحص بودند، آن‌ها را دیدند و به قصد آن‌ها دویدند. آن مه‌طلعتان انتخاب‌شده، دامن همت و غیرت به کمر زده، پا به دامنهٔ کوه گذاشته در آن سنگلاخ رو به فرار نهادند؛ به‌جایی رسیدند که قلهٔ کوه با اوج و چرخ همسری داشت و دیگر محل عبور برای فرار نداشتند و زیاده بر صد ذرع ارتفاع آن کوه و تا به کمر صاف بود. سپاه خون‌خوار هلهله‌کنان چون نره‌دیوان به قصد وصال پریان نزدیک با آن ماه‌رویان رسیدند.

به قصد غزالان نیکوسیر
چو گرگان شدند از قفا حمله‌ور
همه تیغ بر کف، تفنگی به دوش
تعاقب‌کنان جمله اندر خروش
غزالان بر آن کوه بالا بلند
به لاخی سر راه‌شان گشت بند
نه دست ستیز و نه پای گریز
سراسر با احوال خود اشک‌ریز
ز نامحرمان هریکی در حجاب
به مو سایه افگنده بر آفتاب
یکی گشت پنهان پی لاخ سنگ
یکی بود با طالع خود به جنگ
ز زلف پریشان به‌صورت نقاب
چو ابر سیه بر رخ ماهتاب
ز بیمی که بر طرف دامان‌شان
مبادا رسد دست نامحرمان
کشیدند افغان به صد شوروشین
بگفتند فریادرس یا حسین
همه مضطرب‌حال و گریان شدند
سراسیمه از بیم افغان شدند
به چشم پر از اشک و مژگان تر
وداعی نمودند با یک‌دیگر
ز غیرت از آن کوه گردون سریر
فگندند خود را یکایک به زیر
بر آن سنگ‌خارا و ریگ درشت
یکی بر سر افتاد و دیگر به پشت
به هر سنگ یک قطعه‌ای چون بلور

جدا شد ز اعضای آن خیل حور
بدادند جان و ندادند دست
که ناید به ناموس آن‌ها شکست
بله رسم غیرت همین است و بس
نه زن عشوه‌گر باشد و بُلهوس
بباید پی حفظ ناموس و دین
چو آن ماه‌رویان به عزم متین
به‌جایی گرش عرصه گردید تنگ
ز غیرت زند شیشهٔ تن به سنگ
خوشا حال مردی که ناموس او
ندارد به مردی دگر گفت‌وگو
ریاضی به تاریخ گوهرفشان
چنین زد رقم حال آن مهوشان
ولیکن شنیدم که جمعی دگر
ز زن‌های آن مردم نامور
چو شیری معروف با تیغ تیز
بکشتند خود را ازین ننگ نیز
تأسف به خیل سپه ماند و بس
طمع می‌نباید به ناموس کس

... چندین نفر از میرها و بزرگان طوایف بربری را حسب‌الامر امارت، از کوه آسمایی با انواع و اقسام سرازیر می‌نمودند که ابدان ایشان قطعه قطعه می‌شدند.

در سنهٔ ۱۳۱۱ هجری، مطابق با اواخر ۱۸۹۳ و اوایل ۱۸۹۴ مسیحی- افغانستان

انهدام امور تمام طوایف بربری و صدور حکم امارت به خرابی بسیاری قلاع محکم الگای آن جماعت و احضار سپاه و توپ‌خانهٔ عمده را از بربرستان و مقرر داشتن حکامی از افاغنه به نقاط مهمهٔ بربرستان و مختصر استعدادی با هریک از آن‌ها معین‌داشتن و مرخص‌شدن جماعهٔ ایلجاری و معاودت آن‌ها با اوطان خودشان، جنرال شیرمحمد خان با پنج‌هزار سپاه پیاده، سواره و توپ‌خانه با قورخانهٔ زیاد، در اقامت به نواحی ارزگان و اطراف کوهساری که یاغی‌ها آن‌جا را سکنا قرار

می‌دادند. متفرق‌شدن بسیاری اهالی بربرستان از پریشانی به خاک ایران و هندوستان و ترکستان ازبک.

۱۳۱۲ هجری، مطابق مطابق اواخر ۱۸۹۴ و اوایل ۱۸۹۵ مسیحی - افغانستان

... حرکت سردار عبدالمجید خان از مشهد به طرف هرات با سردار سیف‌الدین خان به اطمینان یاری طوایف هزاره و جمشیدی ساکن بادغیس.

۱۳۱۴ هجری، تأکید امیر عبدالرحمان خان به ساختن سربازخانه‌ها در نقاط مهمهٔ بربرستان؛ سرک‌نمودن راه کابل را تا به هرات از وسط هزاره‌جات.

۱۳۱۵ هجری، امیر عبدالرحمان خان در خیال جمع‌آوری بربری‌های متفرق‌شدهٔ داخله افتاد که هر نقطه از بربرستان خالی از سکنه و ویران‌ماندهٔ آن‌جا سکنا بدهد.

۱۳۱۷ هجری، گرفتاری غلام‌حسن بیگ از میرهای بربری که بعد از فتح بربر در کوهستان متواری بود.

۱۳۱۸ هجری، شروع به ساختن راه بین هرات- کابل محض عبور ثوب از طرف هزاره‌جات.

۱۳۱۹ هجری، مجدداً شروع به گرفتن سپاه بربری شد. عزل محمدنبی خان بربری از گیزاب و به کابل خواستن با جمعی محبوسین مقصر دیگر و او را به نمک‌سار ترکستان توقیف‌داشتن. حکومت صیدمحمد خان ریکاء در بعضی نقاط بربری.

۱۳۲۰ هجری، قحط و غلا در بربرستان و فرار چندین هزار از اهالی که عوض آن‌ها افاغنهٔ وردک و غیره ساکن بربرستان شدند.

۱۳۲۱ هجری، شدت قحط و غلای دو ساله در بربرستان که چندین هزار خانوار از اهالی به بلاد خارجه و داخله فرار کردند و محض خالی نبودن اوطان آن‌ها، بعضی طوایف افاغنه مأمور اقامت و توطن نقاط بربرستان شدند.

قسمت دوم: در تاریخ و انساب هزارهٔ زاولی و زابلی و جغرافیای هزاره‌جات[1]

فصل اول در بیان چند امر

اولًا، هزاره نام همین طایفه است که در مابین کابل، غزنی و قندهار سکونت دارند. شهید ثالث قاضی[2] نورالله مرعشی شوشتری- علیه‌الرحمه- در «مجالس‌المؤمنین» می‌فرماید: هزارهٔ کابل طائفهٔ بی‌شمارند که در میان کابل، غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعهٔ اهل بیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شیعه ایشان میرزا ملک شادمان است که اهل ایمان از وجود ایشان شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترک و تاز در ناله و فریاد. مرحوم صنیع‌الدوله مراغوی در «منتظم ناصری» در سبب استیلای شاه‌عباس بر قلعهٔ قندهار تا آن‌که می‌فرماید: و طوائف افغان که تابع قندهارند دو طایفه‌اند: یکی هزاره که مذهب ایشان تشیع بوده و افاغنهٔ دیگر که در شمال قندهارند و اهالی آن‌جا بوده، نزدیک به جماعت اوزبک سنی‌مذهب و از سنی به شیعه تطاول و دست‌اندازی واقع شده، بارها تشکی به پادشاهان صفویه نمودند. و ایشان رفع ظلم از آن‌ها نکرده، بالاخره افغان شیعه مطیع افغان سنی گشته، داخل سپاه محمود شدند. الی آخره. حاجی ملا زین‌العابدین[3] شیروانی در «بستان‌السیاحه» در حرف «هاء» می‌گوید: هزاره نام طایفه‌ای است مشهور در افواه و السنه مذکور تا آن‌که می‌گوید: ایشان مشتمل‌اند بر طوائف بسیار و فرق بی‌شمار، تا آن‌که می‌گوید: از کثرت و عدت آن جماعت سخنان عجیب شنیده شده است. آن‌چه به تحقیق رسیده، پانصدهزارخانوارند و عموماً مذهب امامیه دارند. الی آخره. جرجی زیدان، صاحب مجلهٔ «الهلال» مصری، در «مشاهیر الشرق» در احوال امیر عبدالرحمان تا آن‌که می‌گوید: «ثم غلبوا علیه الهزاریّه فی کابل و هرات و هم من اهل الشیعه». الی آخره. در دائرةالمعارف در لفظ افغانستان تا آن‌که می‌گوید: «و اما

---

۱. ارزگانی، محمد افضل، مختصرالمنقول در تاریخ هزاره و مغول، چاپ بمبئی ۱۳۳۲.

۲. شهید ثالث مائه دهم هجری در زمان شاه طهماسب بوده که سنه ۹۴۰ باشد، اکبرشاه هندی او را شهید نمود.

۳. حاجی ملا زین‌العابدین در سنه ۱۶۰، در زمان فتحعلی شاه در افغانستان سفر کرده است.

قبیلة الهزاره إلی أن قال فلیست من الجنس الافغانی الصحیح بل هی من اصل تورانی إلی أن قال و رؤساء مذاهبها شیعة کالفرس». الی آخره.

امیر عبدالرحمان خان در فصل چهارم[1] از جلد دوم تاریخ خود می‌گوید: به جهت این‌که مطالعه‌کنندگان کتاب خود را در باب هزاره قدری مطلع نمایم، اظهار می‌دارم که این طایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده و دره‌های محکم و قلل جبال شامخه را که از کابل و کلات و غلجایی تا نزدیک هرات و بلخ ممتد است، در تصرف دارند.

ثانیاً، هزارهٔ تیموری که در خراسان و اطراف مشهد سکونت دارند که لشکر و هزارهٔ طغاتیمور بوده‌اند که در سنه هفت‌صد و سی‌وهفت که ایران ملوک‌الطوائف شد، طغاتیمور در خراسان سلطان شد. این هزارهٔ تیموری از لشکر او است.

ثالثاً، هزارهٔ محمدخان است که در خواف و باخرز که بلوکی است مابین مشهد و هرات، سکونت دارند؛ منسوب به محمدخان که در سنه هفت‌صدوبیست‌ونه در تبریز سلطان شد. بعد ملوک چوپانیان او را کشت و هزاره و لشکر او فراری شده، آخرالامر بعضی در آن‌جا مسکن نمودند.

رابعاً، هزارهٔ تیمنی است که در غور و فیروزکوه و زمین داور و سیستان سکونت دارند که قبل از امیر تیمور گورکانی آن‌ها را نکودری می‌گفتند، به‌واسطهٔ آن‌که از هزارهٔ نکودار بن هلاکوخان بودند. در زمان غازان‌خان ییلاق هزارهٔ نکودری در عراق بودند و در عراق هرچه دزدی می‌شد، آن‌ها را معاتب می‌ساختند. آن‌ها گریخته به قهستان پناه به ملک فخرالدین آل‌کرت بردند. غازان‌خان برادر خود خدابنده را در سنه شش‌صدونودوهشت مأمور کرد که آن‌ها را به عراق آورد. خدابنده با لشکر فراوان رفت پیغام داد که اگر می‌خواهی ولایت تو از نهب و تاراج سالم بماند، باید امرای هزارهٔ نکودری را با اتباع پیش ما بفرستی. آخرالامر کار به صلح انجامید. امیر تیمور گورکانی رئیس آن‌ها را که «تومن» پسر «کومیسری» در سنه هفت‌صدوهشتادوچهار باشد، کشت. بعد از آن، آن‌ها را تومنی و تومنی را تیمنی گفتند.

دیگر هزارهٔ «چچ» که در مشرق پیشاور سکونت دارند، آن هم مغول و هزارهٔ لشکر چنگیزی بوده‌اند.

چهارم آن‌که هزاره یکی از اسمای لشکر چنگیزخان است که در سنه شش‌صد هجری که با «تایانگ خان» جنگ کرد، این اسم را برای لشکر خود اختیار کرد.[2]

---

۱. این فصل مخصوص متعلق به جنگ هزاره است. به اعتقاد خودش نوشته است آن‌چه باید بنویسد.

۲. ترتیب لشکر چنگیزخان منقسم به چهار قسم بوده: ۱. اول تومان: بیست‌هزار سوار؛ ۲. هزاره: دوهزار سوار؛ ۳. صده: هزار سوار؛ ۴. پنجده: پانصد سوار. هرکدام امیری داشتند؛ چنان‌چه تا حال در ایران همین مناصب است؛ امیر تومان و میرپنج. از آن‌جایی که هزاره اسم لشکر آل

پنجم آن‌که معلوم شد که هزاره اسم لشکر چنگیزخان بوده؛ چنان‌چه هزارهٔ تیمنی و تیموری نیز از همان لشکر چنگیزخانی هستند- چنان‌چه ذکر شد- ولی این هزاره همهٔشان از لشکر چنگیزخانی نیستند؛ مگر هزارهٔ چورکهٔ مغول. تفصیل این اجمال آن‌که در زمان ارغون خان سلطان جلال‌الدین سیورغتمش که از مردم ختای بود، حکومت کرمان به او مفوّض شد. او از ارغون خان خواهش کرد که فوجی از لشکریان هزاره به جهت سرحدداری بفرستد. به حکم یرلیغ، صده‌ای از هریک مغول که ایشان را هزارهٔ جرمان و هزارهٔ اوغان می‌نامیدند، در سنهٔ شش‌صد و هشتادوچهار در آن‌جا فرستاد. در زمان امیر تیمور که حکومت کرمان به‌دست سلاطین آل مظفر بودند که آخرین پادشاه آن‌ها سلطان‌احمد بود که امیر تیمور در سنهٔ هفت‌صد و نود و پنج، امر به استیصال و قتل آل مظفر نمود. این هزاره که در خشم سلطان‌احمد بود، فرار کرده در آن اطراف رفتند. بعد از آن تغلیباً همهٔ آن‌ها را هزاره گفتند و پادشاه دوهزار خانوار هزارهٔ تیمنی را در غرجستان که دِوزنگی باشد، فرستاد؛ آن‌ها را نیز هزاره گفتند و نسب آن‌ها هم مفصلاً ذکر خواهد شد که ترک‌اند و مغول و تاتار و چینی، دوم سی‌قدارند که زابلی‌الاصلند و این‌هایی که ترک و مغول‌اند، این‌ها را «ساسکه» می‌گویند. اصل این لفظ ترکی دشنام است که «سَنَه‌سِکَم» باشد؛ چون که اول مردم زابلی‌الاصل که زاولی و زرتک و سی‌قدار باشند، سکونت داشتند. بعد مردمان ترک و مغول آمدند، اتفاقاً این دشنام از آن‌ها سر زده شد، بعد سنه‌سِکم نام ساسکه از برای این مغولان و ترک قرار دادند.

چنگیز است، در حبیب‌السیر در ذکر قواعد و مبانی غازان خان در ضمن حکایت سیزدهم می‌نویسد: و مقرر فرمودیم که از کنار آب آمو تا حدود مصر از قری و مزارع هریک به یورت هرکدام از هزاره‌های مغول نزدیک باشد، اقطاع برای‌شان مسلم باشد و متصرف شوند و احکام و شرایط او را ملاحظه کنند. از این‌جا معلوم می‌شود که اغلب ترکان تبریز و آذربائیگان هم از هزاره‌های مغول بوده‌اند، اگر نه در ایران ترک از کجا آمد. و مؤید این مطلب آن است که صاحب حبیب‌السیر می‌نویسد: و در آخر ملک آن پادشاه معلوم شد که به جهت منازعه که میان الوس جوجی و جُغتای و اوکتای واقع بود، به هر وقت خیلی خانه‌های هم‌دیگر را به تاراج می‌بردند، آن‌ها را غارتیده و اطفال و عیال آن‌ها را اسیر کرده، به تجار مردم تازیک می‌فروختند. عرق غیرتش به جوش آمده فرمود: چگونه روا باشد که اولاد جماعتی از نسل مغول باشند و چندین گاه چنگیزخان را کوچ داده باشند در پیش تازیگان خدمت کنند و حکم فرمود که هر مغول‌بچه را که به معرض بیع درآوردند، از خالصه جهت خاصهٔ ایلخانی بخرند و ایشان را به خدمت آستان سلطنت بازدارند، و در عرض دو سال یک تومان مغول‌بچه خریده شد، ولایت مراغه در وجه اقطاع آن لشکر زرخرید تعیین یافت. امارت آن به پولاد چنگ سانک مفوض شد. از آن‌جایی که هزاره اسم لشکر چنگیز است، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب- علیه الصلوة و السلام- خرابی ملوک بن عباس را به‌دست مغول لشکر هزاره خبر می‌دهد. در نهم بحار است می‌فرماید: «السادس و العشرون منهم یشرد الملک منه شرور التقنق و یقصده الهزرة المفهق»؛ یعنی بیست و ششم از آن‌ها خلاص می‌شود، سلطنت از او نوع خلاص‌شدن خفّت و خواری و قصد می‌کند او را لشکر هزاره که این صفت دارند پر می‌کنند دهن خودشان را در وقت سخن‌گفتن. یقصد فعل است و هاء مفعول و الهزارة فاعل. الف و لام عهد ذهنی است که مقصود لشکر هزاره است. و مفهق کسی را می‌گویند که دهن پر کند در وقت سخن؛ همان زبان ترکی است که دهن پر می‌شود. بعد از آن می‌فرماید: «لکاتی اراه علی جسر الزوراء قتیلاً ذالک بما قهرمت یداک و ان الله لیس بظلام للعبید».

مرحوم مجلسی در شرح این کلمات می‌فرماید: «بالعصا یهرزه ضرب علی ظهره و جنبه شدیداً و غمز غمزاً و طرد نفی فهو مهزور». این مناسبت با یقصده الهزرة ندارد. بلی، اگر فعل می‌بود، به هزره عیب نداشت.

فصل دوم

در ذکر ولایات هزاره‌جات

افغانستان حالیه منقسم به سه قسم است: کابلستان، زابلستان و بلخستان. ولایت هزاره‌جات در وسط زابلستان واقع است که مملکتی است عریض و وسیع؛ محدود است از شرق به کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دریای سِند و از شمال به بلخستان و خراسان. طول بیست منزل و عرض پانزده منزل.

در «گنج دانش» همین‌طور تحدید می‌کند تا آن‌که می‌گوید: مشتمل است بر چمن‌های خوش و مراتع خصیب، مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان است قندهار و بست و غزنین و زمین‌داور و سیمنه و شبرغان و فیروزکوه و فراه. در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان در زیر حکم گرشاسب و زال و رستم بوده، بدین سبب رستم را زابلی گویند. انتهی.

در دائرةالمعارف زابل را ذکر می‌کند، بعد می‌گوید: و گفته می‌شود مملکت آن‌جا زابل منسوب است به زال پدر رستم، انتهی. کوهستان این ولایت بیشتر از بیابانش است. صاحب بستان‌السیاحه می‌گوید: مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع و مراتع دلکش. همین‌طور است بلاد قدیمهٔ بسیار دارد که الآن آثارش پیدا است؛ بر سر کوه‌ها، برج‌ها، قصرها و نهرها دارد، الآن موجود است. اگر ذکر کنیم از مقصود بازمی‌مانیم و پیکام‌های مختلف عجیب و غریب مردمان شکاری از آن کوه‌ها پیدا می‌کنند که مقداری کف دست و دو شاخ و سه شاخ و چهار شاخ و چیزهای عتیقه مردم بسیار پیدا می‌کنند. تمام این خرابی‌ها که دلالت دارد بر کمال آبادی زابلستان نبوده است؛ مگر در زمان گرشاسب و زال و رستم، بعد از آن‌که بهمن بن اسفندیار خون پدر خود را از اهل زابلستان خواست و زال را حبس کرد، جمع کثیری از اهل زابلستان را کشت و خرابی‌های بسیار نمود، خانوادهٔ زال و رستم را برانداخت. بعد از آن‌که ایرانیان تیشه به ریشهٔ خودشان زدند، دیگر آب خوش نخوردند. سلطنت با استقلالی از ایرانی‌الاصل برطرف شد. این بود که اسکندر

فیلقوس رومی بر داراء اصغر غالب آمد، ایران را ملوک‌الطوایف قرار داد. از این بعد ایران به حال نیامد و غزنی در زمان زال «زاول» نام داشت. بعد از خرابی آن‌ها طایفه‌ای از غز آمدند در آن‌جا مسکن نمودند، بعد نام آن‌جا غزنی شد. همین‌طور کم‌کم به‌تدریج مردمان ترک و مغول در آن‌جا مسکن نمودند که همین هزاره باشند. چون که به‌تدریج آمدند، زبان آن‌ها فارسی زابلی شد؛ به ترکیب و مغولیت خودشان باقی ماند.

فصل سوم

ولایات معروف هزاره‌جات هشت ولایات‌اند

۱. دِهزنگی که در تواریخ و جغرافیا غرجستان نام دارد؛ ۲. دوم بیسوک؛ ۳. جاغوری که در جام‌جم غوری ضبط کرده؛ ۴. مالستان و اجرستان؛ ۵. ارزگان که در تواریخ و جغرافیا و اطلس‌های قدیمه «سالی» ضبط است؛ ۶. ششم شوی است که در تواریخ و جغرافیا سوی و لیوی ضبط است؛ ۷. چوره و کمسون که در تواریخ مسون ضبط شده است؛ ۸. هشتم ولایت شیخ‌علی است؛ اما دِهزنگی[1] در اطلس که مطبوعهٔ لندن است، در مغربی بامیان و شمالی کوه‌بابا تا یکه‌ولنگ و آهنگران

۱. در بستان‌السیاحه می‌گوید: دِهزنگی و دِه‌کندی نام دو طایفه‌ای است از طوائف هزاره عظیم و گروه بی‌ترس و بیم. مسکن ایشان بر جبال شامخه واقع، همگی شیعی‌مذهب و جبلی‌مشرب‌اند. تا آن‌که می‌گوید: راقم در میان ایشان رفته چندگاه بوده است، الی آخره. در لفظ غرجستان می‌گوید: از توابع‌جات جنت‌آیات تعجب است که تطبیق نکرده؛ چون فنش نبوده، هرچه در کتب دیده نوشته. مرحوم فرهاد میرزا در جام‌جم می‌نویسد: در ولایت غرشستان و غور نیز اختلاف است تا آن‌که می‌گوید: آن‌چه معلوم کرده‌ایم، غرشستان در مشرق ولایت هرات و جنوبی ولایت جوزجان که خاک او اتصال به خاک غور دارد و در شمال‌مغرب کابل و شمال‌مغرب غزنی و دِهزنگی از قصبات معروف آن‌جا است، تا آن‌که می‌گوید: و در اطلس‌ها به لفظ غور در جنوب‌مغرب بلخ قصبه‌ای معین کرده‌اند که در عرض سی‌وپنج درجه و پنجاه‌وپنج دقیقهٔ شمالی در طول شصت‌وشش درجه و پانزده دقیقه مشرقی است. و دیگری به لفظ غوری ضبط است که در مغربی غزنین است که در عرض سی‌وسه درجه و چهل دقیقهٔ شمالی و در طول شصت‌وهفت درجه و سی‌وپنج دقیقهٔ مشرقی است. تا آن‌که می‌گوید: و در اطلس‌ها مقدار وسیعی میان کابل، هرات و قندهار خالی می‌گذارند که هنوز معلوم نکرده‌اند و بعضی را به حدس و تخمین ضبط کرده‌اند، انتهی. جناب خاوند میر در تاریخ حبیب‌السیر بسیاری از قری و دهات از غرجستان (دِهزنگی) را ذکر می‌کند و خودش در اکثر جنگ‌هایی که میان حاکم زابل، محمدزمان، پسر بدیع‌الزمان و حاکم کابل، بابرشاه، واقع شده بود، حاضر بوده. در بستان‌السیاحه می‌گوید: عبدالواسع جبلی از آن‌جا بوده و نزاری دانشمند از آن‌جا ظهور نموده، در لفظ غور می‌گوید: امیر سید حسینی که صاحب تصانیف کثیره است، از آن‌جا بوده؛ لیکن در حبیب‌السیر می‌گوید: امیر سید حسینی از ولایت گزیو است. در علوم ظاهری و باطنی ربط تمام داشت. راقم گوید: گزیو شهری در ولایت دِهزنگی است. معروف که منشی‌های کابل، گزاب می‌نویسند که: سردار عبدالقدوس خان خواست در آن‌جا [بر روی] رودخانهٔ هلمند پل بسازد و به اتمام نرسید. یاقوت حموی در کتاب معجم‌البلدان که در سنه ۶۰۰ هجری تألیف شده است، در لفظ غرشستان تا آن‌که می‌گوید که این ولایتی است ویرانه که نه سلطان دارد و نه سلطانی در او راه دارد. بعد از تحدید می‌گوید: بشاری گفته است این غرج شار است و غرج کوه است و شار پادشاه. پس تفسیرش کوه‌های پادشاه است و عوام غرجستان می‌نامند و پادشاه خودشان را تا این ایام شار می‌گویند و این ناحیه‌ای است وسیع و دهات بسیار دارد و در آن‌جا ده منبر است. بزرگترین آن‌ها بشیر است و در آن‌جا رودخانه‌ای است همان رودخانه مروالرود است. بشاری گفته است که در این ولایت درهای آهنی است که ممکن نیست احدی را که داخل بشود؛ مگر به اذن آن‌ها و آن‌جا است عدل حقیقی و بقیه از عدل عمرین و اهلش مردمان صالحند و بر خیر معروفند. اصطخری گفته است: غرج آبشار دارد یکی «بشیر» نام دارد و دیگری «سورمین» و این هردو تا موافق‌اند در بزرگی و از برای سلطان مقامی در آن‌جا نیست؛ مگر شار آن‌چنانی که مملکت منسوب به او است. در قریهٔ «بلیکان» مقام دارد که در کوه است و از برای این دو شهر آب و باغستان بسیار است. از بشیر برنج حمل می‌شود و به سوی بلاد دیگر و

و بند امیر و سولج را نوشته که در تواریخ و جغرافیا او را غرجستان می‌نویسند و در شرقی غور واقع است. از طرف شمال تا نزدیک بلخ و بامیان ممتد است، جُلگایی است مشتمل بر دوازده ناوه تقریباً دویست قریه صدهزار خانوار دارد و جلگا که هفتادهزار آبادی و پانصدهزار نفوس بشود. تماماً بر قلل جبال واقع، هفت منزل طول و پنج منزل عرض.

اما تواریخ غرجستان (دِهزنگی)

در جلد چهارم روضة‌الصفا، در احوال سلاطین غزنویه، در ذکر شاران غرجستان (دِهزنگی) و مال و حال ایشان می‌گوید: اهل غرجستان (دِهزنگی) حاکم خود را «شار» خوانند؛ چنان‌چه ترکان «خان» و هندوان «رای» گویند. در آوان سلطنت نوح بن منصور سامانی سنه ۳۵۶ تا ایام دولت یمین‌الدوله، سلطان محمود، حکومت آن دیار تعلق به شار ابونصر داشت. چون پسرش ابومحمد به سن رشد و تمیز رسید، بر ملک استیلا یافته، ابونصر حکومت بدو گذاشته، به مطالعهٔ کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نِعَم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد. سروران جهان و محنت‌زدگان ایام، درگاه او را به مقصد اول و کعبهٔ اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و در انجاح مآرب و اسعاف مطالب همگان به قدر میسور اهتمام می‌نمود. در آن اثنا که ابوعلی سمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد (سنه ۳۳۴) می‌خواست که هردو شار را در قید اطاعت خویش آورد، ایشان حقوق آبادی آن سامان نگاه داشته از موافقت او سر باز زند. ابوعلی سمجور،

از سورمین کشمش حمل می‌شود و از طرف جنوبی بشیر تا سورمین در کوه یک منزل راه است.

و به تحقیق نسبت داده است بختری شاه ابن میکائیل را به‌سوی غرش یا غور. پس گفته است در قصیدهٔ خودش (سلطان طغرل‌بیگ ابن میکائیل سلجوقی از سلاطین حقه بود، سنه ۴۳۰ جلوس نمود و در سنه ۴۵۴ فوت شد):

لتطلبن الشّاه فیـــه عیدیـهٔ
تفص من مدنٍ بمـن الشوغ
بالغرش او بالغور من رهطـه
اروم مجـد ساندتها الفروغ
لیس النـدی فیهم بدیعاً و لا
ما بدّلـوه من جمیـل بدیعً

و در لفظ غرش می‌گوید: گفته می‌شود در او غرجستان و او بین غزنه، کابل و هرات و بلخ است و غالب نامیدن این ولایت را این زمان به زبان اهل خراسانی غور است. و در لفظ غور می‌گوید جبال و ولایت همین هرات و غزنه و این بلاد سردسیر است، وسیع و موحش و مع‌ذالک شهر مشهوری ندارد. و بزرگترین چیزی که در او است، قلعهٔ فیروزکوه است. در کتب لغت هم قریب به همین مضامین می‌گوید. حاصل آن‌که در کتب تواریخ و جغرافیا و لغت همین هزاره‌جات حالیه را غور می‌گویند. در همین معجم‌البلدان می‌گوید: «سنگ سرخ قلعه یا حصینهٔ بالغور» و در او حبس شد ملک‌شاه یا خسروشاه آخر ملوک سبکتگین تا این‌که فوت شد و الآن سرخ‌سنگ می‌گویند و داخل در ولایت بیسوک است، چنان‌چه سلاطین خلجی که در هند بودند، کتب تواریخ آن‌ها را خلج غور می‌گویند و حال آن‌که جلگاء خلج خارج از دِهزنگی است که دو چهار منزلی شمالی قندهار است. و هکذا در جاهای دیگر هم استعمال غور بر تمامی ولایاتی که مابین کابل، غزنی و قندهار و هرات است، شده است که مقام ذکرش نیست. در معجم در لفظ سرخکست می‌گوید: بلدهٔ غرجستان در لفظ سنجه می‌گویند: به ضم اوله تا آن‌که می‌گوید عجم سنگ می‌گویند از شهرهای مشهور غور است. در سنجه به کسر اول می‌گویند: بلد به غرشستان معروف عندهم و غرشستان هی الغور.

ابوالقاسم فقیه را با طایفه‌ای از ارباب جلادت به محاربهٔ ایشان فرستاد. ابوالقاسم چند کوه که موازی سماء و سماوی جوزا بود، قطع کرده با هردو شار به کرات و مرات در کار و زار آمدند، ایشان را از دارالملک بیرون کرده و پدر و پسر را در اقصی مملکت خویش متحصن کردند. ابوالقاسم، خزائن و دفائن ایشان را متصرف شده، در غرجستان چون امیر ناصرالدین (سبکتگین) به خراسان آمد. ابوعلی سمجور را طلب داشت و هردو شار در زمرهٔ اعوان امیر ناصرالدین (سبکتگین) بود، به شرایط متابعهٔ نوح بن منصور، چون سامانیان منقرض (سنه ۳۹۵) کوکب اقبال غزنویان طلوع نمود. سلطان محمود عتبی که مؤلف تاریخ یمینی است، به رساله پیش او فرستاد تا شاران را به بیعت سلطان دعوت نماید. هردو شار در تعظیم او مبالغه نمودند، در مملکت خویش خطبه به‌نام سلطان خواندند و به یمن عتبی مصالحت میان سلطان محمود و شاران استحکام گرفت. پس شار ابونصر که او را شاه‌شار می‌گفتند، به خدمت سلطان آمد. سلطان در اکرام و احترام او دقیقه‌ای مهمل نگذاشت، او را از جمله مقربان خویش انگاشت. همین‌طور تا زمان نادرشاه حکومت غرجستان (دِه‌زنگی) صلح نمودند. سلطان علاءالدین حسین جهان‌سوز که غزنی را آتش زد، از این جهت به لقب جهان‌سوز ملقب شد. بعد از برگشتن از سوزانیدن غزنی، بلاد بامیان و زمین داور و بست و نولک را در تصرف آورده، متوجه غرجستان (دِه‌زنگی) شد، با ابراهیم‌شاه ابن اردشیر که شاه آن ولایت بود، صلح کرد و دختر او، حورالملک، را به حبالهٔ نکاح خود درآورد و در سنه ۵۵۱، روز سه‌شنبه، دهم محرم سنه ۹۰۴، حکومت سیستان و فراه و غرجستان (دِه‌زنگی) را به‌نام بدیع‌الزمان از جانب پدرش سلطان‌حسین مقرر شد، در سنه ۹۰۸ امیر محمدباقر ترخان با فوجی طرف بلخاب و یکه‌ولنگ رفت و منهزم برگشت، بعد بدیع‌الزمان بر استرآباد مستولی شد. اردوی شاه اسمعیل او را شکست داده از آن‌جا گریخت، در میان ترکمان صائن خانی در مرو رفت. از آن‌جا راه بیابان ایبور سمت غرجستان رفت و نزد امیر اردوشاه که امیر آن ولایت بود، رسید. چون تبکاب بوم که داخل ولایت مذکور است رسید، امیر اردوشاه در آن وقت در کوه زاغ ساکن، استقبال نمود.

صاحب حبیب‌السیر می‌گوید: مسود اوراق از قریهٔ پشت که داخل قرای غرجستان است و به کوه اتصال دارد، موطن داشت کار اردوشاه به‌واسطهٔ رسیدن او قوت گرفت. بعضی از قصبات هرات را بتاخت و قوم هزارهٔ تیمنی را غارت کردند. در سنه ۹۲۲، محمدزمان شنید که بابر قرانعاج را متصرف شد، عزم غرجستان (دِه‌زنگی) کرد. خواجه حیدرعلی قورچین و جمعی از سرداران گریخته به قرانعاج رفتند. ایشان به طرف غرجستان حرکت کرد، در پل چراغ سید مهدی خواجه نیز روگردان شد و راه ماوراءالنهر پیش گرفت و محمدزمان به غرجستان رسید. امیر شاه‌محمد سیف‌الملوک و خواجه

غیاث‌الدین خالدار و خواجه کمال‌الدین حسین و سایر ارباب و کلانتر آن ولایت شرط استقبال به‌جا آوردند. محمدزمان در قریهٔ اسپیو اقامت کرد. در آن ایام رایات بابری بر موضع آق‌گنبد که میان آن ولایت و چغچران واسط است، سایه افگند و تمامی اهالی غرجستان در دولت‌خواهی محمدزمان ثابت‌قدم بودند. جناب بابر به آن کوهستانات درنیامد رو به طرف غور و فیروزکوه افکند از آن‌جا به راه یکه‌ولنگ متوجه کابل گشت. محمدزمان مرتبهٔ دیگر استعداد دیده از غرجستان (دِه‌زنگی) به چغچران نقل کرد، آن‌جا در منزل چراغ‌دان اقامت کرد، بعد از راه شولج به صوب بندر که سرحدات غرجستان (دِه‌کندی) است، عازم شد. از بندر عازم قندهار گشته، خاوند میرصاحب حبیب‌السیر می‌گوید: راقم به سبب اتلاف براق اجازت یافته در غرجستان (دِه‌زنگی) توقف نمودم.

در سنه ۹۲۵، شاه اسمعیل صفوی، ابراهیم‌سلطان موصلوی قزلباش را بتاخت، (یعنی ابراهیم‌سلطان به شاه اسمعیل صفوی حمله برد.) شاه اسمعیل خبر شد. در یکی از قلاع متحصن شد، شخصی را نزد ابراهیم‌سلطان فرستاد که ولایت غرجستان (دِه‌زنگی) را به او واگذارد. ابراهیم‌سلطان قبول نکرد و امر کرد که به قلعه یورش بردند. بعد از سه روز، سیف‌الملوک گریخته، طرف میمنه رفت. ابراهیم‌سلطان قلعه را خراب کرده به هرات برگشت. در سنه ۹۳۹، در وقتی که شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل به هرات بود، امیر سلطان رومسلو قزلباش را به تسخیر غرجستان (دِه‌زنگی) فرستاد. او شاه‌محمد سیف‌الملوک را مغلوب و غرجستان را متصرف شد. سیف‌الملوک گریخته در میمنه رفت. بعد از چندی فوت شد. قبرش در میان حصار[1] موجود است. مردمان افغان و ازبک زیارت می‌کنند، می‌گویند: این قبر سیف‌الملوک است که عاشق بدیع‌الجمال دختر پادشاه پریان بوده، جهالت آن‌ها بیشتر از این‌ها است. بنده خودم دیدم آن‌جا را در سنه ۹۴۱، غرجستان را پیرام‌بیگ اوغلان ازبک متصرف شد. در سنه ۹۵۷، محمدخان حکمران هرات که جانب طهماسب بود، پیرام‌بیگ اوغلان را کشت و غرجستان را متصرف شد. در سنه ۱۱۴۴، نادرشاه دلاورخان تیمنی را با هشت‌صد نفر از کسان او در خراسان محبوس کرد. پسران او که در اوبه و شافلان من اعمال زمین داور بودند، به مجرد استماع این خبر، کوچ و بنهٔ او را با اهل و اتباع خود گرفته به سمت غرجستان (دِه‌زنگی) فرار کردند. در سنه ۱۱۴۹، نادرشاه او را با تمام اهل او که تقریباً هزارخانوار بودند، از غرجستان (دِه‌زنگی) و زمین‌داور روانهٔ هرات و قوچان نمود بعد او را مرخص نمود. در همین سال او را روانهٔ غرجستان (دِه‌زنگی) نمود با تمام اهل و السش. او بدون مضایقه روانهٔ غرجستان (دِه‌زنگی) شد. در سنه ۱۱۴۶، دلاورخان تیمنی، دست از آستین جرئت بیرون آورده، بنای خودسری را گذاشت. اولاً، بر سر او به رفته، حاکم آن‌جا را با شصت نفر از مستحفظین به

---

۱. قلعه‌ای است در میان شهر میمنه.

قتل رسانید. حاکم هرات با فوجی به تعاقب او پرداخته، دلاور از غرجستان گریخته، طرف بلخ رفت. حاکم هرات از جانب نادرشاه بود، حاصل و متاع و عقار آن طایفه را به معرض تلف درآورده مراجعت نمود. بعد از چندی، دلاورخان تیمنی حاکم ساخرو را با سه نفر دیگر کشت، باز در غرجستان عود نمود. سردار بیگلربیگی به تعاقب پرداخته، او تاب مقاومت نیاورده به سمت بلوچ و هزارهٔ چوره و کمسون گریخت. سردار چون تعاقب او را سودی ندیده، برگشته، ایلات و حشامات آن‌جا را که همیشه به سرکشی می‌افرختند، گوش‌مالی بلیغ داده از آن‌جا به جانب چیچکتوی بلخ رفته، آن محال را غارت و هزار خانوار از سکنهٔ آن دیار را کوچانیده روانهٔ هرات ساخت. در سنه ۱۱۴۷، دلاور خان چون با حسین غلزایی وفاق‌شان به نفاق مبدل گشته، جای توقف ندیده، باز عود به غرجستان (دِه‌زنگی) نموده و عفو تقصیر از نادرشاه طلب نموده، جوابی نداد.[۱]

در زمان احمدشاه ابدالی و تیمورشاه، این ولایت از نهب و تاراج آسوده بود؛ اما اسمای طوائف آن‌ها قوم غلام‌شاه، مردم بیگلی، مردم میری‌زار و قوم عرب و قوم لزیر و قوم محمدبیگ و قوم علیکه و قوم بای و بوغه و قوم نظر و دولت بیگ این‌ها ده‌کندی محسوب است. مردم ده‌زنگی قوم شکر، قوم الودار بچه غلام، مردم سه‌پای و مردم نیفور. اما نسب آن‌ها علمای تاریخ چنین ذکر فرموده‌اند که: در زمانی که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمده، طایفه‌ای از اولاد او گریخته، مأمنی طلب کردند. آخرالامر به کوهستان که میان بلخ و کابل است، درآمدند و از آن‌جا به جبال غور و غرجستان رفته، مسکن گرفتند. سلاطین غوریه که از غور ظهور کردند و آل سبکتگین غزنویه را برباد کردند، هم از همین اولاد ضحاک تازی هستند. مردم ده‌زنگی منسوب است به شمس‌الدین محمد تاج‌الدین زنگی که از ملوک غوریان است که در بامیان سلطنت کرد. و این‌ها را ملک‌الجبال می‌گفتند. نادرشاه دو هزار خانوار هزارهٔ تیمنی را در آن‌جا روانه کرد، بعد از آن، این‌ها را هم هزاره شمردند. مردم هیگلی ترک‌اند، مردم میری‌زار مغولند، قوم دولت‌بیگ ایرانی هستند. مردم نیفور چینی هستند از مردم ایغور.

۱. بند امیر که دریاچه‌ای است مشتمل بر هفت حصه که هفت بند می‌گویند. در شمال دِه‌زنگی و جنوب مغربی بامیان واقع است که می‌گویند: حضرت امیرالمؤمنین – علیه الصلوة و السلام – آن دریاچه را بند کرده به اعجاز خود. این حرف لغو است در هیچ کتاب تاریخ یا کتاب معجزات یا دیگر کتب دینی دیده نشده. آن‌گهی دریاچه در عالم بسیار است. ائمه – علیهم السلام – وجودشان معجزه است، باید ما سعی کنیم که خرافات را از دینیات خود دور کنیم تا مورد مسخره و مضحکه در نزد سایر ادیان نشویم. اگر خارج مذهب این مطالب را ببیند، می‌گوید: تمام دین این‌ها همین‌طور واهیات و خرافات است. حکایات خرافات بسیارند. در این باب همین قدر بس است. رودخانهٔ هلمند هم از وسط همین غرجستان می‌گذرد. رودخانهٔ بلخ هم از همین بند امیر می‌رود. رودخانهٔ مرغاب هم از همین دِه‌زنگی می‌رود. از لعل و سرجنگل جدا می‌شود.

فصل چهارم

و اما ولایت دوم هزاره‌جات، بیسوک است

در اطلس مطبوعهٔ لندن، بیسوک را شیخ‌میره ضبط کرده، اشتباه کرده است. مردم بیسوک را، شیخ‌علی که در شمال بامیان است، در شمال‌غربی غزنی الی جنوب‌مغرب کابل واقع است. در بعضی از اطلس‌ها خوات که یکی از محالات آن‌جا است، ضبط کرده با الگاییت مشتمل بر پنج جلگاه (ناوه) تقریباً ۱۱۰ قریه که هفتاد هزار آبادی بشود، دارد. شش‌صد هزارخانوار، پنج منزل طول و هفت منزل عرض خاک دارد و تماماً کوهستانی است. و از سیاحین معروف که ابن بطوطه است، در این ولایت آمده بوده، در سنه ۷۳۳ از کتل هندوکش گذشته، طرف غزنی می‌رفته بود، تاته‌ولی که اکنون قبرش در میان جلگای اژدر و شمال‌غربی خوات است در حیاتش دیده بوده، می‌گوید: رسیدیم به خیل بشالی و در او زاویهٔ شیخ صالح آطاء اولیا بود و معنای آطاء به ترکی پدر را می‌گویند؛ پس معنایش به عربی ابوالاولیاء می‌شود. و سیصد ساله نیز می‌گفتند. و آن‌ها می‌گفتند که عمرش سیصدوپنجاه سال است و آن‌ها دربارهٔ او اعتقاد خوبی داشتند. از بلاد و قری، سلاطین و خوانین به زیارتش می‌آمدند، ما را مهمان و اکرام کردند و فرود آمدیم بر نهری که نزدیک زاویهٔ او بود، بر او وارد شدیم و سلام کردیم و معانقه کردیم و جسمش تر و نرم بود که نرم‌تر از او ندیده بودم و گمان می‌کنم که من او را پنجاه ساله دیده‌ام و از برای من گفتند که او هر سال دندان و مو بیرون می‌آورد. الی آخره.

اما نسب آن‌ها

الوس بیسوک مغولند، منسوب به بیسوکا بهادر پدر چنگیزخان که در زمان بیسوکا بهادر در تحت ریاست او بوده و با چنگیزخان جنگ کرده، آخرالامر فرار کرده، در این اطراف آمدند. مردم درویش‌علی منسوب است به امیر درویش‌علی که یکی از امراء بدیع‌الزمان میرزا بوده، از زمین‌داور آمده‌اند در مائه دهم هجری. الوس جرغی هم مغولند از اولاد جرقه لنگوم از فراری‌های چنگیزخان

است. الوس بورجگی هم مغولند. الوس بلاسون ختایند، منسوب است به بلاس غور که شهر بزرگ است در ختای. اسلک تیمور هم مغولند. جام‌باغه ترک‌اند، جاموفه است در این ملک مردم سی‌قدار هم هستند که زابلی‌الاصلند، الآن مضمحل‌اند. الوس تکنه از قوم ختای‌اند و جلریز مغولند.

اسمای طوایف آن‌ها

۱. الوس بیسوک؛ ۲. مردم درویش‌علی؛ ۳. الوس جرغی؛ ۴. الوس بورجگی؛ ۵. مردم قب توسن؛ ۶. الوس بلاسون؛ ۷. مردم دولت‌پای؛ ۸. الوس اسلک تیمور؛ ۹. قوم سلطان؛ ۱۰. الوس جام‌باغه؛ ۱۱. تکنه؛ ۱۲. جلریز.

فصل پنجم

ولایت سوم هزاره‌جات، جاغوری است

در جنوب‌غربی غزنی واقع است. از چهار منزلی قندهار ممتد است تا غزنی. در اطلس مطبوعهٔ لندن، جاغوری را ضبط کرده، الگایی است مشتمل بر پنج جلگاء، هفتاد قریه و ده، طول چهار منزل و عرض سه منزل، چهل هزار خانواده در آن‌جا سکنی داشتند، اکنون جلگاء مسکه و قلندر را افغان گرفته است. دارالحکومهٔ آن‌جا سنگماشه است. امیر شیرعلی‌خان، سردار شیرعلی خان از الوس اوقی جاغوری را به همین ملک خودش، سنگماشه، مأمور نمود، هفت فوج افغان پیاده و چهار فوج سوار و هفت توپ همراه او کرد.

اما اسمای الوس آن‌ها

۱. جاغوری؛ ۲. آتا/آته؛ ۳. بابا/بابه؛ ۴. اوقی؛ ۵. قلندر؛ ۶. مسکه؛ ۷. خوشه؛ ۸. ایچه؛ ۹. ده‌برکه؛ ۱۰. شیرداغ؛ ۱۱. پشی؛ ۱۲. ده‌میرداد؛ ۱۳. بیگ؛ ۱۴. ندام؛ ۱۵. گری؛ ۱۶. دولت‌شه؛ ۱۷. حاجی‌بینی؛ ۱۸. محمدخواجه؛ ۱۹. قارلیغ؛ ۲۰. آجه‌زیرگ؛ ۲۱. باغاچری/ باغ‌چری؛ ۲۲. یازدری؛ ۲۳. چهاردسته.

اما نسب آن‌ها

الوس جاغوری منسوب است به سوماجوقوری که از مردم ختای است و از فراری‌های چنگیزخان. الوسی که مغولند، آتا، بابا، اوقی، ده‌برکه؛ اما پشی از اولاد چنگیزخان است. الوسی که ترک‌اند: ۱. قارلیغ؛ ۲. گری؛ ۳. بیگ؛ ۴. ندام. مردمی که سی‌قدار و زابلی‌الاصلند: ۱. ده‌میرداد؛ ۲. مردم مسکه؛ ۳. ایچه؛ ۴. شیرداغ و ۵. دولت‌شه از ایران رفتند. قلندر[1] منسوب است به امیرعلی قلندر

---

۱. در معجم‌البلدان این ولایت را به اعتبار جلگا مسکی ذکر می‌کنند. می‌گوید: مسکی ناحیه‌ای است که متصل به نواحی کرمان است. این شهری است که غلبه کرد بر او در اطرافش در سنه ۴۰ هجری، شخصی که او را مظفر بن رجاء می‌گفتند و او خطبه نمی‌خواند به غیر از خلیفه و هیچ‌یک از سلاطین را اطاعت نمی‌کند که در اطراف او است. می‌گوید: قلمرو آن ملک سه روزه راه است، الی آخره.

که یکی از امراء ملک‌اشرف چوپانی بود. دیگر مردمانی هستند که می‌گویند: نسب‌شان به ایوب انصاری می‌رسد. باغ‌چری ترک‌اند از اقوام اغوزخان که آغاچری می‌گفتند. یازدری مغولند، یاذری بوده اصلش. دیگر الوس قزغن است که اولاد امیر قزغن ابن امیر اصلای است که با امیر تیمور جنگ کرد. امیر تیمور او را کشت و دو پسرش در آن‌جا رفتند و مسکن نمودند در قراباغ و اطرافش سکونت دارند، مثل مردم محمدخواجه و چهاردسته.

فصل ششم

و اما ولایت چهارم هزاره‌جات، مالستان و اجرستان است

در مغربی غزنی واقع است. الگایی است مشتمل بر دو جلگاء: یکی مالستان و دیگری اجرستان. اصلی نامش آغاچرستان است که اول الوس اغانی‌چری در آن‌جا مسکن نمودند. سه منزل طول و دو منزل عرض دارد. تقریباً در اطلس مطبوعهٔ لندن، مالستان ضبط کرده، شش‌صد قلعه در او موجود بود. قریب سی‌هزار نفوس که ده‌هزار خانوار باشد، در آن‌جا سکونت داشتند. الآن جلگاء اجرستان را افغان متصرف است و در مالستان فی‌الجمله هزاره باقی است.

اما اسمای الوس آن‌ها

۱. دایه؛ ۲. پولاد؛ ۳. حیدر؛ ۴. باسی؛ ۵. پشتو؛ ۶. بهادر؛ ۷. خردک‌زانده؛ ۸. کلان‌زانده؛ ۹. حاجی سارّه. الوس دایه منسوب به تایانگ‌خان حاکم ختای است. الوس پولاد و حیدر و باسی و پشتو و بهادر و خردک‌زانده و کلان‌زانده و همه چقماق؛ اما نسب آن‌ها مغولند، اما حاجی از همان الوس حاجرات است که اهل ختای هستند.

فصل هفتم

و اما ولایت پنجم هزاره‌جات، ارزگون است

پنج‌منزلی شرقی شمال قندهار واقع است. در تواریخ و جغرافیا و بعضی نقشه‌جات، اسم او سالی به سین مهمله برده شده است؛ با اعتبار الوس شالی که در جنوب او سکونت داشتند. در اطلس مطبوعهٔ لندن، «ورغان» (Warghan) ضبط نموده و علامت شهر گذاشته، امیر عبدالرحمان هم می‌گوید: شهر ارزگان محکمترین مرکز هزاره بود؛ ولی در زمان سابق شهر نبود. حالا شهر مانند شده است. حاصل ارزگون جلگایی است (ناوه) مشتمل بر باغات و زراعات، بیست‌وهفت میل طول و بیست‌وهفت میل عرض وسعت دارد. زمینش مدور و هموار واقع مشتمل بر هزار قلعه و بیست‌هزار خانوار در آن‌جا سکونت داشتند. الگای ارزگون با توابعش سه منزل طول و دو منزل عرض دارد. هشت‌هزار آبادی و سی‌هزار خانوار در آن ملک سکونت داشتند. اطرافش کوه پیچیده و انبوه که سر سه راه بیشتر ندارد؛ مثل کلات نادر که در خراسان است. اکنون طوائف افغان در آن ملک سکونت دارند. لفظ ارزگون، لفظی است مغولی اصلش ارگنه‌قون بوده، به جهت کثرت استعمال، ارزگون گفتند. در تواریخ مغول دارد که در آن زمان که تور بن فریدون در ماوراءالنهر و بعضی بلاد ترکستان استقلال پیدا کرد و چهارهزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم- علیه‌السلام- گذشته بود که تور بن فریدون با مغولان جنگ کرده، بر سر آن‌ها شبیخون زدند، بسیار از آن‌ها را کشتند و باقی‌مانده همه فرار کرده از مغولستان بیرون رفتند. تمام بلاد ترکستان را متصرف شدند و ترکان را از آن بعد تورانی از این جهت نامیدند.

تمام مورخین متفق‌اند که شاهزادهٔ مغول‌ها که قیان بن ایلخان باشد، بانکوز پسر خان خود و بار و زن‌شان که سوار بر چهار اسب شده گریخته، رفتند و رفتند تا این‌که به موضعی رسیدند که کوه انبوه به اطرافش دارد، آن‌جا را مسکن قرار داده و ارگنه‌قون نامیدند. ارگنه‌کوه را گویند و قون‌بند، یعنی کوه‌بند. هزار و یک‌صد سال در آن‌جا زیست نمودند. زمین ارگنه‌قون از کثرت عدت ایشان تنگی

می‌نمود. پنج‌هزار و پانصد سال از هبوط آدم- علیه‌السلام- گذشته بود که مغولان از ارگنه‌قون قصد مغولستان نمودند که وطن اصلی آن‌ها بود. از ارگنه‌قون بیرون رفته به ضرب شمشیر دیار آبا و اجداد خودشان را گرفتند. از تواریخ این هم معلوم می‌شود که ارگنه‌قون بیرون از مغولستان بوده؛ لیکن تا حال از جغرافیا معلوم نشده است که ارگنه‌قون کجا است و هیچ‌یک از مورخین هم معین نکرده‌اند. پس معلوم می‌شود که همین ارزگون است و در آن زمان شاهزادهٔ مغول گریخته، آن‌جا رفتند، نه زال بود و نه رستم بر این‌ها همه در دست مغول‌ها بودند و نه نام زابلستان[1] بود. این نام‌ها بعد از زمان زال نهاده شد. در زمان کیانیان بود و این جنگ در زمان پیشدادیان بود. غرض این است که کسی نگوید ارزگون در زابلستان واقع است. چگونه می‌شود که نزدیک مغولستان باشد. گفتیم که زال در زمان کیانیان بود و این جنگ در زمان پیشدادیان واقع شد. لیکن ارزگون با اعتبار مردم شالی که مغولند، در تواریخ اسمش سالی برده شده و تا حال اسمش مفقود بود؛ چنان‌چه به عکس، این غزنی اسمش زاول بوده، در زمان اشکانیان طایفه‌ای از غز در آن‌جا مسکن نمودند. بعد از آن غزنی گفتند. نام زاول مفقود شد. آن‌چه تعریف ارگنه‌قون در تواریخ آمده با همین ارزگون موافق است که کوه انبوه به اطرافش دارد و نامش امان است، بعید نیست که ارگنه‌قون همین باشد. در آن زمان کشمیر و تبت نیز در تصرف مغول بوده است.

اما اسمای طوایف آن‌ها

۱. مردم علی‌بیگ؛ ۲. مردم سلطان‌احمد؛ ۳. مردم حسینی قراقرو؛ ۴. مردم خواجه‌علی؛ ۵. نیکروز؛ ۶. بیروز؛ ۷. عیدروز؛ ۸. شالی؛ ۹. قدم؛ ۱۰. ارال؛ ۱۱. خوردی؛ ۱۲. دوستی؛ ۱۳. سید درویش؛ ۱۴. مردم شیخه؛ ۱۵. مردم زاولی؛ ۱۶. مردم زرتک [زردک].

اما انساب آن‌ها

اغلب این مردم ایرانی هستند. در مائهٔ هشتم قبل از تیمور که ایران ملوک‌الطوائف بود، آن‌ها فراری شده از ایران در آن‌جا رفتند و مسکن گرفتند. طوائفی که ایرانی‌اند، مردم علی‌بیگ و سلطان‌احمد و خواجه‌علی و نیکروز و بیروز و عیدروز و خوردی و دوستی و سید درویش و مردم شیخه و چورکه، مغول؛ اما مردم علی‌بیگ منسوب به علی‌بیگ جونی قربانی است که در مازندران حکومت می‌نمودند. امیر تیمور او را گرفته به سمرقند فرستاد و بعضی خواص دولت او فرار کرده، در این‌جا آمدند؛ اما مردم سلطان‌احمد منسوب به سلطان‌احمد که آخرین سلاطین آل مظفر است که امیر

۱. بعد از خانوادهٔ زال نام زابلستان از میان رفت. مردمان غز و ترک و مغول در این‌جا به‌تدریج آمده مسکن نمودند؛ حتی در بعضی از جغرافیا تا قندهار را از بلاد مغول محسوب می‌کنند. دائرةالمعارف در احوال شاه عباس اول تا آن‌که می‌گوید: «و فی تلک الأثناء سنه ۱۰۲۷ انفذ الشاه عباس أحد فؤاده فاستولی علی ولایهٔ قندهار المتبعهٔ فی بلاد المغول و ضَمّها الی بلاده.» چون به‌تدریج آمدند زبان‌شان فارسی شد.

تیمور در سنه ۷۹۵ امر به قتل ایشان کرده، نیست و نابود گردانید. این‌ها فراری شده در آن‌جا رفتند.

اما مردم خواجه‌علی منسوب است به خواجه‌علی مؤید سبزواری که شصت‌ودو سال در سبزوار و اطرافش حکمرانی کرد تا زمان امیر تیمور؛ در آن وقت خدمت امیر تیمور شتافته، امیر تیمور او را نوازش نموده، همراه خود داشت. بعضی از ارکان دولت او در آن اطراف رفته مسکن نمودند. خواجه‌علی مؤید در خدمت امیر تیمور بوده و خدمت‌ها کرده، در سنه ۹۸۸ کشته شد. خواجه‌علی مؤید از ملوک سربداریه است که همه شیعه بوده‌اند. شهید اول کتاب لمعه را به‌نام او نوشته؛ اما مردم چورکهٔ مغول همان چریک مغولند که در خدم و حشم سلطان‌احمد بود در کرمان؛ اما مردم نیکروز از اولاد قطب‌الدین نیکروز است که سی‌وپنج سال خودش با پدرش محمد بن برهان در کرمان حکومت کردند، از جانب شاه خدابنده مأمور شد در سنه ۶۰۷، آخرالامر مبارزی غالب آمده در سنه ۷۴۱ آن‌ها فراری شدند. بیروز و عیدروز از اولاد او است اصلاً از ترکان ختای بودند.

اما مردم شیخه منسوب است به امیر شیخ ابواسحاق بن شاه‌محمود اینجویه. تبیین این مقال آن‌که سلاطین اینجویه که از نژاد خواجه عبدالله انصاری بوده که از مشایخ صوفیه است و قبرش در هرات معروف است، در شیراز سلطنت نموده، اول شخص از این طایفه شرف‌الدین شاه‌محمود بوده که در زمان مغول وکیل خاصهٔ دیوان ایشان بوده و چون اموال خاصهٔ آن‌ها را جمع و نسق می‌نمود، او را اینجویه خواندند. خلاصه شرف‌الدین شاه‌محمود در شیراز اموال زیاده به همراه رسانید و شوکت و جلالت حاصل کرد، آخر به‌دست ارپاخان کشته شد. و پسران او امیر مسعودشاه و شیخ ابواسحاق خیال حکمرانی داشتند. بعد از امیر شیخ حسین چوپانی که او کشته شد، امیر شیخ ابواسحاق خود را پادشاه خواند و چهارده سال سلطنت کرد. امیر مبارزی جدال مظفر او را در سنه ۷۵۷ کشت. حافظ شیرازی در آن زمان بوده، پسران او با خویشان و با معدودی چند فراری شده در این دیار مسکن نمودند. از این‌جا است که بعضی مردمان هزاره می‌گویند که ما از اولاد خواجه عبدالله انصاری هستیم.

اما شالی و حسینی قراقرو مغولند. شالی از اولاد سالجی بن الان‌قوا است. و مردم قراقرو منسوب است به قراقرم که پایتخت مغولستان بوده؛ اما مردم ارال ختای‌اند، منسوب‌اند به ملک آرال که در ختای است.

اما مردمانی که زابلی‌الاصلند، اول مردم زاولی‌اند. در برهان قاطع می‌گویند زاول نام قومی و طایفه و نام شعبه‌ای از موسیقی و یکی از هفت زبان فارسی که آن را زاولی گویند، انتهی.

حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب می‌گوید: ولایت زاول، ولایت عریض است و طویل مملکتی

بوده و زاول شهر بزرگی است و گرمسیر و در او میوهٔ بسیار و شکارگاه‌های خوب و علف‌زار بسیار دارد، انتهی.

و نیز در برهان قاطع در لفظ زابل می‌گوید: زابل نام قومی و جماعتی هم است. دوم مردمانی [که] زاولی‌الاصلند، مردم زرتک‌اند [زردک] که در زمانی که اسکندر فیلقوس رومی یونانی در هرات بود و از آن‌جا طرف ساطی بازانیس قصد کرد، مردم زرتک با اسکندر تحت ریاست بازانیس مقابله کردند، بسیار از مردمان یونانی را کشتند. آخرالامر بازانیس گریخته، طرف پنجاب رفت. دیگر زابلی‌الاصل، مردم سی‌قدار بودند که آن‌ها نیز با اسکندر محاربه کردند؛ اما تاریخ و وقایع ارزگون را با شوی و کمسون یک‌جا ذکر می‌کنیم؛ چون که این ولایت قریب به همدیگر بودند و وقایع هم یک‌جایی است.

فصل هشتم

اما ولایت ششم هزاره‌جات، شوی است

در سه‌منزلی شمال‌شرقی قندهار است؛ مشتمل بر باغات و زراعات و دو جلگاء (ناوه) و سی‌هزار آبادی و قلعهٔ طول دو منزل و عرض دو منزل، هشتادوپنج هزار خانوار در آن‌جا سکونت داشتند از مردمان هزاره؛ اکنون مسکن طوائف افغان است.

اما الوس آن‌ها

۱. الوس دای‌چوپان؛ ۲. مردم بباش؛ ۳. مردم شیره؛ ۴. مردم قارلیغ.

اما انساب آن‌ها

۱. الوس دای‌چوپان منسوب است به امیر چوپان نویان؛ (شهزاده‌ای) که از امرای ابوسعید سلطان بود. آخرالامر میان او و سلطان ابوسعید دشمنی شد. چند دفعه امیر چوپان و چوپانیان با ابوسعید سلطان مقابله و مقاتله نمود. آخر کار گریخته، پیش ملک غیاث‌الدین کرت رفت. آن نامرد مهمان را به قتل رسانید با پسرش جلاد خان. سلطان ابوسعید جسد هردو را همراه قافله‌ای که به حجاز می‌رفت، روانه داشتند. بعد از نماز عید، مجموع حاجیان بر آن دو نعش نماز گزارده، آمرزش خواستند و بر کشندهٔ امیر چوپان لعنت کردند، از مکهٔ معظمه به مدینهٔ مشرفه بردند؛ او را با پسرش در جوار روضهٔ مطهرهٔ حضرت امام حسن- علیه‌السلام- در همان مکان که خود از برای مدفن خود ساخته بود، دفن کردند. بعد از ابوسعید، سه نفر از اولاد او در ایران پادشاهی کردند. آخر آن‌ها ملک اشرف بود در تبریز که جانی‌بیگ در سنه ۷۴۵ او را کشته و امراء و اولاد او پراکنده شدند. بعضی در این اطراف افتادند؛ اما مردم بباش و شیره منسوب‌اند به زمین بلاص و صیرم که از اراضی ختای است؛ اما مردم قارلیغ ترک‌اند از اقوام اغوزخان.

فصل نهم

اما ولایت هفتم هزاره‌جات، چوره و کمسون است

در دو منزلی شمال‌شرقی قندهار واقع است. الگایی است مشتمل بر پنج جلگاء با توابعش چهار منزل طول و سه منزل عرض خاک داشت. قرب دویست دهات و قلعه‌جات که تقریباً پانزده‌هزار آبادی بشود، شصت‌هزار خانوار در آن ملک و اطرافش سکونت داشتند، اکنون همه در تصرف افغان‌اند.

اما اسمای طوائف آن‌ها

۱. مردم خلج؛ ۲. خواجه خضر؛ ۳. بلوچ؛ ۴. شینیه؛ ۵. چوره؛ ۶. التون؛ ۷. تامی‌بوقه؛ ۸. مردم حسکه.

اما انساب آن‌ها

مردم خلج ترک‌اند از اقوام اغوزخان که در زمان اشکانیان که بعد از خانوادهٔ زال و رستم باشد، در این ملک مسکن نمودند. دو دولت از همین خلج که در تواریخ آن‌ها را خلج[1] غور می‌گویند، در هند سلطنت کردند. دولت اولی «لکهنو» را پایتخت قرار دادند.

دولت اول پانزده تن بودند: ۱. محمدبختیار خلجی؛ ۲. محمدشیران خلجی؛ ۳. علاءالدین مروان خلجی؛ ۴. حسام‌الدین عوض خلجی؛ ۵. جلال‌الدین؛ ۶. علاءالدین محمد بن مسعود که عدد عساکر او به چهارصد و هفتاد و پنج‌هزار رسید و در جنگ با مغول شصت‌هزار نفر از مغول مقتول گردیده و منهزماً برگشتند؛ ۷. تفلق‌شاه که مبارک‌شاه می‌گفتند؛ ۸. غیاث‌الدین خلجی؛ ۹. محمدشاه ابن فیروزشاه؛ ۱۰. سلطان‌محمد؛ ۱۱. فیروزشاه نبیرهٔ فیروزشاه که در سنه ۸۰۱، به‌دست امیر تیمور مقهور گردیده و ۲۵۰ سال بلکه بیشتر سلطنت کردند.

---

۱. غور در تواریخ و جغرافیا اطلاق می‌شود بر تمام بلادی که در میان کابل و هرات و قندهار است؛ چنان‌چه در غرجستان ذکر شد.

دولت دیگر در «مالوَة» هند تشکیل یافت، هفت نفر بودند: ۱. دلاورخان غوری که از امرای محمدشاه ابن فیروزشاه بود؛ ۲. هوشنگ ابن دلاور؛ ۳. غزنین بن هوشنگ؛ ۴. سلطان محمود خلجی؛ ۵. غیاث‌الدین محمود خلجی؛ ۶. ناصرالدین بن غیاث‌الدین خلجی؛ ۷. محمود بن ناصرالدین خلجی که به‌دست سلطان بهادر گجراتی کشته شد و دولت این‌ها در سنه ۹۳۷ منقرض گردید. این طبقه ۱۰۶ سال حکومت کردند.

اما مردم خواجه‌خضر تورانی هستند؛ اما مردم چهارشینه از الوس ارغونیان هستند که امیر ذوالنون ارغون باشد. از سنه ۸۸۴ تا سنه ۹۱۴ خودش با دو پسرش، شجاع‌بیگ و محمدمقیم، در قندهار و زمین داور و اطرافش سلطنت کردند؛ اما مردم چوره از اقوام جورجه‌اند که ترکان ختایند (منچوریا)؛ اما ذوالنون نیز از ترکان ختای‌اند، نُه نفر از این‌ها در زمان قدیم در چین سلطنت کردند که آن‌ها از ترکان الستان‌خان می‌گفتند؛ اما نامی‌بوغه نیز از ترکان ختایند (منچوریا)؛ اما مردم حسکه عرب‌اند که بعد از قتل عثمان در زابلستان رفت با چند هزار عرب پابرهنه بنای چاپیدن گذاشت. اموال بسیار جمع کرد، بعد حضرت امیرالمؤمنین- علیه‌السلام- چهارهزار سوار فرستاد، او را کشت و مردم زابلستان و لشکر حضرت در آن ملک ماند. این است که اهالی زابلستان از آن زمان تشیع اختیار نمودند که تا حال فی‌الجمله از آن‌ها باقی است.

فصل دهم

اما ولایت هشتم هزاره‌جات، شیخ‌علی است

که در شمال‌غربی بامیان است تا حدود چترال اتصال دارد، قریب شصت‌هزار خانوار در آن حدود سکونت دارند.

اما نسب آن‌ها نیز ازبک و مغول و ترک‌اند، شیعه و سنی مخلوط‌اند؛ ولی شیعه بیشترند.

اما تواریخ و وقایع ارزگون و شوی و کمسون در سنه ۸۸۰، سلطان‌حسین[1] میرزا، امیر ذوالنون ارغون را والی در زمین داور نمود. اهالی آن‌جا هزارهٔ تیمنی بودند. مدت چهار سال چند نوبت به آن جماعت محاربه کرد. آخرالامر هزارهٔ تیمنی منقاد شدند، بعد امیر ذوالنون خطبه به‌نام خود خواند. تمام قندهار و فراه و غور و ساخر و لولک را در تصرف درآورد. مردم شوی و کمسون و ارزگون نیز اظهار اطاعت کردند. این ولایت تا زماه شاه اسماعیل در تحت سلطنت ارغونیان بود. در سنه ۹۱۶، در آن وقت که شاه اسماعیل محمدخان شیبانی ازبک را در مرو کشت، از آن‌جا هرات را مضرب خیام ساخت. پسر بزرگ‌تر امیر ذوالنون ارغون، شجاع‌بیگ، مانند حکام سائر بلاد و امصار، از ولایت گرمسیر قندهار به درگاه سپهراقتدار رفت. آخرالامر گریخته، قندهار رفت. شاه اسماعیل، شاهرخ بیگ افشار را مأمور تأدیب او فرموده، روانهٔ قندهارکرد. شجاع‌بیگ ارغون گریخته به ولایت شوی رفت، شاهرخ‌بیگ روانهٔ آن صوب گردید و در آن‌جا شنید که ارغون شجاع‌بیگ به ولایت کمسون است؛ بدان طرف متوجه شده، مردم آن خطه را غارتیده، روانهٔ ارزگون شد. چون که شجاع‌بیگ در آن‌جا متحصن شده بود، مردم آن‌جا را نیز غارت نموده، روانهٔ اندخو گشته، از آن‌جا وارد خراسان گشت. در وقتی که شاه اسماعیل از خراسان عازم اصفهان بود، در سنه ۱۰۲۷

---

۱. سلطان‌حسین نبیرهٔ امیر تیمور است که در بلخ و خراسان حکومت داشت. در زمان او، یعنی سنه ۸۸۵، در بلخ درویشی پیدا شد، گفت که در باغ خواجه‌خیران در فلان محل قبر حضرت علی- علیه‌السلام- و در آن‌جا سنگی است که نوشته است: هذا قبر علی بن ابی‌طالب. سلطان‌حسین امر کرد آن‌جا را شکافتند. آن‌چه در کتاب درویش بود، موافق افتاد. سلطان‌حسین امر کرد که آن‌جا گنبد و بارگاه ساخت که تا حالا مزار است.

هجری، شاه‌عباس اول به استمداد مردم چوره و کمسون و شوی و ارزگون، قندهار را فتح نمود. در سنه ۱۰۲۱ شاه‌عباس او خود به نفس نفیس متوجه قندهار شد. بعد از تسخیر، مردم شالی و شوی و کمسون را بسیار نوازش نموده، متوجه هرات گردید. در سنه ۱۰۵۴، شاه‌عباس خود به نفس نفیس متوجه قندهار شد. مردمان این اطراف نیز کمک نمودند و فتح نمود. بعد از این‌که جشن نوروز آن سال را در قندهار گرفت، حکومت را به محراب خان داد؛ خود به هرات بازگشت. تاریخ فتح قندهار (آمد کلید مملکت هند قندهار) در سنه ۱۱۰۶، شاه سلطان‌حسین صفوی بر تخت سلطنت جلوس نمود. حکومت قندهار را به شاه نوازش‌خان گرجی داد. او با مردمان شوی و کمسون کمال همدستی داده، ظلم بی‌حد به مردمان افاغنهٔ قندهار نمودند. بدسلوکی او باعث شد که مردم غلزایی بنای خودسری را گذاشتند. در سنه ۱۱۲۱، محمود غلجایی خود را حاکم قندهار قرار داد. ظلم بسیار در حق مردمان هزارهٔ چوره و کمسون نمود. جلگاء تیری را افغان‌ها متصرف شدند. هزارهٔ چوره و بابل را در لشکر خود جبراً داخل کرد. در سنه ۱۱۲۳، محمود غلزایی با هشت‌هزار نفر از افغان و بلوچ و هزارهٔ چوره و کمسون از راه سیستان عازم کرمان شده آن‌جا را مسخر نموده، در سنه ۱۱۲۴، وارد اصفهان شدند. مدت یک‌سال محاصره طول کشید، محمود در فرح‌آباد و شاه در شهر بود و سنه ۱۱۲۵، شاه به فرح‌آباد رفته، تاج خود را بر سر محمود نهاد. محمود یک‌صد و چهارده نفر از امراء و سی‌ویک نفر از اولاد صفویه را کشت. در سنه بیست‌وهفت، اشرف پسر عم خود را کشت، خود بر سریر سلطنت ایران نشست. شاه سلطان‌حسین تا آن مدت در حبس بود. او را کشته سرش را پیش ایلچی عثمانی فرستاد، نعشش را مردم در قم بردند؛ در بقعهٔ حضرت معصومه دفن کردند. در سنه ۱۱۳۰ نادری پیدا شد، ایران را از دست روس و افغان و عثمانی خلاص کرد. در سنه ۱۱۴۰ در وقتی که نادرشاه در قندهار بود، در آن ایام نادرشاه لشکر فرستاده ولایت چوره و کمسون و شوی را فتح نموده، وارد ارزگون شد. حکومت آن دیار را به‌نام یکی از طوائف نیک‌روز نوشت. در سنه ۱۱۴۴ وقتی که نادرشاه در هرات بود، دلاورخان قایینی را با جمعی از سرداران، طرف ولایت کمسون فرستاد به جهت دستگیر نمودن درویش‌علی خان هزاره که در جلگاء تمران مسکن داشت. مأمورینِ نادر قلعه را گرفته و او را دستگیر نموده، پیش نادرشاه در هرات آوردند. چون که او سردار مردمان هزاره بود که به اصفهان حمله برده بودند؛ لهذا نادرشاه او را به قتل رسانید.

احمدشاه ابدالی با مردم چوره و کمسون و شوی و ارزگون خوب سلوک کرد. حکومت ارزگون را نیز به دستور نادرشاه به یکی از اولاد همان شخص که نادرشاه رقم و منشور داده بود، داد. از مردم چوره و کمسون لشکر همراه خود گرفته، طرف هرات رفت. آن‌جا را فتح نموده، هرات را به

درویش‌علی خان هزاره که از طرف کمسون بود، داده، خود طرف مشهد متوجه شد. در آن‌جا کار از پیش نبرد و طرف نیشابور رفته، از آن‌جا به هرات بازگشت، بسیاری از لشکر او از سرما تلف شد. از درویش‌علی خان هزاره خائف شده، او را عزل نموده، پسر خود تیمور را حاکم هرات نموده، درویش‌علی خان فرار نموده، به ولایت خود کمسون رفت و به اقوام خود معاهده نمود که اطاعت احمدشاه را نکنند. احمدشاه پسر خود تیمور را روانهٔ آن صوب نموده، تیمور او را گرفته، به قتل رسانیده و حکومت چوره و کمسون و توابعش را به برادرش محمدشاه خان داد. بعد از احمدشاه که تیمورشاه بر سریر حکمرانی افغان نشست، امورات استیفاء و انشاء ادارات حساب و کتاب مالیات را به مردم قزلباش داد، تا کنون در دست قزلباش‌ها است؛ چون که به غیر از آن‌ها مردمان دیگر در تمام افغانستان قابل آن امر نبودند. در زمان تیمورشاه رعایای افغانستان آسوده‌حال بودند، در داخله جنگ و دعوا واقع نشد؛ مگر کمی مثل این‌که با برادر خود شاه‌زمان که مدعی حکومت شده بود، جنگیده و حکومت را از او گرفت. و مثل این‌که لشکر به طرف بلخ و اطرافش فرستاد، منهزماً بازگشتند. در سنه ۱۲۸۴ اطراف مالستان و زاولی به ارزگون حمله کرد، با هم فراری شده، برگشتند. در سنه ۱۲۸۶ از طرف شیرداغ و پشی حمله نمود، باز ناکامیاب عود نموده، در سنه ۱۲۸۰ سردار شیرعلی خان که از جانب امیر شیرعلی خان حاکم جاغوری بود، لشکر طرف ارزگون کشیده، حالا تمام ولایات چوره و کمسون و شوی و ارزگون و میانه‌نشین و خلج و چهارشینه تماماً در زمانهٔ امیر عبدالرحمان در تصرف افغان افتاده؛ چنان‌چه ذکر خواهیم کرد و از تاریخ خود امیر صاحب نیز ذکر خواهیم کرد. در زمان امیر دوست‌محمد خان و امیر شیرعلی خان و امیر محمدافضل خان نیز مردم هزاره آسوده بودند. امیر شیرعلی خان خودش در مجلس تعزیه‌داری حضرت سیدالشهداء می‌نشست و گریه می‌کرد؛ چنان‌چه امیر عبدالرحمان نیز در اوایل امارت خود در مجلس تعزیه‌داری حاضر می‌شد؛ بلکه اسپ داد به جهت شبیه بیرون آوردن اسپ سیدالشهداء.

جنگ امیر عبدالرحمان با مردم ارزگون و متفرق‌شدن آن‌ها را مفصلاً ذکر خواهیم کرد.

فصل یازدهم

در ذکر اسلام و تشیع آن‌ها

آن‌چه از کتب تواریخ معتبره معلوم می‌شود، این است که اهالی زابلستان و سیستان در زمان خود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب(ع)، شیعه شدند و اقوامی که سنی هستند، بعد از آن در آن‌جا مسکن گزیدند. احمد بن علی بلاذری بغدادی در کتاب فتوح‌البلدان در فتح سیستان و زابل می‌گوید: در سنه ۳۰ سی‌ام هجری، عبدالله بن عامر متوجه خراسان شد. در شیرجان [سیرجان] کرمان ربیع بن زیاد را فرستاد. او از آن‌جا طرف سیستان روانه شد. پس رفت تا وارد فرج گردید. پس قطع کرد آن بیابانی را که هفتادوپنج فرسنگ است تا دهات زالو رسید، بین زالو و بین سیستان پنج فرسنگ است با دهقانان آن‌جا صلح کرد. از آن‌جا کرکویه رفت که دو فرسنگی زالو است، بعد از آن‌جا به هیسون رفت با آن‌ها نیز صلح کرد. از آن‌جا دلیل گرفته، طرف زرند رفت تا وارد رود هیرمند شد، با اهالی آن‌جا صلح کرد به دوهزار درهم و متوجه شد از طریق رخج که مابین زرند و زمین داور است، با اهل زمین داور نیز صلح کرد. ربیع بن زیاد عبدالرحمان را در آن‌جا گذاشته و خود به خراسان برگشت. عبدالرحمان تا زمان کشته‌شدن عثمان بن عفان در آن‌جا بود. بعد از آن او امیر بن احمر را نائب خود قرار داده، در آن‌جا گذاشت. بعد از چندی اهل زرند امیر بن احمر را بیرون کرد.

در زمانی که امیرالمؤمنین علی(ع) از جنگ جمل فارغ شد، حسکه ابن عتاب حبطی با چند هزار عرب (بدون اذن حضرت) در آن‌جا رفت، بنای چاپیدن گذارده، اموال بسیار فراهم آورد. حضرت امیرالمؤمنین، عبدالرحمان بن جزطایی را فرستاد. حسکه، عبدالرحمان را شهید کرد. ابومخنف گفته است که حضرت امیرالمؤمنین، عون بن جعده مخزومی را فرستاد. دزدها در همین راه او را کشت. (بنا به روایت اول)، حضرت امیرالمؤمنین بسیار غضبناک شد، بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین به ابن عباس نوشت که شخصی را حاکم سیستان و زابلستان نموده، با چهارهزار نفر در آن‌جا بفرست. بنا به فرمان آن حضرت، ابن عباس ربعی بن کاس عنبری را با چهارهزار

سوار فرستاد. آن‌ها رفته حسکه را کشت (لشکر او متفرق شدند. مردم حسکه که در چهارشینه می‌نشستند، از همین لشکر حسکه هستند). هنگامی که لشکر حضرت علی(ع) غالب آمدند، رجزخوانندهٔ آن‌ها این رجز را می‌خواند:

نَحنُ الَّذِینَ اقتَحَمُوا سَجِستانَ
عَلی بن عِتابٍ وَ جُنُدِ الشَّیطانِ
یَقدمُنا الماجِدِ عَبدالرَّحمنِ
إنّا وَجَدنا فِی مُنیرِ الفُرقانِ
أن لانُوالی شِیعَهُ ابنِ عَفانَ

یعنی ماییم آن چنان اشخاصی که حِسکه پسر عتاب و لشکر او را که لشکر شیطان است، در سیستان بهم پیچیدیم و ماییم آن چنان اشخاصی که سردار بزرگوار ما عبدالرحمان است. به درستی که ما در آیات قرآنی یافته‌ایم این‌که شیعیان عثمان بن عفان را دوست نداریم. (از این‌جا تشیع و ولایت حضرت علی(ع) در زابلستان جاری شد تا حال الحمدلله باقی است.) ربعی بن کاس، اسمش عبدالرحمان بوده است. این‌ها از جانب حضرت علی(ع) در سیستان بودند تا زمان معاویه، آن وقت معاویه، عبدالرحمان بن سمره را والی سیستان کرد. اهل سیستان اطاعت او نکرده با او جنگ کردند. بعد عبدالرحمان متوجه کابل شد؛ از بیابان نسل گذشت تا خواش و قوزان و بست رفته، آن‌جاها را فتح کرد تا رزّان (تمزّان) رفت. اهل آن‌جا گریخت تا خشک (که یکی از جلگاء دِه‌زنگی است) رفت با مردم آن‌جا صلح کرد. از آن‌جا رخج رفته و بعد از آن به زابل وارد شد؛ با آن‌ها مقاتلهٔ بسیار کرد، آخرالامر اهالی زابلستان (چون دل‌های آن‌ها از محبت حضرت علی(ع) پر شده بود.) دست در بیعت آن‌ها ندادند، انتهی.

از این‌جا معلوم شد آن‌چه باید معلوم بشود که آن‌ها از زمانهٔ حضرت علی(ع) شیعه شدند و والیان معاویه را اطاعت نکردند. مؤید این مطلب آن است که یاقوت حموی در معجم‌البلدان در لفظ سجستان تا آن‌که اوصاف حمیدهٔ اهالی سیستان را بیان می‌کند تا به این‌جا می‌رسد، می‌گوید: و بزرگ‌ترین این اوصاف که مذکور شد بر وجهی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده، آن است که در زمان فراعنه بنی‌امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابی‌طالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آن‌که در عهدنامهٔ خود با بنی‌امیه لعن ناکردن آن حضرت را داخل ساختند و الحق همین شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی است وافی، انتهی.

در بستان‌السیاحه نیز همین مطلب را ذکر می‌کند؛ بلکه روایات کتاب فتوح‌البلدان بهتر از این است. بستان‌السیاحه در لفظ غور تا آن‌که می‌گوید: هنگامی که در جمیع بلاد به امر معاویه سب ناسزا به امیرالمؤمنین کردند، اهل غور قبول نکردند و حکام بنی‌امیه را نیز اطاعت نکردند، انتهی.

فاضل جلیل جوزقانی در طبقات ناصری که به‌نام ناصرالدین التمش (که آخرین سلاطین آل غوریه است در دهلی) تصنیف فرموده، او را اعتقاد این است که اهل غور در زمان خود حضرت امیر(ع) شیعه شدند.

در جلد چهارم روضة‌الصفا در حالات ملوک غزنویه در ذکر غزوهٔ غور سنه ۴۰۱ می‌گوید: اعتقاد صاحب طبقات ناصری و فریدالدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غوریه را به رشتهٔ نظم درآورده، آن است که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب(ع) مسلمان شدند و سبب آن بود که حاکم غور در آن زمان شخصی بود از اولاد ضحاک و او منشوری به خط ید اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب(ع) به‌نام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرام‌شاه ابن مسعود غزنوی در دست بود. بعضی از ارباب تاریخ گفته‌اند که چون اشرار بنی‌امیه- لعنهم الله- حکم کردند که خطبا بر منابر زبان به سب امام‌المتقین و اولاد کرام او- علیهم‌الصلوه و السلام- بگشایند، در جمیع بلاد اسلام به موجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند؛ مگر در غور. و فریدالدین مبارکشاه مروالرودی در این باب گوید:

به اسلام در هیچ منبر نماند
که بر وی خطیبی همی خطبه خواند
که بر اهل یس به لفظ قبیح
بکردند لعنت به وجه صریح
دیار بلندش از آن بود مصون
که از دست آن ناکسان بُد برون
ازین جنس هرگز در او کس نگفت
نه در آشکارا نه اندر نهفت
همین پادشاهان با دین و داد
بدین فخر دارند در هر نژاد
نرفت اندر و لعنت خاندان
برین بر همه عالمش فخر دان!

تمام شد آن‌چه از امیر خاوند بلخی نقل کردیم. اگر کسی در این مطلب نظر تعمق بکند، واقعاً فخر است که فخر بالاتر از این نیست و مؤید این مطلب تشیع افغان «سوری» است که اکنون «توری[1]» می‌گویند که شوری بن حسین که یکی از سلاطین غور بود، دختر آمنه نام در سنه ۵۴۰ پنج‌صد و چهل هجری از مردم افغان به عقد خود درآورد. از این‌جا است که افغان سوری شیعه شدند. در انساب طوائف افغان مذکور است، بعد از آن‌که عموم افغان قبطی[2] هستند که در زمان حضرت موسی(ع) سنه ۳۸۲۹ بعد از هبوط آدم رهسپار هند شدند. اهالی هند آن‌ها را بیرون کرده، آخر الامر آن‌ها در کوهستانی که مابین پیشاور و جلال‌آباد است، مسکن گزیدند. اهالی هند با ایشان جنگ کردند، این‌قدر از آن‌ها کشته شد که افغان لقب یافت و محل جنگ را خیبر نام گذاشتند. در زمان خلفای مروانی، خالد بن عبدالله مخزومی که از بنی‌خزیمه است، به حکومت کابل مأمور شد و بعد از چندگاه معزول گشته، با توابع و لواحق خود میان جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردیده، از این‌جا است که مردم افغان مدعی‌اند که ایشان از نسل خالد بن ولیدند؛ حاصل آن‌که اهالی زابلستان و سیستان پنج فخریه دارند: اول آن‌که در زمان زردشت، زندی نشدند؛ یعنی به کتاب زند زردشت نگرویدند؛ با وجودی که مثل اسفندیار مبلغ داشت که به عربی زندیق می‌گویند. دوم آن‌که در زمان حضرت علی(ع) مسلمان و شیعه شدند. قبل از آن با عثمان مصالحه کرده بودند. سوم آن‌که در زمان معاویه که در همهٔ بلاد، مسلمانان، حضرت علی(ع) را سب و ناسزا گفتند، اهالی زابلستان و سیستان این کار را نکردند. چهارم آن‌که بعد از آن‌که شیعیان، نصیری و ملحد شدند؛ مثل اسماعیلیه و غالی شدند، آن‌ها از این اعتقاد مبرا ماندند. پنجم آن‌که در قرن سیزدهم، یعنی سنه ۱۳۹۹، که در ایران مذهب «بابیه» طلوع کرد و عالم را گرفت، حتی که امریکا و اروپا، اهالی زابلستان از دام آن‌ها سالم ماندند.

---

۱. توری در شمال پنجاب و مغربی پیشاور در شهر کرم سکونت دارند. تقریباً شصت‌هزار خانوار توری و بنگش هردو طایفه شیعه‌اند و زبان‌شان افغان است.

۲. ناسخ‌التواریخ، جلد هبوط.

فصل دوازدهم

در ذکر سلاطین غور[1]

در نسب آن‌ها گفته‌اند که در زمانی که فریدون بر ضحاک غالب آمد، طایفه‌ای از اولاد او در کوهستان‌های غور و غرجستان مسکن نمودند و حکومت غور از آن زمان تا زمان سلطان محمود بر فرزندان ضحاک بود. اهالی پنجاب را نیز از اولاد ضحاک گفته‌اند. سلطان محمود حاکم آن دیار را که محمد بن سوری بود، گرفته با پسرش حسن حبس نمود. محمد بن سوری پسر خود، حسن، را در غور فرستاد و سلطان محمود، محمد بن سوری را کشت و از حسن پسری شد حسین نام. حق تعالی به حسین هفت پسر داد که اغلب آن‌ها سلطنت کردند و ایشان را هفت اختر می‌گفتند که منقسم به دو قسم شدند: یک قسم از آن‌ها ملوک بامیان و طخارستان که بلخستان باشد. قسم دوم را ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب‌الدین محمد است به ملک‌الجبال شهرت دارد، داماد بهرام‌شاه غزنوی است. وی، فیروزکوه از نو بنا نهاد و روش سلاطین بزرگ پیش گرفت. بهرام‌شاه مطلع شد او را به غزنی طلب داشت. آخرالامر مسموم نمود و این اولین عداوتی است که میان غور و غزنویه اتفاق افتاد. بعد از او علاءالدین حسین بن حسین بن حسن سلطان شد، غزنی را از بهرام‌شاه گرفت و برادر خود، سوری، را حاکم غزنی نموده، خود به فیروزکوه مراجعت نمود.

چون بهرام‌شاه از هند برگشت، در سنه ۵۵۴ سوری را بر گاو نشانید و در کوچه و بازار گردانیده پس از آن در چهارشنبه ۲۸ صفر او را به قتل رسانید. این است که اهالی زابلستان چهارشنبه آخر صفر را چهارشنبه سوری می‌گیرند و نحس می‌شمارند. مدرک چهارشنبه سوری این است. اهالی ایران نیز نحس می‌دانند که اصلیت صحیح [و] وجه شرعی ندارد؛ بلکه در تقویم‌های ایرانی نیز می‌نویسند. غرض آن‌که علاءالدین حسین لشکر کشیده، رفت تمام غزنی را خراب کرده، هفت

---

۱. تاج‌العروس علی قاموس الغور بلادها ناحیهٔ متسعهٔ بالعجم و الیها نسب‌السلطان شهاب‌الدین الغوری و آل بیته ملوک الهند و رؤساؤها و قال بن اثیر هی بلاد فی جبال قریبهٔ من هرات.

شبانه روز غزنی را آتش زد. مثلی است در زابلستان معروف که به جهت انتهای خرابی هر چیز و هر امر می‌گویند: «غورغزنی شد»؛ یعنی به نهایت خرابی رسید. این مثل از آن‌جا مانده. علاءالدین حسین، برادرزادگان [خود]، غیاث‌الدین محمد و شهاب‌الدین محمد، را حبس کرد. بعد از فوت او، مردم با پسرش سیف‌الدین محمد بیعت کردند. او یک‌سال و کسری سلطنت کرد و پسرعموهای خود از بند رها کرد. بعد از فوت او، غیاث‌الدین محمد بن سام سلطان، سرزمین داور و جلگهٔ بادغیس را در تحت تصرف درآورد و با حکام غرجستان (دیزنگی) وصلت کرد. حکم او نیز در آن سرزمین جاری شد. در سنه ۵۶۹ غزنین را متصرف شد [و] خسروشاه که هفتم سلاطین آل سبکتگین است [را]، در قلعهٔ سنگ‌سرخ در ملک بیسود حبس کرد. او در آن‌جا فوت شد. سلاطین غزنویه منقرض گردید. او برادر خود، شهاب‌الدین، را حاکم غزنی قرار داد، خود به فیروزکوه مراجعت نمود، بعد از آن خراسان را تا نیشاپور مسخر کرد. در سنه ۵۹۹ داعی حق را لبیک گفت؛ اما شهاب‌الدین به فرمان برادر بر سریر سلطنت غزنین نشسته، در سنه ۵۷۱ هندوستان را متصرف شد. قطب‌الدین را که از غلامان او بود، حاکم آن دیار قرار داد، در منزل دمیک او را کشتند. بعد از او، سلطان محمود غیاث‌الدین بن محمد سام بعد از عم خود، سلطان شد. در تمام غور و غزنی و خراسان و هندوستان سکه و خطبه به‌نام او بود. در سنه ۶۰۷ او را به قتل رسانیدند. بعد از سام پسرش سلطان شد. بعد از او «اتسز» پسر علاءالدین حسین بر تخت بنشست. بعد از علاءالدین محمد از اولاد او مدتی حکومت کرد. در سنه ۶۱۱ مملکت به تصرف خوارزم‌شاه درآمد. این‌هایی که در غور بودند، همه شیعه بودند؛ مگر شهاب‌الدین که به تشفع شهرت داشت نه تشیع؛ اما این‌هایی که در بامیان و هرات پادشاه بودند، همه سنی بودند. اول از آن‌ها فخرالدین مسعود است که سه پسر داشت: محمد تاج‌الدین زنگی که مردم دیزنگی منسوب به او است. حسام‌الدین علی که مردم شیخ‌علی منسوب به او است و شمس‌الدین محمد بعد از پدر خود سلطان شد، تمام بلاد طخارستان و چغانیان و بلخ و بعضی از بدخشانات را ضبط کرد. بعد او پسرش، بهاءالدین سام بن شمس‌الدین، پادشاه شد. فخر رازی رسالهٔ بهاییه را در هرات به‌نام او نوشت. بعد از او، جلال‌الدین علی خوارزم‌شاه او را به‌دست آورده و بکشت، مملکت او را نیز خوارزم‌شاه متصرف شد؛ اما آن‌هایی که در هند بودند، همه دوست‌دار اهل بیت و شیعه بودند؛ لیکن مروج نبودند، ده تن بودند: ۱. قطب‌الدین ایبک؛ ۲. ارام‌شاه بن قطب‌الدین؛ ۳. شمس‌الدین التمش؛ ۴. فیروزشاه بن التمش؛ ۵. سلطان رضیه‌بیگم، دختر شمس‌الدین التمش؛ ۶. بهرام‌شاه بن شمس‌الدین؛ ۷. علاءالدین بن فیروزشاه؛ ۸. ناصرالدین محمود بن شمس‌الدین التمش که طبقات ناصری به‌نام او تصنیف شده و در او مدح سلاطین غور را

به تشیع نموده؛ ۹. علاءالدین بن ناصر الدین؛ ۱۰. شمس‌الدین بن علاءالدین که در سنه ۷۰۴ فوت شد. این طبقه ۱۳۱ سال سلطنت کردند و سلاطین خلج نیز از ملازمان شهاب‌الدین غوری بوده که همراه او طرف هند آمدند.

فصل سیزدهم

در ذکر قشون‌فرستادن امیر عبدالرحمان در ملک ارزگون و تسلیم‌شدن آن‌ها به دامن جنگ

این مطلب باید دانسته شود که تمام هزاره‌جات که پنج‌صد هزار خانوار بودند، سیصد هزار خانوارشان همه رعایای مطیع و فرمان‌بردار بودند.

بلی، سه ولایت ایشان که ارزگون و شوی و اجرستان باشد، بعد از احمدشاه ابدالی مطیع و منقاد تام نبودند. هزارهٔ شیخ‌علی هم که در شمال‌غربی بامیان سکونت داشتند، مطیع تام نبودند. در سنه ۱۳۰۷، امیر عبدالرحمان فوج فرستاد. مدت شش ماه با فوج امیر جنگید. آخرالامر بسیاری‌شان قلادهٔ اطاعت را در گردن خود انداختند. قرب بیست خانوار آن‌ها را اسیر کرده شهر به شهر گردانیدند تا عبرت باشد از برای سائرین.

امیر عبدالرحمان وقتی که از جنگ‌های افغان فارغ شد، خیال لشکرکشی طرف ملک ارزگون در دماغ او جا گرفت. پاینده خان بن جرس خان را که در ملک مالستان می‌نشست، در کابل خواسته، به او گفت که به شما قشون و توپ می‌دهم که طرف ملک ارزگون برفتی و تو را حاکم آن‌جا قرار می‌دهم. در آن‌جا باید قشون گذاشته شود که قلب هزاره‌جات و پشت و پناه این مردم هزارهٔ ارزگون است. پاینده خان قبول نکرد و گفت فوج و توپ‌خانهٔ سرکار تلف می‌شود؛ ملک هزاره‌جات کوهستانی است، راه‌های صعب در پیش است. این کار از عهدهٔ من برنمی‌آید.

بعد از آن‌که از پاینده خان مأیوس شد، او را حبس کرد تا آن‌که در محبس فوت شد. میر محمدعظیم خان دِه‌زنگی را خواسته، لقب سرداری به او داده و از او دربارهٔ فتح ارزگون مشورت خواست. او چنان مشورت داد که از چهار طرف ارزگون باید لشکر کشیده شود نه خالص افغان؛ بلکه هزارهٔ اطراف نیز ردیف و ایلجاری جمع شود و مردمان هزاره را مقابل هزارهٔ ارزگون و افواج افاغنه پشت سر هزاره‌ها قرار داده شود. اگر این‌طور شود، مطلوب به‌دست خواهد آمد؛ چون که هزاره‌ها همه شیعه هستند و

هزارهٔ شیعهٔ خودشان را نخواهند زد. این مشورت را امیر پسندید؛ لیکن جمع‌نمودن ردیف از خود مردمان هزاره به سر خودشان که همه یک مذهب‌اند، کاری است مشکل که هیچ عاقل باور نمی‌کند؛ لهذا امیر عبدالرحمان در این امر تعجیل نکرد. در سنه ۱۳۰۶ میر محمدعظیم خان دِهزنگی را امر به دعوت مردمان ارزگانی نمود. وی سه چهار دفعه نامه به مردم زاولی و سلطان‌احمد نوشت که مشتمل بر تهدید و دلجویی بود. یک دو مرتبه با خوانین آن حدود نیز مجلس آراسته، گفت‌وگوی بسیار نمود. حاصل این بود که هر که صاحب حکومت بود، حالا رعایای وی اطاعتش نمی‌کنند، وقتی که شماها اظهار اطاعت کنید، صاحب حکومت خواهید شد. آخرالامر قلوب رؤسا را از ملک منحرف و طرف پادشاهی منعطف گردانید.

از طرف دیگر، دهقانان را در مابین رعایا فرستاده، آن‌ها را نیز طرف حکومت کابل مایل گردانیده به این نحو که بر شماها ظلم می‌شود. اگر امارت کابل در این ملک تسلط پیدا کند، شاه و گدا با هم مساوی خواهند شد. بیچاره رعایا که تا حال حکومت کابل را در خواب هم ندیده بودند و از رؤسای خودشان نیز ظلم دیده بودند، وقتی که این مطلب را شنیدند، صبح و شام بلکه علی‌الدوام دست برداشته، به مناجات قاضی‌الحاجات مستدعی بودند که خداوندا حکومت کابل را بر این ملک مسلط گردان تا ماها از این خانه‌جنگی و بیدادی رؤسای خودمان برهیم؛ لیکن اظهار نمی‌توانستند بکنند؛ ولی قلباً همه مایل بودند. حالا نتیجهٔ این امر هم معلوم خواهد شد که چه خدمت بزرگ این شخص از برای حکومت کابل کرد.

در سنه ۱۳۰۷ سه دسته قشون پیاده و دو دسته قشون سواره به سرکردگی سردار عبدالقدوس خان از بامیان حرکت کردند. به او حکم داد ردیف و ایلجاری از مردم هزارهٔ بیسود و هزارهٔ دِهزنگی جمع کرده، همراه خودش ببرد. قرب دو هزار سوار با ده دوازده نفر از میرها و خوانین دِهزنگی در رکاب او جمع شدند و قریب ۱۵۰۰ سوار پیاده با سه چهار نفر از میرها و خوانین مردم بیسود با او هم‌رکاب شدند. در ملک چوره وارد شدند، خیمه و خرگاه برپا نمودند و تقریبا ۱۶۰۰ نفر سواره و پیاده ردیف از مردم هزارهٔ جاغوری و مالستان با سه چهار نفر از خوانین‌شان در آن‌جا به او ملحق گردیدند. جنرال شیرمحمد خان با دو فوج از کابل حرکت کرده ردیف از مردم بیسود همراه خود گرفته، طرف اجرستان رفت. کرنیل فرهاد خان از غزنی با دو فوج و ردیف از مردم قره‌باغ و مالستان و بیسود همراه خود گرفته، طرف اجرستان روانه گردید. برگد زبردست با دو دسته قشون از هرات کوچ کرده و ردیف از مردم دِهزنگی و دِه‌کندی همراه خود گرفته، طرف ارزگان روانه گردید.

هشتم ذی‌حجهٔ سنه ۱۳۰۷، از جانب سردار عبدالقدوس خان نامه‌ای رسید به مردم ارزگان که

حاصلش این است که شما بیعت پادشاه اسلام را قبول کنید. مردم ارزگون جواب نوشتند که ما پادشاه اسلام را رعیت هستیم؛ ولی بیعت که شما گفته‌اید، ما به غیر از امام که معصوم و منصوص من‌الله باشد، کسی دیگر را بیعت نمی‌کنیم. ما در این زمان امام و سلطان عادل و اولی‌الامر واجب‌الاطاعه‌ای، به غیر از حضرت حجه بن الحسن مهدی موعود الغائب عن‌الابصار الشاهد فی الامصار، کسی دیگر را نمی‌دانیم «اَللّهمَّ عَجِّل فَرَجَهُ وَ فَرَجَنا بِهِ»؛ لیکن ما پادشاه اسلام را مطیع هستیم در امورات دنیوی نه دینی. شما قشون خودتان را برگردانید، بعد ما یکی از بزرگان خودمان را انتخاب می‌کنیم او را حاکم ما قرار دهید، سال به سال ماها مالیات و عشر اراضی خود را جنس به او می‌سپاریم. چون که در ملک ما پول نیست، شما از او بگیرید تا کار به مقابله و مقاتله نکشد که طرفین مسلمانیم. ما مردم جاهل و مغروریم کارمان معرکه‌آرایی است از سر دادن ترس نداریم. و السلام علی من اتبع الهدی.

چون این جواب به افغان‌ها رسید باز قاصد فرستاد که ما می‌خواهیم که قشون در ملک ارزگون بگذاریم که شما هیچ‌وقت خیال خودسری نکنید. هزاره‌ها جواب دادند که ما این کار را قبول نخواهیم کرد تا جان در بدن داریم؛ چون که بیم کلی ما این است که شما مداخلت در دین‌داری ما بکنید، آن وقت کار بر ما مشکل خواهد شد. بعد از چند روزی، نامه‌ی دیگر نوشته فرستاد که مشتمل بر وعده وعید بود. بزرگان‌شان جواب ندادند. چند نفر از جهال به‌عنوان مسخره و مضحکه نوشت که ای افغانیان شما گفته‌اید که دول اربعه همسایهٔ ما این مطلب را باعث ضعف ما می‌داند، چرا نگفته‌اید که پنج دولت همسایه ما می‌باشند؟ شما هنوز دولت ما را نمی‌دانید یا این‌که تجاهل می‌کنید؟ حالا بدانید که ما خودمان دولت هستیم به تنهایی، فقط. هنگامی که این نامه به سردار عبدالقدوس خان رسید، فوراً در کابل پیش امیر عبدالرحمان فرستاد. این است که امیر عبدالرحمان نیز در تاریخ خود این مطلب را ذکر می‌کند.

دو دسته قشونی که از قندهار آمده بودند، قدم پیش نهاده در جلگاء گُل‌خار رفته، خیمه و خرگاه برپا کردند. لشکر هزاره نیز نزدیک شدند. سه چهار مرتبه معرکه‌آرایی شد. شبی هزاره شبیخون زده، تمام اموال و اسباب ایشان را به تاراج بردند؛ لیکن خیمه‌های ایشان را سر پا گذاشتند. هزاره به محل خودشان برگشتند، بعد از دو روز قشون بازگشتند و کشته‌های خود را دفن کردند.

از آن طرف کرنیل فرهاد خان و جنرال شیرمحمد خان هردو با هم یک‌جا شده، با ردیف‌های مردم بیسود و مالستان و قره‌باغ رو به طرف اجرستان آوردند. جنگ خفیفی هم در آن‌جا واقع شد. گفتیم چون که مردم قلباً همه مایل بودند، لشکر جمع نشده بودند؛ مگر قلیلی هم در اجرستان و هم در ارزگون لشکر قلیلی که آمده بودند آن هم برگشتند، همه عیال و اطفال خودشان را به کوه‌ها کشیدند. مطلب

دیگر این‌که ردیف و ایلجاری را که همه هزاره و شیعه بودند، در مقابل هزاره وادار می‌نمودند؛ مردم اجرستان و ارزگان آن‌ها را نمی‌زدند؛ بلکه در مابین خودشان با همدیگر وصیت می‌کردند که ایلجاری مردم هزاره را نزنند. آن‌ها هم خبر داده بودند که ماها به اختیار خودمان نیامده‌ایم؛ بلکه مجبوریم. این بود که جلگاء اجرستان را متصرف شدند، آبادی‌ها و خرمن‌های مردم را آتش زدند. مردم زاولی و سلطان‌احمد و ارزگون نیز دست به کوچ زدند، عیال و اطفال خودشان را به کوه‌ها کشیدند. به تاریخ نهم محرم سنه ۱۳۰۹، کرنیل فرهاد خان از جلگاء زاولی در جلگاء سلطان‌احمد وارد شد با چهارهزار اردو از قشون نظامی و ایلجاری مردم هزاره در بین راه بسیاری از آبادی و خرمن‌های مردم را آتش زدند؛ با وجودی که مردم جنگ نکرده بودند. در جلگاء سلطان‌احمد خیمه و خرگاه خودشان را نصب کردند. بعد از آن بزرگان مردم زاولی و سلطان‌احمد و شیرداغ و پشی و ارزگون پیشکش‌ها بردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند. با وجودی که مردم نجنگیده بودند، فرهاد خان شش نفر را از مردم زرتگ شق نموده بر درخت آویزان کرد و چهار نفر را ریسمان به پاهای ایشان بسته، بعد ریسمان‌ها بر اسپ‌ها بسته و اسپ‌ها را دوانیدند تا آن‌که هر عضوی بیچاره‌ها در یک گوشه افتاده؛ لیکن تا وقتی که جان داشتند، آواز ایشان به لعن سلاطین جور بلند بود. دو نفر دیگر را در نزد خود خواسته گفت به حضرت علی - علیه‌السلام - سب و ناسزا بگو. آن دو نفر غیور ایمان خودشان را نگه داشته، به سلاطین جور یک‌یک نام برده لعن کردند، آن دو نفر را برده پیش سگ انداخته، سگ‌ها آن دو نفر را پاره پاره کردند. دو نفر دیگر خواسته گفت سب و ناسزا به حضرت علی - علیه‌السلام - بگو. آن دو نفر غیور نیز سب و ناسزا به سلاطین جور نموده، ایمان خودشان را حفظ کردند. این دو نفر را دست و پاهای‌شان بسته کرده، هرکدام را در پیش دو نفر افغان گذاشته، حکم کرد که با دندان بدنش را پاره پاره کنید. مردمان هزاره که در آن‌جا بودند و به چشم خود دیده بودند، می‌گفتند که افغان‌ها که مأمور این کار شدند، با دندان گوشت آن دو بیچاره را می‌کَندند و می‌انداختند؛ چنان‌چه دهن‌های ایشان پر از کف خون بودند. روز دوم خوانین که پیشکش‌ها آورده بودند، امر کرد که شماها پیش سردار عبدالقدوس خان بروید که سردار جلگاء صاحب اختیار هم او است. هجده نفر از خوانین که با پیشکش‌هایی در گُل‌خار پیش سردار عبدالقدوس خان رفتند، اردو را خودشان وارد ارزگون کردند. فرهاد خان نیز در ارزگون همه قشون و ایلجاری در ارزگون جمع شدند که تعدادشان به ۲۴ هزار می‌رسید؛ بلکه بیشتر. این بود خدمت بزرگی که سردار محمدعظیم خان به جهت حکومت کابل نمود که قلوب مردم را طرف حکومت مایل نموده بود که بدون جنگ ارزگون را متصرف شد.

فصل چهاردهم

در ذکر بدسلوکی افاغنه با مردم ارزگون و باعث یاغی‌شدن آن‌ها

این مطلب هم مخفی نماند که به‌ویژه ملک ارزگون هزار قلعه داشت و سیصد قلعهٔ دیگر توابعش از جلگاء زاولی و جلگاء سلطان‌احمد و جلگاء پهلوان و ملک اجرستان هفت‌صد قلعه داشت. اول کاری کرد، حکم کرد بزرگان و خوانین آن‌ها را که تقریباً صد نفر می‌شد، در کابل برده حبس نمود. آخرالامر همهٔ آن‌ها را کشتند. عیال و اطفال ایشان را نیز در کابل برده در قلعه‌ای حبس نمود. تمام آن‌ها در محبس تلف شدند؛ مگر نادری که زنده مانده باشد. بعد از آن حکم کرد که هر کس به‌دست خودش قلعهٔ خودش را خراب کند، تمام برج و باروهایش را مساوی با دیوار خانه‌ها بکند. در این کار مردم بسیار عاجز شدند، بسیاری مردم تلف شدند و مخارج‌شان هم بسیار شد. از طرف دیگر، امر کرد که مردم یراق و تفنگ و شمشیر بسپارند، در این کار خیلی سخت‌گیری کردند؛ به‌طوری که مأمورین در هرات و قلعه و گوشه و کنار فرستاد که مردم را روغن‌داغ می‌کردند؛ یعنی خمیر چنبر ساخته بر سر ایشان می‌گذاشتند و روغن را داغ کرده در میان چنبر می‌ریختند. این یک قسم از تکالیف آن‌ها بود. قسم دیگر این بود که سنگ را در کورهٔ آهنی گذاشته می‌دمیدند؛ به حدی که سنگ مثل آتش می‌شد، آن وقت دست و پای ایشان را بسته در میان گریبان‌شان می‌انداختند و می‌گفتند بگو که تفنگ و شمشیر در پیش که است. انواع و اقسام عذاب را دربارهٔ آن‌ها جاری ساختند. دیگر آن‌که هیچ قاعده و قانون نگذاشت. از برای اخذ محصول اراضی حکم می‌شد که ده خروار گندم فلان طایفه باید بدهند؛ مثلاً مأمورین فرستاده به ظلم تمام از آن می‌گرفتند. مأمورین در هر جا که می‌رفتند، گوسفند و مرغ با لوازماتش از مردم جبراً می‌گرفتند و جیب‌های خودشان را هم پر می‌کردند. در هر جا که مأمور بودند، در بین راه هرکه را می‌دیدند، همراه خودشان به جهت خدمت می‌بردند. هر الاغی، هر اسپی که می‌دیدند، سوار شده می‌رفتند. یک روز امر می‌کرد چند خروار چوب؛ روز دیگر امر می‌کردند چند خروار روغن؛ چند روزی بعد امر می‌کردند صد رأس گوسفند

پرواری؛ روز دیگر چند خروار کاه و چند خروار جو. تمام مخارج قشون و ایلجاری را از مردم جبراً می‌گرفتند. ایلجاری هم تا دو ماه در آن‌جا مقیم بودند. هرچه مردم داد و فریاد می‌کردند که آخر قانون بگذار که ما مخارج خودمان را بفهمیم و در تهیهٔ آن باشیم، به دادِشان نمی‌رسید. افاغنه در هرجا می‌رسیدند و هرچه به دست‌شان می‌رسید، می‌چاپیدند و می‌بردند، ابداً حساب و کتابی در کار نبود. در هر دهی که چهار نفر مأمور افغان وارد می‌شدند، اهالی آن دِه آرامی و خواب نداشتند. به اندک بهانه‌ای چهل قران و پنجاه قران جرم می‌کردند. مردم سپاهی هرجا می‌رسیدند، می‌زدند و می‌خوردند و می‌بردند. سه چهار نفر را در یک‌جا نشستن نمی‌گذاشتند که شما از بغاوت حرف می‌زنید و مردم همدیگر را که ملاقات می‌کردند، سلام‌شان اشک چشم بود و مردم چغل نیز در بین خودشان پیدا شده بودند که حرف حکومت را در بین خود اظهار نمی‌توانستند بکنند. جوان‌های ارغوانی‌رنگ را می‌دیدیم که از کثرت زحمت بارکشی مثل کاکاسیاه، رنگ‌شان مبدل گشته‌اند. هرچه هستی داشتند، همه برباد شده- چه فروخته شده چه جبراً گرفته شده- تا هشت ماه این ظلم‌ها را متحمل شدند. آخرالامر از جان خود سیر شده، بنای جنگ را گذاشتند؛ قلباً مصمم شدند.

فصل پانزدهم

در ذکر باغی‌شدن مردم ارزگون و اجرستان و بیان آن وقایع

در ماه رمضان، هجده نفر را در جلگاء پالان به جهت یراق و تفنگ جمع‌نمودن فرستاده بود. آن‌ها ظلمی نگذاشتند که نکنند: آهن‌داغ کردند؛ روغن‌داغ کردند؛ سنگ‌داغ کردند؛ گربه را در میان زیرجامهٔ مردم می‌انداختند و از دو طرف قایم می‌بستند. آن وقت گربه را با چوب می‌زدند، گربهٔ بیچاره به تنگ آمده، پنجه می‌انداخت بر ران و عضو تناسلی آن بیچاره، افغان‌ها می‌خندیدند. مردم که این کارها را دیدند، مصلحت کردند که آن‌ها را شب در یک خانه گذاشته همه را به قتل برسانند؛ بنابراین مصلحت، شب هجدهم شهر شعبان‌المعظم، فصل زمستان سنه ۱۳۰۹، همهٔ آن هجده نفر سپاهی را مردم پالان در جلگاء پالان به قتل رسانیدند. سه روز راه‌ها را مسدود نموده، جمعیتی فراهم آوردند. به تاریخ بیست‌ودو رمضان، شش‌صد نفر جمع شدند، شب طرف ارزگون رفتند که قورخانه را تاراج کنند. وقتی که نزدیک قلعهٔ قورخانه رسیدند، از شش‌صد نفر شصت نفر باقی مانده بودند. این مطلب هم مخفی نماند که هزار قلعه بلکه بیشتر که در ارزگون بود، نُه قلعهٔ آن‌ها در دست قشون افاغنه بودند، باقی تمام قلعه‌ها را خراب کرده بود، برج و باروی آن‌ها را با دیوار خانه‌ها مساوی کرده بودند.

حالا این شش‌صد نفر که طرف قورخانه قصد داشتند به جهت این که خودشان تفنگ نداشتند، به امید این‌که شاید تفنگ به دست بیاورند، بعضی شمشیر و بعضی کارد و بعضی تیر و بعضی تیشه و بعضی داس‌ها را تیز نموده، یراق خودشان قرار داده بودند.

این شصت نفر طرف قلعهٔ قورخانه حمله کردند، قراول‌هایی که محافظ بودند، همه را کشتند. چند نفر از آن‌ها در قلعه رفتند. همین که مردم دیدند که دروازهٔ قلعه باز شد، تماماً طرف قلعه هجوم‌آور شدند. اشخاصی که خود را عقب کشیده بودند، همین که فهمیدند که قلعه را فتح کردند، ایشان نیز خودها را به قلعه رسانیدند، در تاراج‌نمودن قورخانه شریک شدند. قرب دوهزار تفنگ که

از خود مردم ارزگون گرفته بود، در این‌جا موجود بود، همه را متصرف شدند.

هنگامی که صبح طالع شد، حکم شد به قشون که چهارهزار بودند، جمع‌آوری کنید. وقتی که صبح روشن شد، طرف قلعه حمله آوردند. مردمان هزاره که در قلعه بودند، از پیش آن‌ها شلیک کردند، مقدار نیم ساعت این‌ها از قلعه شلیک می‌کردند و قشون در اطراف قلعه بودند. قرب دویست نفر از آن‌ها مقتول گردیده برگشتند، باز دو مرتبه حمله آوردند طرف دروازهٔ قلعه، باز جمع کثیری از آن‌ها مقتول گشته برگشتند. مرتبهٔ سوم حمله آوردند، باز هم جمع کثیری مقتول گشته برگشتند.

حالا که قشون برگشتند، توپ‌ها را نصب کردند طرف قلعه و دروازهٔ قلعه وقتی که توپ‌ها شلیک کردند، ابداً کارگر نشد. مردم هزاره که در قلعه بودند، مطمئن شدند تقریباً سیصد نفر الی چهارصد نفر در همین حمله از قشون کشته شدند.

مردم ارزگان نیز خبردار شدند. هرکس هرجا عسکر نظامی را دیدند، کشتند و خودشان را به قلعه رسانیدند. بعد از چند روزی، انبار گندم و کاه و جو آن‌ها را نیز به‌دست آوردند. آب را نیز بر روی ایشان بستند. حالا دو قلعه در تصرف هزاره‌ها و هفت قلعه در دست قشون افاغنه بودند. روزی یک مرتبه دو مرتبه جنگ واقع می‌شد و هزاره‌ها در قلعه و عساکر نظامی از بیرون طرف آن‌ها حمله می‌کردند و در هر جنگی از آن‌ها بسیار تلف و کشته می‌شدند و به هزاره‌ها ضرر نمی‌رسید؛ چون که در قلعه بودند. سردار آن‌ها که برگد زبردست خان بود، زخمی به بازوی او خورده او هم بیکار شد. عساکری که در اطراف منتشر بودند، همه کشته شده و اموال ایشان به غارت رفتند. در هر جا که حاکم و قشون گذاشته بودند، مردم آن‌جا به سر آن‌ها ریخته نیست و نابود گردانیدند.

دویست نفر که در جلگاء سلطان‌احمد بودند که آن‌ها را پلتن دیوی می‌گفتند و همهٔ آن‌ها تفنگ‌های میگزین و فشنگ‌دار داشتند و در قلعهٔ محکمی جا داشتند و اموال بسیاری از مردم جمع نموده بودند، مدت دو ماه محاصره بودند. آخرالامر مردم سلطان‌احمد به ایشان اذن داده که از قلعه بیرون آمده طرف ارزگون روند. وقتی که از قلعه بیرون آمدند، قرب ده میل از قلعه دور شده، مردم بر ایشان حمله کردند، تمام آن‌ها را از شمشیر گذرانیدند؛ مگر دو نفر از ایشان خود را به ارزگون رسانیدند. نصف شب که در ارزگون رسیدند، تمام این هفت قلعه که نزدیک به هم بودند، همه یک دفعه صدای‌شان به گریه بلند شدند. مردم متحیر شدند که چه باعث شده است. صبح که کمک از مردم سلطان‌احمد آمد، معلوم شد که در این جنگ چهار نفر از مردم سلطان‌احمد کشته شده و دوازده نفر زخمی شده‌اند.

مردم خلج[1] که در تواریخ آن‌ها را خلج غور می‌گویند، آن‌ها هم هرچه عساکر در مابین‌شان بودند، کشتند. سردار عبدالقدوس خان که در قصبهٔ گیزاب بودند، با دوهزار قشون حرکت کرده، تمام جلگاء خلج را با سه چهار نفر آتش زدند. از آن‌جا رفتند در ملک چوره در قلعهٔ راق منزل کردند.

از طرف دیگر، ملک اجرستان که دوهزار قشون در بین آن‌ها موجود بودند، همگی خودشان را از قید بندگی آزاد کرده بر افواج افاغنه حمله کردند. مدتی در جدال و قتال بودند. قرب سیصد نفر آن‌ها را کشتند. همگی در دو قلعه بودند. انبار گندم و کاه و جو آن‌ها را نیز متصرف شدند، بعد از دو ماه آن‌ها از قلعه فرار کردند خودشان را در زمین دشت هموار جا دادند. زمین را کنده تمام افواج خودشان را زنده در قبر نهادند. وقتی که زمین را کندند و خودشان را در زمین با تمام اسپ‌ها و سایر لوازمات در زمین جا دادند، آن وقت فتح‌یابی بر آن‌ها مشکل شد؛ چون که زمین دشت هموار بود جای کوه‌بندی نداشت که مردم سنگر قرار دهند و سنگر مردم هزاره دور بود. هزاره‌ها شب‌ها شبیخون می‌زدند، همین که آن‌ها بیرون می‌آمدند، چون که قلعه و کوهی نزدیک نبودند، هزاره‌ها فرار می‌کردند. روزی یک دفعه دو دفعه معرکه‌آرایی می‌شد از قشون نظامی بسیار تلف می‌شد از هزاره‌ها بسیار تلف نمی‌شد؛ چون که هزاره‌ها در سنگرهای خودشان بودند و افاغنه از سمت رو به طرف آن‌ها می‌رفتند. هرچه هزاره‌ها می‌زدند، آدم کشته می‌شد و هرچه افاغنه می‌زدند، به سنگر می‌خورد. مدت دو ماه طول کشید تقریباً هزار نفر آن‌ها کشته گردید به‌دست مردم هزاره؛ لیکن افسوس که مردم تایه بی‌غیرتی را قبول کرده، قلادهٔ اطاعت افاغنه را به گردن انداخته، گندم و کاه و جو و روغن برای آن‌ها بردند. ایشان که از گرسنگی قریب به موت بودند، جان گرفته دو مرتبه قوت آن‌ها بیشتر شد. مردم تایه که اصلاً از مردم ختای هستند و با چنگیزخان مردانگی‌ها و رزم‌آزمایی‌ها کرده بودند در تحت ریاست تایانک خان، حاکم ختای، در این‌جا طور بی‌غیرتی را پیش گرفتند که عقلا استبعاد می‌کنند که اگر مردم تایه این کار را نمی‌کردند، تمام قشون از گرسنگی فوت می‌شدند.

مدت محاصرهٔ افاغنه به طول انجامیده، کار قشون نظام ایشان به جایی رسیده بود که از گرسنگی علف می‌خوردند؛ آن هم به‌دست‌شان نمی‌آمد و بسیاری آن‌ها از این راه هلاک شدند. چند دفعه مردم هزاره را به حضرت امام حسین- علیه‌السلام- قسم دادند که به آبروی امام حسین ملاحظه کنید و از برای ماها آب بدهید. هزاره‌ها چون اسم امام حسین (ع) را می‌شنیدند، رقت بر ایشان طاری شده آب می‌دادند. همین که که افاغنه سیراب می‌شدند، بنای فحش و دشنام را گذاشته شروع

---

۱. دو دولت از همین خلج که در تواریخ آن‌ها را خلج می‌گویند و در هند سلطنت کردند؛ چنان‌چه در قسم اول مفصل اسماء آن سلاطین را نوشته‌ایم. متون تواریخ پر است از حالات ایشان.

به جنگ می‌نمودند.

به تاریخ هشتم رمضان، دوهزار قشون نظامی به سرکردگی برگد فیض‌محمد خان که به مدد برادر خود زبردست خان آمده بود، با دوهزار سوار ردیف و ایلجاری از مردم دِهزنگی به سرکردگی سه نفر از میرهای خودشان که یکی از آن‌ها میر محمدرضا بیگ اُلقان بود، شبانه طی منزل نموده، وارد ارزگون شدند. مردم هزاره وقتی که مطلع شدند که داخل ولایت شده بودند، جمعیت مردم هزاره آن وقت قریب به سی‌هزار بودند. هرچه از اطراف شلیک کردند و کشتند، نتوانستند که آن‌ها را برگردانند؛ لیکن قرب صد نفر از ایشان کشته شدند. از رسیدن این افواج فی‌الجمله قوت گرفتند؛ لیکن آذوقه نداشتند باز هم مبتلا به گرسنگی شدند. سه چهار دفعه دیگر نیز سخت معرکه‌آرایی کردند و در هر دفعه از افاغنه دویست سیصد نفر مقتول می‌گشت.

بعد از چندی، مردم آن ردیف که از مردم دِهزنگی بودند، قاصد پیش مردمان ارزگانی فرستادند از سر تقصیر ماها بگذرید و بر ما رحم کنید که ماها برویم. بعد مردم ارزگانی از سر تقصیر ایشان گذشتند و آن‌ها بیرون آمدند همگی را مهمان کردند و طرف ملک‌شان روانه کردند.

وقتی که قشون فیض‌محمد خان آمد، صبحش به طرف سنگر هزاره‌ها به تمام افواج خودش حمله‌آور شدند. سه قلعه که خراب نشده بودند، با ده دوازده قلعهٔ خرابه در دست مردمان هزاره بودند و سنگرهای محکم هم داشتند. مقدار شش‌هزار سوار و پیاده با ده دوازده توپ طرف هزاره‌ها هجوم آوردند. وقتی که نزدیک شدند، هزاره‌ها که می‌خواستند نزدیک شوند، شروع به شلیک نمودند از چهار طرف ایشان که مثل فوج ملخ جمع بودند پیاده در جلو و سوار در عقب ایشان همین ترتیب از صبح تا مغرب جنگ دائر بود. گاهی طرف این سنگر، گاهی سنگری دیگر نه فرار کردند نه متفرق شدند، منتظر بودند که هزاره‌ها فرار کنند. ایشان هم فرار نکردند؛ چرا که جای خوبی داشتند. هوا تیره و تار گشته، آواز توپ و تفنگ امتیاز [تمیز داده] نمی‌شد. به غیر از هوهو چیز دیگری معلوم نمی‌شد. فوجی که مثل ملخ ریخته باشد، گمان نمی‌رود که گلولهٔ خالی رود؛ آن هم از صبح تا شام. کشتگان آن روز را که هشت‌صد تا هزار تخمین کرده بودند، از مردم ارزگون یک نفر احمد سلطان کشته شد. بعد از آن سه چهار ماه مدت محاصره به طول انجامید، هر روز جنگ و دعوا واقع می‌شد. آخر الامر، افغان‌ها به تنگ آمده گفتند که ماها را راه بدهید که طرف قندهار برویم. مردم ارزگون اذن به آن‌ها داده که بروند. به تاریخ سیزدهم شوال سنه ۱۳۰۹، افغان‌ها کوچ کرده از قلعه بیرون آمدند. وقتی که در بیابان خشک و خالی رسیدند، مردم اطراف ایشان را گرفته شروع به شلیک نمودند. از آن طرف بسیار اموال در قلعه‌ها مانده بودند، اغلب مردم مشغول به جمع‌نمودن

اموال بودند. مردمانی که در عقب اردو رفته بودند، خزانه به‌دست ایشان افتاد که تقریباً سی‌هزار تومان ایرانی می‌شد. مردم از چهار طرف آن‌ها حمله‌ور شدند آن‌ها را می‌پیچیدند؛ گاهی طرف مغرب گاهی طرف شمال می‌بردند. قشونی که مدت چهار ماه آب و نان به قاعده به گیرشان نیامده باشد آن هم رو به گریز، دیگر از ایشان متصور است. بعضی دفعه طرف این کوه می‌روند باز مردم از جلوشان شلیک می‌کنند آن وقت بر می‌گردند طرف کوهی دیگر. راه‌ها همه مسدود و آخرالامر رو به طرف چنارتو نمودند هرچه کشته شدند، برنگشتند تا آن‌که از ملک ارزگون بیرون رفتند. قرب شش‌صد نفر بلکه بیشتر آن روز در ارزگون قشون افاغنه مقتول گشتند و از مردم هزاره پنج نفر و بس. وقتی که در جلگاء گل‌خار رسیدند، فصل میوه‌جات بود. تمام قشون خود را به درخت‌ها رسانیدند. کوه‌ها همه نزدیک و در دست مردم هزاره بودند، از چهار طرف شروع به شلیک نمودند. حالا آدم مثل میوهٔ درخت بلکه مثل برگ درخت از درخت می‌ریزد، از چهار به غروب که هزاره‌ها شلیک کردند تا شب قشون افاغنه مثل برگ خزان از درخت می‌ریختند. کشته‌های آن روز در چنارتو هزار گفته بودند. مدت سه روز که در آن‌جا بودند، هزاره‌ها با ایشان در جنگ بودند. بعد از آن کوچ کرده طرف تیری رفته، به سردار عبدالقدوس خان ملحق شدند. اموالی که از ایشان به‌دست مردم هزاره آمده بودند، یک میلیون تومان ایرانی تخمین کرده بودند. کشتگان آن روز را دوهزار گفته بودند. بار اول یاغی‌گری تا خروج قشون، عدد کشتگان مردم هزاره به چهل هم نمی‌رسید.

امسال شورش در اغلب بلاد هزاره‌جات پیدا شده بود. مردمانی که در کابل محبوس بودند، بسیاری از ایشان فرار کردند. مردم افشاری که در اطراف کابل بودند، نیز مهیای دفاع شده بودند؛ بلکه اهالی خود کابل نیز در صدد جمع‌آوری یراق بودند به قصد مخالفت و خود امیر عبدالرحمان از کابل گریخته در پغمان رفته بود.

امیر عبدالرحمان هنگامی که ملاحظه کرد دید که کار از دست حکومت پیش نمی‌رود، جنگ را مذهبی قرار داد. از علمای اهل سنّت فتوای قتل مردم هزاره را و اباحت دماء و اموال ایشان را گرفت؛ بلکه علمای اهل تسنن را در اطراف فرستاد که مردم را دعوت به جهاد نمایند؛ چنان‌چه خودش در تاریخ[1] خود می‌گوید:

«دیگر سرکرده‌های افاغنه چندین مرتبه استدعا کرده بودند که به مخارج خودشان جمعیتی از

---

۱. این کتاب را ایرانی‌ها در مشهد و بمبئی به چاپ رسانیدند. چون که اصلاً محاورهٔ فارسی کابلی بود، بعضی از ایرانیان از حکومت کابل پول گرفته به محاورهٔ خودشان به طبع رسانیدند. با وجودی که در ذکر جنگ هزاره چند جا مذمت شیعیان را دارد؛ این قدر غیرت مذهبی آن اشخاصی که این کار را کردند، اقتضا نکرد که دست از چاپ کردن این کتاب بردارند؛ بلکه بعضی از ایشان مفاخرت می‌نمودند که امیر عبدالرحمان خوب کار کرد. بلی، غیرت ایرانیان را ما در این چند سال خوب دیدیم و رفتار حکومت کابل را به ایشان خوب ملاحظه کردیم که پارسال سنه ۱۳۳۱ بود. بیچاره ایران از سه طرف مبتلا بود از طرف چهارم کابل به سیستان حمله کرد. این است پشت‌گرمی ایرانیان با افغانیان.

اهالی مملکت فراهم آورده، به جنگ هزاره‌ها که آن‌ها را دشمن ولایت و دین خود می‌دانستند، بروند؛ لیکن به آن‌ها اجازهٔ این کار را نداده بودم. در این وقت، حکم عمومی دادم که هر شخص برود در تنبیه شورشیان کمک نماید، عسکر مسلح و ایلجاری که حاضر خدمت شده بودند، تعدادشان سی‌هزار الی چهل‌هزار اشخاص جنگی بودند، از اطراف به سرکردگی خوانین و رؤسا عازم ولایت هزاره شدند.»

حالا مقام تصور است که یک مشت شیعهٔ بیچاره در میان هشت میلیون سنی بلکه خارجی هم که در افغانستان بسیار است، چه کنند.

از تعصب و دشمنی افغان و ازبک نسبت به مردم شیعه کتب تواریخ پر است در افواه و السنه هم مشهور است؛ حتی که مصری‌ها در کتب خودشان دشمنی ایشان را نسبت به شیعه می‌نویسند، در دائرةالمعارف در لفظ افغان می‌گویند: «و یَکرَهُونَ الفُرسَ لِکَونِهِم شِیعَةً»؛ یعنی ایرانیان را دشمن دارند، به جهت این‌که آن‌ها شیعه‌اند. پیرار سال که سنه ۱۳۳۰ بود، محمدجواد شیرازی که به جهت اتفاق و اتحاد در کابل رفته بود، چه اذیت‌ها که به او ننموده بودند، سیاحت خودش را در روزنامهٔ «حبل‌المتین» درج کرده بود که بر همهٔ ایرانی‌ها معلوم شد تعصب افاغنه را بالنسبه به ایشان که نوشته بود: «افغان‌ها اهالی ایران را از روس و انگلیس بدتر می‌دانند.»

علاوه بر این، شیعیان متفق نبودند؛ گذشته از شیعیان، هزاره‌ها هم متفق نبودند؛ مگر در بعضی جاها فی‌الجمله شورشی بود؛ چنان‌چه میر محمدحسین بیگ با چهارهزار سوار و پیاده به لشکر عبدالقدوس خان ملحق گردید. علاوه بر این مطالب، افغان‌ها کینهٔ دیرینه‌ای که داشتند، منتظر فرصت و اشاره بودند که چیزی باعث خرابی هزاره‌ها و زیادتی دشمنی افغان‌ها شد، این بود که وقتی که جنرال «ستوارت» و کرنیل «رابرت» انگلیس، قشون انگلیس را از کابل برداشته طرف قندهار به جنگ امیر ایوب خان می‌آمدند، مجاهدین افاغنه راه‌ها را گرفته بودند که قشون انگلیس راه فرار هم نداشتند. مردمان هزاره مجاهدین افاغنه را متفرق ساخته، قشون انگلیس را در قندهار صحیحاً و سالماً رسانیدند؛ که امیر ایوب شکست خورده به ایران رفت. این است که امیر عبدالرحمان در تاریخ خود می‌گوید این طایفه همیشه حاضر بودند همین که کسی از خارج تخطی نموده به افغانستان حمله نماید، به او ملحق شوند.

حالا که فی‌الجمله از کینه‌های دیرینهٔ افاغنه بیان شد و بهانهٔ خوبی هم به دست‌شان آمد، تمام ملت و حکومت یک‌دل شدند که یک مشت هزاره را از میان بردارند؛ بلکه هشت میلیون سنی متفق شدند که یک میلیون شیعه را از صفحهٔ قلمرو افغانستان بردارند.

از هشتم محرم‌الحرام سنه ۱۳۱۰، مجاهدین و غزاکنندگان اهل سنت از بدخشانات و بلخ و ترکستان، از ترکمان و ازبک و افاغنهٔ سرحدات هند، همه رو به طرف یک مشت هزارهٔ ارزگون و اجرستان از چهار طرف به حرکت آمدند. جنرال میرعطا خان هراتی از کابل با چهارهزار قشون نظامی و چهارهزار ردیف بعد از او در اجرستان وارد شدند. کرنیل فرهاد خان با چهارهزار قشون و ایلجاری افغان کوچی از غزنی از راه جاغوری روانه گردید. میر محمدحسین بیگ با چهارهزار از مردم دِه‌زنگی به سردار عبدالقدوس خان ملحق گردید. سردار عبدالله خان هزارهٔ تیمنی با چهارهزار از قندهار به سردار عبدالقدوس خان پیوسته، سپهسالار غلام‌حیدر خان لندی از بلخ و ترکستان با هشت‌هزار قشون و ایلجاری حرکت کرده، مردم دِه‌زنگی را نیز ردیف گرفته از طرف جنوب قصد کرد. لشکری هم از هرات به سرکردگی سعدالدین خان، حاکم هرات، و لشکر دیگر به سرداری جنرال امیرمحمد خان نقابی از کابل همهٔ این‌ها از طرف شمالی ارزگون در چوره و کمسون به سردار عبدالقدوس خان ملحق گردیدند. مجاهدین افاغنه روزبه‌روز وارد می‌شدند، تحقیقاً شصت‌هزار در چهار طرف ارزگون و اجرستان در مدت دو ماه جمع شده بودند که بیست‌هزار ایشان قشون نظامی بودند، مابقی همه ردیف و ایلجاری اطراف بودند تا وقتی که فتح حاصل کرده بودند، باز هم ایلجاری و مجاهدین می‌آمدند و قشون نظامی حکومت در آن زمان از چهل‌هزار بیشتر نبود که بسیاری از آن‌ها کشته شده بودند. جنگ در سه طرف ایشان شعله‌ور بود: طرف مشرق که جلگاء پشی و مالستان باشد، شمالی که جلگاء اجرستان باشد و جنوبی که چوره و کمسون باشد. عمدهٔ جنگ در ملک اجرستان بوده و زبدهٔ لشکر هزاره هم در آن‌جا بود. مدت دو ماه به همین ترتیب جنگ بود. روزی یک مرتبه دو مرتبه معرکه‌آرایی می‌شد، از افواج افاغنه بیشتر کشته می‌شدند و از هزاره‌ها بسیار کم تلف می‌شدند. چون که هزاره‌ها در سنگرهای خودشان بودند، افاغنه بر آن‌ها حمله می‌کردند و هزاره‌ها در جنگ تفنگ کمال مهارت را دارند و داشتند؛ چنان که اگر در بیابان می‌بودند که مثل کف دست هموار باشد، زمین را کنده خودشان را در میان زمین جا می‌دادند، از این جهت تلفات هزاره‌ها در جنگ بسیار کم بود.

به تاریخ هشتم ربیع‌الآخر، جنرال میرعطا خان که با هشت‌هزار در اجرستان وارد شد، روز نهم ربیع‌الآخر، تمام افواج را حکم داد که طرف سنگرهای هزاره حمله ببرند، دو قلعهٔ خرابه با دو سنگر بزرگ در دست هزاره‌ها بودند، یورش کردند؛ لیکن سنگرها دور بودند افواج افاغنه طرف آن دو قلعه رو آوردند، در یک قلعه صد نفر و در دیگر پنجاه نفر بودند. هزاره‌ها شروع به شلیک نمودند. تقریباً یک ساعت جنگ گرم بود. وقتی که قدری آرام گرفت، آن صد نفر فرار کردند اردوی مخالف

از عقب آن‌ها نرسیدند، دو مرتبه در آن قلعه که پنجاه نفر بودند یورش بردند، جنگ مغلوبه شد، از سه ساعت از آفتاب گذشته تا دو ساعت به غروب در جنگ بودند. چندین نفر آن‌ها به شمشیر هزاره کشته می‌شوند. آخرالامر، هشت‌هزار قشون و ایلجاری حرکت کرده، مردم دِهزنگی را نیز ردیف گرفته از طرف دیگر گلوله و باروت را خلاص می‌کنند، دست به شمشیر می‌کنند، حمله به اردو کرده می‌زنند تا آن‌که صد و نُه نفر آن‌ها کشته می‌شوند. آن روز شش‌صد نفر از افاغنه کشته می‌شوند و پنج نفر از هزاره‌ها بیرون می‌روند. چهل فوجی کشته می‌شود. از آن طرف مردم شیرداغ و پشی در سرحد مالستان جنگ را مغلوبه نمودند. پنجاه شتر را که آرد بار بودند، با ولجه گرفته بردند. از طرف دیگر، سردار عبدالقدوس خان از تیری حرکت کرده طرف چوره و کمسون رفته، در آن‌جا نیز جنگ شعله‌ور گردیده، جلگاء چوره را متصرف می‌شوند. اردوی او طرف سیاه‌چوب حرکت کرده، بعد از زد و خورد زیاد، آن‌جا را نیز به‌دست آوردند. از آن‌جا حرکت کرده در جلگاء چنارتو آمدند. تمام لشکر هزاره در آن‌جا در قلعه جمع می‌شوند. تمام اردو طرف این دو قلعه یورش می‌برند. از صبح تا شام جنگ در آن‌جا اشتداد داشت. آخرالامر، هزاره‌ها آن‌ها را شکست داده از چنارتو بیرون می‌کنند. کشتگان قشون و ایلجاری هزاره و غیره را آن روز هشت‌صد نفر گفته‌اند و از هزاره‌ها چهار نفر.

حالا که جنگ در همه اطراف ارزگون و اجرستان مغلوبه است، مدت یک ماه به همین‌طور جنگ کردند. از کثرت کشته‌ها هوا متعفّن گردیده، وباء عظیمی پیدا شد. اول در میان افاغنه بود، بعد از آن در میان لشکر هزاره واقع شد که سنه ۱۳۱۰ بود. از آن‌جا سرایت کرده وباء عالم‌گیر شده، تمام بلاد افغانستان و ایران و ترکستان و عربستان و هندوستان را گرفت که مردم همه یادداشت می‌دهند که چه وباء عظیمی بود. شروع وباء از آن‌جا شد. فصل تابستان وقتی که آفتاب در برج اسد واقع بود، مدت یک ماه دیگر به همین منوال جنگ کردند. آخرالامر، سنگرهای هزاره از وباء خالی شده، هر کس که مبتلا به وباء می‌شد، دو سه نفر دیگر از خویشانش او را به وطن برمی‌گردانید. مطلب دیگر این‌که مردم از دولت ایران و انگلیس امیدی داشتند که امر ایشان را به صلح فیصله کنند؛ حالا از آن هم مأیوس شدند. عیال و اطفال خودشان را به کوه‌ها کشیدند.

به تاریخ هشتم صفر سنه ۱۳۱۰، فصل پاییز، اردو از طرف اجرستان داخل شد. تمام آبادی‌ها و خرمن‌های غلهٔ مردم را آتش زدند تا وارد جلگاء سلطان‌احمد شدند. از آن طرف اردویی که از طرف شمال‌غربی حرکت کرده بودند، تا جلگاء پالان آبادی‌ها و خرمن‌ها را آتش زدند. در آن‌جا جنگ مغلوبه می‌شود، قرب سیصد نفر از اردوی افاغنه به قتل می‌رسد. بعد از آن مردم هزاره اهل و

عیال خودشان را در کوه‌ها می‌کشند و قرب شش‌صد خانوار که در یک درّه رفته بودند که تفنگ‌چیان دهن درّه را گرفته بودند، اردوی مخالف برای ایشان قرآن فرستادند که شما اظهار انقیاد بکنید، ما به‌شما کاری نداریم. مردم بیچاره چون که افاغنه را مسلمان می‌دانستند، مطمئن گشته در جلگاء وارد شدند. همین که نزدیک اردو رسیدند، به آن‌ها گفتند که شما تفنگ‌های خودتان را بسپارید. وقتی که تفنگ و سایر یراق ایشان را گرفتند، از چهار طرف با شمشیر حمله کرده، از زن و مرد و طفل شیرخوار احدی را باقی نگذاشتند. از آن طرف اردویی که در جلگاء سلطان‌احمد آمده بودند، به جایی رسیدند که قرب پنجاه خانوار در درّه رفته بودند و تفنگ‌چیان درّه را گرفته بودند، سه مرتبه پیش آن‌ها قرآن فرستادند. آخرالامر، ایشان را از کوه به طرف جلگاء آوردند. حکم شد تفنگ‌ها را بسپارند دوازده نفر از ایشان فرار کرده، مابقی همه را اسیر کردند. نصف طرف کابل و نصف طرف قندهار بردند. بعد زنان و اطفال‌شان را فروخته و مردهای ایشان را کشتند. به تاریخ ۲۷ صفر، تمام افواج در ارزگون وارد شدند. بسیاری از مردم با اهل و عیال خود طرف خراسان و کویتهٔ بلوچستان از کوه‌ها فرار کردند و بسیاری ایشان در بین راه‌ها تلف شدند، بعضی که قدرت بر فرار کردن داشتند، طرف بلوچستان و خراسان فرار کردند. بسیاری از ایشان در راه تلف شدند.

فصل شانزدهم

در ذکر بدسلوکی امیر عبدالرحمان با مردم هزاره و باعث پراکندگی ایشان در بلاد و امصار ایران، توران و بلوچستان

بعد از آن‌که [لشکر افاغنه] ملک ارزگان و اجرستان و شوی را متصرف شدند، مردم هزاره همه در کوه‌ها رفته بودند، تمام جلگاءها خالی، تمام خرمن‌های غله‌جات را با آبادی‌ها آتش زده بودند. مردم فی‌الجمله گاو و گوسفندی که همراه خودشان برده بودند، با گوشت آن‌ها به سر می‌بردند، مدت یک ماه به همین منوال به سر بردند.

بعد از یک ماه، قرب چهارهزار قشون در ارزگان گذاشته و دوهزار در اجرستان و هم‌چنین در شوی و چوره و کمسون هم قشون گذاشته، مابقی قشون در ردیف و ایلجاری همه به اوطان خودشان برگشتند. آن وقت اعلان داد که ما دیگر کار به رعیت نداریم؛ مردم بیایند مشغول به زراعت بشوند؛ اگرچه فصل زراعت گذشته بود. چون که مردم لابد بودند، از دست گرسنگی و سرما لاچار از کوه‌ها سرازیر شدند. اگرچه اغلب فرار کرده بودند؛ لیکن آن‌چه که باقی مانده بودند، آمدند در مکانات خودشان جا گرفتند. بسیاری از مردم در آن زمستان از قحطی تلف شدند. بعضی اشخاص که خرمن‌های خودشان را زیر زمین دفن کرده بودند، آن باعث حیات مردم گردید. حالا که تمام ملک خالی است، در هر جلگاهی که هزار خانوار بودند، حالا صد خانوار هم موجود نیست. بلای دیگر این‌که حالا تقریباً یک سال است که گرگ‌ها کشته‌ها را خورده بودند و عادی شده بودند به گوشت انسانی. گرگ‌های آدم‌خور شروع به آدم‌خوردن نمودند، بیچاره‌ها نه یراق داشتند و نه مکان محکم، مدت یک سال گرگ‌ها اطفال ایشان را تلف نمودند.

فصل بهار همین سنه ۱۳۱۰، میر ایلخانی یکه‌ولنگ که اصل‌شان از ترکان کولنگ ختای هستند، یاغی شد. مشارالیه در سال اول با هزار سوار به جنگ ارزگون به مدد حکومت آمده بود. بعد از دو ماه جنگ، طرف مشهد فرار کرد. در همین اوقات، مردم بیسوک که منسوب‌اند به بیسوکا بهادر،

پدر چنگیزخان، او هم یاغی شده با وجودی که شصت‌هزار خانوار بودند، جنگ نتوانستند. بعد از او مردم دِه‌کندی و بعد از او مردم ده‌زنگی یاغی شدند. این‌ها هم با قشون جنگ نتوانستند، بزرگان ایشان را اسیر و دستگیر کرده در کابل بردند.

در سنه ۱۳۱۱ حکم شد به مردم ارزگونی‌ها که شما زراعت بکنید؛ به‌طور دهقانی. چون که اراضی مفتوح[۱] عنوه است، مال حکومت است، ثلث محصولات اراضی مال شما و دو ثلث مال حکومت است. مردم لابد بودند، مشغول به زراعت شدند. همین قسم به تثلیث خرج حکومت ادا می‌کردند. بعد از چندی، امر شد که هشت‌هزار تفنگ میگزن که از قشون به غارت رفته باید تاوان آن‌ها را بدهید؛ با وجودی که دوهزار تفنگ فشنگ‌دار گرفته بودند، مبلغ صدهزار تومان ایرانی تاوان تفنگ‌ها را گرفتند. بعد از آن پادشاه‌گل را از کابل فرستاد به او حکم داد که بزرگان، خوانین و مردمانی که در جنگ شریک بوده‌اند، همه را مقید و مغلول ساخته در کابل بفرستید. در آن‌جا خوانین آن‌ها را کشته و باقی را حبس می‌کردند. بعد از چندی، حکم شد که آن‌هایی را که در کابل فرستاده شده بودند، عیال و اطفال ایشان را نیز روانه کنید؛ چون که «عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود.» تقریباً هزار نفر را با اهل و عیالش و اولادش برده، به همین‌طور تلف کردند. بعد از آن سنه ۱۳۱۲، حکم شد که در تمام ولایات هزاره‌جات خوانین و بزرگان‌شان را گرفته در کابل روانه کنید. پادشاه‌گل روز سه چهار نفر را که فی‌الجمله نامی داشته باشند، در کابل روانه می‌کرد. بعد از آن، عیال و اطفال‌شان را می‌فرستاد؛ چنان‌چه دو قلعه‌ای که اقلاً دوهزار زن در آن‌ها بودند، در کابل محبس‌خانهٔ زن بود. بعد از آن حکم کرد که عالم دینی، سید، زوار و کربلایی‌ها را نیز بردند. بعد از آن در تمام دهات هزاره‌جات عالم و پیش‌نماز از اهل سنت معین کرد که مردم را طریقهٔ ابوحنیفه تعلیم می‌داد؛ لیکن این کار به سر نرسید، سُدس مردم به همین گیر و دار فرار کردند، سدس دیگر در کابل رفته همه تلف شدند.

در سنه ۱۳۱۵ حکم شد که ملک ارزگون، چوره، کمسون، شوی و اجرستان را افغانی بگیرند؛ تمام آن مخلوق که در بین ملک‌ها بودند، اخراج کرده در ایران، توران و عربستان متفرق شدند. اغلب ایشان در راه‌ها از بی‌آبی تلف شدند. مصیبت دیگر این بود که حکم کرده بودند که از قلمرو افغانستان خارج نشوند. بیچاره‌ها خودشان را در کوه‌ها و بیابان‌ها می‌انداختند. صد خانوار که فرار می‌کردند، سی خانوار جان به سلامت به‌در نمی‌بردند.

بعد از آن‌که همه در بلاد و امصار ایران، توران، عربستان و بلوچستان فراری شدند، آن‌هایی که

---

۱. یعنی به قهر و غلبه فتح شده.

در کویته بلوچستان رفتند، دولت فخیمهٔ انگلیس از ایشان قشون گرفته به نوکری خود ممتاز گردانید و اسم این قشون را «پنیر هزاره» گذارده است که هزار نفرند، دویست نفر هزاره در فوج بیست و چهار و دویست نفر در فوج بیست و ششم نیز داخل کرده است. مشارالیهم کمال بهادری را دارند، دولت انگلیس از ایشان کمال رضامندی را دارد. توجه نام دربارهٔ ایشان مبذول داشته و به شوق آن‌ها می‌باشد. هزاره‌ها از آن‌جایی که در ملک خودشان نفاق بسیار بود و با هم دشمنی داشتند و همواره با یکدیگر با تفنگ جنگ داشتند، از این جهت در تفنگ و گلوله‌اندازی کمال مهارت را دارند و در ملک خودشان کاری نداشتند به غیر از اسپ‌تازی و تیراندازی و شکاربازی و قلعه‌سازی. چنان‌چه اگر یک زن می‌داشت، یک قلعه می‌ساخت و اگر دو زن می‌داشت، دو قلعه. و هزاره‌هایی که در خراسان رفتند، ایشان هم کمال امیدواری از دولت قاجاریه داشتند که آن‌ها را در قشون نظامی دولت ایران داخل نمایند. بیچاره‌ها دیگر خبر نداشتند که دولت ایران محتاج به قشون نظامی نیست. هفت ده از طرف دولت به بعضی از ارزگونی‌ها داده شد و مابقی هم مشغول به دهقانی شدند. ایرانی‌ها هزاره‌ها را بربری می‌گویند. چون که ایشان مردمان کوهستانی و بیابانی هستند از آداب نشست و برخاست و گفتار و رفتار ایرانی‌ها بی‌بهره‌اند، از این جهت نام ایشان را بربری گذاشته‌اند؛ یعنی وحشی بیابانی نه این‌که بربرستان ملکی باشد در وسط زابلستان.

بربرستان بلادی را می‌گویند که واقع است در بحر ابیض و این بربرستان مشتمل است بر طرابلس غرب و تونس و جزائر مراکش و اطلاق می‌شود کلمهٔ بربری در این زمان بر هر امتی وحشی از سیاه و سفید که آداب تمدن و انسانیت را ندانند. «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.» در خراسان یعنی اطراف و دهات و بلوکات مشهد مقدس، یک‌صد و چهارهزار خانوار از همین هزارهٔ زابل هستند و ایرانیان با ایشان کمال مهربانی را دارند و سال به سال هزاره‌ها در هرجا باشند، با اهل و عیال دسته‌دسته و جوق‌جوق می‌روند. چون که جایی ندارند، در آن‌جا متوطن می‌شوند.

بعد از آن‌که امیر حبیب‌الله خان به حکومت کابل مفتخر گردید، با هزاره‌ها کمال مهربانی را پیش گرفته، آن‌هایی را که پدرش از وطن‌شان اخراج کرده بود، ایشان را در ملک ترکستان یعنی شمالی افغانستان در سرحد روس ملک و زمین داده، صاحب تیول و املاک‌شان گردانید. حالا قرب پانزده‌هزار خانوار در جاهای متفرقهٔ ترکستان از مردم هزاره هستند که مردم صاحب عزت و آبرویند.

خاتمه در بیان برخی از نصایح مفیده

که اگر قوم هزارهٔ (زابلی) حال به آن‌ها عمل کنند، باعث ترقی دینی و دنیوی ایشان خواهد بود. مطلب اول آن‌که بزرگان ایشان ظالم و متکبر و بی‌انصافند و ترحم بر زیردستان ندارند و عزیز

بی‌جهت‌اند. عوام‌الناس و رعایای ایشان از این جهت اطاعت و انقیاد از بزرگان خود در امور دنیوی ندارند. اگر چنان‌چه بزرگان ایشان صفت تواضع و فروتنی و انصاف و ترحم به زیردستان را ملکهٔ خود قرار دهند و عزیز بی‌جهت نباشند و خادم قوم باشند که گفته‌اند: «سَیِّدُ الْقَومِ خَادِمُهُم»؛ یعنی سردار قوم خدمت‌کنندهٔ ایشان است.

هر که خدمت کرد او مخدوم شد

هر که خود را دید او محروم شد.

البته رعایا و عوام‌الناس قلباً ایشان را در امورات دنیوی خود اطاعت خواهند کرد و کار به وفاق که باعث ترقی دارین است، کشیده خواهد شد. و اگر چنان که عوام‌الناس بزرگان خود را در اموری که باعث اتحاد و ترقی است اطاعت کنند یا آن‌که متحداً در جادهٔ وفاق و قوم‌پرستی قدم زنند، البته آن بزرگ که ظالم و بی‌انصاف و عزیز بی‌جهت است، مبدل به شخصی منصف و نوع‌پرست خواهد شد. آن وقت ترقی و قوم‌پروری از برای ایشان ممکن خواهد بود.

دوم آن‌که بی‌علمی‌مان باعث این همه ذلت و خواری‌مان گردیده که جهل سرمایهٔ همهٔ ذلت‌ها است و علم سرآمد همهٔ مفاخر. تا وقتی که قوهٔ بازو داریم، نانی داریم. وقتی که قوت بازو از دست برود، آن وقت باید زنده در گور بشویم. اهل قلم و انشاپرداز درست و نوع‌پرست هم نداریم که قوم را به اقتضای زمان به مقالات خوش‌بیان و مضامین خوش‌عنوان از خواب غفلت بیدار نموده، از راه‌های تنگ و تاریک بربریت به شاهراه تدوین و انسانیت برساند. همهٔ دردها این‌جا است که این قدر اهل سواد نداریم که مقالات فارسی را بتوانند بخوانند و بفهمند و به متعلقین‌شان بفهمانند. روزنامه‌جات و مجلات و رساله‌جات به زبان فارسی و هندی (اردو) از برای خدمت قومی و دینی در ایران و هندوستان بسیار است که ماها از بی‌سوادی خودمان از آن‌ها محرومیم. بعضی‌ها که فی‌الجمله سوادی هم دارند، آن قدر حس پیدا نکرده‌اند که فوائد قوم‌پرستی را فهمیده باشند و اخبارات فارسی و هندی (اردو) را خریدار شوند و با اقوام خود بخوانند و ایشان را از خواب مستی بیدار نمایند. واعظ و خطیبی طلیق‌اللسان و فصیح‌البیان هم نداریم که بدون غرض و مرض، جوانمرد و اهل درد باشد و قوم را به همدردی و یک‌جهتی پند داده تا کار از نفاق به وفاق مبدل گردد. از ماست که بر ماست «اِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ مَا بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنفُسِهِم»؛ به درستی که خداوند هیچ نعمتی را از هیچ قومی تغییر نمی‌دهد تا این‌که خودشان تغییر ندهند.

اگر ماها علم‌دوست و عالم‌پسند می‌بودیم، البته علم از مابین‌مان فرار نمی‌کرد. قاعدهٔ کلیهٔ طبیعیه است که خلاف‌پذیر نیست که هر چیز طرف کره و مرکز خودش سرگردان است. وقتی که به محل

خودش رسید، استقرار می‌گردد. شعلهٔ آتش چرا طرف زمین نمی‌رود؟ به جهت این‌که طرف کرهٔ خودش می‌دَود. آب چرا همیشه سرگردان است؟ به جهت این‌که طرف مرکز خودش روگردان است. سنگ یا کلوخ یا چیزهای دیگر که از زمین می‌رویند، چرا در هوا نمی‌ایستند؟ به جهت این‌که مرکز آن‌ها زمین است. همین‌طور است کشاکش روح و جسم. روح چون از عالم علوی است، همواره میل او طرف عالم بالا است.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم (حافظ شیرازی).

جسم چون از عالم سفلی است، همواره خواهش او به لذات فانیهٔ دنیوی است؛ از قبیل اکل و شرب و نکاح و جماع. اگر خدای نخواسته نفس غالب شود، روح چون که به عالم خودش راه ندارد، در همین عالم (زمین) محبوس خواهند ماند که جهنم حقیقی همین عالم است. عزیز من! این مطلب واقعیت را به جهت این آوردم تا که دانسته شود که هر وقتی که ماها علم‌دوست بشویم، آن وقت علم در مابین‌مان مسکن‌گزین خواهد شد. این است که ائمه- علیهم‌السلام- فرموده‌اند: «کُنْ عَالِماً اَوْ متَعَلِّماً وَ لاتَکُنْ ثالِثاً»؛ یعنی یا عالم باش یا علم‌دوست و سیّمی مباش که سیّمی را در بعضی اخبار هِمَجَ رعاع تعبیر فرموده‌اند که خرمگسان چندند که از هر طرف باد بیاید، آن‌ها را می‌برند که تابع هیچ دینی و مذهبی نیستند.

و قد فرغ من تسوید هذه الأوراق محمدافضل بن اللهقلی المغولی الزابلی الأرزجانی ثم النجفی فی بلدهٔ کویته من بلاد بلوچستان فی یوم الأربعاء التاسع و العشرین من شهر رجب المرجب فی سنه ۱۳۳۲ إثنین و ثلاثمأهٔ بعد الألف من الهجرهٔ النبویّهٔ علی‌هاجرها ألف تحیهٔ. تمت.[۱]

۱. اقتباس از کتاب «تاریخ احمدشاهی»، تألیف محمود الحسینی، منشی دربار احمدشاه درانی، چاپ مسکو، ۱۹۷۴م.

دربارهٔ درویش‌علی خان هزاره[1]

... بندگان ممالک‌ستان شاه دُر دران، درویش‌علی خان هزاره را به جهت ضبط و ربط مالیات ایالت هرات مقرر و سرافراز فرموده، خود به دولت و اقبال بعد از انفراغ این اشغال قرین‌تأییدات ایزد متعال، به‌عزم زیارت روضهٔ رضویه، علی صاحب‌ها آلاف التحیة و الثنا، از راه تربت حیدریه متوجه مقصد شدند.[2]

جنگ درویش‌علی خان با میرعلم خان

... چون میرعلم خان با اسماعیل خان، حاکم خواف، که توسل به آستان فلک‌بنیان جسته، بنای استقلال خود را محکم ساخته بود، عداوت قلبی داشت و او را در خراسان دشمن عظیم خود می‌پنداشت، قشون‌های کرد، عرب و ترک همراه گرفته و جعفر خان کرد را در شهر گذاشته، بر سر او رفت. مقصودش این‌که اگر آن‌جا ظفریاب شود، بر سر دارالسلطنهٔ هرات که ملک موروث حضرت اعلی است، رود و آن ولایت را از تصرف اولیای دولت قاهره بدر کند و اگر کاری از دست او نگشود، جعفر خان قشون به کمک او روانه خواهد نمود.

بعد از ورود به نواحی قلعه‌رود، توپ‌خانه بر قلعه بسته، مشغول لوازم قلعه‌گیری شد. انزله خان درانی فوفلزایی، سردار هرات، با استماع این خبر با درویش‌علی خان هزارهٔ بیگلربیگی که در شهر نشسته بود، اتفاق نموده، به کمک اسماعیل خان رسیده، جنگ صعب واقع گردید. افواج قاهرهٔ اقبال شهریار بی‌همال غلبه کرده و میرعلم خان شکست فاحش خورده با دویست و سیصد نفر گریخته خود را به تون کشید.[3]

---

۱. تاریخ احمدشاهی که قبلاً به‌خوبی شناخته نشده بود، در سال ۱۹۷۴ از روی نسخهٔ موجود در لنین‌گراد توسط ادارهٔ نشریهٔ دانش، شعبهٔ ادبیات خاور در دو جلد و بیش از ۱۳۰۰ صفحه به‌صورت عکسی در مسکو به چاپ رسیده و مقدمهٔ مبسوطی را که مرادف به زبان روسی بر آن چاپ نوشته، توسط دکتر اسدالله حبیب، ترجمه و در شماره‌های ۴۵۳ سال ۱۳۵۳ و شماره‌های ۱ و ۲ سال ۱۳۵۴ مجلهٔ آریانا طبع گردیده است.

۲. الحسینی، محمود، تاریخ احمد شاهی، ج ۱، چاپ مسکو ۱۹۷۴، ص ۲۷۵- ۲۶۷.

۳. همان، ج۱،۱۱۶۴، ص ۳۳۹- ۳۴۰.

جنگ دیگر با میرعلم خان

... انزله خان درانی سردار و درویش‌علی‌خان، بیگلربیگی دارالسلطنهٔ هرات، از استماع این خبر به معانی تأیید اقبال خدیو هفت کشور، به کمک اسماعیل خان رسیده و شعله‌افروز حرب و پیکار گردیده، میرعلم خان را از عرصهٔ کارزار منهزم ساختند.[۱]

گردن‌کشی درویش‌علی خان

... و در هرات درویش‌علی خان اویماق نیز مصدر بغی و نفاق گشته، پیوسته هوای مخالفت و نافرمانی در سر و همواره به‌خاطر فتنه‌مآثر، داعیهٔ شور و شر مضمر داشت و هر روز با سرداران و عمال هرات بغی ورزیده، رایت تکبر و خودسری می‌افراشت؛ بنابراین، در این آوان، رأی مصلحت‌پیرای خاقانی که گنجور اسرار فراست و کاردانی و دستور رموز سلطنت و جهانبانی است، اقتضای این فرمود که زمام مهام فرمانروایی ممالک موضوعهٔ خراسان را به کف اختیار و قبضهٔ اقتدار پادشاه خورشیدکلاه تأیید سپاه تیمورشاه که در هر کار مؤید به تأییدات کردگار و سرپنجهٔ طالع خورشید مطالعش عقده‌گشای امور دشوار است، سپارند و رتق و فتق مهمات و حل و عقد مشکلات و داد و ستد مالیات و عزل و نصب عمال و سرداران ولایات را الی کنار آب هیرمند به آن خدیو سرفراز ارجمند واگذارند.[۲]

رسیدن خبر محبوسی درویش‌علی خان بیگلربیگی هرات به درگاه آسمان‌جاه شاهنشاه قدسی‌صفات

در این اوقات خجسته از دارالسلطنهٔ هرات، عریضهٔ پادشاه والاجاه، تیمورشاه، به درگاه سلاطین‌پناه رسید و از مضمون صداقت‌مشحونش، کیفیت فتنه‌انگیزی و فساداندیشی درویش‌علی خان بیگلربیگی هرات و محبوس‌شدن او در مطمورهٔ زندان مکافات به وضوح انجامید. شرح شمهٔ از این مقال آن‌که درویش‌علی خان هزاره، قبل از رفتن شاهزاده تأیید سپاه تیمورشاه در هرات، شیوهٔ عنف و مردم‌آزاری و طریقهٔ ظلم و جفاکاری پیش گرفته، همواره مصدر حرکات ناهنجار می‌گردید و به اقتضای طبع خودپسند، با هیچ‌یک از سرداران هرات موافقت و سازگاری ننموده، صاحب‌کار دیگر غیر از خود در ولایت نمی‌توانست دید؛ چنان‌چه در آن اوقات خجسته‌ساعات که مشهد و هرات به تصرف امنای این دولت جاویدسمات درآمده و دولت‌خواهان این آستان سپهربنیان را آرزوهای دیرینه برآمد، خاقان مؤید کام‌کار او را بیگلربیگی و انزله خان را در هرات سردار نموده،

---

۱. همان، ج۱، ۱۱۶۵، ص ۴۹۳.

۲ . همان، ص ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳.

خود به دولت اقبال معاودت به مقر حشمت و اجلال فرمودند، درویش‌علی خان که به بی‌حیایی و مردم‌آزاری عادت کرده بود و ترک عادت نمی‌توانست نمود.

نیش عقرب نه از رهٔ کین است
مقتضای طبیعتش این است

بعد از نهضت موکب جهان‌گشا، شیوهٔ عنف و جفا که پیشهٔ قدیمهٔ او بوده پیش گرفته، طریقهٔ رحم و انصاف متروک و رویهٔ جور و اعتساف را سلوک داشت و ابواب رحم و مروت بر روی رعایای بی‌بضاعت بسته و خار آزار و تلخ‌کامی در پیراهن زندگانی آن‌ها شکسته، آن ستمدیدگان و بیچارگان را درم‌خریدگان خود می‌پنداشت، انزله خان سردار به معاینهٔ این کردار و رفتار ناهنجار، او را به طریق ترحم و مروت دلالت و از ارتکاب ظلم و ستم سرزنش و ملامت کرده، هرچند خواست که به ملایمت و مدارا دست تطاول و جفای او را از گریبان رعایا و برایای آن‌جا کوتاه نماید، ممکن و میسر نشد، رفته‌رفته بین‌الطرفین به ناخوشی انجامید. درویش‌علی خان به اقتضای طبع بهانه‌جو با دل آزرده و خاطر افسرده از شهر هرات برآمده، متوجه قلعهٔنو که خود بنا نموده بود، گشته، طریق کفران نعمت و حق‌ناشناسی پوییده، چهرهٔ اخلاص را به ناخن عصیان خراشیده و صفحهٔ عقیدت را به گزلک طغیان تراشیده، به مقصد پرخاش و نفاق، طایفهٔ هزاره و اویماق را که زمرهٔ کثیر و گروه انبوه‌اند، فراهم آورده و به محال کرخ آمده، اقامت ورزید. انزله خان به مجرد شنیدن این خبر، به اجتماع ایلجاری و نوکر پرداخته و فوج قلیلی مجتمع ساخته، به سرداری عناب خان تایمنی و نیکو خان، برادرزادهٔ خویش، به مدافعهٔ آن متمرد بغی‌اندیش فرستاد.

چو سوی کرخ رفت عناب خان
شد آگاه سرحلقهٔ باغیان
وزان سمت او نیز شد رهنورد
سر راه آمد برای نبرد
دو فرقه به میدان فرس تاختند
ز خون تیغ‌ها سرخ‌رو ساختند
شد از هردو سو گرم بازار کین
بر آورد اجل دست از آستین
نشد آخرالامر عناب خان
حریف گروه تمردنشان

ز لاچاری از بهر حفظ حیات
نمود او هزیمت به شهر هرات.

انزله خان سردار از معاینهٔ این حال لاچار گشته، چگونگی شیطنت و خیرگی آن رهنورد تیه بی‌باکی را با کیفیت واقعه در عریضهٔ مفصل نوشته، روانهٔ درگاه آسمان‌جاه گردانید. بعد از رسیدن این خبر به مسامع شاهنشاه معدلت‌گستر، شاه‌پسند خان، چرخچی‌باشی لشکر ظفرپیکر، از موکب نصرت‌اثر، مأمور به تنبیه آن متمرد خیره‌سر گشته، حسب‌الامر والا در فصل شتا و موسم برودت هوا، خود را به دارالسلطنهٔ هرات رسانید و چون طرق و شوارع آن حدود به سبب یخ و برف مسدود شده بودند، احدی از پیاده و سواره را، راه تردد نبود؛ بنابرآن، شاه‌پسند خان زمستان در هرات رفت، اقامت انداخته، فرصت‌دادن گوشمال و قابوی جدال و استیصال نیافت و درویش‌علی خان که از ورود شاه‌پسند خان اطلاع یافته و رنگ جرئت از چهرهٔ همت باخته، مغلوب جنود رعب و هراس و منکوب جیوش خوف و وسواس گشته بود، طایفهٔ هزاره و اویماق را طلبیده و تدارک راه فرار دیده، در آخر زمستان با ایل و الوس خود کوچیده به سمت مرو شاهی‌جان شتافت. جماعهٔ هزاره و اویماق که همراه آن مصدر فساد و نفاق رفته بودند، بعد از چند مدت، به اقتضای حب وطن، طاقت اقامت در آن ولایت نیاورده، خواهش آمدن به مساکن قدیم نمودند. درویش‌علی خان که نظر به خبث باطن خویش از سپاه نصرت‌کیش کمال رعب و تشویش داشت و بی‌اتفاق طایفهٔ هزاره و اویماق، زیست خود را نیز دشوار می‌انگاشت، از مشاهدهٔ این حال دچار موجه اضطراب و نکال افتاده و چاره‌ای جز جستن توسل به درگاه والا و اظهار استیمان و استعفا در کار خود نیافته، با رؤسای ایل و الوس مشورت کرده، بهبود خود را در آن دید که عریضه‌ای مبنی بر حیل و معاذیر و مشعر بر عدم گناه، تقصیر و متضمن بر انکار از سوء کردار و شکوه و شکایت از دست انزله خان سردار، به درگاه گردون‌مدار نوشته و شاه‌ولی خان وزیر که مقرب پایهٔ سریر خلافت میسر بود، مربی خود نموده، به وساطت او رو به یورت قدیم آورد. القصه- به نهجی که در قید تحریر درآمد- عریضه‌ای به خاقان کشورگیر و مکتوبی به شاه‌ولی خان وزیر نوشته، روانهٔ درگاه آسمان‌جاه ساخت. شاه‌ولی خان وزیر داعیه‌ای که همواره مکنون خاطر داشت- و احوال او نیز ان شاءالله تعالی در جا و محل خویش گزارش خواهد یافت- به مجرد رسیدن مکتوب درویش‌علی خان، عریضهٔ او را از نظر فیض‌اثر حضرت خاقان ممالک‌ستان گذرانیده و از جانب او به زبان مسکنت و بندگی اظهار عجز و سرافکندگی نموده، معروض داشت که درویش‌علی خان از سوء کردار و بدسلوکی انزله خان ترک وطن و انکار خان‌ومان کرده، جرئت آمدن به هرات نمی‌نماید؛ هرگاه به مقتضای ذره‌پروری و بنده‌نوازی، انزله خان از سرداری هرات معزول و خدمت او به شخص دیگر مفوض و مرجوع

گردد و خط عفو و بخشش بر جراید زلات درویش‌علی خان کشیده شود، من تعهد می‌نمایم که بعد از این خلاف قاعده از او به ظهور نرسد و جز طریق خدمت‌گزاری، راه دیگر نپوید. از آن‌جا که همواره همت بلند این خدیو سعادت‌مند، مصروف بر ترفیه حال عباد و مقصور بر سدّ ابواب فتنه و فساد می‌باشد، به مقتضای فضل و کرم خدیوانه، قلم عفو بر زلات او کشیده، ملتمس شاه‌ولی خان وزیر را مقرون به عز قبول و شرف انجاح فرمودند؛ چنان‌چه حسب‌الاستدعای او، انزله خان مزبور به ملازمت رکاب نصرت‌آیات مأمور و شاه‌بیگ خان فوفلزی سردار هرات گشته، مقرر شد که درویش‌علی خان به طایفهٔ هزاره و ایماق از ولایت مرو شاهی‌جان کوچیده و به خاطرجمعی تمام با اوطان قدیم خود آمده، مثل ایام سابق بیگلربیگی هرات باشد. مجملاً بعد از رسیدن شاه‌بیگ خان به دارالسلطنهٔ هرات، درویش‌علی خان هم با ایلات هزاره و اویماقات از یورت مرو شاهی‌جان کوچیده و به‌جای خود آمده، چند روزی بنا بر مصلحت وقت، با شاه‌بیگ خان موافقت و ظاهرداری می‌نمود تا آن‌که رفته‌رفته با او نیز همان مسلک پیش گرفته، به مضمون این بیت مشهور:

خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا بروز مرگ از دست.

ترک کردار ناهنجار که عادت و طبیعت آن بی‌قرار تلاش بالانشینی و استکبار شده بود، مجدداً باد خودسری و محال‌جویی در دماغ انداخت و گردن معصیت و نافرمانی به کرات و مرات در ولایت هرات افراخت. چون ممالک موضوعهٔ خراسان- به نوعی که سابقاً گزارش یافت- به شاهزادهٔ تأیید سپاه تیمورشاه، مفوض و مرجوع و آن قوت‌الظهر خلافت و شاهنشاهی به توقف دارالسلطنهٔ هرات که دهنهٔ عراق، خراسان و سرحد مملکت ترکستان است، مأمور گردید و درویش‌علی خان از بیم صدمات سطوت آن قهرمان ذی‌صولت، شرف عتبه‌بوسی و سعادت عبودیت یافته، جبههٔ سرافگندگی بر خاک بندگی سود، اگرچه در ظاهر بر مسلک قدیم فرمان‌بری و انقیاد مستقیم بود؛ اما در باطن به مقتضای قساوت قلب و شقاوت ذاتی، مصدر مفاسد عظیم گشته، راه بغی و عصیان می‌پیمود؛ چنان‌چه با رؤسای ایلات هزاره و ایماق هرات اتفاق و آن‌ها را تحریک به سرکشی و نفاق کرده، همواره خیالات محال می‌نمود؛ لیکن از آن‌جا که ضمیر منیر پادشاه‌زادهٔ سپهر سریر از صور الهام نقش‌پذیر است، به مکنون خاطر فسادمآثر او متغطن گشته، از اطوار و رفتار آن مخرب بنای اخلاص و عقیدت، آثار حرام‌نمکی و مخالفت یافته به مقتضای مصلحت دین و دولت، او را در دارالسلطنهٔ هرات پابند زندان مکافات فرمودند و عریضه‌ای مشعر بر چگونگی احوال آن سالک مسالک مخالفت و نافرمانی به خدمت اعلی حضرت ظل سبحانی نوشته، به مصحوب محمد خان،

نایب نسقچی‌باشی، و بنیاد خان غلام، روانهٔ دارالسلطنهٔ لاهور نمودند. بعد از رسیدن چاپاران پادشاه والاجاه، اسلام خان ولد او نیز وارد درگاه خلایق‌امیدگاه گشته، شاه‌ولی خان وزیر را که مشیر و مدار الهام و سخنش در مزاج اقدس تأثیر تمام داشت، وسیله و واسطهٔ استعفای مآثم پدر خویش گردانید. شاه‌ولی خان نیز بنا بر رابطهٔ دوستی قدیم، مجدداً در خدمت خدیو هفت‌اقلیم، ملتمس عفو سیئآت آن واقعه‌طلب لنیم شده، عرض او را به خاک پای جواهرآسا رسانید و از دفترخانهٔ سعادت‌آشیانه، فرمان تقصیر و رقم ترخیص و تخلیص او را از بند و زنجیر به‌نام نامی پادشاه‌زادهٔ سپهر سریر حاصل نموده، به صحابت چاپاران مزبور و اسلام خان مسطور، از لاهور روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات ساخت. ان‌شاءالله المستعان تتمهٔ احوال آن رهنورد تیه بغی و عصیان، در محل خویش گزارش خواهد یافت[1]

رفتن جنود قاهره به تأدیب عنایت خان هزاره

... و بعد از ورود در آن‌جا (ورود احمدشاه از کابل به قندهار)، به مسامح حقایق مجامع والا رسید که سرگشتهٔ هامون شقاوت و بی‌خردی، «عنایت»، حاکم هزارهٔ ده‌کندی که فی مابین هرات و احمدشاهی ساکن است، سر تمرد و بی‌آزرمی از گریبان خمول و گم‌نامی برآورده، راه بغی و عصیان می‌پوید و به خیال محال و تمنای بی‌جا، پا از حد خویش فراتر و پیش نهاده و از شاهزاده اطاعت و بندگی انحراف ورزیده، مصدر حرکات ناهنجار می‌گردد و بالفصل هم که قلعهٔ احمدشاهی مرکز رایات فلک‌فرسای ظل‌اللهی گشته است، از بیهوشی نشأ نخوت، پندار و بی‌خودی بادهٔ غفلت و استکبار به خود نیامده، بیشتر از پیشتر بر معصیت و نافرمانی اصرار می‌نماید. بعد از اصفای این مقال، شحنهٔ قهر پادشاه فیروزی، بهر به استیصال آن خبیث وخامت‌مآل فرمان داده، مقرر شد که عظمت خان علی‌زی مخاطب به «حاضر خان» و شاه‌ولی خان وزیر با جمعی کثیر، رایت شهامت و مردانگی به قلع‌وقمع آن سرگشتهٔ تیه ضلالت و آوارگی برافرازند.

مقرر شد از شاه یزدان‌شناس
که افواج منصور نصرت‌اساس
گمارند همت به قمعش چنان
که عبرت بگیرند دیگر کسان
نمایند او را چنان پایمال
که گردن‌کشان را شود گوشمال
به فرمان فرمان‌روای زمان

---

۱. همان، ص ۱۰۷۵- ۱۰۸۴.

به تأدیب او رفت فوج گران
چو افواج شاهی به آن‌جا رسید
عنایت، سپه بر سر ره کشید
قدم در طریق تهور نهاد
دلیرانه در عرصهٔ کین ستاد
نمود از یلی سینهٔ خود سپر
نکرد از سپاه شهنشه حذر
گروهی که بودند همراه او
همه هم‌چو او خیره و تندخو
همه کینه‌کوش و نبردآزما
همه غرق آهن ز سر تا به پا
همه دل‌سیاه و همه سخت‌روی
همه رزم‌خواه و همه فتنه‌جوی
چه گویم از آن قوم نکبت‌سرشت
که هستند در چهره چون غول زشت
همه دیوسیرت همه بدنهاد
همه اهرمن پیکر و دد نژاد.

جمیع آن جماعت وخیم‌العاقبت قلماق‌صورت و کریه‌منظر و ذکور و اناث آن‌ها چون حشرات‌الارض مخلوط و مربوط با یکدیگر می‌باشند؛ گویا غارس نهال خلقت بشر، شجرهٔ وجود بی‌سود آن گروه مردود را از بدو ایجاد و آفرینش، بی‌برگ و بار جوهر آدمیت و دانش آفریده و دهقان قضا تخم وجاهت و انسانیت در زمین طینت آن قوم ددخصلت نیفشانده و مصور صنع در چهره‌سازی آن گروه قصد شبیه‌کشی صورت انسانی نکرده.

زن و مرد آن قوم خسران مال
همه بی‌نصیب از جمال و کمال
تمامی تهی‌دست نقد شعور
همه از ره عصمت و عقل دور.

خلص سخن این‌که آن خون‌گرفتهٔ بی‌خرد، با چنین اشخاصی که پای کم از دام و دد نمی‌آورند،

در مقابل بهادران فیروزی‌شعار، قدم ثبات و قرار فشرده، دست جراحت و جسارت از آستین خیرگی و جلادت برآورد.

لوای تهور برافراشتند
به جان صدمهٔ کله برداشتند
زکینه همه مرکب انگیختند
به افواج شاهی درآویختند.

از معاینهٔ خیرگی و مشاهدهٔ این چیرگی، عرق غیرت و مردانگی نهنگان لجهٔ شجاعت و فرزانگی حرکت نموده، صمصام خون‌آشام از نیام انتقام برآوردند و حمایت اقبال خلیفهٔ زمان و زمین را که در صیانت بندهای عقیدت آیین هم‌خاصیت حفظ و حراست رب‌العالمین است، حمد و معاون خویش داشته، پای زد و خورد فشردند.

دو فوج از دو جانب به هم تاختند
لوای زد و خورد افراختند
دو فرقه به هم چون درآویختند
بسی خون به فرش زمین ریختند
نمودند کاری در آن کارزار
که شد روز روشن چو شب‌های تار
درین رزمگه غازیان عظام
کشیدند از مفسدان انتقام
به فرق عدو آزمودند تیغ
شدی تیغ‌ها سرفشان بی‌دریغ
اگرچه سپاه شه دین‌پناه
جلادت نمودند در رزمگاه
ولیکن سپاه عدو هم زبیم
نمودند سعی و تلاش عظیم
شدند آن چنان مرتکب در فساد
که دادند آخر سر خود به باد
«عنایت» چنان پایداری نمود

که گوی تهور ز رستم ربود
سپاهش همه از پی نام و ننگ
نمودند مردانه پیکار و جنگ.

عاقبت چون ایزد ظفربخش بی‌منت که همواره در جمیع معارک و میادین، یاور و معین بنده‌های فدویت آیین این دولت جاوید قرین است، از مسکن خفا چهره‌کشا گشته، نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال بر رایت آمانی و آمال مبارزان فیروزی‌مآل وزید و عنایت دون‌فطرت شقاوت‌انتها از مشاهدهٔ سطوت و صلابت و استیلای افواج نصرت‌پیرا، سفینهٔ طاقت به گرداب اضطراب داده و لنگر ثبات و استقامت برگرفته، مغلوب و منکوب، رهگرا به وادی فرار و آوارگی گردید.

چو اعدا نهادند رو در گریز
ندیدند در خود مجال ستیز
نبرد آزمایان همت بلند
سر ره بر آن قوم کردند بند
کشیدند شمشیرها از نیام
نمودند آن فرقه را قتل‌عام
به کشتن ز هر سو گشودند دست
به حدی که یک تن سلامت نرست
چو در قتل اعدا بپرداختند
به تاراج اموال‌شان تاختند
به‌دست سپاه شه ملک‌گیر
زن و بچهٔ یاغیان شد اسیر
ولیکن در آن عرصهٔ گیر و دار
که از کشتگان شد زمین پشته‌وار
نشد از عنایت کسی را خبر
که وی را چه آمد در آن‌جا به سر
با افواج شاهی ظفر داد دست
بیفتاد بر قوم دشمن شکست
وزیر خردمند چون فتح یافت

به همراه لشکر به اردو شتافت.[۱]

اشتراک درویش‌علی خان هزاره در جنگ علیه متمردین نیشاپور

... چون این خبر از نوشتهٔ پادشاه سرافسر (تیمورشاه که در هرات بود) به وضوح انجامید و حقایق حالات آن حدود کماکان حالی رأی جهان‌گشای خاقان کشورستان گردید، یرلیغ کرامت‌طراز به‌نام نامی دارای ممالک خراسان (تیمورشاه) شرف نفاذ یافت که نورمحمد خان خوگیانی، سردار سابق مشهد، را با اتفاق درویش‌علی خان بیگلربیگی در هرات- که سابقاً احوال او تحت تحریر پذیرفته- با فوجی از افواج بحرامواج روانهٔ آن حدود کرده، به سرکردگان سپاه قدغن نمایند که بی‌اجازهٔ شاهرخ‌شاه و مصلحت جعفر خان، مرتکب جدال و قتال نشوند و دست تعدی به احدی از مردم بی‌گناه گوشه‌نشین دراز ننموده، خودسر برای رزم و پیکار نروند... و به سرفرازی نورمحمد خان و درویش‌علی خان نیز ارقام جهان‌مطاع، آفتاب‌شعاع به همین مضمون عز صدور یافته، مقرر شد که بی‌صلاح و صواب‌دید شاهرخ‌شاه و جعفر خان کرد، مرتکب زد و برد نشوند.

نورمحمد خان و درویش‌علی خان به موجب نافرمانی واجب‌الاذعان اقدس، به جانب مشهد رفته و به استصواب شاه مزبور و راهنمایی جعفر خان مذکور، متوجه استیصال طایفهٔ کرد «عمارلو» که در نواحی نشاپور سکنا داشتند و همواره سر نخوت و غرور در آن مرز و بوم می‌افراشتند، گشته، به ستیز و آویز پرداختند؛ چنان‌چه حرب عظیم و رزم شدید به وقوع پیوست و عاقبت‌الامر، بامداد تأییدات الاهی و یاوری اقبال دشمنی‌مآل شاهنشاهی، عساکر ظفرمآثر پادشاهی، به کرامت نصرت و فیروزی مخصوص گشته، لوای غلبه و استیلا برافراختند و گروه کثیر از آن یاغیان ضلالت‌تأثیر را روانهٔ دیار بئس‌المصیر و بقیة‌السیف را با اطفال و عورات‌شان دستگیر و اسیر ساخته، طبل مراجعت به جانب دارالسلطنهٔ هرات نواختند و از ورود به منزل کافرقلعه، درویش‌علی خان سر از رقبهٔ انقیاد و بندگی پیچیده و گردن مخالفت و بی‌باکی افراشته، با اتفاق جنید خان هزاره، از منهج قدیم عبودیت انحراف ورزیده، متوجه «قلعهٔ نره‌تو» که مسکن و مأوای او بود، گردید. تفصیل این اجمال آن‌که چون از پیشگاه جاه و جلال مقرر شده بود که اعز و اعیان دارالسلطنهٔ هرات و رؤسا و سرکردگان ایلات و درویش‌علی خان و سایر خوانین ممالک موضوعهٔ خراسان، در رکاب نصرت‌انتساب شاه تأیید سپاه تیمورشاه در اشرف‌البلاد احمدشاهی، سعادت‌اندود استلام عتبهٔ سپهر احرام شوند. درویش‌علی خان که در دارالسلطنهٔ هرات به کرات و مرات، مظهر اقسام سیاست و مصدر انواع تقصیرات گشته بود و از آمدن به اردوی کیهان‌پوی شاهنشاه فتوت‌کیش، کمال انفعال و نهایت تشویق

---

۱ . همان، ص ۱۱۰۵- ۱۱۱۲.

داشت، به مجرد رسیدن این خبر، هراس او بیشتر از پیشتر شده، از فرط خوف و هراس، نقش بغی و نافرمانی بر لوح ضمیر فسادتخمیر نگاشت و بعد از ورود به کافرقلعه، علانیه رایت مخالفت و طغیان افراشت و از آن‌جا به محال غوریان رفته، با جنید خان هزاره هم‌عهد و پیمان شده، با اتفاق او، رؤسای ایلات اویماق و هزاره را نیز با خود متفق نموده، به قلعهٔ نره‌تو که واقع به سمت کوهستانات بادغیس و در ارتفاع و استحکام همسایه و هم‌دوش فلک برجیس است، شتافت. محمدشاه خان، بنی‌عم آن متمرد فسادتوأم که بر جادهٔ اخلاص و عبودیت ثابت‌قدم و برعکس آن بی‌خرد مغرور، بهره‌مند جوهر عقل و شعور بود، به یاوری طالع، روی عقیدت به درگاه پادشاه والاجاه تیمورشاه آورده و ظلمت‌زدای چهرهٔ اقبال گردیده، بر دوشش به خلعت آفتاب‌طلعت زیب و زینت یافت.[1]

رسیدن اخبار فسادانگیزی درویش‌علی خان به مسامع ایستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر ظل‌اللهی

در همین آوان خجسته‌نشان (موقعی که احمدشاه از کابل به قندهار وارد گردیده بود.)، اخبار بغی و طغیان درویش‌علی خان، که احوال او مرقوم خامهٔ حقایق بیان گردیده، مفصلاً و مشروحاً به عرض ایستادگان و باریافتگان حضور فیض‌گنجور رسید و حق‌ناشناسی و دل‌سیاهی آن رهنورد فیافی و گمراهی مکشوف ضمیر مهرتنویر گردید.

به شاه جهان چون رسید این خبر
برآشفت خاقان والاگهر
ز روی تعرض به قهر و عتاب
بفرمود با شه‌ولی خان خطاب
که مهر سپهر بزرگی و جاه
مه برج اقبال تیمورشاه
به تدبیر صایب و رأی وزین
ز فهم رسا و ز عقل متین
نخستین خردمندی کرده بود
که او را نظربند فرموده بود.

و تو در خدمت نواب همایون ما وسیله و واسطهٔ استخلاص آن متمرد فسادانتما گشته، از جانب او متعهد می‌شدی که دیگر سالک مسالک شور و شر نخواهد گردید و بعد از این از رقبهٔ عبودیت و

۱. همان، ص ۱۱۲۴- ۱۱۲۷.

بندگی سر نخواهد پیچید.

نمودی مکرر تعهد چنین
که از مسلک بندگی بعد از این
قدم سوی دیگر نخواهد نهاد
نپیچد سر از رشتهٔ انقیاد
تو کردی به درگاه گردون اساس
به عفو گناهان او التماس
نمودیم بر قول تو اعتماد
گذشتیم از جرم آن بدنهاد
کنون سرکشیده ز راه غرور
شده مصدر فتنه و شر و شور
چو بشنید این گفت‌وگوها وزیر
ز خجلت بیفگند گردن به زیر
ز قهر و عتاب خدیو زمن
چو سیماب لرزید بر خویشتن
ز روی ادب عرض کرد این چنین
که شاها تویی رحمت للعالمین
به بخت تو ای شاه قیصر غلام
کنم وحش رم‌خورده را حال رام.

و معروض داشت که اصلاح دولت و مقتضای وقت چنین است که اول نورالدین خان بامیزی به جهت دل‌آسا و استمالت نزد آن متمرد دون‌فطرت رفته، او را به نوید عفو و بخشش و شمول فضل و کرم شاهنشاه فتوت‌کیشِ مروت‌منش، مستمال ساخته، از انحراف جادهٔ مستقیم اطاعت و انقیاد مانع و به سلوک منهج قدیم خلوص اعتقاد دلالت نماید.

ز عفو گناهش دهد آگهی
کند خاطرش جمع از هر رهی
ز خوف و خطر مطمئن سازدش
به تمشیم درگاه شه خواندش

نخستین نماید ورا امتحان
ببیند چه خواهد تراوید از آن.

هرگاه به سخن نورالدین خان مطمئن گشته به سعادت... بساط فیض‌انبساط مشرف شد، بهتر و اگر مسلک کفران و ناسپاسی پیش گرفته و از راه مکر و تزویر درآمده، بنا بر رفع‌الوقت و تأخیر گذاشت، کم‌ترین که از اول متعهد خدمت‌گزاری و نیکوبندگی او شده‌ام، به هر نوع که در وسع امکان این غلام عقدیت‌فرجام گنجد، او را به درگاه عرش‌اشتباه می‌آورم. خاقان ممالک‌ستان به صواب‌دید شاه‌ولی خان، نورالدین خان بامیزی، بنی‌عم او، را نزد آن جاهل هزاره فرستادند تا به نصایح ارجمند و مواعظ خردپسند او، سالک مسالک عقیدت و اخلاص گرداند. آن حیله‌ور خودبین بر وفق مضمون «أبی وَ استکبَرَ وَ کانَ مِنَ الکافِرینَ» از قبول سخن مصلحت‌آیین، شیاطین‌آسا سر باز زده، بنا به خدعه و نیرنگ گذاشته، به لطایف‌الحیل گذرانید. نورالدین خان، بنی‌عم وزیر، نیز راهی که گرفته بود، بی‌نیل مقصود مراجعت به درگاه عرش‌اشتباه، کیفیت رویداد را به عرض حجاب‌بارگاه اقبال رسانید. چون ارادهٔ او مکشوف ضمیر مر نظیر گردید، رأی جهان‌آرا چنان اقتضا فرمود که یک نفر از سرداران عساکر نصرت‌مآثر را با گروهی از افواج شهامت‌کیش، به جهت تنبیه آن جاهل فساداندیش، روانهٔ آن سمت فرمایند که از خواب غفلت و پندار بیدار و از مستی بادهٔ غرور و نخوت هشیار گشته، دست ندامت و اعتذار به ذیل عجز و انکسار زند، مزاحم و متعرض او نشود. او را امان داده، همراه خود به آستان سپهربنیان آورد و اگر به قدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد و بر معصیت و نافرمانی و سوء کردار اصرار نماید، همگی همت بر استیصال او گمارد. شاه‌ولی خان وزیر که بنا بر مصلحت کار خود با او همواره به نامه و پیغام سلسله‌جنبان رابطهٔ یک‌دلی و موافقت گشته و نهانی در مراتب کمک و امدادش کوشیده و حتی‌المقدور معاونت او می‌نمود، تفسیر این معنا کرده، معروض داشت که هرگاه مهم درویش‌علی خان مفوض به کمترین بندگان این استان ملایک‌آشیان گردد و به دست‌خط مبارک وثیقهٔ انیقه مشعر و محتوا بر آن‌که این فدوی به هرچه صلاح دولت دوران‌عدت در آن بوده باشد، ارتکاب نماید؛ به‌نام نامی پادشاه خورشیدکلاه تیمورشاه صادر شود، ان‌شاءالله المستعان، به اقبال ابدی اتصال شهریار کام‌گار بدون مبادرت به رزم و پیکار، درویش‌علی خان را برداشته به دربار وسعت‌مدار می‌آورم. چون به مقتضای مروت و خدا آگاهی پیشنهاد این مظهر فضل و رحمت نامتناهی جناب اقدس الهی آن بوده که گرد رزم و پیکار انگیخته نگردد و خون مسلمانان به شامت عمل او ریخته نشود. مطالب و ملتمسات شاه‌ولی خان وزیر را مقرون به عزالنجاح فرموده و ملفوفه به دست‌خط خاص سعادت‌اختصاص مرقوم و عنایت نموده، از حضور فیض‌گنجور مرخص و مأمور به انجام مهم مزبور فرمودند. درویش‌علی خان که

از جمله هواخواهان و دوست‌داران وزیر بود و از سخن و صلاح او تخلف و تجاوز نمی‌نمود، بعد از رسیدن او به دارالسلطنهٔ هرات، از خواب گران غفلت و پندار بیدار گشته، به یقین دانست که اگر بر سوء کردار اصرار نماید و همراه او هم به درگاه آسمان‌جاه نیاید، عنقریب نیران قهر و غضب قیامت‌لهب قهرمان جلال به قصد سوختن خرمن حیاتش اشتعال یافته، سر و مالش به باد فنا و زوال خواهد رفت؛ لاجرم سود و بهبود خود را در رفتن پیش وزیر دیده و به قدم اطاعت و انقیاد پیش آمده، به اتفاق او روانهٔ هرات گردید.

پس آن‌گاه در خدمت پادشاه
خدیو خطابخش تیمورشاه
نمود التماس گناهش وزیر
ببخشید او را شه ملک‌گیر
به درگاه والا بشد جبه‌سا
برآمد ز تشویش خوف و رجا.

بعد از ادراک سعادت زمین‌بوس پادشاه والاجاه سپهر سریر و حصول از پیشگاه خلافت‌مصیر، با شاه‌ولی خان وزیر به تخشع و تخضع کثیر، عازم بارگاه شهنشاه آفاق‌گیر و به تلثیم عتبهٔ علّیهٔ عرش‌نظیر مشرف گشت و از آن‌جا که عذرنیوشی و خطابخشی و کرم‌گستری و بنده‌پروری که از جلایل خصایل قدسیهٔ این زینت‌افزای اریکهٔ دولت و اقبال و اورنگ‌نشین اقلیم حشمت و اجلال است، تقصیرات او را به عفو و اغماض مقرون ساخته، مشمول انواع مراحم و تفقدات فرمودند.[1]

یادداشت

از صفحهٔ ۱۱۳۴ تا ۱۱۴۰ دربارهٔ شاه‌ولی خان وزیر و این‌که در خفا با سرکردگان قبایل و عشایر از جمله درویش‌علی خان ارتباطاتی دارد و هوای تصرف قدرت را در سر می‌پروراند، مطالبی آمده است و چنین ادامه می‌یابد:

... تا این‌که در این آوان با انجام کار درویش‌علی خان هزاره که او نیز با ایما و اشارهٔ او (یعنی شاه‌ولی‌خان) از شاهراه عبودیت انحراف ورزیده بود، مأمور شد و از حضور فیض‌گنجور با فوجی از افواج منصور، مرخص دارالسلطنهٔ هرات گردید، به مجرد ترخص از رکاب ظفرپرور بیشتر از پیشتر، مصدر اداهای ناهنجار گشته، در سر هوای دیگر به هم رسانید و بر اسباب مواد تکبر و غرور

---

۱. همان، ص ۱۱۲۸– ۱۱۳۴.

خود افزوده، قدم از مرتبهٔ وزارت برتر نهاد.[1]

قتل پسران درویش‌علی خان

... در همین اوقات خجسته‌ساعات، از سوانح ولایت هرات به عرض ایستادگان پایهٔ سریر خلافت‌مصیر و خدیو کشورگیر رسید که اسلام خان و انزله خان (حنظله خان)، پسرهای درویش‌علی خان، که به مقتضای تیره‌بختی و قساوت از جادهٔ مستقیم عبودیت و اطاعت انحراف ورزیده بودند و در هرات طبل یاغی‌گری و معادات می‌نواختند، به راهنمایی صمصام‌انتقام بهادران، موکب ظفرکوکب پادشاه فیروزی دستگاه تیمورشاه رهنورد به وادی نیستی گشته، به پاداش کردار ناهنجار رسیده‌اند. شرح شمه‌ای از این مقال آن‌که چون خاقان ممالک‌ستان در حین عزیمت خراسان، درویش‌علی خان هزاره را در رکاب ظفرپیوند به طریق نظربند برده و بعد از معادات از آن ولایات او را به خلف اکبر ارشد خجسته‌صفات سپرده بودند و آن درةالتاج دولت و دین نظر با این‌که سابق برین روباه‌بازی‌های او را بارها به رأی‌العین مشاهده فرموده، می‌دانستند که اگر او را این بار مطلق‌العنان و خلیع‌الغدار گذارند، بیشتر از پیشتر مصدر شیطنت و شرارت خواهد شد و مثل بارهای دیگر چشم از حقوق عاطفت پوشیده، گردن تمرد و طغیان خواهد افراشت و تفقدات گوناگون را بر طاق نسیان و حق‌ناشناسی گذاشت... و کان لم‌یکن خواهد گذاشت؛ بنابراین، خودسرگذاشتن او را صلاح ندانسته، با اقتضای رأی صواب‌نما در موکب ظفرکوکب والا نگاه داشته، جمعی کشیک‌چی و مستحفظ به محافظت و محارست او مأمور ساختند. اسلام خان و انزله خان، پسرهای او، که در میان طایفهٔ هزاره و ایماق خودسر و همواره در صدد نفاق و شور و شر می‌بودند، به مجرد دریافت احوال پدر بدگهر با سالک مسالک ضلالت و بی‌خردی نیاز خان جمشیدی و دیگر هرزه‌درایان کوی نامرادی اتفاق کرده، رایت مخالفت و نفاق در سمت غرجستان افراختند. آن شیر بیشهٔ خلافت و بلندپایگی و هژبر عرصهٔ سلطنت و فرزانگی، به معاینهٔ ناپاکی آن جاده‌پیمایان تیه ضلالت و بخت‌برگشتگی، حاجی کریم‌داد خان عرض‌بیگی را مأمور به استیصال آن خون‌گرفته‌های مقهور کرده، از راه بادغیس روانهٔ غرجستان فرمودند. حاجی کریم‌داد خان حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان به سمت غرجستان شتافته و قابوی جدال و قتال نیافته و لاچار در لنگر پسر عناب خان لنگر توقف انداخته، ارادهٔ آشتی‌نمودن و از در صلح درآمدن در خاطر مصمم ساخت. پادشاه والاگهر از اصغای این خبر برآشفته و راضی به مکنون خاطر او نگشته و حسن خان عمله‌باشی و محمد خان تایمنی و جعفر خان و درمان خان مغول و فرض‌علی خان هزاره و الف

---

۱. همان، ص ۱۱۴۰- ۱۱۴۱.

خان غوری را با چندی از بهادران طایفهٔ قبچاق و زوری، مأمور به قلع آن دو خون گرفته، برگشته بخت واجب‌القمع کرده، روانهٔ آن سمت فرمودند. مشارالیهم به موجب اشارت فیروزی‌بشارت، علم عزیمت افراخته و از طرف بالاسر کوهستان غرجستان که اصعب شوارع آن مکان بود، بر سر آن‌ها رفته و در درهٔ شویج به مخالفان دچار گشته، آغاز رزم و پیکار نمودند.

ز هردو طرف مرکب انداختند
هژبرانه بریک‌دیگر تاختند.

بعد از زدوگیر بسیار و کوشش بی‌شمار، نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم نصرت‌پیکر وزیده و آخر کار به شگرف‌کاری اقبال دشمن‌مآل این برگزیدهٔ کردگار، بهادران فیروزی‌شعار بر آن‌ها غلبه و استیلا یافته، رایت فتح و نصرت برافراختند و متنفسی را در آن معرکهٔ سراسر محن، مجال نفس‌کشیدن و فرصت دم‌زدن و راه بیرون‌رفتن نداده و انزله خان و اسلام خان، پسرهای درویش‌علی خان را با نیاز خان جمشیدی و جمع دیگر، طعمهٔ اژدهای صمصام خون‌آشام نموده، آوارهٔ فیافی عدم و رهنورد به وادی جهنم ساختند.[1]

به قتل‌رسیدن درویش‌علی خان هزاره در هرات به حکم تیمورشاه

... و از این منزل سعادت‌نشان (منزل روضهٔ باغ در دو فرسخی هرات)، زینل بیگ پیش‌خدمت‌باشی و آقایی خان، پسر محمدشاه خان، حسب‌الامر آن قهرمان زمان، به دارالسلطنهٔ هرات رفته، درویش‌علی خان هزاره را، که احوال او سابقاً در دو سه جا گزارش یافته، به قتل رسانیدند. تبیین این مقال بر سبیل اجمال آن‌که چون درویش‌علی خان در دارالسلطنهٔ هرات به کرات و مرات مصدر بغی و عصیان و مظهر مخالفت و طغیان گشته، بر معصیت و نافرمانی اصرار می‌نمود و به سبب ظهور این حرکات مستوجب زاجرات و مستحق عقوبات گردیده، در محبس هرات پابند زندان مکافات می‌بود، لاجرم در این آوان، امرا و ارکان دولت، جبهه‌سای عتبهٔ سپهردرجات گشته، از راه خیرخواهی معروض داشتند:

که ای شهریار زمان و زمین
بود دشمنت روسیه چون نگین
ترا بندگانیم حلقه بگوش
همه چاکرانیم اخلاص کوش
همه خاک‌روبان این درگهیم

---

۱. همان، ص ۱۲۶۴- ۱۲۵۰.

ز دل خیرخواهان ظل اللهیم
به ما هست در خدمت شاه فرض
که سود و زیان را نماییم عرض
ضرور است اگر شاه ایزدشناس
پذیرد ز ماها همین التماس
که درویش‌علی خان را ز ملک بقا
نماید روانه به دارفنا
که او مایهٔ فتنهٔ عالم است
به عالم چنان مکربازی کم است
همین است اندیشه‌اش از قدیم
که برپا کند فتنه‌های عظیم
خصوصاً درین وقت ای شهریار!
که گردیده‌ای عازم قندهار
هزاره و ایماق و اهل نفاق
که دارند با او همه اتفاق
به هر گوشه‌ای فتنه برپا کنند
در این جا بسی شور و غوغا کنند
همان به که ای شاه انجم‌حشم
روان سازی‌اش سوی ملک عدم
ز قید حیاتش نمایی رها
کنی منطفی آتش فتنه‌ها.

و چون فی‌الحقیقت وجود ظلمت‌اندود آن شجرهٔ بی‌ثمر بوستان ایجاد و خلقت، جز برگ فتنه و خار معصیت بار دیگر نداشت و هنگامه‌جویی و فسادانگیزی را رشد جوهر خود می‌پنداشت و پیوسته تخم ضلالت و نافرمانی در مزارع قلوب اقاصی و ادانی می‌کاشت، لاجرم استدعا و التماس دولت‌خواهان پیرایهٔ قبول یافته و ستردن غبار وجود شرارت‌آمودش بر ذمت همت آن حضرت لازم و متحتم گشته، مقرر شد که زینل بیگ پیش‌خدمت با اتفاق آقایی خان، پسر محمدشاه خان، که بنی‌عم او... بود و با وصف قرابت با او کمال عداوت داشت، مراجعت به بلدهٔ هرات نموده، آن

وخیم‌العاقبت را از معمورهٔ هستی، رهنورد مطمورهٔ نیستی سازد. مشارالیهما حسب‌الامر والا، منزل روضهٔ باغ سعادت به شهر کرده، چراغ زندگانی او را به صرصر تیغ بی‌دریغ خاموش و پیکر فتنه‌پرورش را در نهان‌خانهٔ عدم خاک‌پوشی گردانیدند.

پس از قتل آن مفسد بدگهر
لوای جهان‌داری افراخت سر
به عیش و طرب شاه والاتبار
همی‌کرد منزل به منزل شکار
چو گردید دارالرفاه فراه
محل نزول شه دین‌پناه
به درگاه والا رسید این خبر
که آمد به دولت شه نامور
وزیر بداندیش برگشته‌بخت[1]
ز اصفای آن شه دلش لخت لخت.[2]

یادداشت: عناوین و مطالب داخل هلالین از نویسنده است.

یادداشت: در مقدمهٔ روسی کتاب تاریخ احمدشاهی که توسط «مرادوف» تحریر گردیده و به‌وسیلهٔ دکتور اسدالله حبیب به دری ترجمه و در شماره‌های ۳ و ۴ سال ۱۳۵۳ و شمارهٔ ۱ سال ۱۳۵۴ مجلهٔ آریانا چاپ شده است، این مطالب دربارهٔ درویش‌علی خان به‌نظر می‌رسند:

«... شاه‌ولی خان، پنهانی درویش‌علی خان، حکمران هرات، را به قیام علیه احمدشاه و شاهزاده تیمورشاه تشویق می‌کرد و یاری‌اش می‌نمود.

درویش‌علی خان یکی از دوستان وزیر بود که با وی همیش مکاتبه می‌کرد و بدون سر مو تخطی، راهنمایی‌هایش را انجام می‌داد. وزیر پلان‌های وسیعی داشت که به قول محمود الحسینی برای تطبیق آن‌ها از حکمران هرات استفاده می‌کرد.

... و چنان می‌نماید که فقط ارتباط شاه‌ولی خان با درویش‌علی خان، احمدشاه را واداشت که قاطعانه بر ضدش عمل کند. وزیر در ۱۱۷۸، از قندهار به هرات فرستاده شده بود تا قیام درویش‌علی خان را سرکوب کند؛ ولی وی چنان روشی را برگزید که شاهزاده تیمور که در آن وقت در هرات

۱. منظور از شاه‌ولی خان بامیزی است که با درویش‌علی خان دوستی داشت و تیمورشاه او را نیز خوب نمی‌دید و بعداً به قتل رسانید.
۲. همان، ص ۱۲۵۸- ۱۲۶۱.

اقامت داشت، به پدر نوشت تا وزیر را معزول سازد.»

حملات پارتیزانی شیرمحمد هزاره[1]

در سال ۱۲۵۴ هجری قمری که دولت همسایهٔ غربی ما ایران به اساس کتب «افغانستان در قرن نوزده»، تألیف آقای سید قاسم رشتیا؛ «تاریخ نظامی ایران»، تألیف آقای جمیل قوزانلو و امثال آن، در اتحادیهٔ نظامی دولت تزاری روسی شامل و آرزوی تصرف ولایات غربی افغانستان را داشت؛ من‌جمله پنج اردوی خود را برای نیل به این هدف به صوب خاک‌های غربی ما سوق دادند. این قوا مشتمل بود بر[2]:

۱. اردوی محاصره مشتمل بر پنجاه‌هزار نفر برای تصرف هرات، زیر قوماندهٔ وزیر لشکر با راهنمایی مشاورین خارجی؛

۲. اردوی شمال شامل بیست و پنج‌هزار نفر جهت حفظ کوشک و قطع راه‌های شمال زیر فرمان آصف‌الدوله؛

۳. اردوی شرق برای حفظ اردوی محاصره از حملات جانب شرق هرات؛

۴. اردوی جنوب تحت قوماندانی سردار محمد برای حفظ اردوی محاصره و قطع راه‌های جنوبی؛

۵. اردوی احتیاط برای تقویهٔ چهار اردوی دیگر و محافظت شاهراه هرات- مشهد در منطقهٔ تربت شیخ جام دوشادوش اهالی رشید و وطن‌دوست هرات که تحت فرمان وزیر کبیر یارمحمد خان الکوزایی مدت نه ماه در حالی که تقریباً روزمره تحت بمباردمان اضافه از دوصد توپ، حملات پیاده و سوار اجانب (که در اداره و راهنمایی آن مشاورین خارجی[3] نقش‌های بزرگ و حساس داشتند)، قرار گرفتند و با غیرت افغانی و حب خاک مقدس افغانستان مردانه دفاع می‌کردند، سایر طوایف شجیع افغان من‌جمله اقوام هزاره، تایمنی، جمشیدی، ترکمنی و غیره نیز

---

۱. کوشان، محمدفاروق، مجلهٔ حربی پوهنتون، شمارهٔ ۲، سال ۶، سنبله ۱۳۴۸.

۲. قوزانلو، جمیل، تاریخ نظامی ایران، ج ۲، ص ۵- ۹۹۴.

۳. مانند جنرال «پروسکی» به حیث رئیس ارکان حربیه و «سموسی سیمنوف»، مشاور امور استحکام.

در مناطق مختلف، حملات پارتیزانی خویش را مقابل اجانب و به طرفداری اهالی رشید هرات ادامه می‌دادند و اردوهای شمال، شرق و جنوب را به خود متوجه ساخته به آن‌ها موقع نمی‌دادند تا به اردوی محاصره‌شده کمک نمایند. حملات «داره» و «شبیخون» افاغنه چنان مؤثر بود که حتی مخالف آرزو و پلان ایرانیان به اردوی محاصره برای تقویهٔ اردوی شمال، کمک فرستاده شد و این خود نشان می‌دهد اردوی شمال در حالی که به بیست‌وپنج هزار نفر بالغ می‌شدند، نمی‌توانستند در مقابل عملیات و حملات پارتیزان‌های افغان کاری از پیش ببرند.

اردوی شمال که به اساس تحریر خود آن‌ها، من‌جمله آقای «جمیل قوزانلو»، معلم تاریخ و جغرافیای نظامی ایران، به بیست وپنج هزار نفر بالغ می‌شدند و شامل توپچی خفیف و ثقیل، سوار و پیاده بودند، تحت قیادت «آصف‌الدوله» سوق و اداره می‌شدند و وظیفه داشتند راه‌های شمالی هرات را قطع کنند تا افاغنه به اهالی هرات که از طرف اردوی محاصرهٔ ایرانی محصور شده و مردانه مقاومت می‌نمود، تعرضات و شبیخون‌های پی‌هم خود را بر اردوی ایران دوام می‌دادند، کمک کرده نتوانند. روی این منظور، مناطق قلعهٔنو، قره‌تپه، کوشک، بادغیسات بالا مرغاب و میمنه را هدف قرار داده بودند.

اما افاغنه در مقابل این حرکات، عملیات جدی خویش را بروز داده، به اردوی مزبور شبیخون می‌زدند و عملیات پارتیزانی را که ما آن را «داره» می‌گوییم، اجرا می‌کردند. برای این‌که خوانندگان محترم شمه‌ای از این حرکات موفقانه را از قلم خود ایرانیان بخوانند، در این‌جا به‌طور نمونه صرف واقعه را ذکر می‌کنیم که به تاریخ ۱۵ ربیع‌الاول سال ۱۲۵۵ هجری قمری، اتفاق افتاده است.

در این روز که اردوی محاصره حملات هجوم‌های اجباری[1] خود را در حالی که اضافه از دوصد توپ در آن اشتراک داشتند، بر حصار هرات و مردم رشید آن ولایت اجرا می‌نمودند و اردوی شمال در زمرهٔ سایر اردوها، حرکات اردوی محاصره را تأمین می‌نمودند، شیرمحمد خان هزاره حرکات پارتیزانی خود را به اساس پرنسیب (ضربه و گریز) از عقب اردوی شمال اجرا نموده و علاوه از این‌که اردوی مزبور را متوجه خود ساخت، تلفاتی بر آن‌ها وارد نمود، غنیمتی بزرگ با خود برد، زمینه را نیز برای فعالیت بیشتر هراتیان آماده ساخت.

بهتر است این واقعهٔ خجسته را که نتیجهٔ آن متعاقباً معلوم می‌شود، از تحریر خود آقای قوزانلو که در صفحهٔ ۱۰۴۴ جلد دوم تاریخ نظامی ایران نوشته است، بخوانیم و به یاد آریم. او می‌نویسد: «در این گیرودار، شیرمحمد خان افغان هزاره از پشت سر به ارتش شمال ایران هجوم کرده، مراتع

---

۱. همان، ص ۱۰۱۱.

اسپ‌های توپ‌خانهٔ ایران را تصرف و شش‌صد رأس اسپ از چراگاه بردند.»

و متعاقباً تحریر می‌دارد: «و سلیمان خان افشار که با هزار و پنج‌صد سوار حارس و حافظ آن نقطه بود، از قضیه آگاه شد از دنبال بتاخت.»

آقای قوزانلو ادامه می‌دهد: «و از لشکرگاه سوار کردبچه و کردستانی رفت.»

و بالاخره نویسندهٔ موصوف نتیجه می‌دهد که «لکن به ایشان دست نیافتند و از پنجاه اسپ باز نیاوردند.»

خوانندهٔ‌عزیز!

می‌بینیم که عملیات پارتیزانی افاغنه، مانند شبیخون‌های‌شان، در بیچاره‌ساختن اجانب چه‌قدر مفید، مثمر و مؤثر می‌باشد. عملیات پارتیزانی‌ای که در ایام محاصرهٔ نه ماه هرات از طرف افغان‌ها خاصتاً شیرمحمد خان هزاره، حاجی بیگ خان هزاره، رحیم سلطان خان هزاره و امثال ایشان اداره و اجرا می‌گردید، به حدی قوی و مؤثر می‌بود که حتی در روحیهٔ اردوی طرف مقابل تأثیر می‌بخشید؛ به‌طوری که آقای جمیل قوزانلو تحریر می‌دارد هجوم افاغنهٔ خارج[1] از پشت سر خط محاصره در روحیهٔ افراد فوق‌العاده مؤثر واقع شده، شدت تهاجمات[2] نسبت به خطوط دفاعی قلعهٔ کسیان[3] کم‌تر شده بود.

از تشریحات فوق نتیجه می‌گیریم که اهالی هرات تحت قیادت وزیر کبیر یارمحمد خان الکوزایی در داخل هرات و اقوام هزاره، تایمنی، جمشیدی، ترکمنی و امثال آن‌ها تحت فرمان شیرمحمد خان هزاره[4] حاجی بیگ خان هزاره[5] رحیم سلطان خان هزاره[6] و غیره از خارج شهر، ساحه را بر فعالیت اردوهای پنج‌گانهٔ خارجی چنان تنگ ساخته بودند که بعد از سپری‌شدن نه ماه محاصرهٔ لاینقطع، موفق به تسخیر شهر چه که موفق به‌دست‌آوردن قسمتی از قلعهٔ هرات هم نشدند و بلاخره بدون به‌دست‌آوردن نتیجهٔ مثبت، با دادن تلفات زیاد افراد، اسلحه و وسایل، از راهی که آمده بودند، بازگشتند.

---

۱. عبارت از طوایف افغان است که بر اردوهای شمال‌شرق و جنوب حملات پارتیزانی و شبیخون اجرا می‌نمودند؛ مانند تایمنی هزاره و غیره.

۲. حملات ایرانی‌ها.

۳. مدافعین شهر هرات.

۴. مورد بحث ما.

۵. حاجی بیگ خان از پارتیزانی معروفی است که به تاریخ ۲۹ ماه ذیقعده با تهور خاص افغانی خود، تلفات عظیمی بر اردوی شمال وارد ساخت.

۶. رحیم سلطان خان نیز از زمرهٔ همین جنگ‌جویان افغان است که در همان تاریخ ۲۹ ذیقعده، بعد از آن‌که بیست تن از سواران شادلو را از بین برداشت، خودش نیز در همین روز زخمی شد.

پس جا دارد که به همهٔ بزرگان خود، یعنی فرزندان رشید افغانستان عزیز، درود بفرستیم و اعمال با ارزش و قیمت‌دارشان را سرمشق آینده سازیم تا خاک مقدس را که از آن‌ها به میراث داریم، به آیندگان به امانت بسپاریم.

جنگ قره‌باغ[1]، ۱۲۹۷ ق[2]

... و هم در ماه دلو این سال، مطابق شهر ربیع الاول، شورش عظیم در قره‌باغ غزنین برپا شد، خون‌ها ریخته شد و هم‌چنان تا هنگام ورود مسعودبندگانِ سپهرمکان، امیر عبدالرحمان خان، نایرهٔ قتال و جدال در مابین هزاره و افغان برپا و مشتعل بود و به یمن قدوم میمنت‌لزوم آن مهر سریر سلطنت و فرمان‌روایی که در کابل رسیده، بر اریکهٔ کشورگشایی تکیه زد، نخست از توجهات خسروانه‌اش آتش مذکور خاموش گشت که عنقریب نگار می‌یابد.

توضیح این مقال این‌که کلب‌حسین نام، نوادهٔ گلستان خان هزاره، که مادرش فوت شد بود، جهت وام‌خواستن بعضی اشیا نزد عطاگل نام، تجار قوم خروتی متوطن قره‌باغ رفته، استدعای قرض کرد. چون از سابق بالای او و دیگر ورثهٔ گلستان خان مذکور دین داشت، چیزی نداده، محبوسش کرد و نیز اخفاف و تحقیرش نمود. از این معنا که حرف تعزیه‌داری در بین بود، غلام‌حسین خان، پسر گلستان، بسی برآشفت و بعد از این‌که به‌وسیله و واسطهٔ کلب‌حسین مذکور رها گشته مراجعت کرد، بازعلی خان جاغوری که چنین حال را سرمایهٔ امانی و آمال خود می‌دانست و کینه و عداوت مردم هزارهٔ غزنین را در مکمن خاطر نهان داشت؛ زیرا که مردم مذکور- چنان‌چه از پیش ذکر شد- حسب‌الحکم پادشاهی لشکر کشیده، او را به طریق محبوس از سنگماشهٔ جاغوری به قره‌باغ آورده بودند و خودش در زندان مقید بود، در این وقت که پادشاهی امیر محمدیعقوب خان برباد شده ایام فتور بود، از محبس برآمده، نزد اهل و عیال خود در جنگلک اقامه داشت، دامن به آتش فتنه زده، غلام‌حسین خان را به قتل عطاگل خان مذکور ترغیب و تحریص همی‌کرد و نیز هوای ازدواج صبیهٔ فیض‌محمد خان بن غلام‌حسین مذکور را در سر داشت و او با عطاگل خان به غایت معاند بود. او را نزد خود خواسته به طمع دخترش ظاهراً معاونت خود را در باب قتل عطاگل خان به ذمهٔ او گذاشته و گفت که وی را از جهت عداوتی که با شما دارد، می‌باید از میان برداشت و باطناً بازعلی خان که

---

۱. اقتباس از جلد دوم کتاب «تحفهٔ‌الحبیب»، فیض‌محمد کاتب، ص ۸۱۳- ۸۲۶.

۲. این مطلب در کتاب عنوان ندارد و در زیر واقعات سال ۱۲۹۷ق، آمده است.

خرابی مردم قره‌باغ مد نظرش بود، رایت فساد افراشت و قضا را در آن زمستان از نحوست قدوم شوم لشکر انگلیس، ابواب فیض مسدود گشته، قطره‌ای از برف به زمین نریخته بود، اگر نه چنین امر، یحتمل که از شدت سرما و کثرت برف رخنما نگردیدی.

به هر حال، چون قضا رفته بود، غلام‌حسین خان و بازعلی خان با فیض‌محمد خان شبی را برای یورش تعیین کرده، نردبان‌ها ترتیب داده، شب موعود بی‌خبرانه بر سر عطا خان ریخته، دروازهٔ قلعه‌اش را به‌واسطهٔ «پشنگ» نام که کلیدش در نزد او بود و پیشتر او را دیده بودند، گشودند و بیست‌وهشت نفر را از دم تیغ جور و ستم گذرانیدند و از همهٔ مردانی که در آن قلعه بودند، یک نفر محمدگل نام، پسر خردسال عطاگل، به ذریعهٔ طناب از برج قلعه فرود گشته، جان به‌سلامت برده، باقی همه مقتول شدند و زنان و دختران را اسیر کرده، نوکران بازعلی خان با اشارهٔ خود او، دست فاحشه‌کاری به‌سوی بعضی آن‌ها دراز نمودند و همهٔ متروکات مقتولین را تاراج کردند و علی‌الصباح خوانین طایفهٔ ترکی سکنهٔ جامراد؛ چون: شیرمحمد خان و علی‌محمد خان، پسران رسول خان، و زربی خان چوری‌خیل و غیره از این قضیه آگاهی یافته، دُهل‌کوبان روی انتقام به‌سوی قلعهٔ عطاگل آوردند و تا که جمعیت شیرصولت افاغنه اندک بود، هزاره‌گان از قلعه بیرون شده در میدان زدوخوردی نمودند و بعد از آن‌که گروه افاغنه فراهم آمده، تعدادشان به کثرت انجامید، مردم هزاره را از پیش برداشته در اندرون قلعهٔ عطاگل مذکور محصور نمودند و در روز سوم، هزاره‌ها عیال و اطفال مقتولین را به صلاح و صواب‌دید بازعلی خان اطلاق داده، از افاغنه امان خواستند و اجساد کشتگان را نیز بدیشان سپرده، باهم قرار دادند که دلیران افغان از دور قلعه پراکنده شوند تا ایشان قلعه را فروگذاشته، راه منازل خویش پیش گیرند و مردم افغان مسئول هزاره‌ها را قبول کرده، پس از گرفتن عیال‌ها و دفن شهدا، منتشر شدند و در روز نهم، گروه ستم‌پژوه هزاره از قلعهٔ مذکور بیرون گردیده، به جانب قلاع خویش مراجعت نمودند و چون زنان ستمدیدهٔ الم‌رسیدهٔ کشتگان قلعهٔ عطاگل خان در نزد شجاعان میدان جنگ و حارسان ناموس و ننگ گروه افاغنه رسیدند، از بیداد هزاره باکیاً شکایت کرده، داد طلبیدند و از ستمی که نسبت بدان‌ها رسیده بود، دلیران افغان را آه و فغان به سپهر حمایت متصاعد گشته، کمر انتقام چُست بربستند و بر بارکی عزم رزم نشستند و از هر طرف دسته‌دسته و فوج‌فوج دهل‌کوبان فراهم آمده، باهم می‌پیوستند و یومیه تا مدت یک ماه هم جنگ می‌کردند و هم جمع می‌شدند تا که جمعیت سواره و پیاده‌شان بسیار شد و دو عراده توپ عدوکوب حاکم غزنین، از غزنین به عزم تخریب بنیان طایفهٔ ستمکارهٔ هزاره گسیل داشت و در روز غرهٔ شهر جمادی‌الاولی، مطابق لوی‌ئیل ترکی، که در این روز مؤلف حقیر هیچ‌مدان با حیدر نامی از نوکران نورمحمد خان بن تاج‌محمد خان در فراز کیچهٔ غلامان به امر کشک و قراولی قیام داشت و

هنگامهٔ حرب در مابین قلاع در هنگامهٔ حرب در بین قلاع درانی‌ها و هزاره برپا بود و در این جنگ، شیرعلی خان بن علی‌اکبر خان از ضرب گلولهٔ تفنگ به پای خویش جراحت برداشت و هم سیصد نفر از مردم جغتوی هزاره از ککرگ و تُرگن و غیره قریه‌جات به ارادهٔ معاونت و امداد وارد قره‌باغ شدند و در وسط دشت واقع قلعهٔ گلستان خان و قره‌باغ که رسیدند، چشم دلیران افغان بدیشان افتاده، جمع سوار با شمشیرهای آخته بالای‌شان تاخته، دو نفر را به خاک هلاک انداختند و دیگران همه به سالاری شریف عطا گریخته، به قلعهٔ خرابهٔ سیدولی پناهنده شدند و لشکر افاغنه دور قلعهٔ مذکور را گرفته محاصره نمودند و در روز دیگر، توپ‌های گماشتهٔ سردار محمدهاشم خان وارد قره‌باغ شده، نخست چهارده گلوله به برج قلعهٔ سمندر خان لوانی زده، رخنهٔ بزرگی کردند و از آن‌جا بدون تصرف قلعهٔ مذکور عبور کرده، توپ‌ها را به قلعهٔ سیدولی که هزاره‌ها در آن پناه جسته بودند، بردند و دویست و چهارده ضرب توپ به دیوار قلعه زده، رخنه‌ها گشودند و در هردفعه که رخنه پدید می‌گشت، یورش برده، از ضرب گلولهٔ تفنگ بی‌نیل مرام معاودت می‌کردند و بسی تن در هر حمله کشته می‌شدند تا که روز بیگاه شده، جهان از ظلمت شب تاریک و سیاه گشت و غلام‌حسین خان و بازعلی خان با نورمحمد خان و پیادهٔ سرآب و سوارهٔ خودشان به عزم شبیخون از قلعهٔ گلستان خان بیرون شدند و از عرض راه توانایی خود را در یورش ندیده، از سطوت و صولت افاغنه هراسیده، معاودت کردند و در این شب، محرر اوراق هذا به فراز برج قلعهٔ عمران خان به امر پاسداری قیام داشت و تا ثلث شب نایرهٔ جنگ و صدای تفنگ در پیرامون قلعهٔ محصوره برپا بود تا که گلوله و باروت قلعه‌گیان بالکلیه تمام گشت. آن‌گاه یورش برده، قلعه را مسخر کردند و همهٔ هزاره‌ها را از دم تیغ انتقام گذرانیده، زن‌های مردم سکنهٔ قلعه را اسیر نمودند و از سه چهارصد نفر چند تن به تاریکی شب به صد رنج و تعب از عقب قلعه سوراخی کرده، زنده جستند که یکی از آن‌ها علی‌گوهر خان بن گلستان خان بود و از مردم افغان نیز به قرار بیان بعضی از مردم خودشان که بعدها مکشوف افتاد، سیصد نفر کشته شدند و علی‌الصباح مردم هزاره روی فرار از قره‌باغ به جانب قولیاقول آورده، تمام تهی‌دست پای در وادی گریز نهادند و چند قلعه که راه فرارشان از ازدحام لشکر افاغنه مسدود شده بود، در چهارده بهسود و قلعهٔ موسی و قلعهٔ امیر و علی‌رضا به ناامیدی از جان پناه گزیدند و گروه افاغنه از عقب فراریان تا قشلاقک و ضرتوغی تاختن کرده، چون هزاره‌ها از دم تیغ جسته بودند، دو نفر ضعیفه را در عرض راه گنده‌آب و یک نفر مرد را در تنگی زردسنگ که آن‌هم از هردو پا شل بود، کشته و معاودت کردند و مردمی را که در قلعهٔ موسی با عیال و اطفال‌شان پناه گزیده بودند، به حلف قرآن مجید از قلعه بیرون کشیده، بعد از آن‌که اسلحه و یراق‌شان را به سر سوگند گرفتند، رها دادند که به قرار مفاهمه و محالفه راه خویش پیش گیرند و آن‌گاه که از قلعه اندک دور شدند، گروه افاغنه از راه نقض عهد و یمین حمله آورده، همهٔ هزاره‌ها را که سیصد تن بودند، از دم تیغ نکث میثاق گذرانیده،

یک‌جا سر زدند؛ حتی اطفال ذکورشان را از کنار مادرهای‌شان گرفته، بالا انداخته حین فرودآمدن از ضرب شمشیر چون خیار تر به دو نیم ساختند و اناثیه را کلیه اسیر بردند و پس از فیصلهٔ این کار، به دور قلعهٔ امیر و علی‌رضای حاجی رفته خواستند که با آن‌ها نیز همان معامله کنند، چون ایشان از قتل مردم قلعهٔ مذکور خبر گشته بودند، فریفتهٔ کید افغانان نشده، در قلعه‌داری استوار نمودند و بعد از چند روز که افسون‌شان کارگر نیفتاد، دوباره روی قتال و جدال به سوی قولیاقول که فراریان هزاره در آن‌جا پناهیده بودند، آوردند و هزاره‌ها به مدافعه برخاسته، به مجرد مواجه‌شدن، هزیمت یافتند و فراراً از آن‌جا عیال و اطفال خود را برداشته، به غایت بدحالی راه ناجو پیش گرفتند و از آن جمله غلام‌حسین خان و نورمحمد خان از گریختن بازمانده، در قلعهٔ مصطفی پناه گزیدند و هم‌چنان چند تن دیگر در قلعه‌ای موسوم به جمجی و قلعهٔ شهاب‌الدین از رفتن بازمانده، در هر سه قلعه محصور شدند و افاغنه تا بادرخان تاخت و تاراج کرده، شب را به دور قلاع مذکور به سر بردند و از مردم هزاره سه چهار تن در حین انهزام مقتول گشتند که یکی از آن‌ها غلام‌رضا خان نوادهٔ گلستان خان بود و از لشکر افغان هشتاد تن به دور قلعهٔ مصطفی کشته گشته، اجسادشان در همان‌جا مانده، احیای‌شان در وقت شفق صبح شیپور دمیده و با مال و منال بسیار که غنیمت نموده بودند، مراجعت کرده، روی به‌سوی قلاع شاکی آوردند و هزاره از عقب‌شان سوار شده، چند تن از فرومایگان‌شان را به قتل رسانیدند و از آن‌سوی مردم طایفهٔ شاکی به مدافعه برخاسته، در وادی دامنهٔ جبل سنگ راموز تلاقی فئتین روی داده، گروه هزاره را به یک حمله از پیش برداشتند و هشت نفر از ایشان را مقتول ساخته، باقی را قهراً داخل قلعهٔ بید کرده، محصور نمودند و تا عصر کار را بدیشان حصر ساخته، از ضرب توپ رخنه در قلعه انداختند؛ ولیکن شبان‌گاه دست از محاصره بازکشیده، از آن‌جا معاودت کردند و قلعه‌گیان هم‌چنان سالم و مأمون ماندند و روز دیگر از لاغر روی به‌سوی قلعهٔ بلبل آورده، به محاصره‌اش پرداختند و در این‌جا سردار محمدهاشم خان توپ قلعه‌کوب گاوی را نیز از غزنین به عزم تخریب قلعهٔ مذکور گسیل داشت و تا سه روز به زدن توپ پرداخته، کاری از پیش نبردند تا که بنیاد خان با هزار نفر سواره و پیاده وارد ککرگ شده، هم‌چنان از گرد راه با سواران سادات سراب و ککرگ یورش آورده، به یک حمله گروه افاغنه را که مردم خوگیانی و رعناخیل اندری بودند، و در این وقت بسیاری از مردم و ترکی و غیره جهت غزا به کابل رفته بودند، مغلوب ساخت و توپ گاوی را به تصرف آورده، آهن‌آلات او را غارت کرد و از عراده فرود نموده، به چاهش انداخت و تا زمان توجه کوکبهٔ شاهی سردار عبدالرحمان خان به جانب قندهار، در اندرون چاه بود و حسب‌الحکم والای او از چاه بیرون کشیده، در غزنین بردند و چند روز بعد از محاربات عدیدهٔ مذکوره، لشکر انگلیس به سالاری سروانلد جنرال استیوارت از قندهار آمده، وارد قره‌باغ شد و طوایف افاغنهٔ ترکی و اندر و غیره از حد جامراد تا موشکی از همهٔ قلاع خود برآمده، عیال و اطفال‌شان را با

احمال اثقال به جانب گیرو نقل داده، ابطال رجال‌شان در حدود ایرگتو به عزم جهاد انجمن گشته، راه سپاه انگلیس را گرفته، سدوار استوار ایستادند و این وقت هزاره‌ها فرصت به‌دست آورده، از قلل و شعب فرود گشته، به عوض آن‌که قلاع‌شان را مردم افاغنه آتش زده سوخته بودند، همهٔ قلاع افاغنه را سوزانیدند و غله و اسبابی که از ایشان بازمانده بود، همه را به‌دست آوردند و در منزل موشکی سردار صفدرعلی خان بن سردار شیرعلی خان هزاره و احمدعلی خان برادرش با دوهزار سوار و پیاده از مردم جاغوری به کنار اردوی فرنگی رسیده، در قلعهٔ موچی فرود آمدند و در این حال، مردم طایفهٔ شاکی، قلعهٔ کالاخیل را که از مردم افغان است، غارت کرده، چهل تن از افغان را به قتل رسانیدند و از منزل موشکی اردوی انگلیس کوچ داده، خوانین هزاره از عقب و کنارشان به راه افتادند و در مقبرهٔ ملانوح، غازیانی که سد راه شده بودند، با سپاه انگلیس مواجهه گردیده، دست به آلات حرب بردند و انگلیسیان هم‌چنان در عرض راه بدون این‌که باری را از پشت راحله فرود آرند، از رفتن باز ایستاده، چپ و راست توپ‌زدن آغاز کرد و به قرار افواهی، شش‌هزار نفر از غازیان را به ضرب توپ و خمپاره و تفنگ از پا درآورده، به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند و از آن جمله پنج‌صد نفر از مردم غزات قندهار بودند که از آن‌جا متعاقب اردوی انگلیس راه سعادت‌غزا پیش گرفته در هر منزل دستبردی بر مال و مواشی و افراد و اعداد اردو کرده، در این موضع به معرض شهادت رسیده، چون از خود قوم و خویشی نداشتند، در همان عرض راه مدفون و محل دعای آمرزش عابرین سبیل شدند (اللهم اغفرهم).

و مردم اندر و غیره مقتولین خود را از مقتل مذکور برداشته، در مقابر خود دفن کردند و بالجمله فتح حاصل کرده، غازیان باقیه را مغلوب و منهزم ساخت و سوار رساله‌اش قدری از تعاقب هزیمتیان اسپ جلادت تاخت و بعد به راه افتاد. چون وارد غزنین گشت، شصت‌هزار روپیهٔ چهرهٔ شاهی عوض تاراجی ضیاع و متاع هزاره و خرابی قلاع ایشان به سید محمدتقی شاه بن شاه علی‌اکبر داده، از غزنین روی به‌سوی کابل آورد و همهٔ مبلغ مزبور را سید مذکور به مصرف خود رسانیده، پشیزی به احدی نداد. مگر سید یعقوب‌علی و محمدطاهر، پسران سید احمد سرابی، که ده‌هزار روپیه از جمله مبلغ مذکور جبراً از نزد سید مزبور مأخوذ داشتند، باقی را کلّا خود او صرف نموده. هزاره‌ها از غزنین به جانب اوطان‌شان مراجعت کرده، به کار فلاحت و تعمیر و مرمت عمارات مخروبهٔ‌شان پرداختند... و این وقت، طوایف کوچی افغان خصوص مردم خروتی که نسبت قومی به عطاگل خان مقتول مسبوق‌الذکر داشتند، وارد نواحی قره‌باغ گردیده، به نیت انتقام به تاخت‌وتاز خواص و عوام هزاره سکنهٔ قره‌باغ گشودند و یومیه با دواب و مواشی خودها از رمهٔ گوسفند و گلهٔ شتر و غیره روزی در یک‌جا رو نهاده، مزارع را چرانیده پامال‌نمودن ریع و دخل را آغاز کردند و هزاره‌ها نیز به مدافعه برخاسته، زدوخوردی می‌نمودند تا که روزی سوارهٔ ایشان تاختن کرده، از حدود قلعهٔ سرسوته چند رأس گوسفند و پنج‌صد رأس بز و سی‌وپنج

سر مرکب از مابین قبایل افغانان به قسم چپاول به‌دست آوردند و در قلعهٔ شیرآباد که از مستحدثات امیر شیرعلی خان مرحوم است، رسانیدند و مردم کوچی به عزم استرداد برخاسته، گروه هزاره را که دویست پیاده و سی‌ویک سواره بودند، در قلعهٔ مذکور محصور نمودند و آب را از ایشان بازداشته، کار را بدیشان تنگ گرفتند و هزاره‌ها یک شبانه‌روز به غایت صعوبت به‌سر بردند تا که صد نفر پیاده از مردم جاغوری که برای اسیرکردن بازعلی خان از قِبل سردار صفدرعلی خان مأمور شده و او با عیالش برجسته در مالستان رفته بود، اینان بی‌نیل مرام در موضع قولیاقول اقامه داشتند، به ایمای غلام‌حسین خان از آن‌جا چاشتگاه وارد جنگلگ شدند و بدون توقف و درنگ، آهنگ استخلاص محصورین کرده و از راه لنگر به حدود قریهٔ نخیعی که رسیدند، گروه افاغنه ایشان را دیده، بعضی هم‌چنان مشغول محاصره بود، مناصفه به مدافعه اینان دویدند و جانبین در مابین قلعهٔ زرگ و نخعی از دو سو به‌هم رسیده، آتش حرب شعله‌ور گشت و مؤلف حقیر در جنگ‌گاه حاضر بوده، به رأی‌العین مشاهده می‌نمود که پیادهٔ مذکورهٔ هزارهٔ جاغوری به اشارهٔ جماعه‌دار غولک که سرکردهٔشان بود، دلیرانه حمله آورده، گروه افاغنه را از پیش برداشتند و از عقب‌شان همت به زدن گماشته، از قلعهٔ دشتگ گذرانیده، به بیابان‌شان کشیدند و جمعی از افغانان که به دور قلعهٔ شیرآباد در کار محاصره قیام داشتند، نیز از مشاهدهٔ این حال دست از انحصار هزاره‌ها کشیده، پا در وادی فرار نهادند و به هزیمتیان خویش ملحق گشته، هم‌چنان منهزماً رو به دشت می‌رفتند و محصورین هزاره نیز خلاصی یافته، از قلعه بیرون شدند و با جاغوریان در پیوسته از تعاقب افاغنه رانده و به تفنگ زده، می‌بردند تا که از قلعه دور گردیده، به وسط دشت رسیدند، نُه تن سوار از میان پیادهٔ منهزمه به کنار برآمده، از گلوله‌رس تفنگ دورتر خود را به عقب هزاره‌ها کشیدند و سی و یک سواره که از سواره در معرکه بودند، اسپ به جانب نُه تن سوار افغان تاخته از دور تفنگ‌های‌شان را گشاد دادند و ایشان هرچند اندک و پیادهٔشان در گریز بود، هیچ در خاطر نیاورده، استوار بر جا ایستادند و آن‌گاه که تفنگ‌های سواران هزاره از گلوله خالی گشت، هر نُه تن دست به نیزه و شمشیر حمله آورده، سوارهٔ هزاره را از پیش برداشتند و چون گرگی که بر رمه افتد، ایشان را رانده، متعاقباً داخل جمعیت پیادهٔ هزاره شدند و چپ و راست تاخته، چنان هزیمت به گروه مخالف انداختند که از زدن تفنگ بازمانده، به خاک و سنگ دفع سواران افاغنه می‌نمودند و از جانب دیگر پیادهٔشان که در گریز بود، روی تیز برگردانیده، هزاره‌ها را داخل قلعهٔ دشتک کردند و چون روز به آخر رسیده بود، به همین قدر فتح اکتفا کرده، مراجعت نمودند و از ابتدای هزیمت‌یافتن افاغنه تا مغلوب‌شدن هزاره، هشتاد تن افغان که یکی از آن جمله «کنیکی» نام بود که به شجاعت اشتهار داشت، مقتول و مجروح گردیدند و از گروه هزاره یک نفر قربان نام از مردم جمال قولیاقول زخم منکر به‌دست برداشته، یک نفر باز نام از مردم توپچی مقتول گشت و یک نفر علی‌نقی نام از اهالی اضغیر دستارش چون آش از ضرب شمشیر

بریده شده، اندک جرحی به سر برداشت و رمهٔ گوسفند و بره را که تاخته بودند، با مراکب منهوبه و یک رأس اسپ کنیکی نام مذکور مابین سواره و پیاده تقسیم کرده، اسپ مزبور را با یک رأس اسپ دیگر از غلام‌حسین خان به سردار صفدرعلی خان و احمدعلی خان پسران سردار شیرعلی خان جاغوری که بعد از چندی در قره‌باغ آمدند، دادند.

و اندر یوم بعد مردم چهاردسته، چهارصد نفر سواره و پیاده فراهم آمده، از راه گل‌کوه به ارادهٔ تاخت‌وتاز دواب و مواشی افغان کوچی روی به‌سوی قره‌باغ آوردند که شاید به‌مثابهٔ مردم محمدخواجه اموال مردم کوچی را منهوب نمایند و چون به سرآب نیخته رسیدند، مردم افغان ایشان را دیده، حمله آوردند و سوارشان در هنگام عصر به گروه هزارهٔ چهاردسته رسیده، هم‌چنان از گرد راه بالای‌شان تاخته، چنان هزیمت دادند که اکثر هزاره‌ها در وقت گریختن جان و تن‌شان را از سنگینی اسلحه و یراق سبک کرده، می‌انداختند و می‌گریختند و سی‌وهشت نفر از ایشان کشته گشته، بقیة‌السیف به هزارگونه زحمت جان به سلامت بردند و از شجاعان افغان احدی را ضرر و آسیب نرسیده، قلاع سادات لنگر را آتش زده، شبانگاه مظفر و منصور مراجعت کردند.

و هم در اوایل این منازعات، اکبر خان از مردم هزاره و پسر صحبت خان جارچی از افغان در محاربات طایفهٔ آیین هزاره و سکانچی افاغنه کشته شدند و در اواخر این مناقشات، مردم افغان به قلعهٔ نخعی شبیخون زده، دوازده نفر ضعیفه را به اسیری بردند که تا الیوم اثری و خبری از آن‌ها معلوم و مفهوم نگشت؛ مگر یکی از ایشان را مؤلف کتاب هذا که برای تحصیل علم در قندهار می‌رفت، بعد از چند سال در ارغنداب به ازدواج یکی از افاغنهٔ آن‌جا به رأی‌العین مشاهده کرد، دیگران همه مفقودالخبر شدند و تا ماه رمضان‌المبارک هم‌چنان نایرهٔ شور و غوغا فیمابین افغان و هزاره در قره‌باغ غزنین مشتعل و بالا بود؛ لیکن قتل و جرحی اتفاق نیفتاد تا که از تفضلات خداوند بی‌مانند حضرت شهریار عدالت‌گستر، دافع ضر و شر، ماحی کفر و طغیان و ناشر آثار امن و امان، وارث تاج سلاطین افغان و باعث اطفای نایرهٔ شور و فغان، یعنی جناب مستطاب امیر عبدالرحمان خان به کابل رسیده، بر اریکهٔ سلطنت متمکن گشت.

جنگ با طایفهٔ هزاره[1]

این جنگ، چهارمین جنگ داخلی می‌باشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است. اعتقادم این است که این جنگ بالنسبه به جنگ‌های دیگر بیشتر باعث ازدیاد شوکت، قوت، قدرت، امنیت و سلامت سلطنت من گردیده است.

۱. مردمان هزارهٔ بربری قرن‌های بسیار اسباب وحشت حکمران‌های افغانستان بوده‌اند؛ حتی پادشاه اعظم نادرشاه که افغانستان، هندوستان و ایران را به حیطهٔ تصرف درآورده بود، نتوانست طایفهٔ هزارهٔ گردن‌کش را مطیع نماید.

۲. هزاره همیشه در ولایات جنوبی، شمالی و مغربی افغانستان به مسافرین تعدی می‌نمودند. از وقتی که تاخت و تاراج آن‌ها به اتمام رسیده، حالت مملکت به‌کلی منظم گردیده است.

۳. این طایفه همیشه حاضر بودند همین که کس از خارج تخطی نموده با افغانان حمله نماید، با او ملحق شوند. چون هزاره خود را شیعه می‌دانند و دیگران سنی هستند، اعتقادشان این است که همهٔ افاغنه کافر می‌باشند. بزرگترین امپراتورهای مغول، یعنی بابر پادشاه، در اوایل مائهٔ هجری در توزک خود می‌نویسند: «من نتوانستم به مخالفت این طایفهٔ قوی در میدان بجنگم»؛ چنان‌چه عین عبارتی که می‌نویسند این است:

«با این قوم مشغول جنگ شدم که شبانه بغتتاً به سر آن‌ها ریخته و زمرخ (!) را متصرف گردیدیم و به وقت نماز صبح به سر هزاره‌ها ریخته کاملًا آن‌ها را کوبیدیم.» نیز از توزک بابرشاه معلوم می‌شود که هزاره‌ها در آن زمان هم عادی به این بودند که مسافرین را در معابری که مخوف کرده بودند و کسی نمی‌توانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید، تاخت‌وتاراج نمایند. به جهت این‌که مطالعه‌کنندگان کتاب خود را در باب هزاره قدری مطلع نمایم، اظهار می‌دارم که این طایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده‌اند و دره‌های محکم و قلل جبال شامخه را که از کابل، غزنین و کلات غلجایی تا نزدیک هرات و بلخ محدود است، در تصرف دارند. علاوه بر این، قطعهٔ بزرگی که در نقطهٔ مرکزی مملکت و

---

۱. اقتباس از جلد اول کتاب «تاج‌التواریخ» منسوب به امیر عبدالرحمان خان، چاپ مشهد، ۱۳۱۹ هـ.ق. فصل یازدهم، ص ۳۷۳ - ۳۸۶.

بالطبع مستحکم است، وطن آن‌ها می‌باشد. هزاره‌ها در تمام مملکت افغانستان منتشر می‌باشند، به هر ولایت، قصبات و قلعه‌جات دیده می‌شوند. در افغانستان مثلی می‌گویند که اگر هزاره‌های خر بارکش نبودند و از عهدهٔ کارهای ما برنمی‌آمدند، باید خودمان مثل الاغ کار خود را می‌کردیم. هزاره‌ها طایفهٔ مخلوطی می‌باشند که آباء و اجداد آن‌ها از اهالی مستعمرات نظامی می‌باشند که سلاطین مغول احداث کرده بودند.

در مائهٔ دهم هجری، ابوالفضل می‌نویسد (ابوالفضل یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان بوده است.) که این طایفه بقیهٔ قشون مارین خان [منگوخان] نوادهٔ چنگیزخان می‌باشند. گمان عمومی در افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب به هندوستان تاخته‌اند، رسم‌شان این بوده است که اهالی مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکنا داده، یورت برای آن‌ها معین می‌کردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و به همین جهت مغول‌ها طایفهٔ هزاره را از ابتدای مغربی خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت سکونت دادند؛ مثل این‌که اسکندر کبیر طایفهٔ کافری را از خوقند و بدخشان تا چترال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره‌ها تماماً اهل تشیع می‌باشند.

اکنون که این طایفهٔ بزرگ، زحمت‌کش و شجاع را با اوطان و اصلیت آن‌ها به مطالعه‌کننده‌گان کتاب خود معرفی نمودم، شرح وسائل و نتایج جنگ مذکور را بیان می‌نمایم. اگرچه عادت این طایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافرین را در راه فراهم می‌آوردند؛ ولی فقط همین مسئله به جهت من عذر موجهی نبود که اقدامات سخت در باب آن‌ها بنمایم. بر علاوه بعضی از سرکرده‌های آن‌ها نسبت به من رفتار دوستانه داشتند که باید در عوض از من مهربانی می‌دیدند؛ ولکن در سنهٔ ۱۳۰۶ هـ. وقتی که من در باب غایلهٔ بزرگ ترکستان مشوش و پریشان بودم و از راه کوهستان به مزارشریف می‌رفتم، یکی از طوایف هزاره موسوم به طایفهٔ شیخ‌علی که در حدود شمالی و مغربی محال بامیان سکنا داشتند، به مخالفت من برخاسته، مأمورین مرا از ابتیاع‌نمودن آذوقه و علوفه اسباب زحمت من شده بودند. وقتی در سنهٔ ۱۳۰۷ به کابل مراجعت می‌کردم، سردار عبدالقدوس خان را به حکومت بامیان گذاشته، به او دستورالعمل دادم که سرکرده‌های هزاره را در اکثر اوقات به حضور خودش دعوت نموده، به آن‌ها مستمریات، انعامات و خلعت‌ها داده، آن‌ها را ترغیب نماید که رعایای مطیع و آرامی بشوند. هزاره‌های طایفهٔ شیخ‌علی که آنان را میرحسین و بعضی سرکرده‌های دیگر اغوا کرده بودند، مسلح گردیده، شروع به جنگ نموده، قوافل را تاخت‌وتاز کردند، ابتدای کار اشکالات را فراهم آوردند. بر علاوه به یکی از دسته‌های لشکر افغانی حمله نمودند، از این جهت مصم شده، لشکری به سر آن‌ها فرستادم که آن‌ها را شکست دادند، بعضی از آن‌ها مقتول و جمعی مطیع حکومت من شدند، بقیهٔ آن‌ها را اسیر نموده، به کابل آوردم؛ لکن با اسرا به کمال مهربانی پیش آمده، نصیحت‌شان کردم که در آتیه اسباب اغتشاش

فراهم نیاورده، رعایای مطیع و با وفایی باشند و آن‌ها را معجلاً به اوطان‌شان رجعت دادم.

در بهار سنهٔ ۱۳۰۸، بعضی از هزاره‌ها بنای تاخت و تاراج به مسافرین نهادند. مأمورین نظامی من که در غزنین اقامت داشتند، به بعضی از سرکرده‌های هزاره، مخصوصاً به سرکرده‌های ارزگان، کاغذی نوشتند که اگر رعایای خودمان نمی‌خواهند آرام بگیرند، دول اربعهٔ همسایه این امر را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد؛ لهذا مصحلت چنین است شما بیعت پادشاه ما را قبول نمایید و جنگ و جدال را موقوف بدارید. چون هزاره‌ها از مدت سیصد سال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچ‌یک از سلاطین قدرت نداشتند آن‌ها را کاملاً آرام نمایند، خیال می‌کردند خیلی قوی هستند و شکست نخواهند خورد و به قوت خودشان خیلی مغرور بودند. از این جهت جواب کاغذ مذکور را نوشته، ده بیست نفر از سرکرده‌های آن‌ها مهر کردند که مضمون مراسله به قرار ذیل بود: «اگر شما افاغنه به استظهار امیر جسمانی خود مغرورید، ما به استظهار امیر روحانی خود، یعنی صاحب ذوالفقار، مغرورتر می‌باشیم (چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی می‌باشد، در مراسلهٔ مذکور مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی‌تر است، شکی نیست که حضرت علی پیشوای روحانی ما و خلیفهٔ پیغمبر ما می‌باشد و از روح پاک او خیلی استعانت به ما می‌رسد؛ ولی این هم یقین است استعانت مذکور هیچ‌وقت به مردمان شریر و یاغی نمی‌رسد.) و نیز در مراسلهٔ مذکور نوشته بودند ای مأمورین افغان چرا در مراسلهٔ خود اظهار داشته‌اید چهار دولت همسایهٔ شما می‌باشد؛ چرا نگفته‌اید پنج دولت همسایهٔ شما می‌باشد؛ زیرا که دولت ما را هم باید شامل می‌کردید. به جهت خوبی و سلامتی خودتان به شما صلاح می‌دهیم که باید از ما دوری بجویید. پس از ملاحظهٔ این مراسله در بهار سنهٔ ۱۳۰۸ هـ سردار عبدالقدوس خان را با لشکری از بامیان و جنرال شیرمحمد خان را از کابل و جنرال زبردست خان را از هرات برای تنبیه طایفهٔ هزاره مقرر داشتم. سردار عبدالقدوس خان را بر این سه نفر صاحب‌منصب و رئیس مقرر داشته، اقتدار کامل به او دادم. به سبب سختی کوه‌ها و عدم راه‌ها، تصرف استحکامات هزاره‌ها خیلی صعب بود؛ ولی سردار عبدالقدوس خان شجاعانه و عاقلانه جنگیده، دشمن را مغلوب نموده، شهر ارزگان را که محکمترین مرکز هزاره‌ها بود، متصرف گردید. بعد از این شکست، اکثر سرکرده‌ها اطاعت مرا قبول نمودند و سردار مذکور آن‌ها را به حضور من به کابل فرستاد، به همهٔ آن‌هایی که به حضور من آمدند و تقریباً صد نفر می‌شدند، با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم؛ چرا که می‌دانستم قرن‌های گذشته که این‌ها مطلق‌العنان بوده‌اند، نخواستم با آن‌ها سختی نمایم؛ بلکه سعی کردم آن‌ها را به مهربانی طلب نمایم، به همهٔ آن‌ها خلعت‌های فاخر داده، به هریک از آن‌ها یک‌هزار الی دوهزار روپیه نقد انعام دادم و این انعام تلافی زراعت و محصول آن‌ها را در زمانی که مشغول جنگ بودند، به خوبی می‌نمود. بعد آن‌ها را مرخص

کردم به اوطان خود مراجعت نمایند. هزاره‌ها در زمستان آرام بودند؛ ولی در بهار سنه ۱۳۰۹ با کمال اشتداد بنای یاغی‌گری را گذاشته، محمدعظیم خان هزاره که لقب سرداری با او داده بودم که رتبه‌اش با خانوادهٔ سلطنتی من مساوی باشد و او را به حکمرانی هزاره‌جات مأمور کرده بودم، غدارانه با یاغی‌ها ملحق گردید. در حقیقت در این اغتشاش دومی محرک بزرگ همین شخص بود. این شخص مأمور معروفی بود که خودم او را آن‌جا فرستاده بودم و به عموم هزاره‌ها کمال نفوذ را داشت؛ لهذا برحسب دعوت او با جمعیت زیاد به مخالفت من برخاستند.

این مرتبه هزاره‌ها از پیشتر محق‌تر بودند. شخصی خائن دیگری موسوم به قاضی اصغر که رئیس روحانی و پیشوای مذهبی هزاره‌ها شمرده می‌شد، در این اغتشاش حامی محمدعظیم خان گردیده بود. این دفعه دربندهایی بین کابل، قندهار و سایر نقاط ولایت‌ها را بستند که مانع حرکت از عساکر من بشوند. به جنرال میرعطا خان هراتی که با لشکر زیاد در کابل بود و تقریباً هشت‌هزار نفر می‌شدند، حکم دادم از طرف غزنین به سر هزاره‌ها حمله ببرد و به محمدحسین، سرکردهٔ هزاره‌ها که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن محمدعظیم خان بود، حکم دادم از طرف جنوب با آن نمک‌به‌حرام حمله ببرد. یاغی‌ها شکست خورده، محمدعظیم خان را اسیر نموده با عیال و اطفالش به کابل آوردند. مشارالیه در محبس فوت شد. پس از این فتح که محمدحسین خان هزاره به کابل مراجعت نمود، به‌قدری با مشارالیه به‌طور مهربانی رفتار نمودم که نشان الماس و کلاه شاهزادگی به او عطا کردم. در حقیقت از سایر اهالی طایفهٔ او، مشارالیه را بیشتر معزز داشتم. علاوه بر این، او را به حکومت هزاره منصوب نمودم.

چون سردار عبدالقدوس خان سخت ناخوش بود، او را به کابل احضار نمودم که اطبای من او را معالجه نمایند. این محمدحسین خان خائن که به جهت خدمات گذشتهٔ او در جنگ، او را به این مقام عالی در هزاره‌جات ارتقا داده، این قدر امتیازات با او داده بودم، به مخالفت من برخاست. مشارالیه به همین قدری که هزاره‌های تازه مطیع‌شده را به جهت شورش تحریک نماید، قانع نگردیده، هزاره‌های بهسود و سرخ‌سنگ را که به طرف شمال و مغرب غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای وحشی‌صفتی بودند، اغوا نمود که شورش نمایند و این‌ها هم ادوات حربیه، قورخانه و شمشیرهای دولتی را تاراج نموده، این مرتبه آتش شورش در تمام ولایت، هرجای که طایفهٔ هزاره بودند، مشتعل گردید؛ به اندازه‌ای که اکثر اشخاصی که از این طایفه در کابل محبوس بودند و کسانی که مستخدمین شخصی من بودند و با آن‌ها مثل نوکرهای محرم خودم خیلی مهربانی داشتم، فرار نموده به شورشیان ملحق گردیدند. اهالی ده افشار و هزاره‌های قلعه‌جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند. چنان‌چه قبلاً بیان داشته‌ام، هزاره‌ها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط می‌باشند، بیم کلی داشتم مبادا

شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات دولت هندوستان سختی می‌نمود که سفارت خود را به ریاست «لارد رابرتش» با لشکر زیاد به کابل بفرستند و از این اقدام اهالی افغانستان چنین تصور می‌نمودند که به سبب این‌که نمی‌توانم شخصاً از عهدهٔ شورشیان برآیم، انگلیس‌ها می‌خواهند افغانستان را به تصرف خودشان بیاورند. از طرف دیگر، بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمده بود، عمران خان باجوری هم اسباب تشویش شده، عساکر مقیم جلال‌آباد را تهدید می‌نمود و دولت هندوستان نمی‌گذاشت او را تنبیه نمایم، مجبور شدم تمام اقداماتی که ممکن بود به جهت جلوگیری این اغتشاش عمومی و پریشانی به‌عمل بیاورم؛ لذا به جنرال غلام‌حیدر خان سپهسالار حکم دادم هر قدر لشکر که می‌تواند جمع نموده، از ترکستان حرکت نماید و با این لشکر حکم داده بودم از طرف شمال و مغرب به هزاره‌ها حمله نمایند و لشکر دیگری به سرکردگی سعدالدین خان، حاکم هرات، از هرات حرکت نمایند و سردار عبدالله خان را در قندهار و جنرال امیرمحمد خان تقابی (تگابی) را از کابل فرستادم که از طرف جنوب و شرق حمله نمایند. با این قسم از همه طرف به یاغی‌ها حمله ببرند، دیگر سرکرده‌های افاغنه چندین مرتبه استدعا کرده بودند که به مخارج خودشان جمعیتی از اهالی مملکت فراهم آورده، به جنگ هزاره‌ها که آن‌ها را دشمن ولایت و دین خود می‌دانستند، بروند؛ لکن به آن‌ها اجازهٔ این کار را نداده بودم؛ در این وقت حکم عمومی دادم که هر شخصی برود در تنبیه شورشیان کمک نماید. عساکر مسلح و ایلجاری که حاضر خدمت شده بودند، تعدادشان سی الی چهل‌هزار اشخاص جنگی بودند که از اطراف به سرکردگی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند. قبل از رسیدن این جمعیت ایلجاری، غلام‌حیدر خان سپهسالار و سعدالدین خان و سردار عبدالله خان که با یکدیگر ملحق شده بودند و می‌خواستند با اتفاق جنرال امیرمحمد خان نزدیک ارزگان با یاغی‌ها بجنگند، هزاره‌ها را از سه طرف شکست داده بودند، جنرال امیرمحمد خان هم با کمال شجاعت و مهارت جنگیده بود. عساکر متفقه، شورشیان را شکست کامل داده، محمدحسین خان هزارهٔ خائن و رسول خان که یک نفر از مدبرین هزاره بود و تاجی‌خان میرهزاره و محمدحسن خان هزاره، معروف به سنگ‌خورد، را با چندین نفر دیگر از میرها، خوانین و جنگجویان را اسیر نموده، تمام این اسرا را به کابل آوردند و ولایت از وجود تمام این اشخاص مفسد پاک شد. اهالی آن‌جا، حالا آرام، با امنیت و رعایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم شورش به انجام رسیده است. اکنون احدی پیدا نمی‌شود که مردم را به شورش تحریک نماید؛ چرا که هم‌چو اشخاص وجود ندارند.

بعد از مراجعت جنرال امیرمحمد خان به کابل، او را به رتبهٔ جنرالی اول در نظام سرافراز نمودم و حکومت شهر کابل و ریاست عمارات سلطنتی و ادارات شخصی خودم را با او سپردم و این بزرگترین امتیازی است که در افغانستان به صاحب‌منصب نظامی داده می‌شود؛ حتی از منصب سپهسالاری

خارج از کابل هم بزرگتر است و این جنرال شجاع به جهت فتح نمایانی که کرده بود، استحقاق این امتیاز را داشت. به مابقی صاحب‌منصبانی که در این جنگ خدمت کرده بودند، برحسب خدمات‌شان پاداش دادم. بعضی از هزاره‌ها استدعا نمودند آن‌ها را مجدداً به ولایت‌شان مأمور نمایم؛ ولی خیال می‌کنم این شعر مناسب حال من و هزاره‌ها می‌باشد که گفته‌اند:

تا تو را دُم مرا پسر یاد است
دوستی من و تو برباد است.

می‌توان گفت این جنگ هزاره‌ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شد و قویاً امیدوارم دیگر بیم جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد.

تاریخ حالات طوایف بربری[1]

این روزها به مناسبت طرفداری هزاره‌جات (بربری‌ها) در افغانستان از امان‌الله خان و نادر خان و مخالفت آن‌ها با حبیب‌الله، گاهی مذاکراتی از آن‌ها می‌شود و غالباً می‌خواهند آن‌ها را بشناسند و نیز راجع به طوایف مهاجر هزاره‌جات (بربری‌ها) با ایران، خاصه خراسان، نیز همیشه مایل به اطلاعاتی بوده‌ایم. اینک فاضل جلیل، سید شاه‌ابراهیم بربری، رساله‌ای در این خصوص نگاشته‌اند که برای گرفتن این دو قسمت اطلاع خیلی کافی است.

مختصری از حالات مصنف

نگارنده (شاه‌ابراهیم) ابن مرحوم سید محمدعلی شاه الحسین الغزنوی منسوب است به فامیل مرحوم (شاه‌عالم) که صاحب علم و کرامات باهره (بوده) و مدفن شریفش در «جغتو» جنب بند سلطان محمود یکی از نواحی غزنین و مزار فریقین است.

مرحوم والدشان در اثر تعدیات خانمان‌سوز امیر عبدالرحمان که به خون‌ریزی معروف جهان بود و غرض‌ورزی متصدیان بی‌علم امور مملکت افغانستان، با کسان خود در سنهٔ ۱۲۷۴ شمسی به خاک ایران پناهنده گردید و در عهد ایالت شاهزاده رکن‌الدوله، در ظل توجهات وجود مقدس رضوی (ع) متمکن و با مراحم خاصهٔ نواب اقدس و اولاد الطاف مرحوم میرزا عبدالله، تولیت جلیلهٔ مسجد جامع گوهرشاد در نواحی جام، که یکی از بوکات شرقی مشهد مقدس است، سکونت اختیار کرد.

به‌واسطهٔ سابقهٔ ارادت اهالی آن سامان به این فامیل، قسمت مهاجرین شیعی، کابلی و غزنینی، بربری بر وی گرد آمده و در سنهٔ ۱۳۸۴ ارتحال یافت و ایشان در اثر تجربیات کامل خود وصیت می‌نماید: «شغل رعیتی را در تحت امر صاحب‌منصبان ایرانی مقدم بدانید از زمامداری مملکت افغانستان. مصنف در آن دوران دو ساله بوده است، ریاست این قسمت به برادرزاده‌اش سید

---

۱. به قلم سید محمدابراهیم شاه عالمی، (عالم‌شاهی کنونی)، رسالهٔ مطبوعهٔ مشهد، ضمیمهٔ شمارهٔ ۲۸ بهار یومیه، ۱۳۰۸.

احمدعلی شاه و پس از آن به فرزندش مرحوم میرزاحسن و از آن به بعد سرپرستی این طایفه به اخوی سید احمدشاه تفویض می‌گردد و در ۱۳۰۵ نگارنده برای مجلس تاج‌گذاری اعلی‌حضرت، قدر قدرت، شاهنشاه پهلوی- خلد الله ملکه- به سمت نمایندگی این ایل تعیین و پس از شرف‌یابی به فرمان سلطنتی که ذیلاً درج می‌شود، مفتخر گردید:

«از طرف قرین‌الشرف اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی و امت سلطنت یک قطعه مدال یادگاری تاج‌گذاری به شاه ابراهیم، نمایندهٔ ایل بربری، در موقع تاج‌گذاری اعطا گردید و در استعمال آن مجاز می‌باشد.» نمبر ۳۲۱ خصوصی، دفتر سلطنتی ۹۰۸ وزیر دربار پهلوی، تیمورتاش.

پس از مرخصی از دربار شاهنشاهی، عزیمت عتبات عالیات نموده، معاودت به خراسان کرد و قبل از محرم ۱۳۰۶ برای تکمیل معلومات علمی خود عازم شهر قم (گردید) و پس از دو سال توقف و دادن امتحان رتبهٔ دو از مراتب ثلاثهٔ علمیه، به موجب ورقهٔ صادره از ادارهٔ حکومتی قم که سواد آن ذیلًا درج می‌شود، مراجعت به مشهد مقدس نمود.

وزارت داخله، ادارهٔ حکومتی قم

ورقهٔ تصدیق آقا، شاه‌ابراهیم عالمی که هویت ایشان در قم نمرهٔ ۲۱۰۴۳ صادر گردیده است، بر طبق اجازه‌نامهٔ معارف قم، نمره ۴۳۸ طلبگی، مطابقهٔ فقرهٔ ۶ مادهٔ ۳ قانون متحدالشکل نمودن البسه، در پوشیدن لباس روحانیت مجاز خواهند بود. مورخهٔ ۵ اردبهشت ۱۳۰۸، نمرهٔ ۱۲۱ حکومت قم.

هذا سنهٔ ۱۳۰۸ مجدداً نگارنده در مشهد مقدس مشغول تعلیم (گردید) و ضمناً زمان رعیت‌نوازی دولت حاضره و توجهات خاصهٔ بندگان حضرت اجل، آقای امیر امان‌الله میرزا جهانبانی، امارت جلیلهٔ لشکر شرق- ادام الله ظله- را نسبت مابین بربری مغتنم شمرده و برای خدمت به جامعهٔ اسلامیه و ابراز دولت‌خواهی، نبذی از حالات ایل بربری و جغرافی ولایات آن‌ها را در افغانستان و ایران قید تحریر درآورده، گوشزد امنای امور اسلامیان خاصه ایرانیان نمود.

این طایفه که در ایران معروف به ایل بربری است، منقسم می‌شوند به دو قسم: «جاغوری» و «دایزنگی» در نزد افاغنه مشهور به قوم هزاره هستند.

وضعیت ایل بربری در افغانستان

محل سکونت ایشان غورستان بین غزنین، ترکستان، هرات و قندهار و مقام مرکزیت را نسبت به مملکت افغانستان دارد. در طراز اقلیم سوم از اقالیم سبعهٔ ربع مسکون واقع گردیده که بعد از آن در خط استوا ۲۷ درجه و نیم است، از طرف شمال به کابل و غزنین و از سمت شمال به ترکستان ازبک، از جانب جنوبی به قندهار و وزیرستان، از طرف غربی به فراه و هرات محدود است.

اغلب ولایات آن‌ها کوهسار و چشمه‌سار و در یک آب و هوای لطیف زندگانی می‌نمایند؛ چنان‌چه پس از هجرت به ممالک دیگر، اگر در قشلاق‌ها و آب و هوای کثیف واقع شوند، به فاصلهٔ شش ماه، کلیه مرتحل و مضمحل می‌گردند. شغل آن‌ها فلاحت و به مقتضای کوهستان غالباً زراعت دیم به‌عمل می‌آوردند؛ چنان‌چه عده‌ای که شاید به چهل‌هزار خانوار می‌رسند و اکنون در منطقهٔ خراسان متوطن و مهاجر هستند، قسمت مهم زراعت آن‌ها دیم و اهالی خراسان از این جهت بهره‌مند هستند و قبایل معروف آنان در افغانستان که هریک دارای خوانین و رؤسا هستند، بدین قرارند:

زولی و مالستان: طایفهٔ بنیاد خان؛

اجرستان: طایفهٔ عبدالعلی خان؛

قلندر، مسکه، آته، یزدری، باغ‌وچری، پشی و شیرداغ: طایفهٔ سردار شیرعلی خان؛

ارزگان: طایفهٔ مشعل خان؛

محمدخواجه: طایفهٔ گلستان؛

چهاردسته: طایفهٔ فیض‌محمد خان؛

الودنی، قره‌سو: طوایف رجب خان؛

بهسود: طایفهٔ شاه‌ابراهیم؛

خواجه‌میری: طایفهٔ محمدنعیم خان؛

گیزاب: طایفهٔ حاجی محمود؛

چوره و چهارشینه: طوایف افضل خان؛

دایکندی: طایفهٔ سردار محمدعظیم خان؛

دایزنگی: طایفهٔ میر محمدیوسف خان؛

یکه‌ولنگ: طایفهٔ میر ایلخانی.

وضعیت ایل بربری در ایران

تقریباً از شصت سال قبل به‌واسطهٔ سوء رفتار امارت افغان و متصدیان امور و ملت افاغنه، تدریجاً همه ساله با ایران هجرت و پناهنده شده، در جوار رحمت‌بار حضرت علی ابن موسی (ع) در مزارع ملاکین خراسان متفرق و به گاوداری و هیمه‌کشی قناعت نموده، زندگانی کرده‌اند.

قسمت مهم آن‌ها که تقریباً به پانزده‌هزار می‌رسید، در حدود جام سکونت دارند که یکی از بلوک شرقی خراسان است. محل آنان از تربت شیخ جام تا طُرُقی که دو فرسنگی مشهد مقدس است،

واقع شده است که مسافت محال آنان بیست و هشت فرسنگ می‌شود و در این حدود تقریباً یک عشر جامی که رعیت قدیمی آن نواحی هستند، باقی است.

تقریباً سه‌هزار خانوار در قسمت شرقی بلوک رَخ که در خطهٔ تربت حیدریه واقع است، سکونت دارند. چهارهزار خانوار در نواحی پایین ولایت شاهان گرماب که از بلوکات شرقی مشهد مقدس است، متوطن شده‌اند.

چهارهزار خانوار در پساکوه کلات که از ولایات شمالی مشهد مقدس است، ساکن گردیده‌اند و تقریباً سه‌هزار خانوار در جلگهٔ سمت شمالی مشهد و بلوک چناران قسمت غربی سکونت دارند و بقیه در ولایات قوچان، مانا و سمرغان [مانه و سِمِلقان] و بجنورد و نیشاپور و باخرز و زورآباد و بلوکات تربت حیدریه متفرق هستند.

و طوایف آنان در تمام نقاط مذکوره مختلط از قبایلی‌اند که در افغانستان هریک محل علی‌حده دارد؛ چنان‌چه به شرح رفت.

حالات ایل بربری

از حیث صنایع لازمه؛ از قبیل حدادی، صباغی، سراجی، خبازی، جراحی، خیاطی مستغنی و اضطراراً احتیاج به غیر ندارند.

در اقتباس صنایع و امور مستظرفه می‌توان گفت مرتبهٔ اول را دارا هستند، به اندک زمانی به‌طول اکمل می‌آموزند.

زراعت و فلاحت آن‌ها را که جزئیات آن در تحت قوانین شرع مطابق و بصیرت کامل است، ملاکین خراسان استقبال می‌نمایند.

از حیث نظام و آموختن آداب حربیه، دولت انگلستان که به مقتضای سیاست و منظور افگندن پنجهٔ جهانگیری با اصول دول عالم ناخن‌های خنجروش از ملت دنیا انتخاب می‌نماید و برای استقرار مملکت هندوستان همیشه قوای کافیه در مراکز مهمهٔ آن تمرکز داده است، از جمله عساکر بربری است که در نتیجهٔ درستکاری و حفظ مراتب دولت‌پرستی و اجرای اوامر مرجوعهٔ دولتی در نقاط متعدد، خاصه قسمت جنگ بین‌المللی، خاطر امنای امور مملکت بریتانیا را به خود جلب و نظر عمیق انگلیس را که امروز در میدان ممیزی و آدم‌شناسی از دانشمندان و فیلسوفان گیتی سبقت جسته، به جانب خود متوجه و متمایل ساخته‌اند. ایل بربری فطرتاً مدنی‌الطبع و مساکن آن‌ها قلاع و آبادی است و نسبت آن‌ها به بربر اکنون به‌طور علمیت است و علت نسبت ایشان را با این لفظ اصلاً پس از ذکر کلمات ناسخ‌التواریخ بیان خواهیم کرد.

....[۱] وسیلهٔ سرگرمی طایفهٔ بربری دو امر است: ۱. مسابقهٔ اسپ‌دوانی؛ ۲. به‌وسیلهٔ کمان، تیراندازی. هردو امر به شرع مقدس اسلام پسندیده و در نزد ارباب خرد و صاحبان شرافت و شجاعت ممدوح (است).

قسمت اسپ‌دوانی و هنرمندی این طایفه در حالت سواری به سرحد تحیر نائل گردید.

۱. تخم مرغ را به شاخصی که تقریباً شش متر ارتفاع دارد، آویخته و در حالت سواری با سرعت عبور با گلوله برمی‌دارند.

۲. دستمالی در جولانگاه گسترده، حین‌العبور با کمال سهولت با دست از زمین می‌ربایند.

۳. چوبی از گز که تقریباً یک متر طول و دو گره دور آن است، در زمین صلب می‌کوبند؛ به قسمی که چهار سانتی بیش در سطح زمین نمایان نیست که برای پیش‌بینی علامتی بر آن گذارده با نیزهٔ مرصعی که متجاوز از ده متر است، از زمین می‌کشند.

۴. نشانه‌ای به مسافت یک‌صد متر به سمت یسار جولانگاه قرار داده، حین‌العبور با گلوله آشنا می‌نمایند.

امر دیگر که تیراندازی است، کمانی است که از اعصاب پشت گاو ساخته و با کمال پاکیزگی مرصع می‌نمایند؛ جمعیت به دو رسد (به دو دسته) متساوی منقسم شده و جایزه تعیین می‌کنند. به فاصلهٔ بیست متر نشانه‌ای ملصق کرده به‌طور مبادله از طرفین شروع به تیراندازی می‌نمایند و عددی قرار می‌دهند؛ هر قسمت که قبلاً عدد را به پایان برد، جایزهٔ معینه را مأخوذ می‌دارد.

شاید نگارنده نیز اقسام مذکورهٔ راجع به هردو امر را بی‌بهره نباشد.

دیانت بربری‌ها

دیانت آن‌ها شریعت مقدسهٔ محمد ابن عبدالله (ص)، مذهب آنان جعفری و معتقد به داوزده امام و مقتدای دین مبین و از شیعیان خاص امیرالمؤمنین (ع) و با اقلیت خودشان پیوسته در مقابل افاغنه که ثابت‌قدم‌ترین اهل سنت هستند، استقامت کامل کرده‌اند. از جمله آثار و دیانت ایشان این است که با حالت مهاجرت در خراسان و پراکندگی در املاک غیر، متجاوز از سیصد نفر طلبهٔ محصل از این طایفه به‌واسطهٔ وجوهات آنان در مدارس مشهد مقدس با نهایت آسایش مشغول تحصیل علوم دینیه هستند. هم‌چنین در نجف اشرف، وجوهات مهمهٔ همه ساله از مملکت غورستان به رؤسای دین و وارثان حضرت امیرالمرسلین داخل می‌گردند.

بربری‌ها اطفال‌شان، اعم از دختر یا پسر، قبل از بلوغ در نتیجهٔ تمرین، مؤدب با آداب اسلامی و

۱. قسمتی از مطالب که صورت حاشیه را داشته و به موضوع ارتباط کم‌تر می‌رسانید، از این‌جا حذف شد. (ح.ن)

قبل از دخول به مراحل عمل، تکالیف خود را به قدر لزوم آموخته‌اند.

بربری‌ها مذهب اثناعشری، بار مسلکی را بر دوش نمی‌کشند. ایل بربری در موقعی که قید استخدام انگلیس را در گردن می‌نهند و علی‌الرسم هر ملتی را با آیین خودشان قسم می‌دهد، امثال امر دولت متبوع خود را در مورد... و برادران دینی خود را مستثنی می‌کنند[1].

بین بربری‌ها و دروغ تباین کلی است. بربری‌ها عمل تریاک را به مراتب از شراب حرام‌تر می‌دانند. ایل بربری حفظ دیانت را از ناموس لازم‌تر شمرده و کسی را که قید دیانت در گردنش نیست، بی‌ناموس می‌شناسند.

بربری‌ها در حفظ امانت به امتثال حدیث «مَن لا أمانَةَ لَهُ لا دِینَ لَهُ» سر را به رایگان در کف می‌نهند. ایل بربری به امتثال کلام حضرت حق «وَ إِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا» در پاداش احسان جان‌نثاری را تحفهٔ غیر لایق دانسته‌اند.

از عادات بربری‌هایند که با حالت جنابت، زنان آن‌ها به طفل شیر نداده و مردان آن‌ها به زراعت حاضر نگشته؛ بلکه به هیچ شغلی نمی‌پردازند.

بربری‌ها نوعاً برای امتثال امر پیشوایان دین از تراشیدن ریش مجتنب و ممتنع هستند.[2]

علت انقراض سلطنت بربرستان

نگارنده از ذکر وقایع و ازمنهٔ استقلال این سلطنت از روی تواریخ منصرف گشته و به ذکر دو علت که عقلاً ثابت می‌کند که سبب انقراض این سلطنت و ذلت اعصار اخیرهٔ این ملت گردیده، اکتفا می‌نماید که هریک از آن دو علت در عرصه‌گاه هستی نسبت به صفوف ابنای آدم، مرگ‌ریز و آتش‌بیز است که در اعصار اخیره از سایر ملل روی برتافته و در مملکت آن‌ها منزل، مأوا و مقر و سکونت گردیده است و آن دو علت (یکی) جسمانی است و دیگر علت روحانی.

۱. نداشتن اطبا و وسایل حفظ‌الصحه که امراض مهلکه؛ از قبیل حصبه، مطبقه و محرقه خصوصاً مالاریا که «تب نوبه» می‌گوییم و مرض تیفوس که به «دامنه» معروف است، در بلاد آن‌ها کانون‌ها تشکیل داده و هر دم در یک نقطه شعله‌ور گشته و تلفات سنگینی وارد می‌آورد؛ زیرا وسیله‌ای برای خاموش‌کردن این مشعلات که خرمن هستی را آتش می‌زند، در دست ندارند. در ممالک متحده که در اثر کوشش نوع‌پرستان غیرت‌مند، مریض‌خانه‌ها، سناتوریم‌ها، یعنی مریض‌خانه‌های مخصوص، به معالجهٔ علل صدریه و مطب و شفاخانه‌های مجانی تمشیت یافته، بازهم نتوانسته‌اند

---

۱. از این‌جا مطالبی که به زبان عربی و غیر ضروری بود، حذف شد.

۲. نویسنده در این‌جا پس از ذکر مطالبی به زبان عربی، زیر عنوان «نسب سلاطین بربری» اقتباساتی از کتاب ناسخ‌التواریخ راجع به سلاطین غور به‌عمل آورده است که نقل آن‌ها در این یادداشت بی‌لزوم پنداشته شد.

کاملاً جلوگیری از امراض مسریهٔ مهلکه نمایند. مرضایی که در زمان بیماری در تحت معالجهٔ اطبا و فراهم‌بودن مناسب‌ترین اغذیه و ادویه در روی توشک‌های پر و در زیر کاخ‌های پرند آرمیده‌اند، باز آه و ناله می‌کنند؛ پس چه می‌گذرد با آن بیماران منکوبین ثروت و مطرودین نعمت که بدون طبیب، دوا و غذای مناسب در آن ولایات دورافتاده و آخرین معالجهٔ آنان واگذار به ید کفایت صرف طبیعت و طراوت هوای آن‌جا است.

۳. نداشتن معارف و اثر بنیان‌کن بی‌علمی که در فشار سیاست مخالفین واقع و بدین جهت از قسمت معارف بی‌بهره و نصیب مانده‌اند. معین است آسایش و عزت هر ملتی که در آستانهٔ علم زندگانی ننموده و قومی که از علم بی‌بهره گشت، رو به تعالی مشی نکرده؛ بلکه سیر قهقرایی می‌نماید.

وضعیت افغان و بربری[1]

نگارنده بیانات عین‌الوقایع را در حدود امکان مختصر کرده و مقداری را که از ذکر آن ناگزیر بود، نقل نمود تا بر مطالعه‌کنندگان از اهل تمدن و انصاف ثابت گردد که پس از تسلیم ملت بربری در بدو امر و رفتن رؤسای آنان در کابل و حبس و تبعیدنمودن ایشان را امارت جلیلهٔ افغانستان و مجدداً خلع سلاح‌شدن و اظهار اطاعت و انقیاد آن‌ها، در تعقیب آن تصدیات که کرنیل فرهاد خان و سپاهیان افغان که آن‌ها را مجبور به مدافعه نموده است و حکم‌دادن حضرتین حجت‌الاسلام ملا سید محمد ممتحن و ملا سید محمود قندهاری به قتل اهل تشیع، خلاف شرع محمدی (ص)، تردیدی باقی نماند بر این‌که متصدیان امور و ملت افغانستان در آن زمان جز اعمال اغراض شخصیه و تعصبات مذهبیه، نظری در حفظ مراتب اسلامیت و سیاست ملک و نوع‌پرستی نداشته‌اند.

نتیجه و تذکار

از توجه میراکبر بیگ ایلخانی و سردار محمدعظیم خان و غیره از اهالی تشیع به ایران، ظاهر گردید که تنها اتکای صمیمی و امیدواری ایشان به برادران ایرانی است که به‌واسطهٔ اتحاد دیانتی و علاقهٔ مذهبی، فطرتاً متوجه این آب و خاک هستند و با این وضعیت و شرح حال آنان، می‌توان گفت که اگر از طرف ملت ایران و زمامداران محترم این مملکت اقلاً به‌طوری که با ایل مهاجر هزاره و تیموری از طرف دولت علّیه رفتار شده است مرحمتی نشود، کمال بی‌لطفی و نهایت بی‌مهری است. بدبختانه از زمان هجرت آنان تدریجاً الی کنون جز توجه و حسن نظر وجود مقدس بندگان

۱. نویسنده زیر این عنوان، نوشتهٔ محمدیوسف ریاضی را از کتاب عین‌التواریخ که در مورد جنگ‌های امیر عبدالرحمان با هزاره‌ها می‌باشد، عیناً نقل و اقتباس کرده و در رسالهٔ خود جا داده است. چون مطالب عین‌الوقایع در این سلسله یادداشت‌ها به جای خود می‌آید؛ لذا از اقتباس آن در این‌جا خودداری به‌عمل آمد. باید دانست که قسمت اعظم رسالهٔ مورد بحث را مطالب عین‌الوقایع احتوا می‌کند.

حضرت اجل، آقای امیر امان‌الله میرزای جهانبانی امارت جلیلهٔ لشکر شرق- ادام‌الله ظله- که موجب اقدام نگارنده در تحریر این تذکره شده‌اند، اندک تشویقی از طرف امنای محترم امور دولتی و از روی حقیقت اظهار موانستی از برادران ایرانی خاطرنشان نبوده؛ بلکه بعضی از آقایان که وسعت فکر و مآل‌اندیشی؛ بلکه علاقهٔ اجتماعی ندارند، تحمیلاتی در نظر گرفته، گوشزد متصدیان امور وقت می‌کنند که آناً بر عوارضات آن‌ها افزوده و دچار بی‌نظمی و بیش از رعیت اصلی ایرانی در فشار حوادث و با داده‌شدن این ایل و رسیدن عرایض آن‌ها به پیشکار دولت مخالف هستند، بدین جهت پس از چند سال توقف، با کمال یأس در ممالک دیگر پراگنده گشته و در دامن مقاصد اغیار و بیگانگان تربیت و پرورش می‌یابند که می‌توان گفت اگر دولت علّیهٔ ایران با علاقه‌مندی که آن‌ها با این آب و خاک مقدس دارند، اظهار مغرضین را که نامش از مقاصد شخصیت اعتنا نکرده، توجهات خاصی دربارهٔ این ایل فرموده، محل سکونت جهت آن‌ها تعیین و امور مالیات و رسیدگی امورات ایشان را ترمیم و برای رسیدن عرایض و مقاصد آنان با اولیای محترم وسیله تصمیم و ارائه...[۱]

---

۱. در نسخه‌ای که به دسترس من قرار داشت، بعد از این حصه، دو صفحه رساله از چاپ بازمانده و سفید بود؛ لذا مطلب در این‌جا ناتمام ماند. هم‌چنین از یک صفحهٔ دیگر که صفحهٔ آخر کتاب به‌شمار می‌رفت و مطالب آن به صفحات از چاپ‌مانده ارتباط داشت و به‌تنهایی چیزی از آن استنباط نمی‌شد، انصراف به‌عمل آمد و نقل نشد.

ذکر طایفه و قوم هزاره که ایرانیان ایشان را بربری می‌گویند[1]

چون این اسم را بدون فکر و خیال، بر سبیل ارتجال بر این قوم اطلاق می‌کنند، لازم است که بربری و هزاره را از یکدیگر امتیاز بدهیم تا معلوم شود که نسب بربر به حام می‌رسد و بربرستان که موطن سلسلهٔ ذریهٔ بربر است، مشتمل بر تمام سرحدات آفریقا و امتداد او از محیط اتلانتیک تا مملکت مصر است و بومیان آن ایالت را بربری می‌گویند و آن‌ها همگی سیاه‌پوست بوده‌اند و مثل حبشی‌ها، مردم نوبه و زنگبار، بلکه مانند سیاه‌پوستان بلوچستان ایران و غیر از بربری طوایف مورها و عربی‌های بدوی نیز در آن‌جاها مسکن و مأوی دارند و قوم هزاره که در ایران بربری نامیده می‌شوند، در اصل منسوب به دو مبدأ و منشأ بوده‌اند؛ مانند «سی‌قدار» که زابلی‌اند و در حین عبور و مرور اسکندر فیلقوس مقدونی جانب پنجاب، با او مقاتله کردند و ترکی و مغولی که سلسله نسب هر سه‌شان به ترک که از اولاد یافث بن نوح منتهی می‌شوند، بدین نهج «ابولجه خان» بن «گیوگ خان» بن «دیب یاقوي خان» بن «النجه خان» بن «یافث» بن نوح را دو پسر توأمان به وجود آمد؛ یکی را تاتار و دیگری را مغول نام نهاد و ترک اول پادشاهی است در ترکستان جالس اریکهٔ سلطنت شده و او ولیعهد یافث و مقیم «سیلوک» که آن را «سلنگاری» و «سلاینک» و «لیولیک» نیز می‌گفته‌اند و ترکان سلانیک که متوطن به غربی اسلامبول بوده‌اند، منسوب به همین‌جا است که سلطنت عثمانی را برپا و استوار نمودند. ابولجه خان پسر ترک در پادشاهی خود بر تمام اراضی دشت قبچاق چون مواضع «بلاش»، «حیرم» و «کولنگ» استیلا یافت و تا بخارا را متصرف شد و الوس شیره و بوباش هزاره که در شمال قندهار توطن داشتند و املاک آنان را امیر عبدالرحمان خان به مردم افغان داد، بیست‌هزار خانوار از ایشان فرار به طرف خراسان و غیره نمودند و یکه‌ولنگ واقع مغربی بامیان که قرب هشت‌هزار خانوار می‌باشند، منسوب به همین محال سه‌گانهٔ دشت قبچاق می‌باشند. یکه‌ولنگ که بند امیر و منبع هجده نهر بلخ در آن‌جا واقع است، یحتمل که به‌واسطهٔ مرغزاری که

---

۱. نقل از کتاب «امان‌التواریخ»، ج ۵، تألیف حاجی میرزا عبدالمحمد مؤدب‌السلطان اصفهانی، مدیر جریدهٔ چهره‌نما، چاپ مصر، (نسخهٔ عکس غیرمطبوع).

در آن‌جا است و مرغزار [را] اولنگ می‌گویند، بدین نام معروف شده باشد، ورنه کولنگ که واقع در دشت قبچاق [است] علم قوم متوطن یکه‌ولنگ نیست؛ زیرا که ایشان از هزارهٔ دایزنگی بوده‌اند و اگر کولنگ نام موضعی از دشت قبچاق نباشد، همانا معنای آن نیز است نه قوم؛ پس صاحب رسالهٔ «مختصر المنقول فی تاریخ هزاره و مغول» که این نیت را داده است، سهو کرده است.

بالجمله تاتار و مغول پس از رسیدن به حد رشد، مملکت پدری خود را- [که] در شمال‌شرقی آسیا واقع است و محدود است از طرف شرق به خاک ختای که منچوریای حالیه باشد و از طرف غرب به زمین ختن و ترکستان و ایغور و بدخشان و از جهت شمال به سلنگاری یا سلونیک و شیبریا و از سوی جنوب با اراضی چین و تبت که زمین کولنگ باشد و نود منزل در نود منزل در هریک از طول و عرض خود است- منقسم به دو قسمت کرده، نصف را تاتار و نصف را مغول اختیار کرده، علاوه بر محدودهٔ مذکور، از اراضی بدخشان و ایغور که الوس نبقور هزارهٔ دایزنگی منسوب به این یک است، متصرف شدند و مغول از «مرکیت» که او را «ادویت» و «تکریت» نیز نام برده‌اند، منشعب به چهار شعبه شدند؛ هم‌چون: «اوهر تکریت» و «مودان تکریت» و «نوداقکین تکریت» و «جیلون یا جیلیون تکریت» و پس از این قبایل متعدده به‌وجود آمده، هریک به نامی؛ چون: «کرلواوت»، «تمغالیق»، «ترقوت»، «اویرات»، «برغوت»، «قوری»، «توالاس»، «تونات» و غیره و غیره تشکیل یافتند؛ چنان‌چه دستهٔ «گری» از هزارهٔ جاغوری که پنج‌هزار خانوار است، از نسل قبایل متشکلهٔ «کراتی» است. بالجمله رفته‌رفته یک‌صد و بیست و دو قوم و قبیله به عرصهٔ ظهور رسیدند که نام به‌نام آن‌ها در کتب تواریخ موجود است و ذریه و نبیرهٔ تاتار در اراضی بویور نادر سکنی داشتند نیز دارای مکنت و ثروت شده، قوه و قدرتی یافتند و مقتدر شدند و کم‌کم قبایل متعدده پدید شدند؛ چنان‌چه طوایف «اویرات انکوت»، «گری» و «نایمان»، «تنکقوت»، «الیغور»، «قبچاق»، «ترکمان» و «قرلوق» و «خلج» و غیره که از نسل و نبیرهٔ «اویا مغول» و غیره چون «تکنیاس» و «جورجه» که مردم چورهٔ هزاره با این یک منسوبند، از اقوام ختای نظر به تغلب تاتاریه خود را اصلاً و وصلاً منسوب به تاتار کردند و از جمله قبایل مذکور نه تن از قوم چوره که نام برده شدند، پی هم در چین سلطنت کردند که آنان را ترکان التای خان می‌گفتند و دیگر «جلایر» است که مردم «جلریز» که از «اسوس بیبوک» یا بهسود هزاره جدا شده، منسوب به جلایر شده‌اند و قوم جلایر که در اول به زمین اوتن سکنی داشتند، منشعب به ده قبیله بوده‌اند؛ مانند «جاس»، «توفراونی»، «قنگقسات»، «کومساوت»، «اویات»، «نیلقان»، «کورکین»، «طولانگقیت»، «توزنی» و «شنگقوت». علاوه بر این ده قبیله، مردم «سولج» نیز با ایشان ملحق شدند و ذریهٔ تاتار پدر در پدر تا هشت نفر سلطنت

کرده، فرمانروایی ایشان به پادشاه هشتم «سویچ خان» بود رسیده، پس از آن منقرض شد و پس از آن هرچندی که از قوم مغول و تاتار سلطنت کرده‌اند، لازم نیست در این‌جا نام ببریم؛ زیرا مراد از اصل، حسب و نسب طایفهٔ هزاره (بربری)های خاک افغانستان بوده؛ چون که پادشاهان مغول و تاتار نام‌شان و ایام حیات، سلطنت و ممات‌شان در تضاعیف جلد دوم «امان‌التواریخ» که از صدر اسلام تا سنهٔ ۱۱۶۱ هزار و یک‌صد و شصت و یک هجری بود، سال به سال نگارندهٔ این سطور (حاجی میرزا عبدالمحمد خان ایرانی اصفهانی، مؤدب‌السلطان، مدیر مجلهٔ چهره‌نمای مصر) نگاشته‌ام و در این‌جا مراد نسب مردم هزاره بود که معلوم شد این‌ها از اولاد مغول و بعضی از نسل تاتار پسران ترک می‌باشند. و تواریخ نشان می‌دهند که در سنهٔ ۴۴۰۰، پس از هبوط آدم، «قیان» بن «ایلخان» و «تکوز خان»، زادهٔ او، با زنان خود از استیلا و تغلب «تور» بن «فریدون» که در موضع «ناور» واقع در دو منزلی غربی غزنین و منزلی «ارگنه‌قون» حال موسوم به «ارزگون» که آن را ارزگان می‌گویند، سپاه بی‌اندازهٔ تاتار به سرداری تور بر افواج بسیار مغول غالب آمد و مغولان منهزم شده، به جانب تبت و کوه‌های زابلستان فرار نموده، پناه جستند و موضع ناور که حالیه نام بیابان مسطح و هموار است که همه‌اش مرغزار و آب بسیار دارد و از چهار جانب او کوه‌ها به فاصلهٔ ده کروه از هم دور واقع است و هریک دیوار حصین دور و درازی بر زیر پشته و دامن آن دارند و طول این دشت از جنوب به شمال بیست کروه طول و عرضش از مشرق به مغرب ده کروه اتفاق افتاده و در تابستان زیاده از دوصد هزار دواب و مواشی مال حکومت افغان و کوچی‌ها و ایلات و عشایر هزاره سکنهٔ غربی آن در آن دشت و جبال چرا می‌نمایند و شش ماه علف آن دشت پهناور کفاف خوراک این همه حیوانات را می‌دهد.

بالجمله قیان بن ایلخان و تکوز پس از شکست مغولان در ارگنه‌قون که مانند بیابان (ناهور) دشت بزرگی است و اطرافش را کوه‌ها احاطه کرده است، رفته پناه بردند و فرق میان ناهور و ارزگان این است که ناهور آب و مرغزار است و ارگنه‌قون مزرعه و کلاته است؛ چنان‌چه از دوازده تا پانزده‌هزار خانوار در آن وادی و دره‌های کوه‌های اطرافش از مردم هزاره سکنی داشتند که همه را به امر امیر عبدالرحمان خان بکشتند و آن سرزمین را به مردم افغانستان دادند و اولاد قیان و تکوز پس از هزار و یک‌صد سال که نفوس‌شان بسیار شد و آن بیابان، کوه‌ها و دره‌ها برای‌شان تنگ گردید، در سنهٔ ۵۵۰۰ پس از هبوط آدم، به مغولستان عودت کرده، موطن آبایی خود را از تصرف تاتارها به ضرب تیغ آب‌دار پس گرفتند و فراریان ایشان نیز از شنیدن این خبر، از زابلستان و تبت به جای اصلی خود برگشتند و از این روز به بعد، سیزده تن عقب هم از مغولستان تا زمان چنگیزخان سلطنت کردند که

اول ایشان «یلدوز خان» بن «میگلی خواجه» و اخیرهٔ ایشان «بیسوکا بهادر» است که مردم هزارهٔ بهسود از نسل او است.

و چون چنگیزخان به دنیا آمد و در بین ایل و الوس خود نام‌بردار شد و مغولان زیاد شدند، نبیره و ذریهٔ بیسوکا، حال معروف به هزارهٔ بهسود و الوس جرقه که حالیه او هم معروف به قوم جرغی هزاره با اولاد نیرو که از شکم «الان‌قوا»، دختر جونیهٔ تبت یلدوز خان هستند و ایشان به شعبه منشعب‌شده هریک «بوقون‌فیقی» حالیه معروف به قوم «اوقی» هزارهٔ جاغوری و «یوسقین سالجی» حالیه معروف به قوم «شالی» که «شاعلی» نام برده شده و در جانب شمال ارزگان سکونت داشتند و «نورنجه» که مصدر سلسلهٔ سلاطین مغولیه او است شده بودند، معاندت اختیار کرده، غالب آمدند و بعد از چندی «جاموقه» که از مردم ختای قوم «جیامباغه» بدو منسوب است و رئیس ایل «حاجر» است که قوم حاجی سکنهٔ حجرستان هزاره به وی منسوب است، خواست در بین چنگیزخان و آونگ خان طرح نفاق اندازد، نتوانست کاری از پیش برد؛ سپس از عزمی‌که داشت، مأیوس شده، نزد «سنگون» پسر «اونگ» که الوس سنگون متوطنهٔ حجرستان از نسل او هستند، رفته به القای او پدرش سنگون را بر چنگیزخان برانگیخت تا که خون‌ها در بین ریخته شدند و غالب چنگیز شد و چنگیز پس از حصول فتح در سنهٔ ۵۹۹ هجری، به عمر چهل سالگی به مسند خانی نشست و در سنهٔ شش‌صد، عزم رزم با تایانگ خان، حکمران ختای یا حاکم نائمان که الوس دایهٔ سکنهٔ حجرستان هزاره از ذریهٔ او هستند، کرد و غالب آمده تایانک خان با تن زخم‌دار و تمامی لشکرش منهزم و متفرق گشتتند و از این‌جا به‌دست آمد که طوایف دایه، جامباغه و جاغوری از ختای هستند و دای‌ختای گفته می‌شوند و چنگیزخان مظفر و منصور به قراقرم برگشت و افواجی را که در محاربه با اونک خان در رکاب او بودند، به تومان، هزاره و چهارصده و ده‌مرده شدند که اکنون همه در جبال غور موسوم به هزاره‌جات جا و مأوا دارند و اکثراً از فشار امیر عبدالرحمان خان فرار و پراگنده شده‌اند و از اولاد چنگیزخان پانزده تن- چنان‌چه در کتب تواریخ ثبت است- در مغولستان و چین سلطنت کرده‌اند و از جمله طوایف هزارهٔ الوس «نیلکتو» از نسل «تایزی» بن «تولک» ملقب به نیلکتو است و هم‌چنین الوس «اسک‌تمور» از نسل «توفتور» بن «تیمورقا» آن است.

ذکر قبایل و اقوام هزارهٔ سکنهٔ افغانستان که اصلاً مغول و تاتار بوده‌اند و معروفند به بربری‌ها

تمامی این قوم که در افغانستان بوده‌اند، قبیله و طایفه بوده‌اند؛ مانند دایزنگی، دایکندی، دای‌میرداد، دای‌میرکشه، دای‌میرک، دای‌چوپان، دای‌ختای، دای‌لوری، دای‌میری و دایه و پنج طایفهٔ اول از این طایفه‌ها به «ساده‌سویکه» [ساده‌ساکه]، مشهورند و پنج طایفهٔ بعد «ساده‌قبر» [قُبارساکه] نامیده

می‌شوند و طایفه را مردم هزاره «دای‌در» گویند و به اصطلاح خودشان (یک مجموعه) هر چیز را که گویا مجازاً با اقوام بزرگ که شامل قبایل عدیده هستند، اطلاق نموده، هر قوم را موسوم به «دی‌در» نموده‌اند و گاهی «دی» نیز می‌گویند و هر دی شامل چندین قبیله است؛ چون جاغوری، فولاده و محمدخواجه و چهاردسته و غیره و مجموع قبایل هزارهٔ افغانستان اگر بر سبیل قبایل افغان نام برده شود، افزون از هزار و پنج‌صد قبیله در شمار می‌آیند و موطن این قوم بزرگ که در هریک از طول شرقی و غربی و عرض شمالی و جنوبی که دوصد میل مسافت دارد، از جانب شرق به کابل، غزنین، قلات توخی و قوم هوتک و از طرف غرب به موطن مردم دولت‌یار، غور و اویماق توابع هرات و از جانب شمال به بلخ، بامیان، غوری و بغلان و از جانب جنوب به نقل و باغران توابع فراه، قندهار و نواحی آن اتصال دارد؛ بلکه دره‌صوف بلخ و غیره مواضع چون قره‌باغ غزنین، سرچشمه و کوه هندوکش متصل به پنجشیر کابل، کافرستان، دای‌میرداد، گیزاب، تمزان و تیمران داخل توابع کابل و غزنین و قندهار می‌باشند و مملکت وسیعی که دارای جبال شامخه و انهار بزرگ جاریه و اودیه و مزارع و مراتع در تصرف داشتند و اکنون دو ثلث آن به امر امیر عبدالرحمان خان و امیر حبیب‌الله خان به مردم افغان داده شده و یک ثلث از مردم هزاره باقی مانده‌اند که ذیلاً با هم نگاشته می‌شود و نفوس تمامی ایشان به ۱,۲۵۰,۰۰۰ نفر منتهی شده و حالیه رسیده است به ۴۵۰ هزار مرد و زن بزرگ بدون صغیر و اطفال که باقی کشته و فرار کرده‌اند.

ذکر قبیلهٔ دایزنگی که در شمال و غربی سایر طوایف جا دادند

مواضع توطن هزارهٔ دایزنگی، سرجنگل، یکه‌ولنگ، لعل و کرمان و تره‌بلاق، تلخک و اخضرات، نرگس و پنجاب چون تکاب‌برگ، سرخ‌کوهک، تخک و سیادره، سرخ‌جوی، زردسنگ، ورث، خردک‌تخته، سلطان‌رباط، جوی‌تمور، کال‌قول و تخت و چنار و اشکان، قوم سلطان، آشکارآباد، برگر، القان و چهارصد خانه و غیره می‌باشند و ۴۰ هزار نفر از مرد و زن به‌شمار می‌آیند.

ذکر طایفهٔ دایکندی که اکثر در غربی خاک دایزنگی تا جنوبی کورگه ساکن‌اند

مواضع سکنای قوم دایکندی شیخ‌میران، تخک، قوچنغی، کورگه، تلخک، شینه‌تخت، جوی میرهزار، بندر، نیلی، دشت، تمزان، اوزمه‌تو و شش‌قول‌قدی و غیره و جمعیت و نفوس آن سی‌هزار به‌شمار و حساب بوده است.

ذکر قوم بهسود که به چندین شعبه منشعب می‌شوند

این طوایف مفسرهٔ ذیل که از مردمان هزارهٔ بربری بوده‌اند، بدین اسامی از قوم بهسود متفرع هستند: گردن‌دیوار، کجاب، خوات، الیادتو، سرخ‌سنگ، مکسک، راه‌قول، بادالوم، بیریک، دیوارقول،

قرقتک، موشک، کته‌خاک، بندشوی، گرگام و سنگ‌شانده و غیره ساکن و مواطن این اقوام بوده‌اند و جمعیت‌شان از بزرگ و کوچک دوصد هزار نفر به‌حساب است.

ذکر قوم طوایف جرغی و بورجگی و بهادر که در جنوب و مغرب جنوبی هزارهٔ بهسود جا دارند و مختصر خاکی از ایشان را قوم ملاخیل گرفته‌اند

طوایف و قبایل جرغی و بورجگی و بهادر همهٔشان عبارت از هزار خانوار بوده‌اند که در جنوب و مغرب جنوبی هزارهٔ بهسود و مختصر خاکی از ایشان را طایفهٔ ملاخیل به زور و غلبه متصرف کرده‌اند.

ذکر طایفهٔ جغتو که از نسل جغتای و در علاقهٔ غزنین جا دارند

مواضع اقامت‌گاه این قوم جوی‌امین، جلگای الیاس، قره‌سو [قره‌صوب]، خوش‌ابدال، جرمه‌تو، نرگس، ککرک و غیره می‌باشد و این قوم با مردم بیات که در قیاق و گل‌بوری هستند، جا دارند و سه‌هزار خانوار به‌شمارند.

ذکر طایفهٔ محمدخواجه و چهاردسته

جایگاه ایشان قره‌باغ، چاده، شاکی، قولیاقول، نیخته، اغضیر، قلوج، تلخک، خوش‌علی، سراب، ناهور، گل‌کوه، بیرم و بیدره، شاکو، تمکی و زردالو می‌باشند و همهٔ این‌ها از قریه‌های توابع غزنین می‌باشند و در سابق هشت‌هزار خانوار بوده‌اند و حالیه به سه‌هزار خانوار چهاردسته و یک‌هزار و دوصد و پنجاه خانوار محمدخواجه‌ای هستند و باقی پراگنده شده‌اند.

ذکر طایفهٔ جاغوری که هفت دسته و بیست‌هزار خانوار بوده‌اند

موطن و مسکن این طایفه در غربی غزنین، شمال مقر، قلات و جنوبی مالستان واقع و به این نام‌ها موسوم است: لومان، بوی‌سیت، نیران، سنگماشه، کمرک، سرخاب، الیادتو، شغله، باریک، شش‌پر، پاتو، غوجور، چهل‌باغ‌تو، تبرغنک، جودری، تبقوس، گلزار و غیره و اکنون املاک چهاردستهٔ آن‌ها مانند مسکه، قلندری و دوری را سایر افغانان گرفته و پنج‌هزار خانوار هستند.

ذکر قوم مالستان که از طایفهٔ فولاده و اولاد فولاد بهادر هستند

این قوم دوهزار خانوار به‌شمار می‌آیند و در جنب جنوب ناهور و مشرق حجرستان و مغرب جاغوری و شمال زاولی و سلطان‌احمد جا دارند. جاهای‌شان کندلی، الوم یلخان، دهله، سبزک، جلگا، قچنغه‌تو، غوجور، سرجلگا، آورده و میرادینه می‌باشند.

ذکر قوم دایه، حاجی، اسکه و ستکون که در حجرستان می‌باشند

این طایفه دوازده‌هزار خانوار به‌حسابند و در علاقهٔ حجرستان که میدان وسیعی است، رود بزرگی از میان آن جریان دارد و در اطراف آن از جبال شامخه دیواری محکم دست قدرت ساخته است و آن از جانب شمال به خاک مردم جرغی و بورجگی و از جانب جنوب به شیرقلعه، زاولی، سلطان‌احمد و از طرف مشرق به مالستان و از طرف مغرب به کوه شاه‌طوس و سه‌پای هزارهٔ دایزنگی اتصال دارد و حالا در تصرف قوم ملاخیل افغان کوچی می‌باشد.

ذکر طایفهٔ زاولی و سلطان‌احمد که هردو قوم از نسل سلاطین مغول بوده‌اند

این قوم شش‌هزار خانوارند و با پیک و سیاه‌بغل که هزار خانوارند و به‌دست افغان ناقل است و موطن ایشان در جنوب مالستان و حجرستان و شمال ارزگان و مغرب زردک و پشی و شیرداغ واقع است.

ذکر طایفهٔ قلندر که یک دستهٔ جاغوری بوده‌اند

این قوم شش‌هزار خانوار بوده‌اند که اکنون موطن ایشان که خاک‌ایران، الوم‌لالا، آب‌قول و غیره است، به‌دست مردم خوجوک افغان و غیره می‌باشد.

ذکر قوم ارزگان که از اقوام هزاره‌اند

قوم ارزگان دوازده‌هزار خانوار در حسابند و کنون خاک ایشان به‌دست مردم افغان است و آن در جانب غربی جاغوری و شمال هزارهٔ دای‌چوپان و شرقی گرگابه موطن هزارهٔ محمدخواجه و جنوبی زاولی و سطان‌احمد واقع است.

ذکر قوم هزارهٔ دای‌چوپان

جای این طایفه در جنوب قلندر و مغرب ارغنداب و شمال قندهار و مشرق گیزاب و تمزان واقع شده و پانزده‌هزار خانوار به‌حساب بوده‌اند و خاک‌شان حالیه در تصرف افغانان است.

ذکر طایفهٔ هزارهٔ دای‌ختای که در قول‌خار، چنار، چهارشینه و تیرین بوده‌اند

این قوم بیست تا بیست و پنج‌هزار خانوار در حساب می‌آیند و جای‌شان در قول‌خار، چنار، چهارشینه، تیرین، دهراود، چوره و بابلی می‌بود و حالیه املاک‌شان در تصرف افغانان بوده است، معلوم می‌شود این طوایف حالیه از افغانستان هجرت به ایران کرده‌اند؛ زیرا فاضل محترم ملا فیض‌محمد کاتب تصریح می‌نمایند که املاک‌شان در تصرف افغانان بوده است و نمی‌گوید خودشان کجا جا دارند.

ذکر طایفهٔ گیزاب و غیره

این طایفه پانزده‌هزار خانوار به‌حساب می‌آمدند و مساکن آنان در شمال قندهار و مشرق باغران، بابغیل و جنوب گرگابه و مغرب هزارهٔ دای‌چوپان واقع بوده است و حالیه تمامی در تصرف افغانان آمده است.

ذکر طایفهٔ چورهٔ هزاره

چوره در بین گیزاب و هزارهٔ دایکندی، تیرین، دهراود و قندهار واقع شده است و دوهزار خانوار به‌شمار بوده است و حالیه در دست افغانان است.

ذکر قوم تمزان

قوم تمزان که از طایفهٔ هزارهٔ دایکندی می‌باشند و دوهزار خانوار بوده‌اند و این علاقه در جانب جنوبی نیلی، دشت و جانب شمال خلج و مشرق تیمران و مغرب نهر هیرمند بوده است و دو ثلث آن را افغانان و یک ثلث او را مردم هزاره دارا هستند.

ذکر طایفهٔ سه‌پای داینکی (دایزنگی)

قوم سه‌پای دایزنگی جایگاه‌شان جانب مشرق موطن هزارهٔ دایزنگی و دایکندی و مغرب حجرستان و شمال گیزاب و ارزگان و جنوب بعضی هزارهٔ بهسود واقع است و ده‌هزار خانوار به‌حساب بوده و اکنون به جز آشکارآباد و سایر املاک ایشان، مانند تاکه، میامی و چهارشینه و غیره، در تصرف افاغنه بوده است و هم‌چنین مواضع زیادی در بین جبال متوطنهٔ مردم هزاره هستند که مردم زیادی در آن‌ها جا و مکان داشته‌اند و حالیه به تصرف مردم افغان است و انهار هرات، بلخ، کابل، ارغنداب، هیرمند و قندهار همه از جبال هزاره‌جات جریان دارند و از تمامی ده «دی» هزاره حالاً به جز از مردم بهسود، دایزنگی، دایکندی و کمی از جاغوری، فولاده، محمدخواجه، چهاردسته و جغتو، دیگری در میان نمانده و املاک ایشان را افغانان متصرفند.

ذکر قوم کیانی

قوم کیانی تقریباً هفت‌صد و پنجاه خانوار بوده‌اند که در نزدیکی هرات و قندهار جا دارند و بیشترشان شیعه‌مذهب و کم‌ترشان سنی مذهب بوده‌اند.

ذکر قوم مغول جغتایی

طایفهٔ مغول جغتایی روی‌هم یک‌هزار و دوصد و پنجاه خانوار بوده‌اند که جا و مکان‌شان در توابع هرات است و طایفهٔ جغتو- چنان‌چه نگارش شد- در توابع غزنین سکنی دارند و مغولیهٔ هرات

سنی مذهب و مغولیهٔ غزنین شیعه‌مذهب بوده‌اند.[1]

۱. اصفهانی، میرزا عبدالمحمد مؤدب السلطان، امان‌التواریخ، ج ۵، کابل: بیهقی، بی‌تا، ص ۱۰۷- ۱۱۳.

هزاره[1]

این قبایل به طرف شمال غزنین در کوهستانی که تا شمال هرات امتداد دارند، سکونت‌پذیر و از سیمای‌شان استنباط می‌شود که از جنس منگولند. چشمان ایشان تنگ و سربال کجی دارد و بدون چند تار موی که به زنخ‌شان می‌رویند، ریش ندارند. خلاصه این‌که در ساختمان جمجمه و چهرهٔشان شباهت به چینی‌ها و تاتاری‌های اصلی دارند. بعضی مورخین می‌گویند که این قبایل از بقایای عساکر چنگیزخان می‌باشند که تا سیصد سال به زبان مغولی گفت‌وگو می‌کردند؛ لیکن کسانی که زبان‌شان را دور از امتزاج لغات مغولی به فارسی شنیده باشند، با آن‌که در جوار ترکمان‌ها و ازبک‌ها توطن دارند، یقین می‌کنند که قبل از چنگیزخان به مدت‌ها در این جا سکونت‌پذیر بودند.

قبایل هزاره حیات‌داشت خویش را با بداوت ممزوج به وحشت می‌گذرانند. با این همه، صنعت برک‌بافی ایشان به حدی مترقی است که مثل آن در اروپا هم رخت کمتر دستیاب می‌گردد.

سایر قبایل هزاره قباهای چاک‌دار می‌پوشند و به دور آن کمربندی می‌پیچانند. آستین‌های بالاپوش‌های‌شان که از برک می‌سازند، تا به آرنج می‌باشد و گاهی تا به بند دست نیز می‌رسد. چپن‌های ابریشمی دربرمی‌کنند. در زمستان کلاه‌های گوش‌پوشک به سر می‌کشند. زن‌های‌شان دایماً دستار می‌بندند و چپن‌ها هم‌چو رجال به بر می‌کشند. قبایل جمشیدی چون مجاورین ترکمان و ایماقند، خوش لباسند؛ جبه‌های دراز تا شتالنگ با آستین‌های کوتاه و تنگ می‌پوشند. کلاه‌های پوستی که «پاپاق» می‌گویند، به سر می‌کنند. در سوارکاری مشهورند. چور و تاراج را دوست دارند. هزاره مانند برادران دیگر نسبی خود، به شجاعت و اقدام و تیراندازی شهرت دارند.

مذهب هزاره

ماورای طایفهٔ شیخ‌علی و جمشیدی، تمام هزاره‌ها شیعی‌مذهب‌اند. بدون صحبت حضرت علی (رض) و بعضی خلفای دیگر و به پا داشتن مجالس ماتم در عاشورا و زدن پشت و سینه به زنجیرهای

---

۱. افغانی، سید جمال‌الدین، «تتمهٔ‌البیان فی تاریخ افغان»، ترجمهٔ محمدامین خوگیانی، کابل: بی‌تا، ۱۳۱۸.

آهن، از مسلک شیعیت دیگر چیزی یاد ندارند.

با وجودی که تقیه از واجبات مذهب اهل تشیع است؛ لیکن از ایشان اگر پرسیده شود بی‌پروا مذهب خود را ظاهر می‌سازند و غالی‌ها می‌گویند که «بندهٔ علی می‌باشم» و به عقیدهٔ خود اهتمام زیاد دارند.

می‌گویند که روزی یک سنی‌مذهب به کنیز هزارهٔ خود مذهب سنت را تکلیف نمود. دختر انکار آورده، شوهر به تعزیر و سرزنش آغاز نمود. دختر گفت: «بمیرد، سنی نمی‌شود.»

هزاره مرده‌های خود را تلقین می‌کنند که نکیر و منکر وقتی که بیایند، پروا مکن؛ علی مولای شما حاضر می‌شود و آن‌ها را برون می‌سازند و کلاه‌های خود را سر قبر مرده پاره کرده، می‌گذارند.

هزاره‌ها کم‌استعدادند، پول نقد کم‌تر دارند؛ لهذا اجناس به اجناس مبادله می‌نمایند. حکومت از ایشان عوض مالیات نقدی، به تعداد نفر بزها می‌گیرند؛ اگر در تأدیهٔ آن کسی اهمال نماید، باقیات آن همه جمع می‌شود.

شرفا و علویون را بسیار احترام می‌کنند و امتیاز سید از دیگران به ریاست و کلان‌کاری است که عندالورود به محافل سلام نمی‌اندازند. عوام‌الناس را در مجالس دشنام می‌دهند و اهانت می‌کنند. هزاره‌ها این اوضاع سادات را تأویل کرده، می‌گویند که سادات شاهانند و به شاهان بدون این رفتار، دیگر نمی‌زیبد.

عجب‌ترین عادات زنان هزاره این است که در وقت نزاع، دو نفر زن به وکیلی مراجعت می‌نمایند و هریک از این دو نفر زن، یک‌یک نفر زنی که به زشت‌گویی شهرت داشته باشد، به وکالت انتخاب نموده، به میدان بدگویی می‌آرند. از یک‌طرف زن وکیله به شوردادن دست و پا و ابروهای خود آغاز می‌نماید و به مقابل وکیلهٔ دیگری حرکت می‌نماید و دشنام را آغاز می‌کند. بالمقابل، وکیلهٔ دیگر هم‌چنان اوضاع و حرکت را روی کار می‌آرد و مقابلهٔ دشنامی افتتاح می‌شود. وقتی که یکی از وکیله(ها) دشنامی بدهد که وکیلهٔ مقابل از جواب عاجز ماند، موکلهٔ او ملزم شناخته می‌شود و نزاع فیصله می‌شود. اگر قبل از اختتام جنگ شام شد، یکی از دو وکیله سبدی را به میدان آورده، روی دیگری می‌گذارد و خودش پشت داده می‌رود و اعلان ادامهٔ جنگ می‌کند و این سبد را قایم‌مقام خود دانسته، می‌گذارد و ابراز می‌دارد که محاربه تمام نشده، فردا سبد خود را برداشته به مقابله می‌درآید.

ذکر قوم و طایفهٔ سید از اولاد حضرت حسین (ع)[1]

سادات بنی‌فاطمه به کثرت در افغانستان از یک خانواده دو خانوار و در بعضی جاها ده تا بیست خانوار و سی تا چهل و پنجاه و شصت تا صد خانوار و زیادتر سکنی دارند و مردم افغانستان ایشان را آقا، سید، میر و شاه خطاب می‌نمایند؛ به غیر از سادات سکنهٔ هزاره‌جات که آنان را سید هزاره می‌گویند و مردمان هزاره تمامی مذهب شیعه دارند و همگی اثناعشری می‌باشند و مردم هزاره سادات خود را بسیار محترم و مکرم می‌دارند و اراضی و عقار به‌نام نذورات، خمس و سهم سادات به ایشان می‌دهند که همهٔشان دارای املاک، عقار، قلعه و غیره می‌باشند و سمت سروری و آقایی بر مردم هزاره دارند، سبب عزت و احترامی بود که مردم هزاره به سادات خود می‌گذاشتند که بسیاری از همان سادات با زنان و فرزندان در وقت طغیان طوایف ارزگان و حجرستان، به‌حکم امیر عبدالرحمان خان سوخته و نابود شدند. تبیین مقال به قراری که ملا فیض‌محمد کاتب که خود شیعه‌مذهب و از اهل هزاره بود، می‌نگارد، مرحوم امیر عبدالرحمان خان چنین استنباط فرمود که میران و میرزادگان هزاره به اغوای مردمان هزاره که به کربلا و عتبات عالیات رفت‌وآمد کرده‌اند، سر به طغیان برداشته‌اند و اینان چون به کربلا رفته‌اند، در کربلا علما آنان را اغوا کرده‌اند و تمایل آنان را متوجه دولت ایران نموده‌اند. این بود (که) امیر عبدالرحمان خان حکم به احضار آنان به کابل کرد و چون حاضر شدند، فرمان قتل آنان را داد و نزدیک سیصد هزار نفر مردم هزاره کشته و اسیر شدند که همهٔ آن‌ها در سراج‌التواریخ نگاشته آمده است و چون نام شرارت و بغاوت مردم هزاره برده شد، لازم آمد که سبب تمرد و طغیان آنان نگاشته آید.

زمانی که امیر عبدالرحمان خان در مراجعت خود از بلخ که به سبب سرکشی محمداسحاق خان، پسر عم خود، که حاکم حصه و قسمتی از ترکستان صغیر متعلق به افغانستان بود، رفته بود، از بین راه سردار عبدالقدوس خان را با لشکری گران و ایلات هزارهٔ دایزنگی و دایکندی و بامیان، مأمور استمالت‌نمودن و در قید اطاعت‌آوردن مردم هزارهٔ ارزگان که در تاریخ نام آن ارگنه‌قون یاد شده است و حجرستان، زاولی و سلطان‌احمد که حصهٔ کمی از هزاره‌جات بوده‌اند و پس از نادرشاه افشار سر در تحت حکمرانی کس نگذاشتند و آزاد بودند، فرستاد. هزاره‌ها به‌وسیلهٔ نامه و پیام بدون آن‌که تیغی از نیام برآید، قبول اوامر حکومت نمودند و قلاع خود را به حکم حکومت خراب کردند و سلاح خود را تسلیم دادند و سپاهیان در وقت تسلیم اسلحه به بهانهٔ آن‌که شاید اسلحهٔ خود را پنهان کرده‌اند، بنای تعدی را گذاشته و گربه در زیر جامهٔ زنان انداخته و بند پای آنان را محکم بسته

---

۱. اصفهانی، میرزا عبدالمحمد مؤدب السلطان، امان‌التواریخ، ج ۵، کابل: بیهقی، بی‌تا، ص ۱۰۷- ۱۱۳.

و گربه را چوب زده تا آن از دندان و چنگال، پا و ساق زنان را مجروح و خراشیده کرده و تخم مرغ را در آتش داغ کرده و در زیر بغل و بن ساعد زنان و مردان گذارده و به سیخ‌های در آتش نهاده‌شده، آنان را داغ کرده و با چوب و شکنجه از آن‌ها محل پنهان‌کردن اسلحه‌های آنان را می‌خواستند و علاوه بر آن، زنان و دختران را در پیش مردان خودشان پرده‌دری می‌کردند و از مناهی و ملاهی فروگذاری نمی‌کردند و هریک از افسران و بزرگان سپاه، دو و سه و چهار زن و دختر را متصرف می‌شدند تا یک سال بدین منوال می‌گذشت تا در رمضان ۱۳۰۹ هجری، مردم هزارهٔ ارزگان از این تعدیات ناموس‌شکنانه و خلاف شریعت و عزت ما، مرگ را بر زندگی ترجیح داده و بر سپاه شاهی بشوریدند و چون خبر شورش و طغیان آنان در کابل اشاعه یافت، علمای کابل این خودسری را خلاف دانسته، فتوای کفر، قتل و اسیری مردم هزاره را دادند و بدین حکم نزدیک دو لک مرد، زن، دختر و پسر از مردم هزاره اسیر شدند؛ غیر از آنانی‌که کشته شدند و تمامی املاک دو ثلث مردم هزاره را به افغانان دادند و بسیاری از مردم هزاره جلای وطن و افغانستان نموده، به طرف خراسان ایران، ترکستان و هندوستان رفتند و این‌ها که هستند، نیز دچار فشار و اذیت می‌باشند و اولیای امور افغانستان توجهی به آن‌ها نمی‌کنند؛ چنان‌چه در ۱۳۳۷ که اعلان جهاد در افغانستان به ضد انگلیس‌ها داده شد، مردم هزاره از خوف این‌که مردم افغانستان ایشان را بکشند، به جنگ حاضر نشدند و هشت لک (هشت‌صد هزار روپیه) نقد و صد رأس اسپ اعانه به دولت افغانستان دادند و وعده‌هایی که از طرف دولت به ایشان شده بودند، وفا نگردید و علاوه بر همه، سید نورمحمد شاه خان قندهاری نظر به امر خدا و رسول و اعلان جهاد از طرف پادشاه اسلام، از تمامی ایل، احشام، قبایل و طوایف افغانستان در کار جهاد سبقت گرفت و نه‌صد نفر از مردم قزلباش را که شیعه‌مذهب بودند، اسلحه، خیمه، بارگیر و خرج راه از خود بداد و راه جهاد برگرفت و از شهر قندهار خیمه بیرون زد و هنوز به یک منزلی نرسیده بود که مردم افغانستان (افغان) که به قندهار به جهت رفتن به جهاد آمده بودند و دانستند سید نورمحمد شاه بیرون رفته است، از ساعت هشت صبح به غروب به محله و خانهٔ آن‌ها ریخته و به کشتن و غارت پرداختند و قرآنی که زنان از برای شفاعت به جهت بچه‌های خود آورده بودند، به گلولهٔ تفنگ سوراخ کردند و بسیاری را با انواع مختلف بکشتند و تقریباً یک‌صد و پنجاه نفر مرد، زن، بزرگ و کوچک را هلاک کردند و به قدر بیست و یک لک روپیه (دو میلیون و صد هزار روپیه) از نقد و جنس مال ایشان را غارت نمودند...[1]

---

۱. اصفهانی، میرزا عبدالمحمد مؤدب السلطان، امان‌التواریخ، ج ۵، کابل: بیهقی، بی‌تا، ص ۹۵- ۹۷.

هزاره[1]

پیشتر گفتیم، اطاعت‌کردن چند قومی به «سقو» در حقیقت در نتیجهٔ گول‌خوردن و نفهمیدن حقیقت حکومت سقوی می‌بود؛ ولی اقوامی که از ابتدا حقیقت آن را شناختند، از شروع مرحله به مخالفت‌کردن و شورش‌کردن علیه او پرداختند. از آن جمله اقوام باغیرت هزاره‌اند؛ که به مجردی که سقو مدعی امارت گردید، عدم اطاعت را به وی اظهار نموده و بندرهای خود را برای مقاومت نفوذش محکم ساخته تا آخرین نقطه که در وسع‌شان بود، از مقاومت دریغ و کوتاهی نکردند؛ چنان‌چه به مجردی که اردوی قندهار تشکیل و به طرف غزنی روان شدند، نماینده‌های آن‌ها به‌طرف اردوی قندهار رفته و اظهار آمادگی برای شمولیت در سقوط‌دادن سقو نمودند و سردار محمدامین و خواجه هدایت‌الله خان که برای جمع‌آوری لشکر هزاره رفته بودند، چندین هزار نفر را در چند جویه جمع کرده و به‌طرف غزنی فرستادند و با وجودی که در غزنی از طرف امان‌الله خان و اراکینش برای آن‌ها تفنگ و اسلحه داده نشد بود؛ مگر بازهم با اسلحهٔ کهنه و ناقص خود شامل صف‌های محاربه‌ها گردیده، در چندین میدان همت و غیرت زیادی نشان دادند؛ حتی این‌که بعد از این‌که امان‌الله خان امر مراجعت داده و گویا میدان وطن را برای سقو گذاشت، اقوام هزاره تا سه روز دیگر محاربات شدید کرده و بعد از دادن تلفات خیلی زیاد، وقتی که از رسیدن مدد از هر طرف مأیوس شدند، برای حمایت مسکن‌های خود رفتند. هم‌چنین وقتی که از طرف سقو، خطک نام به‌طور حاکم در جاغوری هزاره مقرر گردید، هیچ به این حاکم تسلیم نکرده و با قوای او که از هر طرف بر سر اقوام هزاره‌ها سوق داده می‌شد، در حدود ناهور، مالستان، شیرداغ، زاولی و بابه، مقاومت و محاربه‌ها نمودند؛ حتی چند قریهٔ مسکون و آباد هزارهٔ ناهور و مالستان در این محاربات تلف گردیدند و در تمام این مدت، برای امداد هرکه به مقابل سقو قیام کند، فداکاری و همراهی نمودند؛ چنان‌چه سردار محمدامین خان و خواجه هدایت‌الله خان با دستهٔ ایشان تا یک مدت درازی در هزاره قیام داشته، اقوام هزاره اقدامات آن‌ها را بر علیه سقو طرفداری و همراهی می‌کردند و این

۱. انیس، غلام محی‌الدین، بحران و نجات، کابل: مطبعهٔ انیس، ۱۳۰۸.

مقاومت هزاره‌ها سقو را در بعضی احیان خیلی پریشان می‌ساخت؛ مخصوصاً چندین محاربه که از طرف هزاره‌های بهسود و در کوتل اونی و دیگر موقع شده بودند، شجاعت و همت آن‌ها را برجسته‌تر نمودند؛ به حدی که در این محاربات خود بچهٔ سقو با برادر او سرکردگی می‌کردند. در عاقبت وقتی که قضیهٔ سقو طول کشید و به سبب محاربات زیاد، ذخایر و جبه‌خانهٔ هزاره‌ها به اختتام رسید، در نتیجهٔ اقدامات بعضی سست‌عنصرها که طرفدار سقو بودند، اقوام هزاره را میل به بیعت نمودند؛ اما باوجود آن هم هزاره‌ها به این شرایط بیعت کردند که قوای سقو و حاکم او در زمین هزاره موجود نباشند و هم‌چنین تا اخیر در کمین فرصت بودند تا این‌که علایم امید و مظفریت ناجی ملت از طرف سمت جنوبی پیدا شده و در نتیجه مجاهدات ایشان- چنان‌چه در قسمت‌های جنوبی بیان یافت- مملکت نجات یافت. همان بود که علی‌الفور نماینده‌های هزاره برای بیعت، اظهار اطاعت و شکرانهٔ نجات جوقه‌جوقه به کابل آمدند.

قیام هزاره‌جات (۱۸۹۱- ۱۸۹۲)[۱]

اصلاً مردم زحمت‌کش هزاره‌جات که در قلب کشور افتاده‌اند، از دیرباز در سایهٔ استحکامات طبیعی منطقه و صعوبت راه‌های مواصلات، از ارتباط دایمی پایتخت دورتر مانده و با زراعت و مال‌داری و صنایع نساجی و فلزی‌کاری (ساختن برک، گلیم و ستام اسپ و غیره)، به‌شکل منزوی‌تری می‌زیستند. این شرایط در داخل حیات فئودالی، زمینهٔ بسط و تحکیم ملوک‌الطوایف را در این سرزمین آماده داشت؛ لهذا در هر منطقه خرد و بزرگ این ولایت یک تعداد کثیر ملوک‌الطوایف به‌وجود آمدند و بعدها که از نظر مذهب نیز جنبشی واقع شد، یک تعداد رهبران مذهبی به‌نام‌های سید، مجتهد، مبلغ، ملا و خطیب و غیره، در پهلوی ملوک‌الطوایف قرار گرفتند. پس مردم هزاره که قبلاً قسمت عمدهٔ حاصلات خود را قهراً در دهن میر، ارباب، سلطان و کدخدا می‌انداختند، اینک بقیهٔ حاصلات خود را طوعاً در دامن این نایبان شریعت می‌ریختند. با این ترتیب، دارایی دهقان و چوپان هزاره به‌عنوان مالیات و بیگار و خرج دسترخوان ملک و خان و نذر و نذور و خمس و زکات و غیره توسط ارباب و روحانی بلعیده می‌شد. در عین حال، عناصر مرتجع افکار مردم را به طرف قهقرا، خرافات و اوهام رهنمونی می‌کردند. تمام چراگاه‌های غنی و اراضی شاداب و مزروعی هزاره در دست این گروه استثمارگر درآمده بودند. از طرف دیگر، نان مفت و راحت بدون زحمت روزبه‌روز در تولید مثل و تکثیر جنس این طبقهٔ استثمارکننده می‌افزود. در مناسبات اداری و رسمی بین هزاره‌جات و ادارات مرکزی دولت نیز وکیل و قیم مردم فقط طبقهٔ فئودال و روحانی به‌شمار می‌رفت. این‌ها عندالزوم ماحصل استثمار خود را با حکام محلی و مأمورین رسمی دولت تقسیم کرده و نفوذ خود را در بین مردم استوارتر نگه می‌داشتند.

یکی از بزرگان این دسته، میرناصر بیگ بود که در دربار امیر شیرعلی خان نفوذ کرد و توانست که مردم خود را از شمول در دربار و اردوی افغانستان دور نگهدارد. محمدعظیم بیگ پسر علی‌زاهد خان، سرکردهٔ طایفهٔ (سه‌پای- دایزنگی)، فئودال دیگری بود که با امیر عبدالرحمان خان در سنهٔ

---

۱. غبار، میر غلام‌محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل: مطبعهٔ عمومی کابل، ۱۳۴۶.

۱۸۸۷ مکتوبی نوشت و گفت: «پدران من به ضد سلاطین سابق افغانستان اقدامات کرده و به مردم هزاره و پشتون ضررهایی رسانده‌اند، من نیز همین کار را کرده‌ام و اکنون از دولت خایفم. اگر شاه مرا رتبهٔ «سرداری» دهد، به خدمت دولت حاضر خواهم شد.»

امیر عبدالرحمان خان با آن‌که برنامهٔ انهدام ملوک‌الطوایفی مقتدر و رقیب خود را داشت، برای جلب او این درخواست محمدعظیم بیگ را منظور نمود و بیگ در ۱۸۸۱ به دربار آمد. امیر چنان که وعده کرده بود، او را لقب «سرداری» داد. فئودال‌های هزاره که در داخل دره‌ها می‌زیستند، بر ضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومت‌های کوچک و محلی می‌پرداختند؛ چنان که در ۱۸۸۶، مردم پشی و شیرداغ توسط ابراهیم‌سلطان، عبدالعلی خان و سلطان‌علی خان، پسران سردار شیرعلی خان جاغوری، و حیدرعلی خان، نواسهٔ او، به مقابل دولت قیام کردند؛ ولی امیر عبدالرحمان خان با سوق سپاه، شورش را خاموش نمود و طبعاً خان‌ها که مسبب شورش بودند، به دولت تسلیم شدند. بالاخره این مقاومت‌ها متمرکز شد و جنبهٔ عمومی اختیار کرد. امیر عبدالرحمان خان در ۱۸۹۱، سردار عبدالقدوس خان را به غرض تأمین سرتاسری هزاره‌جات با سپاهی از کابل و هرات و قندهار بفرستاد. او با خان‌ها به مدارا داخل مفاهمه شد و اکثریت‌شان اظهار انقیاد و تأدیهٔ مالیات نمودند. خان‌ها به نوبهٔ خود خلعت گرفتند و ولایت آرام گردید تا جایی‌که سردار توانست بعضاً قلعه‌های مقاوم را منهدم و مقاومت‌کنندگان را خلع سلاح نماید و هم عده‌ای را به‌نام سرغند شورش به کابل گسیل کند. عساکر سردار در قشله‌های جدیدی که بالای مردم به بیگار آباد کرده بود، جا گرفتند.

سردار عبدالقدوس خان در هزاره‌جات به حیث رئیس تنظیم با عده‌ای از قشون باقی ماند. بعدها چند نفری از این قشون در ارزگان که تابع دولت بود، به آبروی خانواده‌ای تجاوز کردند و مردم را بیشتر برافروختند و در ارزگان، زاولی و اجرستان و غیره دست به شمشیر بردند. این آتش به‌تدریج در دایرهٔ وسیع‌تری مشتعل گردید. فئودال‌های بزرگ، مانند میر فضیلت بیگ و میر محمدرضا بیگ و غیره، بر این آتش هیزم ریختند. عبدالقدوس خان سرکردگانی را که قبلاً خلعت داده بود، محبوس کرد و در کابل فرستاد. در زندان‌های هولناک کابل بر این عده سخت گرفته شد و آوازهٔ آن در هزاره‌جات پیچید و مردم از ترس جان به مقاومت خود افزودند. در سال ۱۸۹۱، جنگ‌های کوچک و محلی تقریباً به یک جنگ عمومی هزاره‌جات مبدل شد؛ خصوصاً که مأمورین و افسران عبدالقدوس خان به تعدی بیشتر پرداختند و این روش، مردمان بی‌طرف را نیز به ضد دولت برانگیخت. غلام‌حسین، گدام‌دار دولت، آن‌قدر با مالیه‌دهندگان و تحویل‌کنندگان غله رفتار ظالمانه و خشن نمود که مردم از تحویل‌دادن غله برای مصرف قشون سر باز زدند و قشون متعلقهٔ عبدالقدوس خان خود برای

تحصیل غله برآمدند و در این کار از شکنجه و آزار و تاراج مردم مضایقه نکردند؛ در حالی که خود سردار به بیماری عصبی گرفتار شد و این وضع بر وخامت اوضاع افزود.

کلنل فرهاد، یک افسر شریر قشون، مواشی مردم را تاراج و مساکن‌شان را تخریب و بعضاً اسرای جنگ را اعدام می‌نمود و به مردم دشنام می‌داد. در دایزنگی نیز یک نفر عسکر سواره به خانوادهٔ میر یزدان‌بخش تجاوز نمود؛ در حالی که دایزنگی و دایکندی پنج‌هزار عسکر به دولت داده بودند. این است که فنودال‌ها، روحانیون، دهقانان و مال‌داران متحداً به دفاع برخاستند و جنگ‌های خونین به‌عمل آمد.

امیر عبدالرحمان به سوقیات مجدد پرداخت. امیر نمایندگان مردم تسلیم‌شدهٔ ارزگان را که اسپان چندی تحفه آورده بودند، در کابل محبوس کرد و آخرین رشتهٔ ارتباط هزاره را با دولت منقطع نمود. مردم هزاره هم در نهایت مأیوسی به دفاع برخاستند؛ حتی محمدعظیم بیگ سه‌پای که لقب سرداری از دولت داشت، نیز از دولت برگشت و در صف مدافعین هزاره قرار گرفت و قوای او در کوتل چوره، شخص عبدالقدوس خان را با قشون درهم شکست و چهل و پنج دختر هزاره را که سردار به سریه‌گی خود گرفته بود، مسترد نمود. در ارزگان نیز برگد زبردست خان و قشون در برابر قوای هزاره مغلوب گردید. هم‌چنین جنرال شیرمحمد خان و جنرال میر عطامحمد خان زخمی شدند. امیر عبدالرحمان خان که از اعلامیه‌های خود نتیجه نگرفته و دلیری و سرسختی مردم هزاره را دید، اینک بیشتر از قوت کار گرفت و به سوقیات وسیع سپاه پرداخت. امیر که برای جلب اذهان به نفع خود اعلامیه‌هایی نشر می‌کرد و در این مورد نیز چندین اعلامیه نشر کرد و یکی از آن‌ها اعلامیه‌ای است که به‌عنوان مردم دایزنگی و دایکندی و بهسود فرستاده به‌قرار زیر:

«با مردم هزاره عداوت نداشته و ندارم و اگر می‌داشتم، یک نفر آن‌ها را در افغانستان نمی‌گذاشتم. چون چنین نبود، سعی در غم‌خواری آن‌ها نموده و چون مسلمان و اهل قبله هستند، خرید و فروش پسر و دخترشان را ممنوع قرار دادم. وقتی که مردم ارزگان، اجرستان و زاولی و غیره تمرد کردند و باز اطاعت نمودند، همه مشغول امور زندگی خود گردید. اکنون میرهای دایزنگی و دایکندی که تمرد نموده‌اند، برای آن است که بزرگان هزاره هرچه می‌خواستند از زیردستان خود گرفته، دختران و پسران ایشان را می‌فروختند، دولت دست اذیت و آزار را از ارتکاب قبایح افعال بازداشت. ایشان ترک عادت را مرض مهلک دانسته، آغاز فتنه و فساد کردند. باری، اگر از راه انابت پیش آیند، مشمول عواطف پادشاهی گردند و الا کیفر کردار خود را متقبل و تاراج خواهند دید.»

آنان در جواب منشور امیر چنین نوشتند: «فرمایش حضرت اعلی سراپا صحیح و مطابق واقع

است؛ اما حکام، قضات، ضباط و افسران نظام که در هر موضع و مقام بوده و هستند، مال، خون، زن و فرزند هزاره را حلال دانسته، از سفک دماء و اسر نساء و تاراج متاع ایشان دریغ نمی‌نمایند؛ چنان‌چه در اوایل حال، برای مطیع‌ساختن طوایفی که مطیع نبودند، سردار عبدالقدوس خان با قلیلی از سپاه مأمور شد. مردم دایزنگی، دایکندی، بهسود، مالستان، جاغوری، غزنه و دای‌چوپان با سردار مذکور کمر خدمت بسته، جهد ورزیدند تا مردم متمرد هزاره که از بزرگان خود جور و ستم کشیده بودند، سر بر خط فرمان نهادند، قلاع خود را خراب خراب کرده و اسلحهٔ خود را تسلیم نمودند؛ مگر بعد از آن‌که سپاه دولت در اندرون ملک‌شان مقام گرفتند، همان دختران و پسرانی را که اعلی‌حضرت از خرید و فروش بازداشته بودند، مفت و رایگان به جبر و اکراه متصرف شدند و به آن‌هم اکتفا نکرده، زنان شوهردار را گرفتند. پس مردم اطاعت را گذاشته، بغاوت کردند تا دیدند هرچه دیدند. از جانب دیگر، علمای ملت (ملاها) در وقت بغاوت تفریق مصلح و مفسد نکرده، همه را تکفیر نمودند. از آن پس، حکم شد که سادات، کربلائیان و زوار در کابل فرستاده شوند. این‌ها دیگر خود را کشته، مال و عیال خود را تاراج‌شده پنداشتند، پس تن به مرگ نهادند و تمرد آغاز کردند و البته تا پای مرگ سر بر خط فرمان نخواهند نهاد.[1]»

امیر عبدالرحمان خان قضیه را اعلاوتاً صبغهٔ مذهبی داد و اعلامیهٔ مرتبهٔ میر احمدشاه خان را مهر گذاشت و منتشر نمود و به این صورت تفرقهٔ مذهبی را تشدید کرد. این تنها نبود، امیر از سیاست مضر خود که در چنین موارد داشت، تعقیب کرد؛ یعنی سپاه نامنظمی موقتاً از مناطق هم‌جوار منطقهٔ قیام‌کننده تشکیل و با اسلحه و جبه‌خانهٔ دولتی مجهز نموده، سوق می‌نمود و هم برای چنین سپاهی بیشتر از قشون منظم معاش می‌پرداخت. امیر عبدالرحمان خان در این عمل خود در بین مردم افغانستان و مناطق مختلفهٔ آن دشمنی و استخوان‌شکنی ایجاد می‌نمود تا هیچ‌گاهی مردم نتوانند در مقابل دولت متحد باشد و این عمل چیزی بود که دولت استعماری انگلیس در افغانستان می‌خواست و یا در سایر کشورهای شرق تطبیق می‌کرد.

سوقیات امیر تحت این نقشه از کابل، بلخ، هرات و غزنه و غیره در هزاره‌جات آغاز گردید. افسران بزرگ عبارت بود از: سردار عبدالقدوس خان بعدها «اعتمادالدوله»، سردار فقیرمحمد خان، سردار عبدالله خان، والی قندهار، جنرال شیرمحمد خان، کرنیل فرهاد خان، سپهسالار غلام‌حیدر خان، برگد امیرمحمد خان و فئودال‌های طرفدار دولت؛ از قبیل سلطان‌علی خان، پسر سردار شیرعلی‌خان جاغوری، میرحسین بیگ لعل، میر ابراهیم بیگ سرجنگل، میر غلام‌رضا بیگ

---

۱. کاتب هزاره، فیض‌محمد، سراج‌التواریخ، ج ۳، کابل: مطبع حروفی دارالسلطنه، ۱۳۳۱، ص ۸۹۰.

خلج، میر محمدرضا بیگ القان، میر غلام‌حسین بیگ اشترلی، میر یوسف بیگ تخت و غیره. در طول سال ۱۸۹۲، زدوخورد خانگی در داخل کشور دوام داشت و البته منجر به شکست شورشیان گردید؛ زیرا مردم هزاره تنها با تفنگ، تفنگچه، قره‌بنه، شمشیر و سیلاوه به مقابل توپ‌خانه و اسلحهٔ برتر دولت می‌جنگیدند. مردم هزاره تلفات زیادی دادند و تلفات روحانیون نسبت به فئودال‌ها بیشتر بود؛ زیرا فئودال‌ها اغلب به دولت تسلیم شدند؛ در حالی که روحانیون کشته و یا فراری گردیدند. از یکه‌ولنگ صد خانوار روحانی به‌دست دولت افتاده و یک‌هزار خانوار روحانی موفق به فرار گردید و دوهزار و یک‌صد روحانی در جنگ کشته شد.

امیر عبدالرحمان خان، آن فئودال‌های هزاره را که به طرف دولت خدمت کرده بودند، اعزاز نموده و رتبه و معاش داد و از آن جمله بود سلطان‌علی خان جاغوری، پسر سردار شیرعلی‌خان، که مستمری سالانهٔ چهارهزار و سیصد روپیه و پنجاه و چهار خروار غله گرفت؛ زیرا نامبرده اکثر سرکردگان شورشی را به‌دست آورده و به دولت سپرد بود و هم تصادیق این خدمت را از جنرال شیرمحمد خان، کرنیل محمدحسن خان و سمندر خان، حاکم ارزگان، به‌دست داشت.

امیر، عده‌ای از افسرانی را که نسبت به مردم هزاره تعدی کرده بودند، بعضاً مجازات نمود. جنرال میرعطا، محبوس و دارایی او ضبط دولت گردید. او از پنج‌صد خانوار هزارهٔ اجرستان فی خانه چهل سیر جو و گندم، از مردم بی‌زمین فی خانه سه روپیه و از دایهٔ فولاد و زاولی و سه‌پای هشتادهزار روپیه به ظلم گرفته بود و هم دختری نامزددار را خود نکاح کرده بود. کلنل فرهاد که در هزاره‌جات مرده بود، تمام مایملک او مصادره شد. او در جنگ شیخ‌علی هفت‌هزار مواشی مردم را به تاراج برده بود و ۳۵۰ نفر مرد و زن بی‌گناه جاغوری را محبوس به کابل فرستاد تا در بازار هریک به قیمت بیست تا ۱۲۰ روپیه فروخته شد و خودش مردم را تعذیب و توهین نمود؛ البته امیر عبدالرحمان خان در مجازات خفیف این افسران خود منظوری جز این نداشت که در نظر جامعه بار مسئولیت خود را به گردن آنان اندازد. در جمله افسران دولت، سپهسالار غلام‌حیدر خان لندی و برگد امیرمحمد خان کسانی بودند که در عین ایفای وظیفه و اوامر نظامی، اخلاق نظامی خود را تبارز داده بودند.

امیر عبدالرحمان خان بعد از این‌که عدهٔ زیادی از مردم و روحانیون هزاره و قسماً فئودال‌های مخالف را درو کرده بود، روش دلجویی‌نمودن را در پیش گرفت. امیر، دختر عظیم بیگ سه‌پای را که جزء اسرا بود، به پسر خود، سردار حبیب‌الله، تزویج نمود و اعلانات طبع و منتشر کرد که شورشیان فراری به مساکن خود بازگردند و هم امر نمود که برای کشت‌وکار مردم گندم تخمی به

تقاوی داده شود و در نقاط قحطزده امداد آذوقه به‌عمل آید.

امیر در هزاره‌جات بین چراگاه‌های مردم هزاره و چراگاه‌های قبایل کوچی حدودی مشخص و معین نمود؛ در حالی که قبلاً امیر چراگاه‌ها را مال دولت اعلام و مستأجرینی مقرر کرده بود که آن‌ها قسمتی از چراگاه‌ها را به مال‌داران کوچی فروخته بودند. هم‌چنین امیر امر کرد که اراضی متنازع‌فیها بین دهقان هزاره و فئودال‌ها قسماً از دست فئودال‌ها کشیده شده و به دهقان‌های هزاره داده شود؛ ولی این شورش طوری فجیع و با قساوت از طرف دولت خاموش فتح شده بود که به هزارها خانوار مردم در ماورای جیحون، ایران، هند و انگلیس فرار کرده بودند.

وقتی که بقیهٔ مردم هزاره بعد از جنگ‌های دو ساله به مساکن خود برگشتند، آن‌قدر کم بودند که مثلًا از بیست‌هزار خانوار بهسود، شش‌هزار خانوار باقی مانده بودند. تمام قلعه‌ها و مساکن مردم هزاره تخریب و مزارع‌شان پایمال شده بود. طبق امر امیر، هزارها دختر و پسر بی‌گناه هزاره در داخل افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته شدند. مظالم امیر در هزاره‌جات سابقه‌ای در تاریخ کشور نداشت و فقط می‌توان مثال آن را در تاریخ هجوم چنگیز مطالعه کرد و بس. امیر بعدها امر کرد که غلام و کنیز هزاره به مردم خارج، یعنی هندی‌ها، فروخته نشوند و در ۱۸۹۷ مالیاتی را که بالای فروش غلام و کنیز هزاره گذاشته بود، لغو نمود؛ اما آن‌چه که هزارها نفر فروخته شده بودند، در داخل افغانستان به حیث برده و بنده باقی ماندند تا در زمان پادشاهی شاه امان‌الله خان آزادی آنان اعلام شد. مردم هزاره نیز به این شاه طرفدار ماندند و در وقت اغتشاش بچهٔ سقا تا آخرین لحظهٔ سقوط او، دست از طرفداری شاه نکشیدند. امیر عبدالرحمان خان علاوتاً تفرقهٔ مذهبی سنی و شیعه را در افغانستان هنگام قیام هزاره‌جات شدت بخشیده، آن را به‌شکل یک زخم غیرقابل التیام درآورده بود که به‌واسطهٔ یک عمل شاه امان‌الله رو به بهبودی نهاد. در زمان این شاه، مراسم مذهبی آزاد و پیروان هر مذهبی به‌شمول هزاره‌ها در حقوق مساوی گردیدند.[۱]

وضع مالی و اداری[۲]

... این اداره به‌تدریج رو به انحطاط و فساد نهاد. دیگر نظم، مجازات و مکافات وجود نداشت. هر حاکم، مأمور و مستوفی در منطقهٔ مأموریت خود دست آزاد داشت و رشوت، تحفه، بیگار و خویشاوندی، شکل مشروع به خود گرفتند. عهده‌های دولتی در معرض خرید و فروش گذاشته شدند. نام‌های «سرچربی بی‌بی» و «چپن‌پولی آقا» در همین دوره داخل قاموس اداره گردید.

۱. همان، ص ۶۶۶- ۶۷۱.

۲. میر غلام‌محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۴۶.

نایب‌السلطنه هدایای والیان و مأمورین بزرگ ولایات را می‌پذیرفت و اختیار ادارهٔ او در دست منشیان و مصاحبین او متمرکز گردید؛ زیرا نایب‌السلطنه اشتغال به امور کوچک را تنزل از مقام آسمانی خود می‌دانست.

... سراج‌الاخبار در شمارهٔ ۱۱ سال ۴، مورخ ربیع‌الاول ۱۳۳۳ هـ ق خود (۱۹۱۴) شرحی از فرارنمودن شش‌صد خانوار هزاره به جانب ایران نوشت و گفت که این فراریان خوش‌به‌رضا به‌واسطهٔ عسکر مسلح از سرحد گشتانده شده و اجباراً در موطن‌شان دایزنگی ساکن ساخته شدند. سراج‌الاخبار می‌نویسد که وقتی از آن‌ها سبب این فرارکردن پرسیده شد، ایشان ظلم، جبر و رشوت‌خواران مأمورین دولت را پیش کشیدند.[1]

... در سال ۱۹۱۱، نرخ روغن در بازار کابل فی سیر پانزده روپیه بود. نائب‌السلطنه هفت‌هزار روپیه از معاش خود را عوض خزانه در بهسود حواله گرفت و در عوض آن، روغن به نرخ تقریباً رایگان جمع کرد. این وقت حاکم هزاره‌جات، سردار محمداکبر خان بود و در این موضوع دفتر خانگی نائب‌السلطنه، علی‌احمد خان آقا و میرزا عبدالرحیم خان نامهٔ ذیل را به سردار نوشتند:

«عالی‌جاه عزت‌همراه، مشفقی محمداکبر خان، حاکم کلان بهسود، را حفظه‌الله تعالی، بعد از دعاگویی ازدیاد عمر و اقبال اعلی‌حضرت و سلامتی وجود حضرت مولایم نایب‌السلطنه صاحب، قلمی می‌دارم که قبل بر این از حضور حضرت مولایم نایب‌السلطنه صاحب به ذریعهٔ فرمان برای شما احکام شده بود که یک خط برات، مساوی هفت‌هزار روپیهٔ پخته، عوض تنخواه عالی ما، کارکنان حضور عالی ما به جهت خریداری روغن زرد مصارف کارخانهٔ طباخی ما، اسمی دفتری بهسود حواله و برات حاصل نموده‌اند که به درک آینده برای شما روانه می‌شود که سررشتهٔ خریداری روغن مذکور را به‌درستی و قیمت مناسب خریدرای نموده، به کارخانهٔ عالی ما ارسال داشته، رسید حاصل می‌دارد؛ لهذا برات مذکور به معرفت عزیزاحمد دفعه‌دار (خردضابط عسکری) به خدمت شما فرستاده شد. در خریداری و قیمت روغن به قرار احکام مبارک معمول می‌دارد و رسید برات را به درک سرکاری برای این خادم عالی ارسال می‌دارد که خاطرجمع شوم، إن شاء الله تعالی.

در فرستادن روغن ساعی باشید که به‌زودی و روغن خوب برسانید، فقط و از طرف حضرت مولایم خاطر خود را آسوده دارید که به فضل و مرحمت حضرت حق- سبحانه تعالی- صحت کامل دارند. والسلام، تحریر یوم چهارشنبه، ۲۲ ماه رجب‌المرجب ۱۳۲۹. دست‌خط علی‌احمد و دست‌خط عبدالرحیم.[2]»

---

۱. کاتب هزاره، فیض‌محمد، سراج‌التواریخ، کابل: مطبع حروفی دارالسلطنه، ۱۳۳۱، ص ۷۰۶ و ۷۰۷.

۲. این نامهٔ رسید روغن جزء اسناد سردار محمداکبر خان حاکم بهسود بود که توسط فرزندش به کتاب‌خانهٔ این جانب تعلق گرفته است.

این روغن از بهسود تا کابل بالای مردم رسانده شد و تحویل کارخانهٔ طباخی نائب‌السلطنه گردید. این‌که نقل یک رسید کارخانهٔ طباخی که به یک نفر آرندهٔ روغن داده شده است: «هو، مقدار سه چهارک به وزن کابل روغن زرد که مناصفهٔ آن یک و نیم چارک می‌شود، از بابت باقیات سنهٔ گذشته ایت‌ئیل (سال کلب) خریداری حضرت عالی نائب‌السلطنه، صاحب زنگی یوسف بیک، باشندهٔ بهسود، به معرفت آقامحمد کراهه‌کش [کرایه‌کش] تحصیل عزیزاحمد دفعه‌دار جهت مصارف هذا سنهٔ سجقان‌ئیل (سال موش) کارخانهٔ طباخی عالی، تعلق عالی جاه، ناظر محمداسمعیل خان، تحویل بندهٔ الله، جلال‌الدین تحویل‌دار، گردید. فقط، تحریر تاریخ دوشنبه، ۲۹ ماه رجب‌المرجب ۱۳۳۰، مهر جلال‌الدین، مهر میرزا عبدالحسین خان منشی، مهر عبدالله، مهر غلام‌محمد، سه مهر لایقراء.»[۱]

مقدمات یک توطئهٔ بزرگ[۲]

... مقارن این اوضاع، والی کابل (علی‌احمد خان) شخصاً به کوهدامن رفت و به تحقیق پرداخت. از این بعد را میر غلام‌حسن خان، یکی از خان‌های متنفذ علاقهٔ بسهود هزاره، چنین توضیح نمود: وقتی که من از بهسود در کابل آمدم، گفتند والی کابل به غرض تحقیقات در کوهدامن رفته است. چون کارمن معجل بود، همان‌جا نزد والی رفتم و او با وضع بسیار رفیقانه مرا پذیرفت و شب نگه داشت (این میر هزاره سال‌ها در دربار امیر حبیب‌الله خان جزء قطعهٔ «سراوس» شاه قرار داشت و چون نفوذ خانی او در بهسود زیاد بود، طرف توجه و آشنایی بزرگان درباری من‌جمله والی علی‌احمد خان، شاه‌آغاسی ملکی دربار، قرار گرفته بود.) و در اثنای صحبت شبانه، سخن را به سیاست دولت کشیده، آن‌گاه دو نفر مرد ناشناس را احضار و به‌نام حبیب‌الله خان و سید حسین خان به من معرفی کرد و گفت که ما تاکنون سه برادر بودیم، حال چهار برادر شدیم و اما برادر پنجم ما (سید احمد خان، بچهٔ شاهنور هزاره) در نزد شما است که بایستی برای روز عمل آماده باشد. بچهٔ شاهنور دزد مشهوری بود که حکومت از دستگیری او در کوه‌ها عاجز شده و اعلان کرده بود که اگر خود را تسلیم کند، از مجازات عفو است. او اعتماد کرد و در بهسود نزد میر غلام‌حسن خان آمد و تضمین خواست. میر به شاه عرض کرد و شاه وعده داد که متعرض او نگردد؛ مشروط به این‌که در نزد میر و زی نظر او زندگی کرده به دیگر جا نرود و بچهٔ شاهنور پذیرفت، در نزد میر باقی ماند. میر

---

۱. در پیشانی رسید نوشته شده است: قرار صفحهٔ ۷۸ اوارجهٔ مالیات. در پشت رسید نوشته شده: «ثبت شد، صفحهٔ ۲۹ تحویلی جلال‌الدین. دست‌خط عبدالرؤف.» (ص ۷۰۸ و ۷۹).

۲. غبار، میر غلام‌محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل: مطبعهٔ عمومی کابل، ۱۳۴۶.

غلام‌حسن بیگ توصیهٔ والی علی‌احمد خان را در این مورد شنید؛ اما قلباً تصدیق نکرد؛ زیرا مردم هزاره عموماً طرفدار دولت امانیه بود و تا سقوط آن، طرف‌داری و حمایت خود را عملاً نگهداشتند و من‌جمله پسر همین میر (فتح‌محمد خان) بر ضد استیلای سقویه مبارزهٔ بسیار کرد و اما آن وقت خود میر غلام‌حسین خان از جهان گذشته بود. میر غلام‌حسین خان شرح داد که در شب مذکور، والی علی‌احمد خان به حبیب‌الله هدایت داد که از افغانستان به هند انگلیس فرار کند و هم در آن‌جا نزد «خواجه بابو خان» هم‌وطن خود زندگی نماید تا موقع کار برسد و گفته می‌شد که خواجه در هند شامل خدمت «سی‌آی‌دی» بود. هم‌چنین والی علی‌احمد خان فیصله کرد که سید حسین به ولایت میمنه رفته، چندی در آن‌جا باشد تا موقع عملیات برسد.[1]

در هزاره[2]

هم‌چنین مردم هزاره‌جات که جداً طرفدار سلطنت شاه امان‌الله خان بودند، از تسلیم به حکومت بچهٔ سقا خودداری نمودند و در عوض سردار محمدامین، برادر امان‌الله خان، و خواجه هدایت‌الله، رئیس تنظیمیهٔ اعزامی شاه، را در بین خود نگه داشتند و با مرد و مال تقویت کردند و هم در جنگ‌های غزنی و هزاره از قوای بچهٔ سقا در کمال رشادت جلوگیری نمودند. گرچه حکومت بچهٔ سقا توانست که توسط نادرعلی خان جاغوری، رضابخش تحصیل‌دار، ملک حضرت جان میدانی و میرزا حسین‌علی، از یک حصهٔ هزاره‌جات بیعت بگیرد؛ مگر به‌زودی مردم به تجمع قوای مسلح پرداختند و راه‌ها را بر رخ دشمن ببستند. از آن جمله میر فتح‌محمد خان (بعدها فرقه‌مشر)، پسر میر غلام‌حسن بیگ بهسودی، و سید احمد خان، بچهٔ شاهنور، دوهزار نفر آمادهٔ کارزار نمودند. مردم، اسلحه و نان آن‌ها را می‌دادند و خزانهٔ بهسود به فرمان امان‌الله خان چهل و هشت‌هزار روپیه به داوطلبان جنگ پرداخت. این سپاه داوطلب قسماً به قیادت میر فتح‌محمد خان و سید احمد خان، کوتل اونی را معسکر گرفتند و در طی سه جنگ، قشون اعزامی او را شکستند. وقتی شاه امان‌الله خان مجدداً از قندهار به غزنی عسکر کشید، یک عده مردم هزاره به ریاست رضابخش خان سابق‌الذکر، دادعلی خان و خلیفه قربان بهسودی، گل‌محمد خان و محمدموسی خان و حسین‌علی خان، هزارگان خواتی، در غزنی لشکر کشیده به طرفداری شاه داخل جنگ شدند. در جنگ بالاحصار غزنی، تورک حضرت خان هزاره و در جنگ میدان، محمدموسی خان و گل‌محمد خان و حسین‌علی خان و ارباب یوسف خان هزاره همه کشته شدند و سرهای‌شان

---

۱. غبار، میر غلام‌محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل: مطبعهٔ عمومی کابل، ۱۳۴۶، ص ۸۱۵- ۸۱۶.

۲. در مورد عدم اطاعت و تبعیت مردم هزاره از حکومت سقوی، در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» چنین آمده است.

در بازار چنداول کابل آویخته گردید. بقیهٔ هزاره‌گان داوطلب را شاه امان‌الله خان با برادر خود محمدامین و خواجه هدایت‌الله خان و عبدالغفور کوهستانی در بهسود رجعت داد که در آن‌جا تا انقراض حکومت بچهٔ سقا به مقاومت دوام دادند.

حکومت بچهٔ سقا هیأتی به هزاره نیز فرستاده بود که مرکب بود از میرزا فیض‌محمد کاتب، مورخ، محمدعظیم خان کوهستانی، میرآقا خان مجتهد و خلیفه غلام‌حسن خان. میر فتح‌محمد، مدافع کوتل اونی، این‌ها را محبوساً از کوتل اونی نزد محمدامین خان و خواجه هدایت‌الله خان بفرستاد. مردم دعوت هیأت را رد و خودشان را زنده از راه وردک به کابل رجعت دادند. در نتیجهٔ همین رفت‌وآمد هیأت بود که بچهٔ سقا بر میرزا فیض‌محمد خان، نویسندهٔ سراج‌التواریخ، مشتبه گردید و او را چوب بسیار زد. میرزا مریض شد و بعدها به ایران رفت و بعد از معالجه برگشت و بمرد و آثار تاریخی او (جلد ۳ و ۴ سراج‌التواریخ) از بین رفت.[۱]

---

۱. همان، ص ۸۲۹- ۸۳۰.

مشاهدات گزارشگر مطبوعات از هزاره‌جات[1]

قبل از آن‌که راجع به گزارش‌های سفر هیأت سخنی در میان آید، لازم دیده شد تا راجع به مناطق و مردم هزاره‌جات معلومات مختصری برای خوانندگان گرامی این روزنامه داده شود.

آنانی‌که در نقاط مهم افغانستان مسافرت کرده یا این‌که به غور نقشهٔ افغانستان را مرور کرده‌اند، در نگاه اول دریافته خواهند بود که به دورادور سرزمین افغانستان، به استثنای پکتیا و بعضی نقاط ننگرهار، سطوح مرتفع واقع بوده و همهٔ اراضی زرخیز و صالح‌الزراعت می‌باشد؛ ولی افغانستان وسطی (مرکزی) را سطوح مرتفع کوه‌های هندوکش و بابا تشکیل کرده که دره‌های سرسبز و شاداب آن از نقطه‌نظر آب و هوا خیلی بی‌نظیر است. دره‌های افغانستان وسطی که در آن انواع حبوبات و نباتات نشو و نما می‌کنند، متأسفانه انواع قلیل اشجار مثمر و غیر مثمر را دارا است. سطوح مرتفع این دره‌ها از صدها سال به این طرف، چراگاه حیوانات اهلی و غزالان دشتی را تشکیل داده و در مواقع بهار، صدها خانه‌به‌دوش افغان به‌طور عنعنه‌ای برای چرای حیوانات‌شان بدان‌جا می‌آیند و به تربیه و تکثیر حیوانات خود می‌پردازند.

ساکنان سطح مرتفع افغانستان مرکزی را مردم هزاره تشکیل می‌دهند. مردم هزاره مانند سایر طبقات کشور عزیز ما، پاک‌طینت، زحمت‌کش و وطن‌دوست می‌باشند و سجیهٔ اخلاقی و شجاعت افغانی خود را در هرجا به اثبات رسانیده‌اند.

مردم هزاره‌جات به نسبت این‌که از مناطق تجارتی و شهرهای بزرگ خطوط مواصلاتی دورتر افتاده‌اند، زندگی نسبتاً ساده دارند. مردم هزاره‌جات عموماً به زراعت و مال‌داری مشغول می‌باشند. منابع مهم‌شان عبارت از گلیم، شال، کرک، برک، جوراب و دستکش است. صادرات عمدهٔ مردم هزاره‌جات به شهرهای بزرگ، مانند کابل، قندهار، قندز، بغلان و غیره، عبارت از روغن زرد گوسفند، گاو، پشم، پوست خام، گلیم، کرک، برک و غیره می‌باشد.

چندی قبل، یک هیأت مرکب از شاغلی عبدالحی عزیز، وزیر پلان، شاغلی دکتور کشاورز،

---

۱. «مشاهدات گزارشگر مطبوعات از هزاره‌جات»، قسمت اول، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۱۳، ۱۳۴۲.

وزیر زراعت، با چند تن از متخصصین، جانب افغانستان مرکزی حرکت نموده و از دره‌های غوربند تا سرخ و پارسا، بامیان، یکه‌ولنگ، پنجاب، کرمان، لعل، چغچران، دایکندی، شهرستان و بهسود دیدن کردند و بدین ترتیب، مطالعات علمی خود را در رشتهٔ اقتصاد، صناعت، زراعت، معارف و غیره امور این مناطق تکمیل نمودند.

این مسافرت که خیلی بی‌سابقه بود، مدت ده روز را دربرگرفت. در هر نقطهٔ هزاره‌جات معارف و روحانیون، اهالی و طلاب مکتب، به دسته‌های خیلی بزرگ، سر راه هیأت شتافته، مهمانان گرامی خود را خوش‌آمدید می‌گفتند و با حرارت و گرم‌جوشی فراوان استقبال می‌نمودند. نمایندهٔ هریک از دسته‌ها به نوبهٔ خود در برابر هیأت بیانیه‌هایی ایراد می‌کردند. مقابلتاً شاغلی عبدالحی عزیز، وزیر پلان، و شاغلی دوکتور کشاورز، پیام‌ها و تمنیات نیک اعلی‌حضرت معظم همایونی را با آرزوهای نیک و بهی‌خواهانهٔ شاغلی دوکتور محمدیوسف صدراعظم، را به اهالی می‌رسانیدند.

هیأت در حالی که در هر نقطهٔ هزاره‌جات بین جمعیت‌های بزرگ اهالی قرار می‌گرفتند، طرح‌های انکشافی دولت و اراده‌های نیک پادشاه رعیت‌پرور و حکومت ترقی‌خواه را به ایشان توضیح داده، می‌گفتند: «البته همه می‌دانند که دولت نسبت نداشتن سرمایهٔ کافی نمی‌تواند در هر نقطه و در هر زمان به مردم کمک‌های پولی بنماید؛ لذا امیدواریم که مردم مردانه‌وار با عزم راسخ در هر رشته که مشغول کار هستند، با جدیت تمام آن را تعقیب نموده، توسعه و انکشاف بخشند؛ البته با این عمل از یک طرف عایدات خود را بلند می‌برند و از جانب دیگر در کفهٔ اقتصاد ملی خویش می‌افزایند.

در هر کجا و در هر زمان که به راهنمایی و مشوره احتیاج حس شود، دولت با کمال خوشی به مردم یاری خواهد کرد و مشکل‌شان را رفع خواهد نمود. بهترین وسیلهٔ ارتقای زندگی و اقتصادی بین توده‌های مردم، اهتمام و توجه مزید خودشان به توسعه و انکشاف مصروفیت‌ها و مشاغل خودشان می‌باشد. حکومت در پرتو ارشادات و راهنمایی‌های حکیمانهٔ ذات مبارک شهریاری، پیوسته برای رفاهیت و سربلندی ملت افغان خدمت می‌کند و شاغلی دکتور محمدیوسف، صدراعظم کاردان، که عمری را در رشته‌های علمی و حساس مصروف بوده‌اند، آرزو دارند تحت راهنمایی‌های قیمت‌دار اعلی‌حضرت معظم همایون، کاروان مدنیت افغانستان را به سرمنزل مقصود برسانند و روی همین منظور و مفکورهٔ عالی است که با همکاری خویش شب و روز کار می‌کنند و زحمت می‌کشند.

وظیفهٔ خود می‌دانیم که آرزوهای پاک دکتور محمدیوسف، صدراعظم، را که متضمن آرامش و

رفاهیت ملت افغان‌اند، به مردم هزاره‌جات برسانیم.

مسلماً بهترین و دوام‌دارترین انکشاف و ترقی میسر می‌شود که خود مردم به قوت بازو و نیروی خستگی‌ناپذیر دست به کار زده، زراعت، صناعت، اقتصاد، تجارت و معارف خود را تقویه و انکشاف بدهند.

مردم افغانستان وسطی، مانند ساکنین سایر حص کشور، مردم نیرومند، زحمت‌کش و صاحب پشت‌کارند.

محیط سالم، اقلیم گوارا و فراوانی آب از ارمغان‌های بزرگ طبیعت در هزاره‌جات شمرده می‌شوند. مسلماً مردم هزاره‌جات از این پدیده‌های قدرت، استفاده‌های شایان نموده و می‌نمایند.

امید است که در اثر زحمت‌کشی و عرق‌ریزی مردم و جوانان نیرومند هزاره‌جات و توجهات مزید دولت، این قسمت وطن عزیز ما نیز طور خواسته و مطلوب، آباد و معمور خواهد گردید.

دولت با کمال خوشی برای راهنمایی و همکاری، متخصان خود را خواهد فرستاد تا در امر اصلاح و انکشاف امور مال‌داری، زراعت، اقتصاد، صناعت و معارف با مردم یاری کنند.

یقین کامل داریم هزاره‌جات که حکم قلب افغانستان را دارد، در آیندهٔ قریبی به پیشرفت‌ها و ترقیات مزیدی نائل خواهد آمد. مردم آن در کمال راحت و تنعم به سر خواهند برد.[۱]»

۱. از مشاهدات گزارشگر مطبوعات فقط همین قسمت اول آن به نشر رسد و از نشر قسمت‌های دیگر آن که احتمالاً مبین مشکلات زندگی مردم هزاره‌جات و سیه‌روزی‌های آن مردم بود، جلوگیری به‌عمل آمد.

ولایات مرکزی افغانستان[1]

غورات، پنجاب، ارزگان و بامیان، قسمت‌هایی از بخش‌های ولایات مرکزی افغانستان هستند که از لحاظ تراکم نفوس در درجهٔ اول قرار دارد. بیشتر مردمان این ساحهٔ وسیع را اقوام هزاره که از بقایای مغول به‌حساب می‌روند، تشکیل می‌دهند. در این ساحه که از لحاظ مناظر طبیعی از نقاط بسیار زیبا، ولی دست‌نخوردهٔ افغانستان به‌شمار می‌روند، مردم در حالت بسیار بدوی به سر می‌برند. همان‌قدر که از لحاظ فرهنگ و تمدن صدها سال عقب مانده‌اند، از نگاه داشتن مرکز صحی، راه‌ها و وضع غذایی تقریباً محروم مانده‌اند. مردمان این ساحه در آغوش سنگلاخ‌ها، در کنار آب‌های فراوان به سر می‌برند. همان‌قدر که این ساحه آب فراوان دارد، به همان پیمانه از داشتن زمین برای زراعت بی‌بهره است. صنایع دستی این ساحه را بیشتر گلیم تشکیل می‌دهد؛ بنابراین، از لحاظ اقتصادی و زراعتی در گذشته صدها سال پیشرفتی در این ساحه متوجه نبوده است. با تربیهٔ مواشی مردمان این سامان رقم درشت روغن زرد را به‌دست می‌آورند که در سال‌های اخیر با موجودیت روغن‌های نباتی در بازارهای افغانستان رقم فروش این روغن نیز گراف نزول خود را می‌پیماید. از همین جهت، در سال‌های اخیر، هزاران نفر از مردمان این ساحه، به‌خصوص اقوام هزاره، خانه و زادگاه خود را ترک داده و در کابل متوطن شده‌اند و در فعالیت‌های بازار کابل سهم بارزی گرفته‌اند.

مردمان هزاره که قسمت اعظم نفوس ولایات مرکزی را تشکیل می‌دهند، در تاریخ افغانستان، به‌خصوص در مجادله و مبارزه با بیگانگان، سهم ارزنده‌ای داشتند و در صف جنگ در زمرهٔ پیش‌قراولان شجاع قرار گرفته و نقش ارزنده‌ای داشته‌اند. مسافرت دو سال قبل پادشاه افغانستان به ولایات مرکزی، مخصوصاً در ساحه‌هایی که اقوام هزاره به‌صورت بدوی زندگانی می‌کنند، امکان توجه به حال این مردم را فراهم گردانید. پادشاه افغانستان در این مسافرت از کلیهٔ نقاط این ساحه دیدن کرد و نیازمندی‌های مردمان آن را به‌خوبی درک فرمودند؛ ولی آن‌طور که انتظار می‌رفت،

---

۱. همت، محمدموسی، «ولایات مرکزی افغانستان»، ماه اسد ۱۳۴۹. این مقاله به مناسبت سفر نوراحمد اعتمادی، صدراعظم، به هزاره‌جات نوشته شده است؛ ولی به چاپ نرسیده است.

توجه سریع و قابل توجهی در رفع نیازهای اولیهٔ مردم به‌عمل نیامد. صرف در قسمت معارف به تأسیس بعضی مکاتب دهاتی و در قسمت صحی به گشایش بعضی بیمارستان‌های کوچک اقدام گردید؛ ولی از لحاظ برقراری ارتباط نزدیک‌تر به ساختمان راه‌ها، طرق و شوارع اقدام نشد.

یک ماه قبل قرار بود اعلی‌حضرت پادشاه افغانستان بار دیگر به مسافرت رسمی به ولایات مرکزی اقدام نمایند؛ ولی این مسافرت به عللی موکول به آینده گردید. در عوض، اعلی‌حضرت دستور فرمودند نوراحمد اعتمادی در یک مسافرت رسمی از این نقاط بازدید نماید تا با درک نیازمندی‌های مردم، برای انکشاف آن اقدام سریعانه‌ای به‌عمل آید.

گفته می‌شود صدراعظم در مسافرت خود امکان به‌وجودآوردن یک پروژهٔ وسیع را به‌نام پروژهٔ انکشاف ولایات مرکزی، مطالعه خواهد کرد و در ضمن همین مسافرت که وزرای پلان، صحیه، زراعت، معارف و فواید عامه، با ایشان همراه خواهند بود، در ساحه‌های فرهنگی، صحی، زراعت و اقتصاد از نزدیک مطالعات دقیق به‌عمل خواهند آورد. هم‌چون ولایت پکتیا، برای به‌روی‌کارآوردن یک پروژه در این ساحه اقدام خواهد گردید.

بازدید صدراعظم از ولایات مرکزی افغانستان با نبودن راه‌ها و شوارع صحیح، از مسافرت‌های مشکل و خسته‌کن به‌حساب خواهد رفت. این مسافرت در زمانی صورت می‌گیرد که حکومت در مضیقهٔ مالی شدیدی گرفتار است و بودجهٔ سال ۱۳۴۹ آن که پیش‌بینی‌هایی برای انکشافات بعضی محلات کشور در آن صورت گرفته است، به علت نداشتن مدارک و عواید ثابت، امکان تصویب را در سال روان از شورای ملی بعید ساخته است؛ بنابراین، بازدید صدراعظم از این نقاط برای مردمان این سامان که نیازمندی‌های مسلمی برای انکشاف دارند، صرف جنبه‌های مطالعاتی از لحاظ فرهنگی، اقتصادی و زراعتی خواهد داشت. در این بازدید، صدراعظم با وزرای معیتی خودش از نزدیک با مردم و طرز زندگانی ایشان تماس خواهند گرفت و مجموعهٔ مطالعات خود را به‌صورت یک گزارش در مرحلهٔ نخست در مجلس وزرا طرح خواهد کرد و برای عملی‌ساختن، پیش‌بینی‌هایی که صورت می‌گیرد، پلانش طرح‌ریزی خواهد گردید. این طرح هرچه باشد، قدر مسلم آن است که دولت برای عملی‌ساختن آن به قرضه‌های خارجی احتیاج خواهد داشت. به‌طوری که مطلعین حدس می‌زنند، از همین اکنون مردم آمادگی خود را برای سهم‌گرفتن در فعالیت‌های ساختمانی، اقتصادی و زراعتی این سامان ابراز داشته‌اند؛ ولی با موقعیت حساسی که این نقاط دارند، حکومت در قبول یا رد پیشنهادات بعدی چنین جنبهٔ احتیاط را مراعات خواهد کرد و نتیجهٔ مطالعات و پیش‌بینی‌های خود را برای انکشاف ساحه‌های مرکزی افغانستان به‌صورت یک

طرح به کشورهای متحابه پیش خواهد کرد.

اکنون وضع طوری است که دولت افغانستان ناگزیر است به چهار میلیون مردم نیازمند هزاره توجه بدارد و این توجه، مستلزم برنامه‌ریزی وسیع و سریع می‌باشد. برای عملی‌ساختن این برنامه‌ریزی فعلاً از مدارک داخلی امکان به‌دست‌آوری سرمایه خیلی بعید به‌نظر می‌رسد. مطلعین معتقدند که فعلاً این امکان وجود ندارد که حکومت در ضمن مطالعات خود در این ساحه برای مردمان مال‌دار و در درجهٔ بعدی زمین‌داران که خیلی کم و ناچیز می‌باشند، از مدارا کار بگیرد و ایشان را از پرداخت عوارض کمرشکن مالیهٔ مواشی و اراضی تا حدی معاف قرار دهد و این موقع را بدهد که از این مدارا استفاده نمایند و از عوارض معاف شده، برای بهبود زندگانی خود استفاده کنند. گفته می‌شود حکومت قبل از برنامه‌ریزی در این ساحه، امکانات تشویق پیشرفت صنایع دستی محلی را مهیا [خواهد ساخت تا] با عرضه و فروش بهتر و بیشتر آن در قیمت تشویق صنایع کمک فراوانی به مردم که در این رشته اشتغال دارند، شده بتواند. گفته می‌شود مسافرت صدراعظم به ولایات مرکزی افغانستان، به‌خصوص آن ساحه‌ای که هزاره به سر می‌برد، هشت روز را دربر خواهد گرفت.

نظری بر تاریخ و جامعه‌شناسی هزاره‌های افغانستان غربی

هزاره‌های افغانستان[1]

هزاره‌ها در افغانستان از نظر نژادی از اصل مغولی هستند که به لهجه‌ای از لهجه‌های زبان دری سخن می‌گویند[2] که تعدادشان نزدیک به چهار میلیون نفر می‌رسد.[3] گروه بزرگی از آنان در نواحی کوهستانی بخش مرکزی افغانستان میان کابل و هرات و عده‌ای در نواحی هرات و بادغیس و گروهی هم در نواحی شمالی افغانستان، یعنی نقاط نزدیک به مرزهای آسیای میانهٔ اتحاد شوروی و افغانستان، سکونت دارند.

برای این‌که اصولاً بحث مردم‌شناسی افغانستان اندکی روشن شود، ناگزیر به نکاتی در این زمینه اشاره شود. در افغانستان و مخصوصاً در زبان دری و فارسی، هنوز پژوهش‌های کافی و گسترده دربارهٔ نژادهای موجود در این کشور به‌عمل نیامده است؛ که خالی از اشکال پژوهش و یا انگیزه‌هایی باشند که محققان امروز آن انگیزه‌ها را در امر پژوهش‌های عالمانه ناوارد و سست تلقی می‌کنند.

اما در زبان‌های دیگر، مخصوصاً زبان‌های اروپایی، بالاخص زبان انگلیسی و روسی، بررسی‌های جدی به‌عمل آمده که در واقع، محصول سال‌های متمادی پژوهش‌های مدققانه و مستندی هست که می‌شود مطالعات مردم‌شناسی افغانستان را بر مبنای آن‌ها استوار نمود و پژوهش‌هایی در این زمینه ارائه داشت که از آن جمله همین بحث مردم‌شناسی هزاره‌ها می‌باشد.

باشندگان موجود در افغانستان امروزی را با درنظرداشت جمجمه‌های انسان‌های ساکن در این دیار و ضوابط نژادشناسی موجود به سه گروه تقسیم می‌کنند.

نخست، نژاد قفقازی که شامل اقوام تاجیک، پشتون، بلوچ و نورستانی می‌شوند. دوم، نژاد

۱. کنفرانس علمی، داکتر جلال‌الدین صدیقی برای تثبیت رتبهٔ علمی پوهندوی پوهنخی ادبیات و علوم بشری، پوهنتون کابل، ۱۳۵۸.

۲. به مقالهٔ (ethnograhy of Afghanistan) در کتاب «افغانستان»، چاپ دانشگاه میشیگان ایالت متحدهٔ امریکا، ۱۹۶۹م، ص ۳۴ مراجعه شود.

۳. کتاب سبز تحت عنوان «اطلاعاتی دربارهٔ جمهوری اسلامی افغانستان»، چاپ ادارهٔ پنجم سیاسی وزارت امور خارجهٔ دولت شاهنشاهی ایران، ۱۳۵۴، ص ۸.

مغولی که کلًا اقوام هزاره، ایماق[1]، ترکمان، ازبک و قرقیز را دربرمی‌گیرد و سوم، نژاد کوچکی هست به‌نام براهوی که می‌گویند اصل «دراویدی» هندی دارند و گویا از هندوستان به نقاط جنوبی مرزی بین افغانستان و پشتونستان پاکستان، مهاجرت کرده‌اند.[2]

منسوبین نژاد منگولیایی یا مغولی را که در ادوار کهن تاریخ یادگارهای ارزنده، چه در روزگار تاریخ افغانستان قبل از اسلام و چه در زمان دوران بعد از اسلام از خود به یادگار گذاشته‌اند، که آثار آن‌ها هنوز هم در کهکشان فرهنگ مشرق‌زمین درخشندگی خاص دارد؛ بعضی از دانشمندان آریایی می‌دانند و ساختمان‌های جمجمه‌ای را که اصولاً در این مورد بنا بر حوادث طبیعی و موقعیت‌های جغرافیایی قابل تغییر تلقی نموده‌اند. «گریفیت تیلور» دربارهٔ نژاد مغولان اظهار می‌دارد که مغولان از آن‌چه «آریایی» می‌خوانیم و اصل مشترک دو نژاد نوردیک و مغولی می‌دانیم، مشتق شده‌اند.[3]

ولی این محققان در این امر که («هیونگ‌نو» و «هون‌ها»، همان‌ها هستند که بعدها به‌نام مغول شناخته شدند و ترکان و تاتاران هم از این مردم ریشه گرفته‌اند) هیچ تردیدی ندارند.[4]

اگر چنان‌چه این اشاره درست باشد، پس مهاجرت نژاد مغولی به افغانستان به دوران بسیار کهن تاریخ یعنی روزگار کوشانیان می‌رسد؛ چنان‌چه ما اکنون رد پای این اقوام را درست در همان خط‌السیر مهاجرت کوشانیان درمی‌یابیم، مؤسس دودمان کیداری یا کوشانی‌های کوچک (کیدارا) از نگاه هیکل ظاهری و ساختمان جمجمه شبیه اقوام نژاد مغولی هست؛ بدین صورت پس باید همهٔ اقوام «هیاطله» و «هون‌ها» را از نظر نژادی منگولیایی یعنی مغولی دانست.

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ نژادهای منگولیایی مطرح می‌باشد، این است که مسکن این نژاد منشأ و مبدأ همهٔ مردمانی بوده است که به سرزمین افغانستان و از این طریق به‌سوی ایران و هندوستان تا شرق میانه سرازیر شده و به تشکیل دولت‌های مقتدر و امپراتوری‌های شکوه‌مند پرداخته‌اند، پس استعداد مردم نژاد مغولی را در راه تأسیس فرهنگ‌های گستردهٔ جهانی که بر اثر اعمال قدرت مستحکم و بلامنازع آنان به ظهور پیوسته، نمی‌توان نادیده گرفت و نباید هم‌چنین اغماض به‌عمل آید؛ چه این اقوام عملاً ثابت کرده‌اند و به جهانیان نشان داده‌اند که در واقع رسالت تمدن با شکوه

---

۱. ایماق: لفظ ترکی شرقی و مغولی به‌معنای ایل یا طایفه، چهار قبیلهٔ چادرنشین افغانستانی (جمشیدی، هزاره، فیروزکوهی و تیمنی) را چار (چهار) ایماق نامند. (دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلام‌محمدحسین مصاحب، جلد اول، تهران: انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵ش.

۲. دوپری، لویس، افغانستان، امریکا: دانشگاه پرنستون، ۱۹۷۳م، ص ۵۷.

۳. ولز، هـ. ج، کلیات تاریخ، ترجمهٔ مسعود رجانیا، جلد ۱، تهران: چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱، ص ۱۷۳.
در مورد نوردیک‌بار گفت که این نژاد الژی از گروه گرد جمجمه‌ها هستند که از جنگل‌ها و کرانه‌های غربی و مرکزی اروپا و آسیای شمالی آمدند. (همان، ص ۶۲۷).

۴. همان، ج ۱، ص ۶۲۷.

مشرق‌زمین را به‌خوبی به عهده گرفته و آن را تا آخرین مرحلهٔ اوج شکوه و عظمتش به فرجام رسانده‌اند.

سپس به نکتهٔ دیگری دربارهٔ اقوام نژاد مغولی در تاریخ برمی‌خوریم و آن گستردگی همه‌جانبهٔ این مردم هست که حتی رد پای آن‌ها را می‌شود تا امریکای شمالی هم یافت و دنبال کرد.[۱]

و اما برمی‌گردیم به گروهی از نژاد مغولی در افغانستان که همانا هزاره‌های آن دیار می‌باشند.

بحث پیرامون ریشهٔ لغوی و سابقهٔ تاریخی

هزاره‌های افغانستان

در مورد لفظ هزاره[۲] پژوهش‌هایی از طرف عده‌ای از پژوهش‌گران شرق‌شناس و نیز دانشمندان افغانی به‌عمل آمده است. عده‌ای این کلمه را کهن دانسته و گروهی دیگر هم توجیهی برای آن تراشیده‌اند که قدامت آن به دوران چنگیز و مهاجرت اقوام مغولی به افغانستان و ایران در زمان همین چنگیزیان محدود می‌شود.

«بیلیو» دربارهٔ لفظ هزاره می‌نویسد: «نظر عمومی دربارهٔ کلمهٔ هزاره این است که از کلمهٔ فارسی هزار می‌آید و همسایگان آن‌ها این اسم را بر آن‌ها گذاشتند؛ به این جهت که در ربع اول قرن سیزده‌هم میلادی، چنگیزخان واحدهای مرکب از هزار نفر در نقاط مختلف این ناحیه مستقر کرد، گفته شده است که چنگیزخان ده واحد هزار نفری در این‌جا استقرار داد که نُه واحد در هزارهٔ کابل و واحد دهم در هزارهٔ پالکی در مشرق سند ماندند.[۳]»

اما محقق دیگری به این نکته اشاره کرده با لحن تندی می‌نویسد: «این‌که وجود این هزاره‌ها را به بازمندگان فوج هزارهٔ چنگیزخان مغولی نسبت می‌دهند، توجیه‌پذیر نمی‌باشد؛ چون چگونه

۱. ولز، هـ. ج، کلیات تاریخ، ترجمهٔ مسعود رجانیا، جلد اول، تهران: چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱، ص ۲۲۵.

۲. حبیبی، مورخ معاصر افغانستان، در توجیه لفظ هزاره می‌نویسد که این کلمه ریشه هو- سا- له- نام جایی است که هیون‌تسانگ زائر چینی آن را دیده و از آن یاد کرده است. البته نوشتهٔ مورخ یادشده مفصل است که در این‌جا به اختصار از آن یاد شده است؛ اما در تبصره‌ای که به این نوشته افزوده است، حبیبی می‌نویسد: «قراری که در کتاب قاموس بیوگرافی ملی (طبع دانشگاه آکسفورد) ص ۱۹۴، جلد ۳ در شرح حال هنری جارج راورتی (۱۸۲۵- ۱۹۰۶م) می‌نویسد، وی کتابی را به‌نام تاریخ مینگ و هزارهٔ افغانستان نوشته بود. به قول محمد کاشغری در دیوان لغات‌الترک، تألیف ۴۶۶ هـ. ق، طبع استانبول ۱۳۳۳ هـ، کلمهٔ مینگ به کسرهٔ اول به‌معنای هزاره است (ج ۳، ص ۲۶۶) و «بارتولد» نیز در جغرافیای تاریخی، اصل نام هزاره را همین هزار اسم عدد فارسی و جمع آن را هزاره‌جات؟ پنداشته است. در کتاب فارسی کلمهٔ «اولوغ‌مینگ» مغولی را به «هزارهٔ کلان» ترجمه کرده‌اند. در تاریخ هرات سیفی امرای هزاره و صده آمده است (ص ۱۶۳) و داوود خواجه را در غزنی امیر این مردم شمرده است که به قول سیفی «کافر بود» و گوید: «خیل خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند (ص ۵۹۷). و از این پدید می‌آید که بعد از خروج مغول، کلمهٔ مینگ (هزاره) مغولی را به فارسی درآورده‌اند و این اصطلاح جدید، مورد اشتباه و التباس با هزارهٔ قدیم گردیده باشد که با وجود قدمت کلمه در آثار چینی و یونانی، آن را کلمهٔ محدث عهد خروج چنگیزیان بدانیم (مجلهٔ آریانا، شمارهٔ ۵، سال ۲۰، ص ۶، ۷ و ۸، چاپ کابل، اول جوزا (خردادماه) ۱۳۴۱ش).

۳. فیلد، هنری، مردم‌شناسی ایران، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳، ص ۷۰.

ممکن بوده است فوج هزار نفره در میان این کوه‌های سخت به حال خود واگذاشته شده‌اند و چگونه ملتی را تشکیل داده‌اند و مورخان از قبیل ابوالفضل، نویسندهٔ تاریخ اکبرشاه، که می‌گوید این مردم کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزند، فکر می‌کرده‌اند که نواحی هزاره تا قرن هفتم هجری غیر مسکون بوده است.[۱]»

ولی در این‌جا باز هم سوء تفاهمی موجود است و آن این‌که ما قبل از این‌که هزاره‌ها را به این نام بشناسیم و سرزمین‌شان را به‌نام هزاره‌جات بدانیم، به لفظ دیگری هم آشنایی داشتیم که دربارهٔ این قوم و نیز سرزمین آنان اطلاق می‌شده است، و آن لفظ «بربر[۲]» و «بربرستان» می‌باشد. بربرها

---

۱. اثر چند تن از خاورشناسان فرانسوی، تمدن ایرانی، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۴۲۲.

۲. بربر از کلمهٔ یونانی باربار به‌معنای غیر یونانی مانند عجم به‌معنای غیر عرب (دهخدا) و بربری، نوعی نان ضخیم‌تر از انواع دیگران منسوب به بربر افغان؛ زیرا در اواخر عهد قاجاریه چند تن بربر آن را در تهران رواج دادند (لغت‌نامهٔ دهخدا). در دایرةالمعارف اسلامی به زبان انگلیسی بربری را چنین تعریف می‌کند: «نامی برای هزاره‌های شرقی ساکن نواحی کوهستانی نقاط مرکزی افغانستان، میان کابل - هرات و در ایران، در نواحی مشهد و در بلوچستان (کویته) و در اتحاد شوروی (منطقهٔ ترکستان) و وادی کشکه منطقهٔ مکی اطلاق می‌شود. دائرةالمعارف اسلامی، جلد ۱، ۱۹۶۰م، ص ۱۱۷۳.

ظاهراً در بیت‌های دقیقی و فرخی اشاره به بربری است که در واقع در افغانستان بوده است؛ مثلاً در این بیت‌ها:

دقیقی: گل اندر بوستانان بشگفیده
بسان گلبنان باغ بربر.

فرخی: گاه چون زرین درخت اندر هوا سر بر کشد
گه چو اندر سرخ دیبا لعبت بربر شود.

در هردو بیت اشاره به زیبایی‌های بربر است.

در بیت زیر اشارهٔ فردوسی به قبیله‌ای است در افغانستان، ایلات ساکن سرحد ایران و افغانستان:

چنین هم گرازان به بربر شدند
جهان‌جوی با تخت و افسر شدند.

فرهنگ تاریخی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران. (۱۳۵۷)؛ فرهنگ تاریخی زبان فارسی (بخش نخست آ - ب).

در داستان «کار کیکاوس به شهر بربرستان فردوسی می‌گوید که کیکاوس:

ز مکران شد آراسته تا زره
میان‌ها ندیدند بند و گره
چنین هم گرازان به بربر شدند
جهان‌جوی با تخت و افسر شدند
سپاهی بیامد ز بربر به رزم
که از لشکر شاه برخاست بزم
کس از خاک دست و عنان را ندید
ز گرد سپه، پیل شد ناپدید
چو گودرز گیتی بدان گونه دید
ز کوهه عمودگران برکشید
به زخم اندر آمد همی فوج فوج
بدان‌سان که برخیزد از باد، موج
بزد اسپ با نامداران هزار
ابا نیزه و تیر جوشن‌گذار
تو گفتی به بربر سواری نماند

که در بربرستان در محلی واقع در هزاره‌جات کنونی افغانستان بودوباش داشته‌اند، خودشان را مردم بسیار قدیم و کهن می‌دانند و هیچ بعید نیست که این لفظ با مسافرت و تهاجم یونانیان مقدونی بر این دیار برای مردم گذاشته شده باشد؛ چون که در تاریخ قدیم می‌خوانیم که یونانیان هنگامی که به مشرق‌زمین سرازیر شدند، بیگانگان را بنا بر ملاحظات گوناگونی «بربر» خواندند و یاد کردند و دربارهٔ لقب بربر و توجیه این کلمه می‌نویسند که کسانی را که تلفظ سنگین و غیر سلیس دارند، با لقب بربر توصیف کنند و کسانی را نیز که الفاظ و اصطلاحات بیگانه و غیر یونانی به‌کار می‌بردند و بنا بر این تلفظشان نادرست به‌نظر می‌رسد، به همین لقب بربرها نامیدند و این عنوان در ابتدا لقب زشت و توهین‌آمیزی همانند دهان‌خشک و دهان‌درشت بود و سپس از راه مبالغه عنوان نژادی را پیدا کرد.[1]

گذشته از آن، مورخان در برابر هزاره‌ها قبایل دیگری به‌نام «بربری» در افغانستان و خصوصاً در اطراف هرات معرفی می‌دارند. این قبایل بربری شامل قبایل تایمنی، تیموری و جمشیدی می‌شده‌اند که مجموع آن‌ها را «ایماق» می‌نامند که در جریان زمان، اقوام هم‌نژاد دیگری مانند هفتالی‌ها، ترک‌ها و مغولی‌ها به آن‌ها پیوسته‌اند.[2]

از طرف دیگر، همهٔ جهانگردان و نویسندگانی که از این نواحی عبور نموده‌اند، قدامت تاریخی آن‌ها را از زبان خودشان ثبت کرده‌اند و بعضی از این نویسندگان خیلی قبل از دوران چنگیزیان به این دیار مسافرت کرده بودند که از آن جمله، هیوان‌تسنگ، زائر چینی و بودایی‌مذهب و نویسنده و مترجم، بوده است که در حدود سال ۶۴۴ م، بر سبیل زیارت به آسیای مرکزی، تبت، پامیر و هند رفت و مشهودات خود را نوشت.[3]

وی از ناحیهٔ هزاره‌جات نیز دیدن کرده بود که دربارهٔ مردم آن نوشته بود که این ناحیه محل سکونت مردمی بوده که دارای زبان متفاوت و قیافهٔ چینی بوده‌اند و نیز مسافر انگلیسی به‌نام «مورکرافت[4]» در کوه‌های افغانستان همان مردمی را مشاهده نموده که در تبت شرقی دیده بود. هم‌چنین اسکندر هزار سال پیش از مسافرت هیوان‌تسنگ در کوه‌های افغانستان با مردمی سرکش‌تر از سایر مردم روبه‌رو شده بود. به هر حال، از این مطالب استنباط می‌شود که در زمان قدیم، تمام دنباله‌های جبال

به گرد اندرون نیزه‌داری نماند.

۱. بدیع، امیرمهدی، یونانیان و بربرها، ترجمهٔ احمد آرام، جلد دوم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۴، ص ۵۲- ۵۳.

۲. اثر چند تن از خاورشناسان فرانسوی، تمدن ایرانی، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۴۲۳.

۳. رنه، گروسه، امپراتوری صحرانوردان، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳، ص ۱۴۳.

4. Moorcraft

هندوکش تا منتهی‌الیه غربی آن، محل سکونت قبایلی از نژاد چینی و تبتی بوده است.[۱]

«فریه»، جهانگرد فرانسوی، هم همین نظریه را تأیید می‌کند و می‌نویسد که آن‌چه «کونت‌کورث»، مورخ یونانی، دربارهٔ سفر سپاه اسکندر مقدونی به این نواحی نوشته، همانا منظور همین سرزمین هزاره‌ها بوده است و مشکلاتی که مورخ یونانی به آن اشاره کرده است، دلالت بر این دارد که سپاه اسکندر در ایام زمستان از این نواحی عبور کرده بودند؛ چه در ایام تابستان، مسافرت از راه هزاره‌جات نه‌تنها سهل و آسان است؛ بلکه آب و هوای فرح‌بخش کوهستانی آن دیار همراه با مناظر قشنگ طبیعت، لذت و اشتیاق زیادی در مسافر جهانگرد ایجاد می‌کند و کوتاه‌ترین راه به‌سوی دیار کابل و هندوستان همین راه هزاره‌جات می‌باشد.[۲] قبل از فریه، فرستادگان انگلیسی هم بدین دیار، یعنی هزاره‌جات، مسافرت کرده و برداشت‌های‌شان را تنظیم و به چاپ رسانده‌اند که از آن جمله «الکساندر برنس»، عضو میسیون اعزامی انگلیس به افغانستان می‌باشد. وی به افغانستان و از آن‌جا به بخارا و حتی ایران سفر کرده و نوشته‌های زیادی از خود به یادگار گذاشته است. این شخص در طی مدت اشغال کابل به‌دست انگلیس‌ها به سرکردگی شاه‌شجاع ابدالی، با برادر و همراهانش از طرف آزادی‌خواهان در کابل به قتل رسید.[۳] دربارهٔ هزاره‌ها و با استناد روایات شفاهی و افسانه‌های مردم هزاره چنین می‌نویسد: «هزاره‌ها می‌گویند که از اخلاف دو برادر به‌نام «صادق قمر[۴]» و «صادق سویکه[۵]» هستند و صادق لقبی است در میان‌شان و عشیرهٔ ترکی توقیانی‌ترک[۶] هم از عشایری می‌باشد که هزاره‌ها خود را بدان نسبت می‌دهند. معهذا عده‌ای هم معتقد هستند که سلسلهٔ نسب‌شان به کورش عرب[۷] می‌رسد و عده‌ای هم قدامت‌شان را به نژاد قبطی می‌رسانند.

---

۱. تمدن ایرانی، ترجمهٔ عیسی بهنام، ص ۴۴۲.

۲. Caravan Jourheys تألیف J. P. Ferrier ترجمهٔ انگلیسی چاپ لندن، سال ۱۸۵۷م، ص ۲۲۲- ۲۲۳.

۳. برنس که در میان افغانان به اسکندر برنس شهرت یافته بود، با کمال ناجوانمردی در منزل خود فجایع زیادی را به بار آورده بود که از آن جمله یکی هم این بود که منزل خود را به عشرت‌کدهٔ شخصی و یا عشرت‌سرایی تبدیل کرده بود که این امر بر غیرت افغانان برخورده و به تاریخ روز ۷ رمضان سال ۱۲۵۷هـ. ق، مطابق ۲ نوامبر سال ۱۸۱۴م، به اقامتگاه او واقع محل خرابات شهر کابل هجوم بردند و او را به قتل رساندند؛ چنان‌چه «لایارد»، نمایندهٔ مخالف دولت انگلیس، به سال ۱۸۵۵م، در مجلس عوام آن کشور به این مطلب اشاره کرده، اظهار می‌دارد: «در ممالک شرقی غالباً دخالت نسوان در امر سیاسی موجب خطرات عظیمه می‌گردد؛ چنان که برخلاف شایعات، داستانی نظیر همین اتفاق بود که منتج به وقوع جنگ ما با افغانستان گشته، ما را دچار آن همه رنج و مشقت ساخت.» رائین، اسماعیل، حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپ اول ۱۳۴۶، ص ۲۹. (چاپ دوم ۱۳۴۷، چاپ سوم ۱۳۴۸، چاپ چهارم ۱۳۵۲، چاپ پنجم ۱۳۵۵.)

4 . Sadik Kumr.

5 . Sadik Sika.

6 . Toghionee Toorks.

7 . Koresh Arab.

هزاره‌های فولادی اجرستان[1] چون از نسب دختر افراسیاب برخاسته‌اند، بدین نام خوانده می‌شوند و هزاره‌های شیخ‌علی، بنا بر روایات‌شان، از دوران بربرهای بی‌ایمان در آن دیار مقیم شده‌اند.[2]»

«وامبری» دربارهٔ لفظ بربری منسوب به هزاره می‌نویسد: «به ما این‌طور گفتند که این قوم را در تمام خاک ایران «بربری» می‌نامند و این نام از شهر بربر گرفته شده که سابقاً در کوه‌های بین کابل و هرات واقع بوده است. حکایات مبالغه‌آمیزی از عظمت و جلال سابق آن تعریف می‌کنند. بقایای این شهر شاهنشاهی (بربر) امروز هنوز دیده می‌شود.[3]»

«هنری فیلمد» دربارهٔ هزارهٔ افغانستان چنین توضیح می‌دهد: «هزاره یکی از عناصر عمدهٔ جمعیت افغانستان می‌باشد و کشور «عرسارت» که در کتاب مقدس ذکر شده، با موطن هزاره‌های امروزه مطابقت دارد که از کابل و غزنه تا هرات و از قندهار تا بلخ بسط دارد و در ادبیات اروپایی بربری‌ها را هزاره می‌گویند.[4] از لحاظ قیافه مغول خالص هستند و شبیه ایل «کلموک» (قلموق)، قرقیز و سیار مردم آسیای مرکزی می‌باشند. کوتاه‌قد و قوی‌هیکل و قیافهٔ نسبتاً روشن، ریش آن‌ها تنگ و خشن است[5]؛ اما طبق نظر «هدن» در شمال افغانستان و دامنهٔ کوه‌های «پاروپامیزوس» هزاره‌های بلندقد هستند که شاخص سر ۸۵ و شاخص بینی ۸۰/۵ می‌باشد.[6]»

عده‌ای از محققان اتحاد شوروی، هزاره‌ها را به دو گروه شرقی و غربی تقسیم کرده‌اند که هزاره‌های ساکن هزاره‌جات افغانستان را به‌نام گروه شرقی و از نوع «بربر» می‌دانند؛ در حالی که هزاره‌های غربی را به استناد مردم همسایهٔ آنان، به‌نام «ایماق» مسمی کرده‌اند که در ادبیات لفظ «چهارایماق» هم به‌کار رفته است. آنان این کلمه را مغولی می‌دانند و می‌نویسند که لفظ «ایماق» توسط مغولان در طی فتوحات‌شان به افغانستان معمول و مرسوم گردیده که معنای آن عشیره و یا «خانوادهٔ گسترده» می‌باشد.

---

1 . Hoojuristah.

۲. کابل، تألیف برنس، به زبان انگلیسی ص ۲۳۱- ۲۲۹ و مؤلف بستان‌السیاحه دربارهٔ هزاره این طور می‌نویسد: «نام طایفه‌ای است مشهور و در افواه و السنه مذکور؛ امتی بسیار و قومی بی‌شمارند. در نسب آن طایفه آنچه مکرر شنیده و از تقریر ایشان معلوم گردیده، این است که نوبیت در زمان سابق بر آب عظیم بندی خواستند ببندد هرچند سعی نمودند نتوانستند بست. صاحب و ایلات کلیه به طریق طی‌الارض بدان مقام رسیده آن بند را محکم گردانید و آن طایفه را از بند رنج و محنت برهانید. اکنون آن بند موجود است و آن را بند امیر خوانند. قوم هزاره گویند عمله در آن بندکار می‌کردند هزار نفر بودند و ما از اولاد آن هزار نفریم و آزادکردهٔ امیر حیدریم؛ لهذا ما را هزاره گویند. «شیروانی، زین‌العابدین بن اسکندر، بستان السیاحه، تهران: عباسقلی آقا باکیخانوف، گلستان ارم، چاپ عبدالکریم علیزاده (و دیگران)، باکو: ۱۹۷۰، ص ۶۱۵، چاپ سنگی ۱۳۴۲هـ.ق.)»

۳. وامبری، آرمینوس، سیاحت درویش دروغین، ترجمهٔ فتح‌علی خواجه نوریان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.

۴. فیلد، هنری، مردم‌شناسی ایران، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳، ص ۸۱۱.

۵. همان، ص ۷۳۱.

۶. همان، ص ۱۶۴.

این نویسندگان به اختلافات میان این دو گروه اشاره کرده، می‌نویسند: «هزاره‌های غربی و شرقی با آن‌که از یک اصل مشترک نژادی منشعب هستند و خصوصیت‌های مشترک فرهنگی و حیاتی دارند، خودشان را به‌عنوان مردم واحد تصور نمی‌کنند؛ حتی در جایی که هزاره‌های غربی و شرقی نزدیک به هم سکونت دارند؛ (چون قلعهٔنو و خراسان) هرکدام به‌صورت جداگانه و دور از هم قرار گرفته‌اند.[1]

مسکن و محل جغرافیایی هزاره‌ها

در واقع هزاره‌ها در افغانستان از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب در همهٔ نواحی مسکونی، کویری و کوهستانی پراگنده بوده و نمی‌شود دقیقاً برای آنان محل به‌خصوصی در نظر گرفت و بدین‌گونه سرزمین جداگانه‌ای برای آنان قائل شد و از سوی دیگر بر اثر معاشرت‌ها و امتزاج‌ها مفهوم کلی نواحی مرکزی، بخش غربی و حتی نواحی شمالی را می‌توان به‌عنوان محالات هزاره‌نشین مشخص و بررسی کرد.

«بیلیو» دربارهٔ اصل کشور هزاره‌ها می‌نویسد: «کشور عرسات که در کتاب مقدس ذکر شده با موطن هزاره‌های امروز مطابقت دارد که از کابل و غزنه تا هرات و از قندهار تا بلخ بسط دارد.[2]» بیلیو، توضیح کلی داده می‌نویسد: «در واقع کلیه ناحیه‌ای که در زمان باستان تشکیل کشور پاروپامیزوس را می‌داد، در اختیار دارند.[3]»

ریاضی هروی دربارهٔ موقعیت بربرستان و محله‌های آن چنین به تفصیل پرداخته است: «بربرستان مملکتی است پر از کوهسار و با علوفه و چشمه‌سار زیاد دارد، ییلاق سردسیر است و این مملکت شرقاً به کابل و غزنین جنوباً به غورات و قندهار غرباً به فراه و هرات شمالاً به میمنه و بلخ و سایر ترکستان ازبک منتهی می‌شود و تمام الگای آن به پانزده ناوه (یعنی ناحیه) منقسم و موسوم است. دو الگای آن را دایزنگی و دایکندی می‌نامند.[4]» محال دایزنگی، یکه‌ولنگ، پنجاب، لعل و سرجنگل،

---

۱. افغانستان، به زبان انگلیسی، تألیف گروه نویسندگان، چاپ ۱۹۶۹م، دانشگاه میشیگان ایالات متحدهٔ امریکا، ص ۳۵ به مقالهٔ مردم‌شناسی افغانستان به قلم گروه محققان شوروی در همان کتاب مراجعه شود.

۲. فیلد، هنری، مردم‌شناسی ایران، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳، ص ۸۱۱.

۳. بیلیو، Journal of political Mission to Afghanistan لندن: ۱۸۶۲، ص ۱۸، یات، افغانستان شمالی، به زبان انگلیسی، لندن: ۱۸۸۸م، ص ۲۳۹.

«یات»، افسر انگلیسی اعزامی به افغانستان می‌نویسد: «سنگچارک دارای جمعیت در حدود چهارهزار خانوار هزاره و ازبک است. از این‌جا هزاره‌جات شروع می‌شود که تا بامیان امتداد می‌یابد. هزارها و همهٔ عشایر آن نواحی چنان که کپتان گریس‌یک گوید، مهمان‌نواز و متمدن بوده‌اند.»

۴. سکندر برنس میسیون انگلیسی می‌نویسد: هزاره‌های دایزنگی با هزاره‌های دایکندی تقریباً مستقل زندگی می‌کنند و هزاره‌هایی که نزدیک قره‌باغ به زمین‌های هموار غزنی که سرازیر شدند، تابع کابل می‌شوند. کابل: برنس، ص ۲۲۹.

ورث و غیره است. محال سوم بربرستان را بهسود می‌نامند که حکومت‌نشین آن قریهٔ سربلاغ است. محال چهارم بربر، دایمرداد (یعنی ده‌میرداد) و دره‌صوف (یعنی درهٔ یوسف)، الگای پنجم هزاره، سه‌پای است و نقطهٔ حکومت‌نشین آن قریهٔ سرتاله و قریهٔ القوه می‌باشد. الگای ششم، گیزاب است، الگای هفتم، اجرستان و مالستان؛ الگای هشتم، هزارهٔ چوره و بابری؛ الگای نهم، هزارهٔ دایه و فولادان؛ الگای دهم، ارزگان معروف است که این نقطه کوهسار مرتفع دارد و امامزاده‌ای از اولاد امام موسی کاظم- علیه‌السلام- در آن‌جا مدفون و به شاه‌طوس موسوم است.

الگای یازدهم را زاولی و بوباش می‌گویند. الگای دوازدهم، دای‌چوپان؛ الگای سیزدهم، هزارهٔ تیری و دهراود، الگای چهاردهم، هزارهٔ جاغوری؛ الگای پانزدهم، هزارهٔ شیخ‌علی است.[۱]

«رهربرن» دربارهٔ تشکیلات ادارهٔ هزاره‌جات در زمان صفویان می‌نگارد: «در زمان شاه طهماسب اول (۹۸۴- ۹۳۰ هـ ق)، اغلب مراجع به کرات سرزمین هزاره را جزء ایالت قندهار می‌شمارند. مطابق اظهار اسکندر منشی، قلات در میانهٔ هزاره‌جات قندهار است.» و از این مطلب چنین استنباط می‌شود که سرزمین واقع در شمال‌شرق قندهار را بدین نام می‌خوانده‌اند.[۲]

نویسندگان شوروی علاوه بر نواحی هزاره‌جات، نقاط مسکونی جداگانهٔ نواحی شمالی افغانستان و نواحی مرزی بین افغانستان و ایران و هم‌چنین آسیای مرکزی شوروی را به‌عنوان محله‌های هزاره‌نشین یاد می‌کنند و می‌نویسند که هزاره‌های غربی، مانند هزاره‌های شرقی، قسماً در شمال و عدهٔ بیشتر در نواحی غربی به‌تدریج ساکن شده‌اند و حرکت هزاره‌های غربی به‌سوی ایران در قرن هجده‌هم آغاز شد. آنان به دو بخش به‌سوی شمال‌شرق و جنوب‌شرق مشهد در ناحیهٔ «کن‌گشی[۳]» و «کَن‌بِست[۴]» و در طول مرز افغانستان در محسن‌آباد و فیض‌آباد و بخش شرقی در بلوچستان در

ریاضی در باب عجاییات مملکت بربرستان می‌گوید: «عجاییات در مملکت بربرستان زیاد است؛ من‌جمله در نقطهٔ بامیان که سرحد بربر به‌طرف کابل است و محل ساخلو اردوی افاغنه می‌باشد، دو مجسمهٔ سنگی از کوه تراشیده‌اند که هرکدام یک قطعه است؛ یکی شکل اناث و دیگری ذکور و شهرت دارد که آن‌ها مجسمهٔ شهمامه و صلصال است و این دو مجسمه در افغانستان مشهور به بت بامیان است. هردو پهلوی هم ایستاده‌اند. در زمان مرحوم امیر دوست‌محمد خان که والدهٔ وزیر محمداکبر خان، عیال امیر مذکور بدان نقطه آمده و مجسمهٔ اناث را دیده که شرمگاه او از دروازهٔ قسطنطنیه بزرگ‌تر است، به توپ‌چیان امر نمود فرج مجسمه را نشانهٔ توپ کرده‌اند، دوازده گلوله بر او زده‌اند تا یک لبش را خراشیده‌اند که باعث خجلت عابرین کافهٔ اناث نباشد. (ریاضی هروی، محمد یوسف، کلیات ریاضی یا بحرالفواید، ضیاء المعرفه (چاپ سنگی)، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، مجتهد زاده، پیروز، ۱۳۶۹، ص ۴۶)، (ریاضی هروی، محمدیوسف، عین‌الوقایع، به اهتمام محمد آصف فکرت، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.)

۱. ریاضی هروی، محمد یوسف، کلیات ریاضی یا بحرالفواید، ضیاء المعرفه (بیان واقعه)، (چاپ سنگی)، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، مجتهد زاده، پیروز، ۱۳۶۹هـ.ش، ص ۴۴- ۴۵.)

۲. رهربرن، نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ترجمهٔ کی‌کاووس جهان‌داری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۴۹، ص ۲۰.

3. Kahn Gushe

4. Khan Biste

نواحی کویته سکونت دارند و هزاره‌های مهاجر بعداً به‌سوی ترکستان افغانستان عزیمت کردند و در آن‌جا ساکن شدند.[۱]

همان‌طوری‌که قبلًا اشاره رفت، عدهٔ زیادی از هزاره‌ها در نواحی هرات سکونت دارند که در تاریخ هرات و مبارزات سیاسی و نبردهای داخلی و خارجی این منطقه نقش مهمی ایفا کرده‌اند.

«وامبری»، نواحی هزاره‌نشین محالات هرات را چنین تعیین می‌کند: «درهٔ مرغاب در این محل بالامرغاب (مرغاب علیا) نامیده می‌شود و از کوه‌های مرتفع که متعلق به هزاره‌ها است، شروع شده تا «مارچاه» (چاه مار) که مسکن ترکمن‌های سالار است، امتداد پیدا می‌کند.[۲]»

قلعهٔ‌نو نقطهٔ تمرکز هزاره‌ها در هرات تلقی می‌شود که همواره از آنان در پهلوی سایر عشایر مسکونی به‌عنوان عشایر مستقل در تاریخ یاد می‌شود. دربارهٔ چگونگی مهاجرت این هزاره‌ها از نواحی اصلی هزاره‌نشین مرکزی افغانستان روایات زیادی هست. «آدمک»، مؤلف قاموس جغرافیای هرات می‌نویسد: «این نظریه که هزاره‌های قلعهٔ‌نو مهاجرین هزاره‌جات می‌باشند که توسط نادرشاه از آن دیار به این ناحیهٔ مرزی هرات کوچانیده و توطن اختیار کرده‌اند، یک نظریهٔ اشتباه‌آمیز می‌باشد؛ چگونه هزاره‌های قلعهٔ‌نو شخصاً تأیید می‌کنند هیچ‌گاه در هزاره‌جات نبوده‌اند و می‌گویند که همراه با عشایر تاتار به این نواحی مهاجرت کرده، ساکن شده‌اند. مؤید این قول‌شان همانا اختلافات عقیدهٔ آنان است؛ زیرا که هزاره‌های قلعهٔ‌نو پیرو مذهب سنی دین اسلام و هزاره‌های هزاره‌جات غالباً معتقد به مذهب شیعه اسلام هستند. ناحیهٔ اصلی هزاره‌های قلعهٔ‌نو، ناحیهٔ مرغاب بوده و ظاهراً قلعهٔ‌نو را شخصی به‌نام آقای سلطان فرزند میرکوش سلطان، فرزند کفیل سلطان، یکی از بزرگان هزاره، تأسیس و بنا کرده است.[۳]»

«یات»، افسر انگلیسی، از هزارهٔ قلعهٔ‌نو نام برده می‌نویسد: «این ناحیه اسلاف هزاره‌های قلعهٔ‌نو امروزی بوده‌اند که گفته می‌شود توسط شاهرخ فرزند امیر تیمور از قندز به قلعهٔ‌نو آورده شدند.[۴]»

وامبری که از نزدیک قلعهٔ‌نو را دیده می‌نویسد: «این محل سابقاً قلعهٔ مستحکمی بوده و اکنون

---

۱. افغانستان، به زبان انگلیسی، گروه نویسندگان به مقالهٔ مردم‌شناسی افغانستان در همین کتاب به قلم پژوهشگران شوروی مراجعه شود. دانشگاه میشیگان ایالات متحده امریکا، ۱۹۶۹م، ص ۳۴- ۳۵.
زین‌العابدین شیروانی در بستان‌السیاحه می‌نویسد: «و طول ملک آن فرقه دو ماهه راه است و عرضش بعضی دو بعضی از سه مرحله الی ده مرحله می‌شود و محدود است از مشرق به ولایت چترال و جبال بدخشان و از مغرب به ملک خراسان و از جنوب به کشور زابل و کابل و از شمال به ارض تخارستان و جمیع بلادش کوهستان و در غایت برودت. (شیروانی، زین‌العابدین بن اسکندر، بستان‌السیاحه، تهران: عباسقلی آقا باکیخانوف، گلستان ارم، چاپ عبدالکریم علیزاده (و دیگران)، باکو: ۱۹۷۰، چاپ سنگی ۱۳۴۲هـ.ق، ص ۶۲۵.

۲. وامبری، آرمینوس، سیاحت درویش دروغین، ترجمهٔ فتح‌علی خواجه نوریان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۳۲۰ .

۳. آدمک، لودویک، قاموس جغرافیای افغانستان (بخش هرات)، به زبان انگلیسی، اتریش، بی‌تا، ص ۲۲۸- ۲۲۹.

۴. یات، افغانستان شمالی، به زبان انگلیسی، لندن: ۱۸۸۸، ص ۱۳۶ .

تعداد کمی چادرهای هزاره در اطراف آن برپا می‌باشند؛ که ظاهراً از چادر جمشیدی‌ها هم فقیرتر است. نقل می‌کردند پنجاه سال پیش قلعهٔنو شهری معموری بوده و محل بارانداز قافله‌هایی که از ایران به بخارا می‌رفتند، به‌شمار می‌آمده است. هزاره‌هایی که آن را در تصرف داشتند، به‌واسطهٔ ترقی روزافزون خود، پردهٔ غرور جلو چشم‌شان را پوشانیده و خواستند تکالیف و قوانین بر هرات تحمیل کنند و در نتیجه با این شهر سخت دست به گریبان شده، خودشان عامل خرابی خود گردیدند. علاوه بر این، در نتیجهٔ هجوم که با همان شدت همانند ترکمن‌ها در سمت خراسان می‌کردند، دشمنی ایران را نیز به‌سوی خود جلب کرده بودند.[1]»

زندگی عشیره‌ای و روابط اجتماعی

هزاره‌ها در گذشته دارای مشخصات و خصوصیت‌های تیره‌ای و عشیره‌ای بودند که قوانین عشیره را به‌شدت رعایت می‌کردند. معهذا در طی قرن اخیر و بر اثر جنگ‌های داخلی و فتوحات فرمانروایان مرکزی افغانستان به این نواحی، عشایر هزاره پراگنده و پاشان شدند و عده‌ای از عشایر نیرومند، عشایر کوچک و پراگنده را جذب کرده، رفته‌رفته عشایر بزرگی تشکیل دادند و مواقعی هم پیش آمده که عشایر متلاشی‌شده، گروه مستقلی برای خودشان تشکیل دادند و عشیرهٔ مستقلی در چوکات تشکیلات عشیرهٔ هزاره به‌وجود آوردند.

امروز تعداد زیاد عشایر هزاره‌جات[2] را عشایر دایزنگی، دایکندی و بهسود تشکیل می‌دهند که در نواحی جنوب هندوکش[3] زندگی دارند و در سمت جنوب دامنهٔ این کوه، عشیرهٔ هزارهٔ یکه‌ولنگ و در سمت شرق هزاره‌جات، عشایر تیموری که عشیرهٔ هزارهٔ حقیقی نمی‌باشند، بودوباش دارند. تیموریان بخش کوچکی از جمعیت شمال‌غربی افغانستان را تشکیل می‌دهند که شامل عشیرهٔ «ایماق‌ها» می‌شوند. تیموریان در نواحی جنوبی هرات و بخشی از شمال‌شرقی خراسان نیز سکونت دارند که زمانی هم فعالیت‌های چادرنشینی‌شان را تا نواحی هزاره‌جات گستردند که توسط هزاره‌های آن دیار جذب شدند.

هزاره‌های پولاد و ارزگانی به سمت جنوب عشایر مرکزی از غرب به شرق پراگنده هستند و متشکل از عشایر مستقل گذشتهٔ دایکندی، دای‌چوپان و جاغوری و هزاره‌های غزنی هستند که به

---

۱. وامبری، آرمینوس، سیاحت درویش دروغین، ترجمهٔ فتح‌علی خواجه نوریان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۳۲۷.

۲. هزاره‌جات در تشکیل جدید کشور افغانستان دارای حدود مشخص نیست؛ بلکه هر بخش از ناحیهٔ آن شامل ولایت شده است، پس منظور از لفظ بالا همان تشکیلات تاریخی آن می‌باشد.

۳. ابن بطوطه گوید: «در راه ما کوهی واقع بود که هندوکش نامیده می‌شود؛ یعنی قاتل هندوها، چون بردگان و کنیزکانی که از هند می‌آوردند، اغلب از شدت سرما و یخبندان در این کوهها تلف می‌شدند، نام آن را هندوکش نهاده‌اند. (ابن‌بطوطه، سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد، جلد اول، تهران: نشر نی، ص۴۴۴، ۱۳۴۸ش.)

گروه چهاردسته و محمدخواجه، جغتو و دای‌میرداد منقسم می‌شوند. هزاره‌ها خودمختاری‌شان را با وصف تاخت و تازهای تیموریان به رهبری تیمورلنگ نگاه داشتند؛ اما این خودمختاری خیلی دوام نیاورد و بعدها پشتون‌ها از سمت جنوب و شرق و ازبک‌ها از سوی شمال به نواحی هزاره‌نشین سرازیر گردیدند که در فرایند این نقل و انتقالات، گروهی از شعایر هزاره جذب شدند و عده‌ای هم به‌سوی نواحی مرتفع در دره‌های صعب‌العبور در محصور قرار گرفتند و در مدت شش قرن نه منابع تاریخ و نه روایت‌های مردمی هزاره سخن از اضمحلال و تسلیم کامل هزاره‌ها به میان نیاورده است و بعدها فرمانروایان کابل، قندهار و هرات که از نفوذ زندگی عشیره برخوردار بودند، با سران عشایر هزاره کنار آمدند و آنان را به همکاری با خود راغب کردند.[1]

نبرد فیمابین عشیره‌ای و کشمکش‌های فئودالی قبایل تا اواخر قرن نوزدهم میلادی از اتفاقات معمولی در افغانستان محسوب می‌شد که تاخت و تاز و غصب زمین‌ها و چراندن مزارع را به‌دنبال داشت. این برخوردها، تفاوت‌ها و خلأها را در میان هزاره بیشتر عمیق کرد که در نتیجهٔ آن خوانین ثروت‌مند شده و به‌صورت رهبران فئودالی درآمدند. قبل از آن‌که امیر عبدالرحمان خان به قلع‌وقمع هزاره‌ها توفیق یابد، رهبری هزاره به‌دست خوانین تیره و یا عشیره نبود؛ بلکه رسالت هزاره‌ها را «مَلِک‌ها» به عهده داشتند که چند واحد مزروعی متشکل از چند ده که تعداد آن گاهی به سیصد تا چهارصد ده می‌رسید، اداره می‌کردند و امروز هزاره‌ها بر مبنای همان خطوط اداری منطقه‌ای گذشته منقسم شده‌اند. این گروه‌ها، عنوان‌های تیره‌ای و یا مشترک ندارد و نه هم این جداپذیری و انقسام با عناوین شعبه‌های عشیره مطابقت دارد؛ اما در مورد عشیرهٔ جاغوری این مطابقت به ملاحظه می‌رسد؛ چون که رد پای تیرهٔ پیشین و یا اساس عشیره در آن نگهداری و حفظ شده است.

در آغاز قرن بیستم میلادی، چهار ملک در عشیرهٔ «هورکروز[2]» شعبه‌ای از عشیرهٔ ارزگانی بود که هریک بر هشتاد ده فرمان می‌راند و گروه تیموری که متشکل از بیست ده بود، زیر فرمان یک ملک قرار داشت.

در طی نبردهای متواتر و تاخت و تازهای مستمر، توقع می‌رفت ملک یگانه فرماندهٔ مقتدر باشد که قشون بزرگی را رهبری و مراقبت می‌کند. تعداد زیادی از افراد این قشون طوری اداره می‌شد که با مقایسه با مقررات فئودالی هزاره‌ها فرق داشت و این امر ملک‌ها را قادر می‌ساخت تا نسبت به روابط‌شان با افراد عشایری که در موقف رتبهٔ ملک قرار داشتند، سلوک الزامی و اجباری سخت‌تری را اعمال کنند.

---

۱. آدمک، جورج گراس مک، لودویک، افغانستان، امریکا، دانشگاه میشیگان: سال ۱۹۶۹ م، ص ۳۵- ۳۴.

2. Hurkroz

قشربندی طبقاتی که با افزایش دام‌های فرماندهان و اربابان آغاز می‌شود، هنگامی شدت پیدا کرد که هزاره‌ها به کشاورزی ثابت و ساکن رو آوردند و بخش بزرگی از بهترین زمین‌های کشاورزی در اختیار ملک‌ها قرار گرفت. این فرایند تأثیر به‌خصوص در میان عشایر گوناگون به‌جای گذاشت؛ معهذا در همهٔ موارد تمرکز زمین در دست زمین‌داران کلی بود که در پی آن، انقسام طبقات هزاره را مشخص و آشکار کرد. به‌طور نمونه: در عشیرهٔ ارزگانی و بر اساس همین مالکیت زمین، سه نوع مردم را می‌شود به تفریق مشخص کرد.

نخست، مردم بی‌زمین که برای هزاره‌های زمین‌دار و صاحب مکنت کار می‌کردند؛ دوم، مردمی که مزارع کوچک در اختیار داشتند و با اعضای خانواده یک‌جا در این مزرعه کار می‌کردند و سوم، مردم زمین‌دار بودند که مزارع بزرگ زمین همراه نیروی انسانی کافی در اختیار داشتند و در این‌جا هست که استثمار شکل فئودالی را به خود می‌گیرد و هزاره‌های بی‌زمین همراه تمام اعضای خانواده به خدمت زمین‌دار گماشته می‌شوند و به‌تدریج چنان به او وابسته می‌گردند که به هیچ صورت نمی‌توانند بدون اجازهٔ او جای دیگری بروند و به کاری دیگر بپردازند.

بنای روابط اجتماعی و اداری هزاره‌ها، همان قاعدهٔ فئودالی و روابط خاشعانه و اطاعت‌پذیری اجباری را ارائه می‌دهد. هنگامی که امیر عبدالرحمان خان، دولت مرکزی چندملیتی فئودالی خودکامه‌ای را تأسیس کرد، قدرت ناهمگون سیاسی همراه فرمانروایان مستقل هزاره چنان تضعیف و زبون گردید تا بتواند در داخل این دولت جایگزین شود. مسئولیت ملک در شرایط فوق فقط به گردآوری مالیات از مردم خلاصه می‌شد. از نقطه‌نظر تئوری، ملک‌ها انتخابی بودند؛ ولی در عمل، آنان همیشه از میان خانان نیرومند برگزیده می‌شدند. در عشیرهٔ ارزگانی تمایل به‌سوی جانشینی ارثی برای مقام ملکی یا اربابی دیده می‌شود. قایم‌مقام یا نایب ملک از میان بزرگان به همان روش انتخاب ملک برگزیده و تعیین می‌گردید که در حدود مرزهای قریه و ده از قدرت شبیه قدرت ملک برخوردار بود.

امان‌الله خان قدرت سیاسی ملک‌ها را بیش از پیش محدود کرد و مطابق قانون سال ۱۹۲۱ م مأموران گردآوری مالیات و یا ملک‌ها کسانی بودند که برای مدت سه سال از میان مردم محترم و توانا برگزیده می‌شدند.

در نتیجهٔ این انتخاب، ملک‌های هزاره همیشه اخلاف رهبران عشیره نبودند؛ اما آنان همیشه زمین‌داران ثروت‌مند بودند. یک فرد ملک معمولاً ادارهٔ یک ده را به عهده داشت و فقط در مورد استثنا ادارهٔ سه ده را به عهده می‌گرفت. مطابق قانون، هر فرد بزرگ در انتخاب ملک حق شرکت

داشت؛ ولی در عمل، فقط ریش‌سفیدان همراه با ملاها و آخوندها و امثال آنان در چنین اجتماعاتی شرکت می‌کردند؛ بنابراین، ملک‌ها همیشه علایق و تمایلات گروه استثمارگر و آخوندهای ده را ارائه می‌دادند. علاوه بر آن، ملک مأمور رسمی دولت افغانستان هم بود که مالیات را جمع کرده و دستورها را اجرا می‌کرد.[1]

غیر از تشکیلات عشیره‌ای، تشکیلاتی دیگر در افغانستان برای هزاره‌ها سراغ نداریم؛ ولی در داخل پاکستان مقارن سال‌های ۱۳۳۰ خورشیدی، گویا تشکیلی وجود داشت که به‌شکل سیاسی حزب‌گونه‌ای درآمده بود. آقای پوهاند حبیبی، مورخ معروف و معاصر افغانستان، در آن باب در همان سال نوشت: «هزاره‌ها از اقوام معروف و غیور افغانستان و رکن مهم ملیت مشترک افغانی‌اند و قرن‌ها با برادران افغانی خود زندگانی کرده و به شرافت، امانت و زحمت‌کشی مشهورند... آن‌ها قبلاً انجمنی داشتند که چند سال پیش (یعنی قبل از سال ۱۳۳۰ ش) منحل شده بود و اکنون باز با توجه رجال دانشمندان این قوم، در کویته تشکیل و زنده شد و برای آبادی، تعمیر و امداد افراد هزاره جدوجهد می‌کنند.» مورخ مذکور به وقایع ایام امارت امیر عبدالرحمان خان مربوط به هزاره‌ها اشاره کرده می‌نویسند: «برادارن هزارهٔ ما که جزء مهم ملت افغانستان و مالک سرزمین پدری خود هستند، در ملیت مشترک افغانستانی با برادران تاجیک، پشتون و ازبک و غیره حصهٔ مساوی دارند. دور سیاه ظلم و وحشت امیر عبدالرحمان خان سپری شده و هزاره‌ها برادر و حق‌دار افغان و خاک افغانستان‌هستند.[2]

این دور سیاه و وحشت را که آقای حبیبی به آن اشاره کردند، عبارت از همان جنگ معروف امیر عبدالرحمان خان با بربرها (هزاره‌ها) می‌باشد که در سال ۱۳۰۸ هـ ق اتفاق افتاد.

در این جنگ که سه نفر از سرداران امیر مذکور به‌نام عبدالقدوس خان از بامیان و ژنرال شیر محمد خان از هرات و ژنرال زبردست خان مؤظف شده بودند، توانستند با نیروی مسلحانه هزاره‌ها را قلع‌وقمع کنند. امیر عبدالرحمان خان علاوه بر نبرد مسلحانه، فتوای علمای حنفی‌مذهب را هم گرفت و میر احمدشاه یک تن از سادات کشمیر فتوایی نوشته، جنگ با بربری‌ها را جهاد فی سبیل‌الله اعلام داشت. این فتوا بر طبق دستور امیر مذکور بر سر منابر قرائت گردیده و مردم بدین‌گونه برای جنگ علیه بربری‌ها ترغیب و تحریص شدند. تعداد سپاهی که باری به این منظور بسیج شده بودند، علاوه بر تعداد قوای دولتی، متجاوز از چهل‌هزار نفر از افراد غیر نظامی را هم شامل می‌شد که مجموعاً تعدادشان به یک‌صد هزار نفر بالغ می‌گردید. این نبرد بعد از مدت سه سال و بعد از این‌که

۱. آدمک، جورج گراس مک، لودویک، افغانستان، امریکا، دانشگاه میشگان، سال ۱۹۶۹، ص ۴۳- ۴۶.

۲. نوشته‌های حبیبی، به‌شمارهٔ فیلم ۵۰۰۲، بخش نسخ خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران مراجعه شود.

مرض وبا در داخل هزاره‌جات اشتداد پیدا کرد، به مغلوبیت بربری‌ها انجامید.[۱]

این اقدامات امیر عبدالرحمان خان به انقطاع بخش معتنابهی از خاک اصلی هزاره و الحاق آن به نواحی نزدیک محله‌های عشایر دیگر منتهی شد و دهقانان هزاره که عده‌ای بدون زمین و گروهی هم مورد استثمار شدید قرار داشتند، به بردگی کشانده شدند و این امر تا هنگامی که امان‌الله خان رژیم بردگی را در افغانستان لغو کرد، ادامه داشت.[۲]

نبرد مسلحانهٔ امیر عبدالرحمان خان با بربری‌ها، انعکاس‌های بین‌المللی به همراه داشت و ناصرالدین شاه قاجار به دولت انگلیس اعتراض نمود و امیر عبدالرحمان خان در کابل از بزرگان قزلباش به اجبار و اکراه تبرئه‌نامه‌ای به‌دست آورد، به انگلیس‌ها فرستاد که جنگ دولت با بربری‌ها مربوط به جماعت شیعه نبوده و بربری‌ها به‌واسطهٔ شرارت مجازات شدند و متحدالمال و فتوای میر احمدشاه کشمیری در قتل، غارت و اسارت جماعت شیعه را فراموش نمودند.[۳]

---

۱. فرخ، سید مهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، جلد اول، تهران: ۱۳۱۴، ص ۳۳۵- ۳۳۶. (فرخ، سید مهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، قم: احسانی، ۱۳۷۱).

۲. افغانستان، به زبان انگلیسی، امریکا: دانشگاه میشیگان، ۱۹۶۹م، ص ۳۸.

۳. فرخ، سید مهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، قم: نشر احسانی، ۱۳۷۱، ص ۳۳۷. و اما در زمان امیر امان‌الله خان که موضوع شناسایی استقلال افغانستان از سوی دولت ایران مطرح گردید، یک‌بار دیگر مسئلهٔ بربری‌های ساکن در هردو سوی مرز بین افغانستان و ایران روی کار شد و در این زمینه مطلب جالبی زیر عنوان «خندهٔ پادشاه سابق افغانستان به بی‌حالی اولیای وزارت خارجه ما!» (یعنی ایران) در مجلهٔ خواندنی‌ها، شمارهٔ ۹۳ سال ۱۳، مورخ سه‌شنبه ۲۰ مردادماه سال ۱۳۳۲ش، ص ۱۷ به نقل از «مجلهٔ آسیای وسطی» درج شده است که بخشی از آن را می‌آوریم. آن مرد سیاسی افغانی حکایت می‌کرد بعد از جنگ عمومی اول، شاه امان‌الله با پافشاری خود و با جنگ و ستیزه موفق شد استقلال سیاسی افغانستان را از انگلستان بگیرد و با شتاب هرچه تمام‌تر، هیأت‌های نمایندگان سیاسی خود را به دربارهای خارجه گسیل دارد.
در آن زمان، شاه امان‌الله که از بی‌حالی و بی‌خبری وزارت خارجهٔ ایران اطلاع نداشت، روزی ما را احضار کرد و بعد از گفت‌وگوی بسیار، به ما گفت یقین دارم ایرانی‌ها آسان به شناسایی ما راضی نمی‌شوند و در چند نکته ایستادگی خواهند کرد. یکی آن‌که مدعی خواهند شد تعداد یک‌صد هزار خانوار قزلباش مقیم افغانستان که از بازماندگان مأمورین لشکری و کشوری آن دولت می‌باشند، می‌باید به تابعیت ایران شناخته شوند. دیگر آن‌که ممکن است راجع به حدود و مرزهای خراسان و سیستان توقعاتی داشته باشند و سوم آن‌که بیم دارم ایرانیان راجع به کیفیت اداره و سرپرستی ایالت هرات در این مواقع توقعاتی از نو به میان آورند، اینک من به شما صریحاً می‌گویم که دربارهٔ موضوع‌های اول و دوم هرچه ایرانیان بطلبند، در مقابل شناسایی دولت افغانستان شما بی‌دریغ بپذیرید.
و اما راجع به فقرهٔ دوم خاک‌های ویران و خالی از هرگونه عمران و آبادانی که مرکز افغان و خراسان شناخته شده است، آن ارزش بها را ندارد که اگر یک میدانش از ما کم شود و یا یک میدانش بر ما افزوده شود، تأثیر مهمی در کارها داشته باشد و حال آن‌که شناسایی استقلال افغانستان از طرف ایران و همکاری و تعاون ایرانیان در پیشرفت امور اداری و اقتصادی افغانستان برای ما بیش از حد مهم است. هیأت اعزامی که در رأس آن شخصی بود که در قزاق‌خانهٔ ایران مدت چهار سال به‌عنوان سلطان (سروان) خدمت کرده بود. شامل دو نایب قزلباش می‌شد، به تهران آمدند و از وضع بی‌حالی منسوبین وزارت خارجهٔ ایران دربارهٔ موضوعات مهم اطلاع یافته، مطلب را روانه ساختند و یک روز نزد مدیر کل وزارت خارجهٔ ایران اظهار کردند: «دولت افغانستان می‌خواهند که دولت ایران در عالم برادری و همسایگی از رعایت حقوق وی کوتاهی نورزد و در عین آن‌که استقلال داخلی و خارجی افغانستان را می‌شناسد، برای هزاران نفر از بربری‌ها که از افغانستان به ایران هجرت کرده، در خراسان اقامت جسته‌اند، ترتیبی بدهد که به هرحال تابعیت افغانی آن‌ها روشن گردد... از شنیدن این تقاضا رنگ مدیر کل پرید و این موضع که اصلًا در کابل مورد توجه نبود، چنان در نزد دیپلومات‌های وزارت خارجه اهمیت پیدا کرد که شروع کردند به دوندگی، گفتن و شنیدن و عاقبت با چه التماس‌ها و رنگ‌ریزها (به خیال خودشان) ما را راضی ساختند که ایران استقلال افغان را بشناسد؛ به شرطی که موضع تابعیت بربری‌ها به میان نیاید... چندی بعد که شاه امان‌الله آن داستان را شنید، بیش از یک ساعت دلش را گرفت و به دانش، بینش و کاردانی اولیای وزارت خارجهٔ ایران خندید و همان روز مدیران وزارت خارجهٔ کابل را احضار کرده و گفت سنگ‌بنایی اول روابط دیپلوماسی افغانستان با ایران

به هر حال، این واقعهٔ غم‌انگیز جزء تاریخ کهن کشور افغانستان گردیده و در پهلوی سایر وقایع غم‌انگیز دوران امیر عبدالرحمان، یک‌سره از خاطره‌ها فراموش شده است؛ چون‌که با شرایط موجود در کشور افغانستان همهٔ اقوام و عشایر از حقوق و وجایب سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی به‌طور مساویانه و عادلانه و به‌دور از هرگونه تعصبات و انگیزه‌های قرون وسطی برخوردار هستند و زعامت این کشور بر مبنای در نظرداشت خیر و صلاح، پیشرفت و ترقی همهٔ اقوام و مردم این سرزمین، برنامه‌های وسیع و گسترده را در دست اجرا گرفته است.

نمونه‌هایی از سهم هزاره‌های هرات در حفظ استقلال و تمامیت ارضی افغانستان

در دوره‌ای از تاریخ[1] کشور امروزی افغانستان به سه بخش خودمختار تقسیم شده بود که عبارت از بخش کابل، قندهار و هرات بوده، در کابل امیر دوست‌محمد خان، در قندهار کهندل خان با برادرانش و در هرات حاجی فیروزالدین و شهزاده و کامران میرزا، فرزند شاه‌محمود سدوزایی، همراه با وزیرش یارمحمد خان حکومت می‌کردند، گاهی هرات برای حفظ خودمختاری خود در وضعی قرار می‌گرفت که برخورد آن را با کشور ایران قاجاریه مسجل می‌ساخت. در این نبردها، همهٔ عشایر موجود در این نقطهٔ افغانستان شرکت داشتند که از آن جمله سهم هزاره‌های هرات هم به‌طور جداگانه مبرهن و آشکارا بوده، ثبت تاریخ شده است. ما واقعه‌نگاری این سهم و شرکت هزاره‌ها را در این‌جا به‌طور خلاصه برای اکمال این مبحث می‌آوریم.

در سال ۱۲۲۹هـ ق، مطابق ۱۸۱۳م، ابراهیم خان ایلخانی هزاره، حاجی فیروزالدین میرزا را به تسخیر غوریان خواند و مسلماً با او در این باره قول همکاری داد. نوبت دیگر در سال ۱۲۳۱ هـ ق، مطابق ۱۸۱۵م اتفاق افتاد. در این سال، هزاره‌ها برای این‌که جلو پیشروی قاجاریان را گرفته باشند، پیش‌دستی کرده، بسیاری از نقاط جام و باخرز را متصرف شدند و تا حوالی اطراف مشهد جلو رفتند.

سال ۱۲۳۲هـ ق، مطابق ۱۸۱۶م است که نواب حسن‌علی میرزای شجاع‌السطنه، والی خراسان، به هرات لشکرکشی کرد. در این واقعه هرچند جنگ سختی میان طرفین به وقوع پیوست؛ ولی در آخر حاجی فیروزالدین، حاکم هرات، تسلیم ایرانیان گردید و سپاه ایرانی که از هزاره‌ها سخت به ستوه آمده بودند، به سرزمین اصلی آنان در بادغیس هجوم بردند. سپاه ایرانی به ریاست سردار اسماعیل خان از راه درهٔ بوم که بسیار کوتل‌های سخت دارد، روانهٔ بادغیس و بیشهٔ هزاره‌ها شد. از

با چنین نیرنگ پربهایی نهاده شده است و باید من بعد همواره مناسبات ما در همین راه و روش پیشرفت کند.»

۱. بعد از سقوط شاه‌شجاع در سال ۱۸۰۹م تا زمان بازگشت دوست‌محمد خان در سال ۱۸۴۲م، افغانستان به‌صورت تجزیه توسط حکمرانان اداره می‌شد و قدرت مرکزی در طی این سال‌ها هیچ‌گاه متبارز نبوده، ثابت و استحکام نداشت.

هزاره‌ها و فیروزکوهی‌ها متجاوز از ده‌هزاره کس با سپاه ایرانی جنگیدند.

در سال ۱۲۳۵هـ ق، مطابق ۱۸۱۹م، بنیاد خان، سردار هزاره‌ها، و اویماقات جمشیدی به همراهی شاه‌محمود سدوزایی و حاجی فیروزالدین میرزا برای مبارزه علیه مداخلات ایران تدارک دیدند و دست به کار شدند، هرچند شاه‌محمود سدوزایی و حاجی فیروزالدین با دولت ایران مصالحه کردند؛ ولی هزاره‌ها به رزمندگی‌شان ادامه دادند و بنیاد خان، سردار هزاره، با ده‌هزار نفر سواره و پیاده سال بعد تا نواحی مشهد را مورد فعالیت خود قرار داد. این نبرد هزاره‌ها چنان شدت داشت که شاهزاده حسن‌علی میرزا مجبور گردید برای جلوگیری هزاره‌ها از شاه‌محمود سدوزایی در هرات تعهد گیرد.

در سال ۱۲۵۳هـ ق، که سپاه ناصرالدین شاه قاجار به هرات هجوم برد تا کامران میرزا حاکم آن دیار را تابع خود سازد و هرات را به ایران ملحق کند و در این لشکرکشی «مکنیل»، وزیرمختار انگلیسی، نظر به ملاحظاتی که مربوط به روابط سیاسی روسیهٔ تزاری و ایران و انگلیس می‌شد، مداخله کرد، باز هم هزاره‌ها به کمک هراتیان شتافتند و شیرمحمد خان هزاره از بادغیسات و قلعهٔ‌نو همراه چهارهزار نفر از مردم خود به کمک کامران میرزا علیه سپاه ایرانی بسیج شد. در این نبرد، سپاه ایرانی کاری از پیش برده نتوانست و مجبور به عقب‌نشینی و ترک دایمی مخاصمت با هرات و افغانستان گردید.[1]

زندگی کشاورزی و سایر اشتغالات هزاره‌ها

هزاره‌جات منطقهٔ کوهستانی با آب و هوای سرد که ارتفاع بعضی از نواحی آن به رقم تخمین دوهزار متر از سطح دریا می‌رسد و ریزش باران و ابرهای باران‌زا استمرار دایمی نداشته است؛ ولی در مدت زمستان، برف‌های سنگین، امکان رفت و آمد به این نواحی را با اشکالاتی روبه‌رو می‌سازد و برای چندین ماه از سال دهاتیان از یکدیگر و یا از دنیای خارج به دور باقی می‌مانند.

وادی‌های پیچ‌درپیچ که در دره‌های عمیق بن‌بست رشته کوه‌های اصلی زنجیری قرار گرفته‌اند، دارای یک رشته مزارع هستند که برای کشاورزی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند؛ ولی زمین‌های این وادی‌ها از شن پوشیده است. کمبود شدید زمین کشاورزی از پدیده‌ای است که مانع گسترش کشاورزی سرزمین کوهستانی هزاره می‌شود؛ معهذا از هر متر زمین موجود آن بهره‌برداری کافی به‌عمل می‌آید و از زمینی که قابل بهره‌برداری باشد، ارزش دارد و کشاورزان می‌توانند همهٔ زمین‌های قابل کشت را برای بهره‌برداری آماده سازند. شیب‌های خشک و سنگلاخی برای

۱. ریاضی هروی، محمدیوسف، عین‌الوقایع، تهران: چاپ سنگی، ۱۳۲۴هـ ق، ص ۶۳- ۷۴.

قبرستان به‌کار می‌رود.

اساساً هزاره‌جات از ناحیهٔ کشاورزی بهاری هست و گندم زمستانی در نواحی کوهستانی به بلندی ۲۴۰۰ متر آن رشد و نمو نمی‌کند. با شرایط این چنانی محیط، کشاورزی آبی نظر به قلت آب‌های جاری دایمی، تقریباً وجود ندارد؛ معهذا هزاره‌ها در شرایط سنگین آبیاری کوهستانی، با مهارت کافی و ورزیدگی و با استفاده از جوی‌ها و نهرهای کوچک، به مزارع‌شان آب می‌رسانند و هرگونه مانع جریان آب را برمی‌دارند.

کشاورزی با شخم عمیق در هزاره‌جات امکان‌پذیر نیست؛ زیرا شخم عمیق نمک‌های معدنی عمق زمین را به سطح آن انتقال داده، موجب فساد خاک زمین می‌گردد. دانه‌های کشاورزی با شخم عمیق در هزاره‌جات محدود به چند نوع خاص می‌باشد؛ از قبیل گندم، گندم سیاه زمستانی، جو، ارزن ایتالیایی و غیره دانه‌های کوچک. گاهی به‌جای نان گندم، از نان جوین استفاده می‌شود؛ اما جو برای علوفهٔ حیوانات نیز به‌کار می‌رود.

بعد از این‌که محصول خرمن گردآوری گردید، زمین اندکی شخم زده می‌شود و تا فصل دیگر به همین وضع نگه داشته می‌شود. در سر فصل، زمین بازهم شخم زده شده، آب داده می‌شود و سپس برای مدتی تا آب آن خشک گردد، همان‌طور باقی می‌ماند تا علف‌های هرزهٔ آن بروز کند و بعد از چیدن این علف‌ها، با دقت و احتیاط تمام، زمین کشت می‌شود.

چون دهقان هزاره همیشه بر اثر کمبودی زمین، با کاهش غله روبه‌رو هست، برای تهیه و جبران این کمبود خوراکی، اکثر آنان در فصل بهره‌برداری یا به نواحی حاصل‌خیز و یا به شهرها سرازیر می‌شوند. در افغانستان و ایران، اکثر هزاره‌های فقیر برای زمین‌داران محلی کار می‌کنند و در مرکز بزرگ چون شهر کابل، به‌عنوان کارگر غیرماهر و در خانواده‌ها به‌کار گماشته می‌شوند. آنان در هندوستان هم برای یافتن کار سرازیر می‌شوند.[1]

علاوه بر کشاورزی، شغل دام‌داری و گله‌داری نیز در میان عشایر هزاره موجود است که گلهٔ آن‌ها شامل گوسفند، بز و حتی اسپ و الاغ و غیره می‌شوند. این دام‌ها برای پارچه‌های مورد ضرورت هزاره‌ها، مواد خام تهیه می‌کنند و پارچه‌ای که به‌نام «برک» در هزاره‌جات بافته می‌شود، به‌مراتب از پارچهٔ بافتنی ماشینی بهتر و مرغوب‌تر می‌باشد که دارای رنگ قهوهٔ روشن است که برای دوختن

---

۱. خوانندهٔ محترم متوجه است که این مطلب بیشتر مربوط به وضع زندگی تاریخی هزاره‌ها می‌شود و امروز با وضعی که در افغانستان به وجود آمده است، قابل تطبیق نیست؛ زیرا با تطبیق فرمان شماره ۸ مربوط به اصلاحات اراضی برای هر فردی از کشاورز زمین کافی جهت کشاورزی فراهم شده و می‌شود.

کرتی‌های از نوع کرتی‌های اروپایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.[۱] وامبری بافتن «برک» را جزء شغل زنان هزاره به قلم آورده است و می‌نویسد: «زن‌های هزاره در بافتن «برک» که پارچهٔ سبکی است، شهرت بسزایی دارند و در تمام شمال ایران و افغانستان لباده‌هایی از آن می‌دوزند که «چخمن» یا «چکمن» نامیده می‌شود.[۲]»

گذشته از برک، یک نوع شال یا «شالکی» زمستانی هم درست می‌کنند که دارای نوار مشکی است و در نواحی غزنی و قندهار از آن‌ها استفاده می‌شود و فروش خوب دارد. هزاره‌های غربی نسبت به هزاره‌های شرقی عناصر زندگی نیم‌چادرنشین را بیشتر نگه داشته‌اند. این‌ها، بعد از پاشیدن غله، برای چراندن دام‌های‌شان در موسم تابستان، به مراتع کوهستانی سرازیر می‌شوند و مرتبهٔ نقل و انتقال چادرنشینی آنان نسبت به هزاره‌های شرقی خیلی زیاد است؛ ولی معمولاً بیش از صد کیلومتر فاصله را نمی‌پیمایند. گله‌های این هزاره‌ها هم شامل گوسفند، بز و گوسفند قره‌قل (که از آن بالاپوش و کلاه گران‌بها درست می‌شود) است. عده‌ای هم اسپ، شتر و الاغ و دیگر حیوانات شاخ‌دراز در اختیار دارند.

تناسب گله‌داری با کشاورزی قابل یادآوری است. خانواده با داشتن تعداد زیاد گوسفند، معمولاً چند مزرعهٔ کوچک در اختیار دارد. در عوض، خانوادهٔ بدون گوسفند و یا کم گوسفند، بیشتر به کشاورزی مشغول می‌شود و در زندگی این‌گونه خانواده‌ها کشاورزی اهمیت فراوان دارد و این امر سبب می‌شود تا مراحل گزینش سکونت در مورد خانواده‌های فقیر به سرعت و تندی صورت گیرد.[۳]

چگونگی اوضاع و احوال سکونت و بودوباش

در هزاره‌جات، جای سکونت معمولاً در اطراف تپه‌های بلند و یا نواحی وادی‌های مزروعی قرار دارد و در قسمت فوقانی ده مراتع و در بخش تحتانی آن، مزارع کشاورزی است و همان‌طوری‌که قبلاً یاد شد، ده دارای زمین‌های زیاد کشاورزی آبی نمی‌باشد.

خانهٔ ده چهارگوشه و اتاق‌های آن گنبدی‌شکل ساخته شده است که اطراف آن را دیوارهای ضخیم گلی فراگرفته و در هر گوشهٔ آن برجی تعبیه شده است. این خانه‌ها معمولاً متصل و چسپیده با دیوارها بنا یافته و حیاط خانه در وسط چهار دیواری منزل قرار می‌گیرد، تجمع خانه‌ها در نقطهٔ مرکزی ده بیشتر است.

---

۱. افغانستان، امریکا: دانشگاه میشیگان، ۱۹۶۹، ص ۳۴ - ۳۶.

۲. وامبری، آرمینوس، سیاحت درویش دروغین، ترجمهٔ فتح‌علی خواجه نوریان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۳۲۹.

3. Afghanistan Some New Approaches, edited by Jeorge Grass muck & Fk Ludwic W. Adamec & Fraces H. Irwin.

این نوع ده اکثراً در چندین منطقهٔ افغانستان به ملاحظه می‌رسد که علت آن‌هم، همانا جنگ‌های فئودالی و تجدید نقل و انتقالات عشایر چادرنشین بوده است که گاهی اوقات نظم و امنیت دهات را برهم می‌زده و باشندگان آن را مجبور می‌کرده تا نزدیک به هم در مرز ده قرار گیرند و سکونت اختیار کنند تا بدین‌گونه بتوانند از تاخت و تازهای عشایر مسلح که دهات را تسخیر می‌کردند و گله را می‌ربودند، خودشان را برکنار سازند.[۱]

پژوهش‌گران غربی که دربارهٔ خانه‌های مسکونی هزاره‌جات تحقیق کرده‌اند، مختصراً می‌نویسند: «خانوادهٔ آن‌ها در این فصل (یعنی زمستان) در خانه‌های گلی پست و محقری که در میان کوه‌ها ساخته شده، زندگی می‌کنند که روی آن‌ها را برف می‌پوشاند، فقط یک سوراخ در اتاق مسکن آن‌ها وجود دارد که از آن هوا وارد می‌شود و دود خارج می‌گردد. روی این سوراخ دری از سبد قرار دارد که از داخل اتاق آن را می‌توانند در موقع وزش باد ببندند و در مواقع دیگر باز کنند. گلهٔ گاو و گوسفندشان هم در همین اتاق‌ها زندگی می‌کنند و این خود یک نوع بخاری دائمی، ولی بدبویی است.[۲]

هزاره‌های غربی در گروه دوصد تا سیصد خانواده نزدیک به هم زندگی می‌نمایند. قلعه و ده قلعهٔ‌نو بزرگترین نقطهٔ سکونت این خانواده‌ها است و این ده از مجموع چندین منزل گلی محصور با باغستان‌ها بنا یافته است.

بخش بزرگی از هزاره‌ها در خانه‌های چادرنشینی زندگی دارند که به‌نام چپری یاد می‌شود. این چپری‌ها با خانه‌های کوچک چادرگونه، نوع به‌خصوص جای بودوباش را تشکیل می‌دهد که می‌شود آن‌ها را مرحلهٔ انتقالی از یورت به‌حساب آورد. طرز ساختمان این چپری‌ها چنین است.

نخست، شانزده تا بیست عدد چوب‌دست قدری ضخیم، به‌صورت دایره‌ای در زمین فرو برده، نوک آن‌ها را در یک نقطهٔ فوقانی باهم وصل می‌کنند که به‌صورت تخم مرغی در قسمت بالایی و به‌شکل دایره‌ای در بخش پایانی قرار گرفته و بعداً، روی این چوب‌ها را با پارچهٔ حصیری پوشانده، با ریسمان آن را محکم می‌بندند. هزاره‌های فقیر و نادار در چپری‌های نیمه‌گلی زندگی می‌کنند.

هزاره‌های ثروت‌مند به بنا و ساختمان یورت‌های پیشین دوران مغولی قرن سیزدهم میلادی روی آورده‌اند که به‌نام «خانهٔ خرقه» یاد می‌شود. ساختمان آن‌ها قدری مشکل و پیچیده می‌باشد که با مقایسه با دیگر یورت‌ها، بنای آن فرق دارد.[۳]

---

۱. افغانستان، امریکا: دانشگاه میشیگان، ۱۹۶۹، ص ۴۱.

۲. اثر چند تن از خاورشناسان فرانسوی، تمدن ایرانی، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۴۲۰.

۳. افغانستان، امریکا: دانشگاه میشیگان، ۱۹۶۹، ص ۴۱-۴۲.

زندگی خانوادگی

اکثر هزاره‌ها تک‌عیالی هستند و چندعیالی فقط در میان مردان خوشبخت و مرفه مرسوم است. هرگاه هزارهٔ فقیری با زن دوم ازدواج کند، مورد تمسخر و استهزا قرار می‌گیرد. مراسم ازدواج غالباً به داخل طایفه و یا تیره حل‌وفصل می‌شود. ازدواج پسرعموها با دخترعموها خیلی مرسوم است. در چنین حالات، مخارج عروسی یا کم سنجش می‌شود و یا اصلاً حذف می‌گردد.

یک مقدار رسوم‌ها و سنت‌هایی‌اند که برای انجام محافل عقد و ازدواج در نظر گرفته می‌شوند (در این سنت بیشتر هزاره‌های غربی مطرح گردیده‌اند).

مراسم نامزدی همراه با رسم قندشکنی انجام می‌پذیرد و پدر عروس با پدر داماد دستمال‌هایی را مبادله می‌کنند. در دستمالی که پدر داماد به پدر عروس می‌دهد، یک مقدار پول هم وجود دارد؛ سپس قند کله شکسته شده، بین مدعوین تقسیم می‌شود.

تقریباً بعد از یکسال نامزدی، مراسم فاتحه‌خوانی[1] انجام می‌شود. در طی این مراسم است که چانه‌زدن بر سر مخارج عروس به‌عمل می‌آید؛ هرگاه در یک ده چند مراسم فاتحه‌خوانی برگزار شود، معمولاً مجلس آن‌ها یک‌جا باهم دایر می‌شود تا در مخارج صرفه‌جویی به‌عمل آمده باشد. سه روز بعد از ختم مراسم فاتحه‌خوانی، اقوام و منسوبین داماد، نان شیرین لای سفره پیچانده، به خانهٔ عروس می‌برند و در آن‌جا اقوام داماد از نوشیدن چای و خوردن غذا خودداری می‌کنند و بازهم از پدر و مادر عروس تقاضا می‌کنند تا مخارج عروس را کاهش دهد که بازهم امکان کاهش مخارج بررسی شده و آخرین فیصله در همین مرحله از مرحلهٔ نهایی ازدواج به‌عمل می‌آید. این سنت به‌نام سنت «سفرهٔ رضا» یاد می‌شود و این مراسم از سوی زنان هزاره و جمشیدی همسایهٔ آن‌ها، با خوشی و استقبال برگزار می‌شود و این تنها زنان هستند که در آن شرکت دارند و مردان در این مرحله کنار گذارده می‌شوند و در این‌جا است که کهن‌ترین روابط اجتماعی موجود را می‌توان هنوز هم زنده و پابرجا مشاهده کرد.

آخرین مرحله از مراسم عروسی یک سال بعد از فاتحه‌خوانی برگزار می‌شود و زنان و مردان یک شب قبل از آغاز عروسی به ده عروس می‌روند. زنان در چپری‌ها جدا و مردان در چپری‌های جدا قرار می‌گیرند و پذیرایی زنان توسط زنان و پذیرایی مردان توسط مردان صورت می‌گیرد و آوازخوانی و رقص هم با صدای تار (تمبور) [دمبوره] به‌عمل می‌آید.

مردان که در نقطهٔ مرکزی ده جمع می‌شوند، با پذیرایی و برگزاری مراسم رقص، کشتی و سایر

---

۱. مراسم فاتحه‌خوانی یکی از مراسمی است که در آن فاتحهٔ خیر جهت پیوند دایمی زندگی زناشویی قرائت می‌شود که نباید با فاتحه‌خوانی مراسم عزا اشتباه شود.

نمایش‌های تئاتری محلی، خودشان را شاد و مسرور نگه می‌دارند. صبح بعد از روز عروسی، مردان به تماشای مسابقهٔ اسپ دوانی می‌روند و در عروسی‌های پرخرج و گران‌بار برای برندگان مسابقه جوایزی؛ از قبیل گوسفند، بز و امثال آن و یا جامه، لباس و پول نقد می‌دهند؛ سپس پذیرایی بیشتری از مهمانان به‌عمل می‌آید و بدین‌گونه مهمانان بعد از ختم آخرین مرحلهٔ ازدواج، محفل را ترک می‌دهند.

در روز عروسی، «زن سفیدبخت» که ثروت‌مند و دارای چندین فرزند باشد، لباس عروس را به تن او می‌کند؛ سپس عروس قدیفهٔ ابریشمین نازک رویش را کنار زده و با دستمال لطیف حریر قشنگی اشک چشمانش را تمیز و پاک می‌کند و این اشک‌ها نشانه‌ای از تأثر از جدایی از کانون اصلی خانوادهٔ پدری می‌باشد و مادر، خواهران و نزدیکان عروس هم‌چنان با عروس در ناراحتی و تأثراتش همدلی و هم‌نوایی می‌کنند. در عین زمان، «ملا» و یا «آخوند» با خویشاوندان و مهمانان محترم در «یورت» مربوطه جمع می‌شوند و شاهدی را نزد عروس برای تعیین و انتخاب وکیل عقد می‌فرستند و ملا از وکیل و شاهدان فقط صورت رضایت عروس را دربارهٔ عقد جویا می‌شود و به‌دنبال آن رضایت داماد هم گرفته شده و با قرائت خطبهٔ عقد، مراسم ازدواج به فرجام خود می‌رسد.

انبوه خویشان و زنان که پیشاپیش داماد شادی‌کنان در حرکت هستند، داماد را به خانهٔ عروس راهنمایی می‌کنند و داماد عروس را از منزلش با اعزاز و شادی بیرون کرده، زیر بغل او را می‌گیرد تا به‌راحتی بر اسپ و شتری که قبلاً برای همین منظور دم دَر منزل حاضر و آماده شده، سوار شود. در همین لحظه مهمانان و نزدیکان عروس و داماد سکه‌های نقره و شیرینی روی سر عروس و داماد می‌پاشند و زنی بزرگ و محترمی از نزدیکان عروس پهلوی او می‌نشیند و عروس را تا خانهٔ داماد همراهی می‌کند. هرگاه منزل داماد در همان ده عروس باشد، عروس و داماد اطراف ده را گشتی می‌زنند که با انبوه خویشاوندان و مهمانان و زنان، رقص‌کنان و با شلیک پی‌درپی تفنگ‌های شکاری همراهی می‌شوند.

مراسم عقد زنان بیوه و یا مطلقه جشن گرفته نمی‌شود. طبق سنت عمومی هزاره، زن بیوه در عقد برادر جوان‌تر شوهر مرحومش درمی‌آید و هرگاه چنین زنی دارای فرزندانی باشد، می‌تواند در منزل برادر شوهر مرحوم خود و فقط به‌منظور سرپرستی و نگهداری از فرزندانش باقی بماند، بدون این‌که عقدی در کار باشد.

خصوصیت‌های زیاد زندگی پدرشاهی در حیات محلی هزاره‌ها هنوز باقی مانده‌اند که بر دوش

زنان به سختی سنگینی می‌کند. اگر چه زنان نسبت به مردان بیشتر کار می‌کنند، معهذا نقش ذلیل‌تری نسبت به مردان در کانون خانواده به عهده دارند. ارثیهٔ زنان نسبت به مردان خیلی کمتر است و زن بیوه حق ترک فرزندانش را ندارد. اگر چنان‌چه زن بیوه بخواهد با برادر شوهرش ازدواج نکند و فرد دیگری را اختیار کند، حق ارثیه‌اش کاهش یافته و فرزندان او در منزل پدرش باقی می‌مانند.

فرهنگ و دین

فرهنگ مردم هزاره هم‌چون اکثریت اقوام و عشایر افغانستان، از فرهنگ غنی، درخشان و پویای دری آب می‌خورد و در زیر چتر حمایت این فرهنگ قوی و با شکوه است که همهٔ دانش، آداب و شعایر سنتی و مردمی عشایر هزاره فراهم گردیده و به درخشندگی و تبارز دست یافته است؛ بنابراین، هرگاه مسئلهٔ فرهنگ قومی از اقوام مسکونی آن دیار مطرح گردد، ناگزیر باید تاریخ تحول و تطور فرهنگ دری آن کشور بازهم ورق زده شود و روی هرکدام از دقایق و خصوصیات آن به‌صورت جداگانه پژوهش و بررسی به‌عمل آید؛ اما چون در این باره کاری زیاد تا کنون انجام نشده است، ناگزیریم فشرده‌ای از برداشت‌های دیگران را باز هم در این‌جا بیاوریم.

«لیچ»، دانشمند زبان‌شناس، دربارهٔ زبان هزاره پژوهش دارد که می‌گوید تعداد کمی از هزاره‌ها به زبانی سخن می‌گویند که «گبی لنتیز[1]» آن را لهجهٔ نزدیک به لهجهٔ مغولی بیان کرده است.

طبق نظر «لیگتی[2]»، هزاره‌های غربی به زبان دری تاجیکی حرف می‌زنند؛ معهذا در لهجهٔ آن‌ها عناصر کلامی مغولی هم به مشاهده می‌رسد و بخش زیادی از این هزاره‌ها حتی برای عشایر مغولی که در افغانستان زندگی می‌نمایند، هنوز شناسایی و معرفی نشده‌اند.

عده‌ای معتقد هستند که زبان اصلی هزاره‌ها غیر از زبان امروزی آن‌ها بوده است و چنین استدلال می‌نمایند که مردم هزاره در این ناحیه تحت‌تأثیر اهالی مسکونی آن رنگ اصلی زبان‌شان را از دست داده و زبان دری را اختیار کرده‌اند.[3]

لیگتی می‌نویسد که بعضی کلمات در زبان هزاره موجودند که در لهجه‌های تاجیکی همسایه ملاحظه نمی‌شوند. او بعداً چندین لفظ دری هزاره‌گی[4] را بیان می‌دارد که اصل مغولی دارند.

در مورد بعضی از الفاظ و عبارات هزاره‌های غربی بازهم نظر لیگتی این است که این عبارات به لهجه‌ای ادا می‌شوند که با لهجهٔ هراتی تفاوت زیادی دارد و در آن عناصر ترکی و در مورد نادر،

1. Gabelentz.

2 . L. Ligeti.

۳. اثر چند تن از خاورشناسان فرانسوی، تمدن ایرانی، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۳۳۸.

۴. هر چیز منسوب به هزاره را هزاره‌گی می‌خوانند. مثل روغن هزاره‌گی و برک هزاره‌گی که هردو مشهورند.

کلمات مغولی موجودند؛ معهذا لهجهٔ هزاره‌ها نوعی از لهجهٔ تاجیکی موجود در افغانستان می‌باشد که بیشتر به لهجهٔ به‌خصوص دری هراتی قرابت به هم می‌رساند. هزاره‌ها از خود رسم‌الخط به‌خصوصی ندارند و در میان آنان رقم باسواد بسیار کم و ناچیز می‌باشد.

وامبری دربارهٔ زبان هزاره‌های غربی می‌نویسد: «قابل توجه این‌که چگونه زبان فارسی (دری) را که در محل سکنای آن‌ها خیلی کم مورد استعمال دارد، به جای زبان مادری اختیار کرده‌اند. عدهٔ کمی از افراد این ایل هنوز زبان ولایتی مغول یا اگر بهتر بگوییم به لهجه‌ای را که از آن مشتق می‌شود، حفظ کرده‌اند.[۱]»

فریه معتقد است زبانی که به توسط هزاره‌ها به کار برده می‌شود، همانا لهجهٔ ابتدایی زبان دری است که به‌صورت تند تند، سریع و جویده‌جویده و بدون در نظر گرفتن مخارج حروف، حرف زده می‌شود.[۲]

هنر شفاهی و گویایی هزاره‌ها همانند زبان آنان به دقت مورد مطالعه، بررسی و پژوهش قرار نگرفته، آوازها و ترانه‌های آنان دارای محتوای حماسی و بزمی هستند که غالباً با دوبیتی‌های بزمی همراه می‌باشند که اصولاً دربارهٔ عشق، مبارزه و ماجراجویی سروده شده‌اند. در هنر هزاره، عناصر تئاتر محلی مردمی هم وجود دارند. دین هزاره‌ها هم‌چون دین اکثریت قاطع باشندگان افغانستان، دین مبین اسلام است. آنان از مذاهب اسلام بیشتر از مذهب جعفری، شیعی و حنفی سنی پیروی می‌کنند. پیروان هردو مذهب، یعنی سنی و شیعه، در صلح و صفا و به‌دور از هرگونه تعصب و یا بدبینی مراسم و شعایر مذهبی‌شان را برگزار می‌نمایند و هیچ‌گونه ناراحتی از این بابت به وجود نیامده است. هرچند هزاره‌های هزاره‌جات اکثریت‌شان پیرو مذهب شیعهٔ دوازده‌امامی (اثناعشری) هستند؛ ولی حتی در همین نواحی هم پیروان مذهب سنی حنفی وجود دارند. مؤلف بستان‌السیاحه دربارهٔ مذهب آنان می‌نویسد: «عموماً مذهب امامیه دارند و قرب بیست‌هزار طریق غلات سپارند و تقریباً دوازده‌هزار خانوار طریقهٔ ابوحنیفه را به‌عمل آرند.[۳]»

عده‌ای از جهانگردان، گروهی از هزاره‌ها را پیرو عقیدهٔ به‌خصوص معرفی کرده‌اند و می‌گویند «تعدادی از هزاره‌های پشت کوه، طریقت علی اللهی دارند.[۴]»

---

۱. وامبری، آرمینوس، سیاحت درویش دروغین، ترجمهٔ فتح‌علی خواجه نوریان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص۳۲۸.

۲. فووریه، سه سال در دربار ایران خاطرات دکتر فووریه پزشک ویژه ناصرالدین شاه قاجار، ترجمه عباس اقبال آشتیانی به کوشش همایون شهیدی، تهران: نشر دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۲۲۳.

۳. شیروانی، زین‌العابدین بن اسکندر، بستان السیاحه، تهران: عباسقلی آقا باکیخانوف، گلستان ارم، چاپ عبدالکریم علیزاده (و دیگران)، باکو: ۱۹۷۰، چاپ سنگی ۱۳۴۷هـ.ق، ص ۶۱۵.

۴. فووریه، سه سال در دربار ایران خاطرات دکتر فووریه پزشک ویژه ناصرالدین شاه قاجار، ترجمه عباس اقبال آشتیانی به کوشش همایون

نیز نوشته‌اند که هزاره‌های بیشتر نواحی هزاره‌جات پیرو مذهب شیعهٔ دین اسلام هستند؛ اما بخشی از آنان به مذهب علی‌اللهی معتقد هستند[1] و ظاهراً این گروه «اسماعیلی»اند.

ریاضی هروی دربارهٔ صفات حسنهٔ هزاره‌ها سخن به میان آورده گوید: «در اعتقاد کامل و باصداقت و به فقر و قناعت صابر و کمترشان هرزهٔ طبیعت و از عمل لواط بری و معتقد ائمه و جاهد در ادای نماز... و بعضی‌شان به‌قدر همت بخشش دارند.[2]»

هزاره‌های غربی اکثریت‌شان پیرو مذهب سنی حنفی می‌باشند و نویسندگان غربی این امر را دلیلی بر جدایی عمیقی این مردم از هزاره‌های هزاره‌جات می‌شمارند؛ مثلاً «کرزن» گوید: «از خصوصیات جالب توجه هزاره‌های غربی این‌که اگرچه از حیث خون و مذهب بر ایرانیان فرق دارند، زبان آن‌ها فارسی است و مذهب آن‌ها سنی است.[3]»

وامبری هم دربارهٔ هزاره‌های غربی همین نظریه را تأیید می‌کند و گوید: «هزاره‌هایی را که در این‌جا (یعنی در نواحی هرات) می‌بینم، نتوانسته‌اند در نتیجهٔ روابط دایمی با هراتی‌ها مشخصات مغولی را مانند برادران کابلی خود به تمام معنا حفظ کنند. به علاوه، غالب آن‌ها سنی هستند؛ در صورتی که هزاره‌های کابلی کاملاً دارای عقیدهٔ مخالف آن‌ها می‌باشند.[4]»

یادداشت

در تابستان سنه ۱۹۰۷، تیم صحی M.A.P (Medical Assistance Program) به همکاری V.S.A.I.D و حکومت افغانستان، مطالعاتی دربارهٔ تشخیص امراض کلینیکی، تجزیهٔ مقدار و اجزای ترکیبی مواد خوراکه، پیداوار غذایی محیط با شرایط جغرافیایی و سنجش وزن، قامت و اعضای مختلف بدن به تناسب معیارهای بین‌المللی، زیر عنوان «سوء تغذیه در هزاره‌جات» به انجام رسانید که نتیجهٔ مطالعات در ۱۱۰ صفحه به زبان انگلیسی تدوین و به‌وسیلهٔ «گستتنر» طبع شده است.

محمدظاهر احدی، استاد طب و دواسازی، که عضویت این هیأت را داشته است، مطالعات خود را جداگانه به‌نام «تعیین مقدار آلبومین و پروتئین مجموعی و الکتروفورز سیروم‌های خون در مریضان هزاره‌جات» در سنهٔ ۱۳۵۱ تنظیم و به حیث یک اثر علمی به پوهنتون سپرده است که به کارت نمبر ۸۶۶۵۳/FPH در کتابخانهٔ پوهنتون ثبت است.

شهیدی، تهران: نشر دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۲۲۳.

1. Journal of a political Mission to Afghanistan in 1857

۲. شیروانی، زین‌العابدین بن اسکندر، بستان السیاحه، تهران: عباسقلی آقا باکیخانوف، گلستان ارم، چاپ عبدالکریم علیزاده (و دیگران)، باکو: ۱۹۷۰، چاپ سنگی ۱۳۴۲هـ.ق، ص ۴۵.

۳. فیلد، هنری، مردم‌شناسی ایران، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳، ص ۱۱۰.

۴. وامبری، آرمینوس، سیاحت درویش دروغین، ترجمهٔ فتح‌علی خواجه نوریان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۳۲۸.

این یادداشت از آن قسمت‌های رسالهٔ ظاهر احدی نقل و اقتباس گردیده که در آن مستقیماً راجع به سوء تغذیه در هزاره‌جات و اوضاع صحی مردم آن‌جا بحث و گفت‌وگو صورت گرفته است. موضوع رساله در قسمت هزاره‌جات (به‌صورت خاص) بسیار سودمند و تازه است؛ ولی انشای آن زیاد قابل توجه‌نمی‌باشد.

البته باید دانست که قسمت بیشتر رساله را بحث دربارهٔ علم تغذیه و معلومات عمومی احتوا می‌کند.

سوءتغذیه در هزاره‌جات

طریق مطالعه

در تابستان ۱۹۷۰، سه کلینیک سیار در هزاره‌جات تأسیس گردید. اولی در پنجاب در برج جولای، دومی در لعل و سرجنگل در برج آگست و سومی در ورث در برج سپتامبر، به فعالیت آغاز کردند. هر کلینیک برای مدت سه هفته مصروف کار بودند. مجموع مریضانی که در این سه کلینیک معاینه و تداوی گردیدند، به ۷۴۹۸ نفر می‌رسند.

قسمت اعظم مریضانی که به کلینیک‌های مذکور مراجعه کرده‌اند، مریضانی بودند که از قریه‌های گِرد و نواحی کلینیک‌های مربوط برای مشکلات و شکایات صحی خویش می‌آمدند؛ اما در پهلوی این عده مریضان، مریضان دیگری نیز شامل‌اند که از قریه‌های بسیار دور یا با پای پیاده و یا توسط اقارب‌شان، نظر به شدیدبودن مریضی‌شان، آورده می‌شدند؛ ولی تعدادشان محدودند.

در عین حال باید علاوه نمود که یک تعداد کارگران دولتی و کوچی‌ها نیز غرض معاینه و تداوی به کلینیک‌های مذکور مراجعه کرده‌اند؛ ولی تعدادشان کم‌تر از ده درصد مجموع مریضان را تشکیل می‌دهند.

مریضان به دو گروه تقسیم می‌شدند. در یکی از این گروه‌ها زن‌ها و دخترها شامل بودند و در گروه دیگر بچه‌ها و مردها شامل بودند.

دقت معاینهٔ این گروه‌ها طوری ترتیب گردیده بود که زنان و دختران از طرف صبح و مردها و بچه‌ها از طرف بعد از ظهر معاینه می‌شدند. به این ترتیب، هر روز صبح و عصر، تکت‌های فلزی نمبردار به تمام مریضانی که به‌صورت لین در مقابل دروازهٔ ورودی کلینیک انتظار می‌کشیدند، توسط اعضای کلینیک توزیع و تقسیم می‌گردید. رنگ تکت‌های فلزی هر کلینیک از هم فرق داشت. در پهلوی تکت‌های فوق‌الذکر یک عده تکت‌های مخصوص دیگر نیز به مریضان توزیع می‌گردید تا به موجب آن، دوکتور مؤظف فهمیده بتواند که آن مریض از جمله گروه سروی تغذی

است. البته کارت‌های اخیر الذکر به مریضان به‌طوری توزیع می‌گردید تا تجربهٔ کاملاً شکل نورمال را به خود بگیرد؛ یعنی به هر نفر پنجمی که در لین منتظرین قرار می‌داشت، یک عدد از این تکت‌ها به او داده می‌شد تا تجربهٔ شکل Random و شانس را به خود بگیرد. تعداد مریضانی که در گروپ سروی تغذی قرار گرفتند، به ۱۰۱۱ نفر رسیده است که از آن جمله ۶۴۴ آن بچه و مرد و ۳۶۷ آن زن و دختر می‌باشد.

از مریضانی که در گروه سروی تغذی قرار گرفته‌اند، معلومات متعددی بر اساس ورقه‌های سؤالیه و یا فرمه‌هایی که اصل آن در اخیر نشریهٔ اصلی درج گردیده است، جمع‌آوری شده است که بی‌جا نخواهد بود اگر مختصری از سؤالات مذکور در این‌جا ذکر گردند.

اول. نام، نام قریه، ناحیه، وزن بدن، بلندی شخص در اثنای نشستن و ایستادن، ضخامت طبقهٔ شحمی جلد، اندازهٔ سر اطفال، اندازهٔ دور سینه، اندازهٔ دور شکم، اندازهٔ شانه‌ها و اندازهٔ پاها و قطر آن.

دوم. مشاهدات سوء تغذیه و ارزیابی حالت تغذیهٔ آن‌ها از طریق چگونگی موی، چشم، جلد، روی، گردن، لب‌ها، بیره‌ها، غدوات، زبان، ناحیهٔ شکم، معاینات قلبی و عشایی، قامت و اسکلیت و ناحیهٔ سلفی بدن (شاید سفلای بدن) صورت گرفته است.

تمام این معلومات بر اساس راهنمایی‌های I.C.N.N.D که در کتاب سروی تغذی یا Nutritional Survey ذکر گردیده است، عملی شده است.

سوم. تخمین ارزش تغذی یا Nutritional Appraisal مشتمل بر معلومات ذیل است:

در نزد خانم‌ها نوعیت غذاها و دفعات غذاخوردن در حالت حاملگی، در دوران شیردهی و دفعهٔ بین حاملگی یادداشت گردیده و در نزد اطفال در سنین مختلف نیز از نوعیت غذاهایی که داده می‌شود، با تعداد آن روزانه مطالعه و یادداشت شده است. بر اساس معلومات متذکره، مقدار کالری و نوترین[1]هایی که توسط غذاها به عضویت رسانیده می‌شود، تخمین شده و با مقدار کالری و دیگر نوترین‌ها Nutrient که توسط F.A.O و W.H.O برای ممالک رو به انکشاف توصیه گردیده، مقایسه شده است.

چهارم. مقدار کیلو کالری، پروتئین، شحم، کاربوهیدرات، کلسیم، آهن، ویتامین A، ویتامین B۱، ویتامین B۲، ویتامینP و ویتامین C در غذای ۲۴ ساعتهٔ آن‌ها... تعیین و محاسبه شده است. البته تجزیهٔ مواد غذایی از نگاه رطوبت، پروتئین، شحم، کاربوهیدرات، خاکستر مجموعی، آهن،

1. Nutrien.

کلسیم و ویتامینp که به کمک وزارت صحیه و موسسهٔ صحت عامه اجرا گردیده است، نیز کمک زیاد در مورد نموده است.

پنجم. تجارب لابراتواری مانند تعیین مقدار هموگلوبین و اندازهٔ هماتوکریت (در خود کلینیک‌های سیار اجرا گردیده است) و سیروم خون یک عده مریضان که تعدادشان به ۵۱۰ نفر می‌رسیدند، به چند جهت دفعه به لابراتوار بیوشیمی پوهنخی طب جهت تعیین مقدار پروتئین مجموعی و آلبومین و بالاخره برای تعیین مقدار فرکش‌های مختلف سیروم خون آورده شدند که این تجارب وظیفهٔ اصلی شخصی نویسنده است... .

سیروم‌های خون که از پروژهٔ سروی یکه‌ولنگ به‌صورت هفته‌وار به لابراتوار بیوشیمی پوهنخی طب آورده می‌شدند، در بین یخچال به منفی چهار درجهٔ سانتی‌گراد محافظ می‌شدند. بعد از آن که تجارب تعیین مقدار آلبومین و پروتئین مجموعی بالای ۵۱۰ سیروم خون اجرا گردید، به ریکارد مقدار پروتئین مجموعی آن‌ها مراجعه گردید. آن عده سیروم‌هایی که پروتئین مجموعی یا Total Porteinشان بیشتر از ۸/۵ (۵/۸) گرام درصد سی‌سی و یا کمتر از ۶/۵ (۵/۶) گرام درصد سی‌سی سیروم خون بودند، به‌صورت شانس یا Rondum [Random] یک عدهٔ آن‌ها برای تجارب الکتروفورز انتخاب شدند. پس این تیوب‌ها بر اساس نمراتشان از یخچال کشیده شده و به حرارت اتاق برای یک مدت قرار داده می‌شدند تا ذوب گردند. البته هر روز به همان تعدادی که در آلهٔ الکتروفورز جای می‌بود، از یخچال کشیده می‌شدند.

مطالعهٔ چگونگی سوء تغذیه در منطقه هزاره‌جات[1]

مطابق چگونگی سوء تغذیه بالای ۱۰۱۱ نفری که به شفاخانهٔ سیار (Medical Assistance Program Afghanistan) در تابستان سال ۱۹۷۰ در منطقهٔ هزاره‌جات افغانستان آمده بودند، مطالعه صورت گرفته که شامل ۶۴۴ مریض از طبقهٔ ذکور و ۳۶۷ نفر از طبقهٔ اناث که از سن یک ماهگی تا بیشتر از هفتاد سال داشتند، می‌باشد.

تخمین و اندازه‌گیری‌های ذیل در نزد آن‌ها صورت گرفته است:

۱. حمل و تاریخ تولد مادران؛

۲. شدت اموات در نزد اطفال؛

۳. فعالیت‌های تغذیهٔ اطفال و مادران؛

---

۱. احدی، محمدظاهر، «تعیین مقدار آلبومین و پروتئین مجموعی و الکتروفورز سیروم‌های خون در مریضان هزاره‌جات»، ۱۳۵۱، ص ۹۱_۹۲.

۴. تعیین مقدار هموگلوبین و هیستوکریت؛

۵. Incidence امراض حاصله از سوء تغذیه؛

۶. Incidence پرازیت‌های معایی؛

۷. شکایات عمومی مهم از نگاه صحت؛

۸. مطالعهٔ حفظ‌الصحهٔ دندان؛

۹. اندازه‌های Anthropometrial بالای بلندی قد، وزن، قطر اعضای استخوان و اعضای گوشتی؛

۱۰. تخمین مقدار مواد مغذی‌ای که گرفته می‌شود؛ مانند مقدار کیلو کالری، پروتئین، کلسیم، آهن، ویتامین A، ویتامین B۱، ویتامین B۲، ویتامین p و ویتامین c؛

۱۱. سرعت و تعداد گرفتن بعضی از غذاها.

نتایجی که از مطالعات فوق‌الذکر به‌دست آمده است، قرار ذیل می‌باشد.

نتایج حاصله

مادرانی که بین سنین ۲۱ تا ۴۵ سال می‌باشند، به‌صورت اوسط ۴/۸ تولد زنده فی مادر داشته‌اند.

سرعت فوت اطفال یا Infant mortality rate آن‌ها ۲۶/۳ فیصد است.

سرعت فوت اطفال در آن فامیل‌هایی که مادران‌شان جوان بوده‌اند، به ۵۶ فیصد می‌رسد.

چندین گزارش سقط طفل مرده در اثنای تولد یادداشت گردیده است.

مرگ اطفال بیشتر در سن یک سالگی به اوج خود می‌باشد و خصوصاً وقتی که تعداد حمل زیاد شده و فاصله بین آن‌ها، یعنی بین حاملگی‌ها، کوتاه گردد.

مرگ اطفال در جنس مذکر بیشتر نسبت به جنس اناث می‌باشد. از نگاه تغذیه و فعالیت‌های تغذیه معلوم شده است که اکثر مادران در اثنای شیردهی و زمان حاملگی از همان غذایی استفاده می‌کنند که در زمان حمل نداشتن و شیر ندادن استفاده می‌کنند.

شیر سینهٔ مادران دفعتاً در هجده ماهگی و یا دو سالگی قطع می‌گردد. در وقت جدا شدن از شیر و در طول سال دوم، غذای اطفال را بیشتر مسکه، نان و جوشاندهٔ حبوبات در آب، تشکیل می‌دهد.

تعیین مقدار هموگلوبین و هیستوکریت که بالای سیروم‌های خون مریضان صورت گرفته است، نتایج حاصلهٔ آن‌ها وقتی با جدول استاندارد بین‌المللی ممالک سطح بحر مقایسه شدند، در حدود نورمال قرار داشتند.

تجزیه و تعیین Incidence های علایم سوء تغذیه نشان داده است که Gingivitis، Cheiloses،

Follicular Hyperkeratosis عوارض مهم و عمومی را در نزد اهالی تشکیل داده‌اند. علایم مذکور می‌تواند با مقدار ویتامین c، ویتامین‌های گروپ B و ویتامین A، ارتباط داشته باشند.

پرازیت‌های معایی به فیصدی نهایت زیاد در نزد اهالی دیده شده است؛ مخصوصاً کرم‌های اسکریس در نزد اطفال و آن هم در سنین نشو و نما که در هضم و مصرف غذاها، مخصوصاً پروتئین‌ها، مداخله می‌کنند، قابل توجه است. مهمترین شکایات صحی مردم را پرازیت‌های معایی، انتانات معایی، مشکلات سیستم بولی و تناسلی، ناحیهٔ صدری و کمبودهای تغذیه تشکیل داده است.

پانزده طفلی که کمتر از پنج سال عمر داشتند، به سوء تغذیه مخصوصاً حالت پیشرفتهٔ آن یعنی Protein calorie malnutrition رسیده بودند.

حفظ‌الصحهٔ دهن و دندان‌ها خیلی خراب بود و اکثر مریضان به Gingivitis تراکم Taztal، pyorrhea و پوشیدگی‌های اضافی روی دندان‌ها مصاب بوده‌اند. کرم‌خوردگی دندان‌ها عمومیت ندارد؛ اما قسمت اعظم دندان‌ها بنا بر بعضی امراض دوره‌ای، به‌صورت خانگی کشیده شده‌اند.

ارزیابی اندازه‌های Anthropometric نشان داده است که مردها، زن‌ها و اطفال اهالی هزاره‌جات هم از نگاه وزن بدن و هم از نگاه بلندی قامت، نسبت به استاندارد ممالک پیشرفته کمتر می‌باشند و حتی وقتی که این اندازه‌های Anthropometric با استاندارد مردم جاپان مقایسه شدند، تقریباً تمام طبقات، به استثنای کاهلان، هم از نگاه وزن و هم از نگاه بلندی قامت کمتر بودند.

تجارب تعیین ضخامت طبقهٔ شحمی جلد یا Skin fold thickness نشان داده است که مردم هزاره بیشتر گوشتی بوده‌اند و طبقهٔ شحمی کمتر را دارند؛ اما با وصف آن، طبقهٔ اناث skin fold thickness بیشتر را نسبت به مردان دارند.

اندازه‌گیری قطر استخوان‌ها و نواحی گوشتی بدن در نزد مردم هزاره متناسب به وزن بدن و قامت‌شان است و کدام فرق زیاد نسبت به مردمان دیگر ندارند؛ منتها همین‌قدر گفته شده می‌تواند که قطر استخوان‌ها و اعضای استخوانی نظر به آن که تمام اهالی دارای وزن کم و قامت کوچک می‌باشند، اگرچه کمتر است؛ اما به آن‌ها متناسب می‌باشد.

تجزیه‌های بیست‌وچهار ساعتهٔ مواد خوراکه نشان داده است که به استثنای سنی نشو و نما، برای باقیماندهٔ طبقات، مقدار پروتئین، ویتامین B۱، ویتامین B۲ و آهن کافی است؛ اما غذاها از نگاه انرژی به‌حساب کیلو کالری، کلسیم، ویتامین A و ویتامین C ناقص می‌باشند.

نشو و نمای ضعیفی که در نزد اطفال به مشاهده می‌رسد، فکر می‌شود که مربوط کمی مقدار

انرژی و کلسیم می‌باشد؛ زیرا یک مقدار پروتئین را که اطفال می‌گیرند، به‌جای آن که برای نشو و نما عضویت‌شان به‌کار برود، نظر به کمبود انرژی در بدن، پروتئین نیز به احتراق می‌رسد و طفل از نشو و نمای سالم عقب می‌ماند.

کمبود ویتامین A و ویتامین c در غذاها با عوارض کلینیکی‌ای که قبلاً تذکر داده شد، ارتباط نزدیکی پیدا کرده است.

غذاهای عمدهٔ مردم هزاره را نان گندم، نان جو، دوغ، چای و بوره تشکیل داده‌اند.

دانه‌های نباتی و حبوبات، تخم، گوشت و پنیر بسیار به‌ندرت در غذاهای اهالی دیده شده‌اند.

میوه‌جات و سبزیجات در تابستان به‌صورت نامنظم و غیر متداوم وجود دارند؛ ولی در موسم زمستان اصلاً هیچ پیدا نمی‌شوند. مهمترین قلم سبزیجات را پیاز تشکیل داده است.

نتایج حاصله

نتایجی که از تجارب و تجزیه‌های پروژهٔ سروی تغذیه از هزاره‌جات به‌دست آمده، نشان می‌دهد که موضوعات آتی باید قابل توجه بیشتر بوده، مطالعات بیشتر صورت بگیرد.

۱. مطالعهٔ یک گروه اطفال تحت کنترول با دادن مخلوط ویتامین‌ها و مینرال‌ها صورت بگیرد و نتیجهٔ آن با گروهی که مخلوط ویتامین‌ها و مینرال‌ها را نگرفته‌اند، مقایسه گردد. البته این واضح است که در سنین از شیر جدا شدن و دورهٔ قبل از مکتب صورت بگیرد و دیده شود که آیا بالای وزن و قامت اطفال مؤثر واقع می‌گردد و یا خیر.

۲. باید پروگرام تعلیمات صحی از نگاه حفظ‌الصحهٔ دهن و دندان‌ها برای اهالی به‌وجود آید.

۳. باید پروگرام تعلیمات صحی از نگاه نظافت و پاک کردن محیط برای‌شان روی دست گرفته شود تا سویهٔ انتانات طرق تنفس و داخلی را تقلیل دهد.

۴. باید پروگرام تعلیمات تغذیه برای مادران و اطفال روی دست گرفته شود و توجه بیشتر مردم را به مصرف زیادتر غذاهای محلی‌شان که در دسترس ایشان قرار دارد، معطوف گرداند و طرز تهیهٔ بهتر مواد خوراکه برای اطفال خردسال و سن مکتب راهنمایی گردد.

۵. باید پروگرام تعلیمات تغذیه سر دست گرفته شود تا در مقابل خرافات تغذیه، مخصوصاً ندادن تخم مرغ به اطفال خردسال، مجادله گردد. مرغ‌داری و مصرف تخم بیشتر توصیه شده و اهالی از مفاد خوردن تخم برای بهبود صحت‌شان آگاه ساخته شوند.

۶. باید پروگرام تعلیمات تغذیه روی دست گرفته شود تا مادران در علایم و خطرات حاصله از سوء تغذیه در مورد اطفال‌شان در ابتدای مرحله آگاه گردند و در عین حال، تعلیمات صحی به مادران

داده شود تا سبب جلوگیری از امراض سوء تغذیه و پایان انداختن فیصدی مرگ در اطفال‌شان گردد.

۷. مردم به مصرف بیشتر نان و دوغ که قسمت زیاد مواد ضروری محافظه‌ای عضویت را تأمین می‌کند، تشویق گردند.

۸. دهقانان در زرع و مصرف بیشتر سبزیجات ریشه‌دار و پیازدار، مانند کچالو و زردک، تشویق گردند؛ زیرا می‌تواند و از طرف دیگر غذای قابل قبول برای اکثر اهالی می‌باشد و بالاخره می‌تواند در موسوم زمستان نگاه‌داری گردد که بهترین منبع ویتامین c و ویتامین a برای مردم منطقه است.

۹. دهقانان در زرع و مصرف بیشتر دانه‌ها و حبوبات، مانند مشنگ و باقلی، که با غذای اصلی‌شان مصرف گردد، تشویق و راهنمایی گردند.

۱۰. باید پروگرام تعلیمات تغذیه به‌وجود آید که در چارچوکات MCH یا حمایت طفل، مادر و انجمن راهنمای خانواده فعالیت نماید.

و نتیجهٔ بهتر وقتی حاصل می‌گردد که تمام موضعات تولد طفل و حفاظت طفل با همدیگر بافت بخورند.

معدن آهن کوتل حاجیگگ[1]

- چگونه توسط یک پروفیسور فرانسوی کشف شده است؟
- در هر متر عمق این معدن دو و نیم میلیون تن مواد معدنی آهن موجود است.
- در آیندهٔ نزدیک مطالعات دقیق علمی در این باره صورت خواهد گرفت.

چندی قبل در این نامه خبری را نشر نمودیم که به موجب آن، یک تن از پروفیسوران فرانسوی در ۱۴۰ کیلومتری شمال به شهر کابل در قسمتی موسوم به حاجیگگ، پس از تحقیق، موفق به کشف یک معدن عظیم آهن گردید؛ به‌طوری که عالم مذکور گفته بود محتویات آن به میلیاردها تن بالغ می‌شود. نامه‌نگار ما به‌منظور کسب معلومات بیشتری در زمینه با شاغلی انجنیر سید محمدشاه‌هاشم میرزاد، عضو بورد فنی وزارت معادن و صنایع، در تماس شده و گزارش را تهیه کرد که برای مطالعهٔ خوانندگان گرامی «اصلاح» اینک تقدیم می‌شود.

وضعیت جغرافیایی

شاغلی میرزاد موقعی که دربارهٔ موقعیت جغرافیایی معدن مکشوفه صحبت می‌کرد، گفت: «ذخیرهٔ مکشوفه در ساحهٔ کوتل حاجیگگ واقع است. کوتل حاجیگگ بین کوتل اونی و بامیان بالای سرک اونی جدیدالاحداث کابل و بامیان واقع شده است. فاصلهٔ آن از کابل تا حاجیگگ از راه سرک تقریباً یک‌صد و چهل کیلومتر و از حاجیگگ الی بامیان تقریباً پنجاه کیلومتر می‌باشد.

این ساحه توسط درهٔ آهنگران به بامیان وصل شده است. درهٔ عراق و درهٔ ترکمن (سرخ و پارسا) که از درهٔ غوربند جدا می‌باشند، به نزدیکی این کوتل منتج می‌گردد. قریه‌های نزدیک کوتل حاجیگگ عبارت از سیاه‌سنگ، خارزار و دیوال به‌طرف جنوب و کالو و گنبد به طرف شمال می‌باشد.

آب و هوا

وی افزود که: «نقاط مختلف در این ساحه به ارتفاعاتی در حدود سه‌هزار متر از سطح بحر واقع

---

۱. مصاحبهٔ نامه‌نگار اصلاح، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۴۷، ۱۳۴۰.

می‌باشد؛ ازاین‌رو، مانند دیگر حصص هزاره‌جات، در زمستان نهایت برف‌گیر است. این منطقه در دامنه‌های سلسله کوه‌بابا واقع می‌باشد.»

معلومات تاریخی

شاغلی میرزاد تاریخچهٔ سابقهٔ مختصر استفاده از این معدن را گفت: «قراری که مردم این منطقه اظهار داشتند، در زمان اعلی‌حضرت امیر حبیب‌الله خان از این حصه، مواد معدنی آهن استخراج و به کدام محل دیگر انتقال داده می‌شدند. در زمان‌های قدیم در درهٔ آهنگران بامیان که به کوتل حاجیگگ منتج می‌شود، آهن کار شده است.»

به هرحال، شاغلی «هایدن» در گزارش مطالعاتی تاریخی هفت دسامبر ۱۹۰۷ خویش در این باره چنین می‌نویسد: «در جنوب و جنوب‌شرق رباط کالو، تپه‌های خُرد هماتیت بلوری میده‌دانه موجود است. مقدار آن زیاد است؛ مگر در مقابل ذخیره‌ای که بالای کوه شمال‌شرقی کالو و شمال کوتل حاجیگگ واقع شده است، ناچیز می‌باشد.»

شاغلی موصوف افزود: «ثلث این کوه که تا ۱۵۰۰۰ فت [فوت] بالای درهٔ کالو واقع است، از یک طبقهٔ بزرگ هماتیت تشکیل شده است که قلهٔ کوه را پوشانیده و به طرف شرق ادامه دارد. مقدار مواد معدنی آهن بدون شک نهایت زیاد است. نوعیت آن خوب به‌نظر می‌رسد؛ مگر تنها توسط تجزیه‌های دقیق کیمیایی تعیین شده می‌تواند.»

جیولوجیست مذکور دربارهٔ امکانات استحصال آهن، تأسیس یک مرکز ذوب آهن را پیشنهاد داده است. وی دربارهٔ چگونگی کشف معدن گفت: «شاغلی «دولاپران»، پروفیسور جیولوجی پوهنتون کاتولیک پاریس، که به تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۴۰ از سرک جدید بامیان عبور می‌کرد، حین مطالعات طبقات‌الارضی این ساحه به طبقهٔ هماتیت مذکور برخورد و به تاریخ ۲۲ سنبله ۱۳۴۰ نتیجهٔ مطالعات خود را به ریاست معادن وزارت صنایع و معادن تقدیم کرد.»

در آن وقت از روی عکس‌های هوایی، امتداد یک طبقهٔ سیاه واضح بود. چون خود پروفیسور موصوف هنوز مطالعهٔ این رگ را به‌صورت دقیق ننموده بود و فهمیده شده نمی‌توانست که آیا تمام این ساحهٔ سیاه مواد معدنی آهن است یا خیر، تصمیم گرفته شد که یک هیأت مرکب از یک نفر جیولوجیست ملل متحد و این‌جانب به اتفاق پروفیسور به آن‌جا رفته، ذخیرهٔ معدن را از روی مشاهدات اراضی تعیین نماید. این هیأت به تاریخ ۲۹ سنبله ۱۳۴۰ عازم کوتل حاجیگگ شد.

مطالعات طبقات‌الارضی

حصهٔ بزرگ منطقهٔ حاجیگگ از احجار نوع شیست و فیلایدهای مربوط به دورهٔ طبقات‌الارضی

عهد پریکمبرین متشکل است که طبقات متعدد و ضخیم کوارتزیت را نیز دربر می‌گیرد.

این کوارتزیت‌ها سرخ‌رنگ‌اند و سطح‌شان به‌کلی سیاه می‌باشد. این هم علامت وجود یک مقدار آهن بین این احجار گفته می‌شود.

در بعضی جاها طبقات دورهٔ جیولوجی دیونین موجود است که از سنگ چونهٔ سیاه تشکیل شده است. تمام طبقات تقریباً شرقی غربی واقع و به‌طور عموم به طرف جنوب مایل هستند. طبقهٔ مواد معدنی با سنگ‌های مجاوری دورهٔ پریکمبرین از نظر میلان موافق می‌باشد.

این طبقه و احجار مجاور آن در چندین نقطه، توسط حرکات زمینی درهم شکسته و این هم ثابت است که ذخایر آهن بین سنگ‌های پریکمبرین واقع است و نه در بین احجار دورهٔ کربُنیفر یا کاربونیفیرس (Carboniferous) قراری که هایدن ادعا می‌کرد.

طبقهٔ مواد معدنی

مشارالیه راجع به طبقات مواد معدنی توضیحات داده است و علاوه کرده است که طبقهٔ مواد معدنی به‌شکل یک عدسیهٔ بزرگ است و مواد معدنی آن عبارت است از یک هماتیت بلوری که در طول تقریباً ده کیلومتر در سطح زمین نمایان است و حصهٔ فوقانی سلسله کوه را اشغال نموده است.

عرض ساحهٔ هماتیت‌دار در سطح از صد تا پنج‌صد متر می‌باشد. این طبقهٔ معدنی توسط بعضی دره‌ها بریده شده است و طوری که از این بریدگی‌ها معلوم می‌شود، عمق آن به چندین صد متر و شاید به ده‌هزار متر برسد.

اگر وزن مخصوص هماتیت را پنج و عمق طبقه را یک متر و ضخامت آن را به پنجاه متر حساب نماییم، به اعداد ذیل ذخیرهٔ معدنی می‌رسیم.

۵۰×۱× ۱۰۰۰۰ ×۵ مساوی ۲۵۰۰۰۰۰ تن مواد معدنی.

یعنی در هر متر عمق دو و نیم میلیون تن مواد معدنی آهن موجود است. عمقی که مواد معدنی از سطح آن استخراج شده می‌تواند، بیشتر از صد متر می‌باشد؛ یعنی مقدار دوصد و پنجاه میلیون تن توسط کارهای بسیط معدنی از سطح استخراج شده می‌تواند.

قراری که از قراین معلوم می‌شود، اگر عمق طبقهٔ معدنی تا هزار متر امتداد داشته باشد و این عمق توسط برمه‌کاری و غیره وسایل به اثبات برسد، در آن صورت دو و نیم میلیارد تن مواد معدنی آهن در این ساحه موجود خواهد بود.

البته کارهای متذکرهٔ فوق، جسامت حقیقی این رگ را و در عین حال ذخیرهٔ واقعی آن را تثبیت خواهد نمود.

از توضیحات بالا معلوم می‌شود که ذخیرهٔ بزرگ مواد معدنی آهن در این ساحه موجود است. نوعیت مواد معدنی بسیار خوب به‌نظر می‌خورد؛ البته توسط تجزیه‌های کیمیایی و غیره باید جنسیت اساسی آن تعیین شود.

این طبقه چه طور به‌وجود آمده است؟

وی در دنبالهٔ بیانات خود افزود که قراری که مشاهده شده توانست، طبقهٔ هماتیت بین طبقات نهایت قدیمی پریکمبرین واقع شده است که یک مقدار زیاد کوارتزیت‌های آهن‌دار را دربر می‌گیرد. امکان دارد که ریگ‌هایی که از آن کوارتزیت‌ها به وجود آمده است، دارای ذرات مینرال‌های آهن بوده و در مرور زمان این آهن در یک حصهٔ مناسب جمع شده باشد و امکان دارد که آب‌های تحت‌الارضی نیز در متمرکزساختن آهن در یک نقطه نقشه داشته باشند؛ لهذا به‌طور ساده گفته می‌توانیم که این طبقهٔ هماتیت از متمرکزشدن آهنی به‌وجود آمده است که بین طبقات نهایت ضخیم کوارتزیت‌ها قبلاً موجود بوده است. چون طبقات کوارتزیت نهایت ضخیم می‌باشد؛ لهذا ممکن است که طبقهٔ هماتیت نیز مهم باشد، نظر به امتداد سرعت طبقات امکان دارد که این طبقه به طرف شرق ادامه پیدا کند؛ چنان‌چه سال گذشته هیأت اتحاد جماهیر شوروی به یک ذخیرهٔ دلچسپ مگنتیت در جناح شمال درهٔ ترکمن برخورد که در امتداد این طبقات واقع شده است.

اگرچه کمیت و کیفیت این معدن هنوز به اصول علمی تثبیت نشده است؛ اما نظر به مشاهدات سطحی فعلی می‌توانیم گفت که از نگاه جیولوجی، شاید با معادن آهن منطقهٔ جهیل‌های اتازونی بی‌شباهت نباشد. دربارهٔ تعیین فیصدی آهن و دیگر مواد باید در آینده نمونه‌گیری، برمه‌کاری و تجزیه‌های متعدد کیمیایی به‌عمل بیاید تا معلومات واثقی به‌دست آید؛ اما به قسم نهایت تخمینی گفته می‌توانیم که در این معدن هماتیت در حدود شصت فیصد آهن موجود است و مقدار سیلیس نیز به نسبت بلند خواهد بود.

از این معدن چه آرزو می‌توان داشت

شاغلی میرزاد علاوه کرد که مقدار مواد معدنی که به اساس مطالعات سطحی به‌دست آمده است، به‌عرض رسانیده شد؛ مگر چنین فکر نشود که تنها مقدار آهن می‌تواند تمام مشکلات ذوب فلز را حل نماید؛ بلکه مطالعات ذیل دیگر نیز در این باره لازم است.

به مرحلهٔ اول، باید نقشه‌برداری، نمونه‌گیری سیستماتیک و تجزیه‌های کیمیایی و اسپکترال صورت بگیرد تا ثابت شود که بین مواد معدنی فیصدی مناسب و دلچسپ آهن موجود است و از طرف دیگر معلوم گردد که سموم میتالوژی، یعنی موادی که مضروب فلز می‌باشد، یا بین آن وجود

ندارد و یا مقدر آن ناچیز است.

از طرف دیگر، مطالعات متوازی دربارهٔ تثبیت ذخایر کافی زغال که به کوکس تبدیل شده بتواند، حتمی است؛ زیرا این نوع زغال یک رکن مهم ذوب آهن می‌باشد.

وی افزود: «هر وقتی که نتایج فوق توسط کارهای دقیق و طریقهٔ علمی به‌دست آمد، گفته می‌توانیم که افغانستان دارای یک ذخیرهٔ بزرگ آهن می‌باشد. از نگاه موقعیت، این معدن نسبتاً به نزدیکی معادن زغال دره‌صوف ولایت مزارشریف افتاده است (از راه فضا تقریباً صد کیلومتری). چون زغالی که ممکن است برای ذوب آهن به‌کار برده شود، نظر به معلومات فعلی تنها در حصهٔ زغال دره‌صوف مزارشریف واقع است، تحقیقات مزید این ساحه در بابت ذخایر زغال و وصل بامیان با دره‌صوف توسط یک سرک جدیدالاحداث لازمی خواهد بود.»

شاغلی انجنیر میرزاد دربارهٔ امکان تدوین و تکمیل پروژهٔ ذوب آهن گفت: «جواب این سؤال‌ها وقتی داده شده می‌تواند که مطالعات مزیدی در این باره صورت بگیرد، تنها بعد از آن پروژهٔ ذوب آهن روی دست گرفته شده می‌تواند. چون تولید آهن در حقیقت هستهٔ طاقت صنعتی هر مملکت می‌باشد، وزارت معادن و صنایع، پروژهٔ ذوب آهن را در چوکات پلان پنجاه سالهٔ دوم خویش پیش‌بینی نموده است.»

نقشه‌ای از محل و نواحی معدن حاجیگگ

خبر کشف یک معدن بزرگ آهن به فاصلهٔ ۱۴۰ کیلومتری شمال‌غرب کابل که به اثر تحقیقات دانشمند طبقات‌الارضی فرانسه، پروفیسور «آلبرت دولا پاران»، به‌وجود آمده است، در شمارهٔ پنج میزان نشر کردیم و بعداً در شمارهٔ ده میزان راجع به این‌که این معدن دارای کدام ترکیبات می‌باشد، خبر دیگری نشر شد. روزنامهٔ اصلاح ضمن این‌که راجع به این موضوع معلومات مفصلی تهیه کرده، تقدیم نموده است، یک نقشه‌ای هم از محل این معدن و کروکی نواحی آن که توسط مدیریت عمومی بورد فنی وزارت معادن و صنایع ترتیب و تهیه نموده است، برای ازدیاد معلومات خوانندگان خویش تقدیم می‌نماید.

امکانات استخراج معدن حاجیگگ تحت مطالعه است[1]

- استخراج معدن حاجیگگ به پیمانهٔ بزرگ، مصارف پروژهٔ ذوب آهن را مرفوع می‌سازد.
- در ممالک جهان یک یا دو نوع معادن، ثروت اساسی آن محسوب می‌گردد.

گرچه در افغانستان معادن مختلف وجود دارد؛ ولی در حال حاضر یگانه معدنی که ثروت بزرگ طبیعی مملکت شمرده می‌شود و افغانستان می‌تواند با استفاده از آن به بهبود وضع اقتصادی خود مطمئن باشد، معدن آهن حاجیگگ است که ذخیرهٔ آن در حدود دو میلیارد تن تثبیت گردیده است.

شاغلی انجنیر عبداللطیف آره، رئیس استخراج معادن، ضمن توضیح مطالب فوق، به خبرنگار ما گفت: «کشف معدن حاجیگگ از زمان‌های خیلی قدیم صورت گرفته که در قریهٔ آهنگران در جوار معدن حاجیگگ که در چهل و هشت کیلومتری جنوب بامیان موقعیت دارد، دلیل آن است که استفاده از آهن حاجیگگ سال‌ها قبل در افغانستان رایج بوده است.»

از رئیس استخراج معادن سؤال می‌کنم که به‌منظور استفاده از آهن حاجیگگ تا کنون چه اقداماتی صورت گرفته است؟

وی اظهار داشت: «موضوع مطالعهٔ امکانات بهره‌برداری از معدن مذکور توسط یک عده متخصصین صورت گرفته است و هم یکی از کمپنی‌های آلمانی موسوم به «دماگ» و یک کمپنی فرانسوی مصروف ترتیب گزارش اقتصادی و تکنیکی به پیمانهٔ یک‌صد تا یک‌صد و پنجاه هزار تن استحصال سالانه از معدن حاجیگگ می‌باشد؛ ولی نظر به مصارف ترانسپورتی و انتقال باید بگوییم که استخراج از معدن حاجیگگ به ظرفیت صد تا یک‌صد و پنجاه هزار تن در سال در اقتصاد مملکت ما آن قدر مؤثر نخواهد بود.»

وی گفت: «برای عرضه‌کردن آهن حاجیگگ در بنادر، وسایل ترانسپورتی لازم است و استحصال صد الی یک‌صد و پنجاه هزار تن در سال نمی‌تواند که مصارف خط آهن و دیگر ملحقات پروژهٔ ذوب آهن را مرفوع سازد.»

---

۱. افراسیابی، فریدون، «امکانات استخراج معدن حاجیگگ تحت مطالعه است»، روزنامهٔ جمهوریت، شمارهٔ ۱۰۲، ۱۳۵۲.

شاغلی آره در ادامه گفت: «برای آن که استخراج معادن حاجیگگ تأثیر مهمی در انکشاف اقتصادی افغانستان داشته باشد، لازم است که کلیهٔ فعالیت‌ها به یک نقطه معطوف گردد که آن عبارت از تأسیس یک پروژهٔ ذوب آهن به ظرفیت بزرگ می‌باشد.»

وی گفت: «استخراج معادن حاجیگگ به پیمانهٔ بزرگ، مصارف پروژهٔ ذوب آهن را مرفوع می‌سازد.»

رئیس استخراج گفت: «به‌طور مثال: اگر مصارف تأسیس یک پروژهٔ ذوب آهن به ظرفیت بیست میلیون تن در سال از راه جلب قرضه‌های خارجی و یا جلب سرمایه‌گذاری خارجی تهیه شود، در ظرف چند سال نه‌تنها مصارف ساختمان پروژه پرداخته خواهد شد؛ بلکه از فیض پروژهٔ فوق سرعت آهنگ رشد اقتصادی در بسا ساحات حیاتی مردم افغانستان رونما خواهد گردید.» شاغلی آره گفت: «اگر در حال حاضر نرخ یک تن آهن در بازارهای بین‌المللی در حدود صد دالر قبول شود، اگر به اساس نظریهٔ فوق افغانستان سالانه بیست میلیون تن آهن به خارج عرضه نماید، سالانه در حدود دو میلیارد دالر به‌دست خواهد آمد و کشور ما در آن صورت بزرگترین مملکت صادرکنندهٔ آهن و فولاد در آسیا خواهد بود.»

رئیس استخراج گفت: «اگر سالانه بیست میلیون تن آهن از معدن حاجیگگ استحصال شود، برای تخمین یک‌صد سال استخراج معادن مذکور دوام خواهد کرد.»

وی گفت: «آن‌چه در امر استفاده از معدن حاجیگگ بیشتر نقش دارد، مسئلهٔ ایجاد ترانسپورت مجهز از طریق خط آهن است که به بنادر مملکت اتصال یابد که البته مصارف هنگفت دارد و این مصارف طوری که در بالا گفتیم، از راه تأسیس دستگاه استخراج معدن حاجیگگ به ایجاد و ظرفیت بزرگ قابل تکافو است.»

انجنیر آره گفت: «با کشیدن خط ریل در پهلوی معدن آهن، زمینه برای عرضهٔ معادن دیگر افغانستان نیز فراهم خواهد شد؛ چنان‌چه ذخایر مرمر مملکت که خریداران زیادی دارد و به میلیون‌ها تن می‌رسد، در صورت موجودیت خط آهن، می‌شود که از منابع مذکور و در بدل فروش و صدور آن اسعار فراوان به‌دست آورد.»

وی در اخیر گفت: «هم‌چنان مصرف و سرمایه‌گذاری ابتدایی تأسیسات ذوب آهن و استخراج معدن آهن حاجیگگ به پیمانهٔ ده تا بیست میلیون تن در سال، زمینهٔ کار را برای یک عده کارگران مملکت فراهم خواهد ساخت و در تأسیس و انکشاف صنایع افغانستان، گام‌های عملی برداشته خواهد شد.»

صنعت قالین‌بافی در هزاره‌جات ترویج یابد[1]

محتویات سرمقالهٔ روز هژدهٔ سرطان دربارهٔ اهمیت و صنعت گلیم‌بافی در کشور طرف دلچسپی‌ام واقع شد. با مرور این مضمون مفید، خبر منتشره‌ای یکی از شماره‌های چندی قبل انیس به یادم آمد که می‌رساند: وزارت معادن و صنایع در نظر دارد صنعت قالین‌بافی را در سمت هزاره‌جات ترویج نماید. گرچه از نشر خبر تا حال مدتی گذشته است؛ ولی در آن باره تا کنون در عمل اقدامی به‌عمل نیامده و اما بنا بر منافعی که این امر دارد، انتظار عملی‌شدن این تجویز نیک و مفید به راه می‌شود.

گرچه از صنایع گلیم‌بافی در سرمقاله تمجید و به حیث یک تولید بی‌رقیب وانمود گردیده است؛ ولی باید خاطرنشان نمایم که آیا اگر پشم به جای بافتن گلیم برای تهیهٔ قالین به‌کار برود، بهتر نخواهد بود؟

درست است که طبقهٔ متوسط مردمان کشور ما از گلیم استفاده می‌نماید؛ ولی از جانبی رقم درشت صادراتی ما را قالین احتوا می‌کند.

هزاره‌جات که یک ساحهٔ وسیع را تشکیل می‌دهد تا جایی که دیده می‌شود، بیشتر زندگی مردمان آن سرزمین از ناحیهٔ مال‌داری و زراعت تأمین شده و کار در آن‌جا کمتر است که این موضوع به ذات خود عامل مؤثر در ترویج صنایع قالین در آن‌جا شده می‌تواند و از جانبی دستگاه بافندگی قالین ایجاب مصرف هنگفتی را نمی‌کند؛ زیرا از ابتدا تا حال، بافتن قالین به‌وسیلهٔ کارگاه‌های چوبی عادی که توسط خودشان ساخته می‌شود، استفاده می‌نمایند؛ لذا دستگاه‌های مذکور تا وقتی به‌صورت اساسی عام نشده‌اند، تکنیک عالی به‌کار ندارد و آن‌چه در مرحلهٔ اول یک اندازه مشکلات دارد، پیدا کردن مهارت در بافتن قالین است. تا جایی که دیده شده و به تجربه رسیده، مردم هزاره‌جات در هم‌چو امور از خود استعداد و پشت‌کار خوب نشان داده و زحمت‌کش می‌باشند. اگر وزارت معادن و صنایع مصرفی را عهده‌دار شده، چند نفر از صنعت‌کاران گلیم را در سمت شمال کشور یا در خود هزاره‌جات تحت تربیت بگیرند، نظر به استعدادی که مردم هزاره‌جات

---

۱. گم‌شده، «صنعت قالین‌بافی در هزاره‌جات ترویج یابد»، روزنامهٔ انیس، ۲۹ سرطان، ۱۳۴۵.

دارند، یقیناً به‌زودی در زمینهٔ مهارت و بلدیت نام حاصل خواهند کرد؛ چه با به‌کار انداختن صنایع قالین در هزاره‌جات که در آن نواحی کار کمتر و مردم بیشتر است، علاوه بر این‌که زمینهٔ کار بیشتر برای باشندگان آن مهیا می‌گردد، در نتیجهٔ زحمت‌کشی‌های‌شان، محصول و مزد بیشتری برای‌شان فراهم می‌نماید. همین که چند نفر محدود در رشتهٔ قالین‌بافی تربیت شود، آن‌ها خودبه‌خود اطرافیان خود را تحت تربیت می‌گیرند که اگر بعد از سه چهار سال هم نتیجه بدهد، بازهم یک قدم مؤثری در راه انکشاف صنایع قالین در کشور شمرده خواهد شد؛ البته همین که صنایع قالین در سرزمین هزاره‌جات انکشاف نماید و تجار و مؤسسات صادرکنندهٔ قالین، متوجه آن ولایت گردد، فرش محصولات مذکور به‌زودی تا اندازهٔ زیادی عقب‌مانی آن‌ها را جبران خواهد نمود و قدم‌های مؤثری در راه انکشاف مدنیت امروزی در آن‌جا برداشته خواهد شد.

مردمان هزاره‌جات که تا حال از پشم حیوانات خود در بافتن گلیم، برک و امثال آن و کذا در تهیهٔ نمد استفاده نموده‌اند، اگر بعد از این آن را در صنایع قالین به‌کار برند، این امر عامل تشویق‌شان در راه تزیید مال‌داری بیشتر می‌گردد.

در پهلوی این اقدام که طبعاً از حجم تولید گلیم کاسته خواهد شد، صنایع دیگر برای طبقهٔ متوسط انکشاف می‌یابد که آن عبارت از سطرنجی است که سالیانه به پیمانهٔ کافی تولید شده و نسبت به گلیم به قیمت نازل‌تر عرضه می‌گردد. روی‌هم‌رفته می‌توان گفت از یک جانب بازتولید قالین در هزاره‌جات در حجم قالین کشور افزایش به‌عمل خواهد آمد و از طرف دیگر، تقاضای بیشتر به سطرنجی، دستگاه‌های بافندگی آن در استالف، محابس و غیره انکشاف زیادتری نموده، زمینهٔ کار برای مردمان بی‌کار مناطق مذکور که مخصوصاً در زمستان بیشتر بی‌کاری باشند، فراهم می‌نماید.

امید است این امر روی یک پلان اساسی هرچه زودتر در سرزمین وسیع هزاره‌جات عملی شده و با تشویق و پیشبرد آن، به ثروت ملی بیفزایند؛ زیرا قالین جزء صنایع دستی کشور به‌شمار رفته و عوایدی که از مدرک فروش آن به تجار و بازار عاید می‌شود، رأساً به کارگران می‌رسد و باید برسد که این امر ایشان را به‌سوی تولید بیشتر قالین می‌کشاند که روی‌هم‌رفته به جلب و ذخیرهٔ اسعار کشور خدمت شایانی می‌نماید.

نکتهٔ قابل توجه دیگری که می‌توان این جا آن را خاطر نشان نمود، این است که برک از محصولات هزاره‌جات که استهلاکی جز در خود آن مناطق آن‌هم در زمستان نداشته و در سایر قسمت‌ها از آن استفاده نمی‌شود؛ البته محدودیت آن از لحاظ صرفه در پشم و استفادهٔ بیشتر پشم در قالین، پیمانهٔ

تولیدات آن را بلندتر خواهد برد. هرگاه صنعت بافت قالین در هزاره‌جات تعمیم یافته و این صنعت جای صنعت گلیم‌بافی را بگیرد، استفاده از آن در داخل کشور نیز عام گردیده، تحولی در صبغهٔ مفروشات مردم به‌عمل آمده، سویهٔ آن بلند می‌رود که مزیت مهم و قابل ذکر آن همانا «درشت» قالین است.

در این صورت از قالین هزاره‌جات، دوایر و منازل داخلی به پیمانهٔ زیاد استفاده خواهند کرد و البته با وفور آن، در نرخ قالین در داخل کشور موازنهٔ قیمت رونما نیز خواهد گردید؛ بنابراین، لازم بلکه الزامی است که این صنعت به‌زودی بین مردم هزاره رواج داده شود.

به عقیدهٔ من لازم است وزارت معادن و صنایع طبق یک پلان اساسی، نه‌تنها کارگران فنی آن را مخصوصاً از زنان و دختران هزاره تربیت کند؛ بلکه دستگاه و وسایل لازمی بافت قالین را طور اعانه به دسترس‌شان بگذارد و در روبه‌راه شدن کار همواره موجبات تشویق و تحریک ایشان را فراهم نماید.

خوبی این صنعت در این است که عدهٔ زیادی از خانم‌ها و دختران که سال دوازده ماه در عالم بی‌کاری و بی‌خیالی به سر برده، در عوالم مخمصهٔ ناشی از بی‌کاری و محرومیت‌ها به سر می‌برند، (مشغولیت پیدا می‌کنند).

برای مردان کار فراوان است؛ ولی اگر چنین مشغولیت‌ها بین زنان خلق شوند، از یک‌طرف از بی‌کاری و مخمصه‌های آن در امان مانده، از جانب دیگر مزدی پیدا می‌کند که با روحیهٔ زنده و بشاش از آن استفاده و تأمین معیشت کرده و از محرومیت‌های زندگی ایشان تا اندازهٔ زیادی کاسته می‌شود.

سرمقاله

گلیم‌بافی در کشور ما[1]

نمد و گلیم که از پیداوار خاص مناطق افغانستان مرکزی، غربی و شمالی است، از لحاظ این‌که به وضع مالی طبقهٔ متوسط جامعه مساعدتر عرضه می‌شود، در داخل مملکت بازار خوبی دارد و حداقل یک‌صد الی دوصد هزار نفر در نقاط مختلف کشور از راه تولید و توزیع این متاع، امرار معیشت می‌کنند.

علت بقای این صنعت، حتی انکشاف و افزایش حجم تولید آن را می‌توان در دو چیز جست‌وجو کرد: یکی این‌که مورد استهلاک زیاد دارد و باز به این دلیل که مثل منسوجات دیگر معروض

۱. «گلیم‌بافی در کشور ما»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۱۱۱، ۱۳۴۵.

رقابت خارجی واقع نشده است؛ چنان‌چه اغلب ناشی از همین عدم وجود یک رقابت بزرگ و اساسی است که مولدین گلیم و نمد در کیفیت کار خود کمتر دقت و اعتنا به خرج داده، به دیزاین و رنگ‌آمیزی پخته ارزش لازم را قائل نیستند. از گلیم‌هایی که در یک خانه دست‌کم ده تا پانزده سال کار گرفته می‌شدند و تا آخر رنگ آن تغییری نمی‌کردند، دیگر در بازار اثری نمی‌توان یافت؛ جای آن را گلیم‌هایی اشغال کرده که زرق و برق از نظر رنگ زیاد دارند؛ ولی در ظرف مدت کمتر از یک‌سال قیافه را تبدیل و سال دیگر به شاریدن آغاز می‌کنند.

وجود خلأی از این قبیل در صنایع محلی و ملی در هر حال تشویش‌انگیز است و ایجاب می‌کند از طرق ممکن، چارهٔ جلوگیری و اصلاح کیفیت گلیم مثل قالین سنجیده شود؛ مثلاً تأسیس شرکت قالین اگر از یک‌سو به نفع بیشتر مؤسسین انجامد، از جانب دیگر با تولید رنگ‌های اصلی پرورش روین (گیاهی که رنگ سرخ قالین از آن به‌دست می‌آید) و اصلاح دیزاین با رعایت سلیقهٔ خریدار خارجی، اثر مثبتی وارد می‌کند و ارزش قالین افغانی را در بازارهای خارجی مملکت متناسب با شرایط عرضه و تقاضا بالا می‌برد تا این صنعت گران‌بها و لوکس، نقش خود را در تحکیم بنیهٔ اقتصادی ملی چنان‌چه توقع برده می‌شود، بازی کند؛ ولی مولدین گلیم و نمد هنوز در فکر به‌دست‌آوردن امتیازی از این قبیل نیستند و در صدد آن هم برنیامده‌اند که کمیت جنس مولد خود را متناسب با کیفیت بسازند؛ زیرا اگر وضع کیفی گلیم از نظر پختگی رنگ، بریانی تافت فتیله‌های پشم و زیبایی گل‌ها و نقشه‌های روی آن بالا برود، در آن صورت، شانس این‌که در بازارهای خارج نیز اعتبار و خریداری پیدا کند و پهلوبه‌پهلوی قالین حرکت کند، مساعد خواهد شد.

کنترول منابع داخلی و استهلاک محصولات مملکت در شرایط امروز اقتصادی اهمیت زیاد دارد؛ خصوصاً ما باید در استهلاک و استعمال پشم که از صادرات قیمت‌دار وطن ما به‌شمار می‌رود و سالانه صدها تُن به نمد و گلیم اعمال می‌شود، فوق‌العاده محتاط و حساب‌گیر باشیم و جهد ما باید منعطف به بهترین طریق استعمال اقتصادی و صادراتی آن گردد؛ چه این مسلم است که اگر ما قادر به کنترول و استعمال دقیق منابع داخلی خود نباشیم و از استهلاک غیر اقتصادی مواد خام نتوانیم جلوگیری به‌عمل بیاوریم، امدادهای خارجی در بهبود وضع اقتصادی ملی ما تأثیر فراوان و مطمئن‌کننده‌ای نخواهند بود [داشت].

یقین داریم بازدید شاغلی صدراعظم از مقر، مالستان و جاغوری که از مناطق مهم تولید گلیم به‌شمار می‌آیند، زمینهٔ مطالعهٔ چگونگی التفات بیشتر صانعین آن را در کیفیت تولید آماده خواهد کرد؛ زیرا همان‌طوری که شاغلی میوندوال در محضر اهالی آن‌جا اظهار امید نمودند، باید مملکت

ما در سایهٔ زحمت‌کشی بیشتر مردم و مطابق تمنیات و آرزوی‌شان آباد و بیدار گردد و مردم به نفع و ضرر خود کاملاً آگاه و ملتفت باشند تا صرف هر حبه و دینار و هر برگی از پیداوار مملکت که ارزشی برای خود دارند، با نهایت دقت صورت بگیرد.

به‌نظر ما اگر شرکتی به‌نام شرکت مسئول راهنمایی مولدین گلیم تأسیس شود، با تهیهٔ دیزاین خوب، تورید رنگ اصل و هم‌چنین مطالعهٔ امکانات صدور آن در بعضی از بازارهای خارجی، در این زمینه جداً مفید ثابت می‌گردد و گلیم افغانی را هم که در نوع خود بی‌نظیر است، شهرتی بین‌المللی فراهم خواهد آمد.

کوه بابا[1]

کوه‌بابا در بین سلسله‌جبال افغانستانی وضعیت نسبتاً مرکزی را اتخاذ و از هندوکش توسط درهٔ بامیان جدا می‌گردد. کوه‌بابا که تقریباً به خط مستقیم از شرق به غرب ممتد است، از نقطه‌نظر ساختمان چندان ساده به‌نظر نمی‌آید؛ چه شعباتی که دارای خط سیر مختلف است، از حصهٔ مرکزی مجزا و به جانب شمال، شمال‌غرب، جنوب و جنوب‌غرب امتداد دارد. ارتفاع حصهٔ مرکزی کوه‌بابا چهارهزار متر است؛ ولی بعضی قله‌های آن پنج‌هزار متر، حتی بیشتر از آن ارتفاع دارد. قلهٔ شاه‌فولادی که دارای ۵۱۴۰ متر ارتفاع است، بلندترین قلهٔ سلسله‌جبال است و از برف‌های دایمی پوشیده است. یک تعداد زیاد سیلاب‌ها و دریاهای افغانستان از کوه‌بابا سرچشمه می‌گیرند. رود بند امیر، هریرود و معاونین هیرمند از دامنه‌های شمالی و جنوبی کوه‌بابا سرچشمه می‌گیرند و به جانب حوزه‌های پشت شمالی و جنوبی سیر می‌نمایند.

بعضی از خمیدگی‌های خط محور کوه‌بابا سبب تولید کوتل‌هایی گردیده است که به هیچ نوع اهمیت کوتل‌های هندوکش را دارا نیست؛ چه مسافر قبل از رسیدن بدان کوتل‌ها از قبیل حاجیگگ، کوتل سیاه‌ریگ و کوتل زردسنگ، باید در شمال، سرزمین‌های کاملاً کوهستانی یکه‌ولنگ، سیغان، کهمرد و در جنوب، دایکندی و بهسود را عبور نماید.

پس چیزی که حمل و نقل و سیر و سیاحت را در راه کوه‌بابا خیلی دشوار می‌سازد، همین وسعت و پهنای سلسله‌جبال است که شعبات آن مانند دیوارهای مرتفع و متوازی، مانع تردد و عبور و مرور می‌گردند؛ علی‌الخصوص که یک حصهٔ بزرگ این سلسله‌جبال برف‌گیر است و از چهار ماه تا نه ماه، راه‌ها مسدود می‌گردند.

---

۱. دکتور محمداکرم، دایرةالمعارف آریانا، «کوه بابا»، اکادمی علوم افغانستان، انجمن دایرةالمعارف افغانستان، کابل: ۱۳۳۹، جزء ۱۶.

جیولوجی ساحهٔ بند امیر[1]

... یکی از نقاط مهم و دلچسپ که در آن‌جا سیستم تخریبات و ترسبات جوان جلب توجه می‌کند، همانا ساحهٔ بند امیر است که همه‌ساله محصلین صنف سوم در آن‌جا یک تطبیقات برای این منظور به‌عمل می‌آورد.

هرگاه به‌صورت عموم در گرد و نواحی بند امیر نظر اندازی شود، طبقات سرخ‌رنگ و خاکی‌رنگ که به‌صورت افقی قرار دارند، به‌نظر می‌خورند و این طبقات سرخ و خاکی دارای فسیل‌های بسیار زیادند و استراتی‌گرافی آن قرار آتی می‌باشد.

در قسمت تحتانی احجار clay timestone marc خاکی‌رنگ و سرخ‌رنگ پیدا می‌شود؛ از جمله:

فورامی‌نیفیرد Foraminifera؛

اسفنج‌ها Spongia؛

مرجان‌ها corals؛

از جمله برخیوپورها Brachiapods؛

رنسونلا Rhynchonella؛

بریوزدوا Bryozoa؛

از جمله پلی‌سی‌پوداها Pelecypods؛

گریفینا Gryphina؛

پکتن Pecten؛

اینوسیراموس Inoceramus؛

وعلاوتاً فسیل‌های Ammonoidea Gastropods (امونویدی)، Echinoderm (ایشینودرم)، Shark (شارک).

---

۱. بارز، غلام‌حسین، مجلهٔ ساینس، کابل، شمارهٔ ۱- ۲، ۱۳۴۶.

دندان فقاریه و بعضی ساختمان‌های سیلکس Silex نظر به پیدایش فسیل‌های فوق‌الذکر، تمام این سلسلهٔ طبقات خاکی و سرخ به دورهٔ تباشیر فوقانی (Vpez Cretaceous) متعلق می‌باشد.

بعد از این‌که تشکیلات تباشیر فوقانی ختم می‌شود، سیستم تخریبات و ترسبات شدید و عمیق این ساحه شروع شده و تا امروز دوام دارد. خلاصه تمام تشکیلاتی که در ساحهٔ بند امیر به‌نظر می‌رسند، از نظر عمر، بعد از طبقات خاکی و سرخ تباشیر فوقانی به‌وجود آمده‌اند؛ یعنی از ترشیری و کُواترنری می‌باشند.

ترسبات جوان ساحهٔ بند امیر (ترسبات به تاشیر فوقانی) عموماً کلستیکی یا دریایی‌اند و شامل احجار ریگ‌سنگ‌ها، کانگلومیرات‌ها و ریگ‌سنگ‌های آهکی با یک اندازه ترسبات آهکی آب ایستاده یا تراورتین Travertin می‌باشند و در بین طبقات ریگ‌سنگ‌ها و ریگ‌های آهکی، فسیل‌های گاسترو‌پود Gastropods و صدف‌ها Pelecypods و بر علاوه ساختمان‌های کروس‌لیدینگ Grossledding بسیار زیاد و واضح دیده می‌شوند و هم در بین ترسبات تراورتین، فسیل‌های نباتی بسیار زیاد پیدا می‌شوند که نظر به فسیل‌ها و شواهد فوق هرگاه طبقات تحت غور و مطالعه قرار گیرند، استراتی‌گرافی آن واضح شده می‌تواند. به‌صورت عموم، در ساحهٔ بند امیر دره‌هایی که رو به طرف جنوب‌غرب امتداد دارند، خیلی عمیق‌اند و شکل کنیون Conyon را داشته و نشیبی‌های آن کاملاً عمود می‌باشند؛ یعنی شکل U را دارند. برعکس، هر قدر رو به طرف شمال‌شرق برویم، دره‌ها هموار شده، نشیبی‌ها نسبتاً کمتر بوده و شکل V را دارا می‌باشد. پس از روی آن می‌فهمیم که تخریبات یا Erosion رو به طرف جنوب شدید و قوی‌اند و هر قدر به طرف شمال‌شرق برویم Erosion نسبتاً ضعیف شده می‌روند و ساحه‌ای که امروز به‌شکل بندها معلوم می‌شوند (قسمت مرکزی)؛ چون به حیث یک ساحهٔ چشمه‌سار است؛ لهذا آب‌هایی که از سمت شمال‌شرق در این‌جا می‌رسند، مقدار آب زیاد شده؛ لهذا قدرت Erosion آن را هم بلند می‌برد تا بالاخره این تخریبات به حد اعظمی خود رسیده و حتی تقریباً تا پنج‌صد متر طبقات به تباشیر فوقانی را حفر کرده است. گفته می‌توانیم عمل ترسبات شدیداً حصه داشته و طبقات ضخیم ریگ‌سنگ‌ها و کانگلومیرات را که یکی در بالای دیگر به‌صورت تکرار موقعیت دارند، به‌وجود آورده است و این طبقات تقریباً زیادتر از صد متر ضخامت داشته، در بین طبقات فسیل‌ها و کروس‌لیدینگ معلوم می‌شوند و امتداد ترسبات مذکور سیر دریایی را که در همان وقت جریان داشته، نشان می‌دهند و بعد تکمیل‌شدن سیستم ترسبات دوباره Erosion یا تخریبات شدیداً حصه می‌گیرد که دره‌های امروزی را به‌وجود آورده است و قرار گفتار قبلی تخریبات هر قدر رو به طرف جنوب‌غرب امتداد

یابد، شدیدتر و عمیق‌تر شده می‌روند و بعد از این تخریبات از قسمت‌های بندهای امروزی، آب به‌صورت چشمه‌سار خارج شده و در بین دره جریان یافته و به طرف غرب امتداد داشته و سرچشمهٔ دریای بلخ می‌باشند و هم به مرور ایام، ترسبات آن صورت می‌گیرد که امروز هم دوام دارند و در اثر ترسبات مداوم، قشرهای آهکی یکی در بالای دیگر تشکیل گردیده، بالاخره سدهای بزرگ امروز را در مقابل آب‌های چشمه‌ای به‌وجود آورده است؛ چنان‌چه برای اثبات این قضیه چندین دلیل واضح موجودند.

۱. در آن قسمت‌های بندها که آب به‌صورت لبریز جریان دارد، طبقات آهکی که به‌صورت قشرها بالای هم ترسب می‌کنند، بند در حالت نمو بوده و ضخیم است و برعکس، در آن حصه‌ای که آب جریان ندارد، بند نمو نکرده؛ بلکه به‌صورت دیوار عمودی باقی مانده‌اند.

در قسمت تحتانی بند پنیر و بند پودینه، بندهای بسیار کوچک و فرعی که از دور به‌شکل امواج معلوم می‌شوند، در حال نمو و تشکیل‌شدن می‌باشند که بعضی از آن‌ها تا به نیم متر خود را بلند کرده‌اند و هم تقریباً شش‌صد متر بلندتر از سطح آب امروزی ترسبات تراورتین با فسیل‌های نباتی موجود است که نظر به مطالعهٔ دقیق این فسیل‌ها، استراتی‌گرافی آن نیز تعیین شده می‌تواند. از روی این ترسبات چنین برمی‌آید که سطح آب بند سابقاً تقریباً شصت متر بلند بوده است و در بالای ترسبات تراورتین تشکیلات کانگلومیرات به‌نظر می‌رسد که دانه‌هایی از احجار دورهٔ تباشیر Cretaceous نبوده است؛ بلکه از هندوکش است، پس یک جریان طولانی سریع را واضح می‌سازد.

هرگاه به طرف جنوب درهٔ فعلی پیش برویم، آثار و بقایای تقریباً چهار بند کهنهٔ دیگر موجودند که یک‌نواختی آن‌ها هم به‌شکل بندهای امروزی عرض اندام داشتند؛ لیکن بعدها تخریب شده و از بین رفته‌اند و صرف از آن‌ها ترسبات باقی مانده است و پس از بندهای امروزی، سیستم ترسبات‌شان ادامه داشته و چون مقدار زیاد مواد آهکی در بین این بندها منحل‌اند (که حتی نزدیک به اشباع‌شدن می‌باشد)؛ لذا به اندک شرایط، کربنات کلسیم مذکور ترسب می‌شود. سیستم ترسبات کلسیم کاربنات بند امیر تحت شرایط عضوی و غیر عضوی صورت می‌گیرند که ذیلاً شرح داده می‌شود.

شرایط غیر عضوی: چون مقدار بسیار زیاد مواد آهکی در بین آب منحل‌اند؛ لذا در قسمت‌هایی که عمق آب کم می‌شود (یعنی در جاهایی که حرارت آفتاب تأثیر می‌کند)، حرارت آفتاب آب را گرم ساخته، در اثر عمل تبخیر Co_2 (کاربن‌دی‌اکساید) آزاد شده و کلسیم کاربونیت Caco۳ مترسب می‌شود؛ چنان‌چه امروز هم، مخصوصاً در حوزهٔ بند پنیر، این سیستم ترسبات را به چشم

سر ملاحظه کرده می‌توانیم. چون عمق آب کم بوده و حرارت آفتاب مستقیماً تأثیر دارد؛ لذا طبقات ضخیم کلسیم کاربونیت را به‌وجود آورده و به رنگ سفید (مانند پنیر) معلوم می‌شود و هم در قسمت تحتانی بند هیبت (در حصه‌ای که سرک از بالای آن گذشته است) عمق آب بسیار کم است؛ لذا طبقات کلسیم کاربونیت به رنگ سفید معلوم می‌شود.

شرایط عضوی: از سببی که در سواحل، گرد و نواحی بند، نباتات می‌رویند و از طرف دیگر چون نباتات مذکور جهت تنفس خود به کاربن‌دی‌اکساید ضرورت دارند؛ لذا از مواد آهکی که در آب بند منحل است، استفاده نموده و کاربن‌دی‌اکساید آن را می‌گیرند؛ لذا قشرهای کلسیم کاربناتی در اطراف نباتات مذکور تشکیل شده و به مرور زمان، نباتات آن از بین رفته و کلسیم کاربنات که شکل خود نباتات را به خود گرفته است، مترسب می‌شود.

برای اثبات این قول، امروز هم به دور نباتاتی که در اطراف و سواحل بند امیر موجودند، این عملیه دوام داشته و علاوه بر آن، از سابق هم به‌صورت فسیل (قدیمه و جوان) نیز موجود می‌باشد. هم‌چنان هرگاه در قسمت تشکیلات تراورتین‌های بند امیر خوب دقیق شده و آن‌ها را زیادتر تحت تحقیقات قرار بدهیم، علاوه از دو نوع تراورتین‌هایی که به شرایط فوق‌الذکر تشکیل می‌شوند، تراورتین‌های دریاها و آب‌های ایستاده نیز از همدیگر تفریق می‌شوند؛ مثلاً تراورتین‌هایی که در جریان آب دریا تشکیل می‌شوند، دارای مسامات هستند؛ زیرا مسامات‌شان در اثر جریان از دیگر مواد پر نمی‌شود و هم تراورتین‌های دریایی شکل موجی را داشته و هم نباتات که در بین‌شان پیدا می‌شوند، به سمت جریان‌شان میلان می‌داشته باشند؛ در حالی که تراورتین‌هایی که در یک آب ایستاده تشکیل می‌شوند، مسامات‌شان توسط مواد کلستیکی مملو شده و به اشکال غیر منظم بوده و نباتات موجودهٔشان به‌صورت عمودی موقعیت دارند و هم تراورتین‌هایی که در قسمت عمیق و حص کم‌عمق بند تشکیل می‌شوند، از همدیگر فرق می‌شوند؛ زیرا در حص عمیق، نباتات قوی‌ترند نسبت به حص کم‌عمق.

– دلایل سردبودن آب بند امیر چنین‌اند:

چون ساحهٔ بند امیر زمستان طولانی و شدید دارد و کوه‌ها و تپه‌های آن دایماً مملو از برف است؛ لذا در هنگام تابستان (تابستان کوتاه دارد) وقتی که برف‌ها ذوب می‌شوند، آب جریان یافته و یک اندازه آب آن به داخل قشر زمین نفوذ می‌کند که خیلی سرد می‌باشد و از طرف دیگر، حصه‌های بندهای امروزی بند امیر به قسم چشمه‌سار هستند. این آب‌های سرد دوباره به‌زودی از این شکستگی‌های خرد و بزرگ خارج می‌شوند؛ چنان‌چه در چندین قسمت آن که آب از دهن

چشمه‌سار خارج می‌شود، خیلی سردتر است نسبت به آبی که در حوزهٔ بند موجود است.

در ذیل، به‌صورت خلاصه، جدول مراحل تخریبات و ترسبات ساحهٔ بند امیر را که بعد از ختم دورهٔ تباشیر فوقانی شروع شده و تا امروز دوام دارد، ارائه می‌داریم:

۱. ترسبات امروزی و جدید بند امیر و سرچشمهٔ دریای بلخ.

۲. تخریبات Erosion دره‌های فعلی بند امیر، تشکیل دریا، بند و سرچشمه‌ها و تشکیلات طبقهٔ کانگلومیرات هندوکش (تنها در قسمت فوقانی).

۳. تشکیل ترسبات دریایی که تقریباً تا به صد متر ضخامت دارند.

۴. تخریبات Erosion شدید و قوسی که طبقات تباشیر فوقانی را تقریباً تا به اضافه از پنج‌صد متر عمیق نموده است.

۵. تشکیلات سطوح و کوه‌های همواری که متصل به دورهٔ تباشیر Cretaceousاند و به رنگ‌های سرخ و نسواری به‌صورت افقی معلوم می‌شوند.

ناگفته نماند که شروع و ختم تخریبات و ترسبات نظر به آثار، علایم و فسیل‌های موجود بند امیر نیز تعیین شده می‌توانند؛ یعنی اگر در آن ساحه دقیق و زیاد مطالعه به‌عمل آید، استراتی‌گرافی آن واضح و معین شده می‌تواند.

راجع به عمق آب بند امیر دلایل خاص موجود نیست؛ اما صرف همین‌قدر گفته می‌توانیم که عمق آن در بخش‌های مختلف بند، مختلف است و زمین حوزهٔ بند شکل کاسه‌مانند را نداشته؛ بلکه به‌صورت نامنظم است و بلند می‌باشد؛ چنان‌چه در بعضی حصه‌های وسطی، عمق آب کم می‌شود؛ اما به‌صورت عمومی عمق آب آن اضافه از سه‌صد متر می‌باشد.

اشاره: نویسندهٔ مضمون در ترتیب این نوشته از دکتور ناگل، استاد جیالوجی، نیز کمک گرفته است.

بامیان ـ بند امیر، اولین پارک ملی افغانستان[1]

... والی لوگر که از پست ریاست آژانس باختر به روز هفدهم میزان سال پنجاه خورشیدی به چوکی ولایت بامیان رفت، راجع به مشکلاتش در آغاز کار گفت: «در آوانی که کرسی ولایت را اشغال می‌نمودم، خشکسالی‌های پیگیری که وطن را متأثر ساخته بودند، ولایت بامیان هم از آن برکنار نبود و اولین کوشش من، رفع قلت مواد غذایی خاصتاً گندم در آن منطقه بود. تجویز حکومت برای تهیهٔ گندم از خارج یک اقدام به‌جا بود. در همان سال، ارسال گندم‌های امدادی به سره‌میاشت و حکومت، مردم را از خطر مرگ نجات داد. از همان آوان، تجویز گرفتم زرع کچالو را بیشتر در منطقه تقویه نمایم، اکنون یک جریب زمین از هشت‌صد تا هزار سیر کچالو حاصل می‌دهد و در آینده فکر می‌شود یک مقدار زیاد کچالو برای صدور به خارج هم دستیاب گردد.»

شاغلی مبارز در مورد آیندهٔ بامیان چنین اظهار کرد: «بامیان از نگاه سیاحت بین‌المللی با غنای تاریخی، از لحاظ داشتن مجسمه‌ها، شهر غلغله، شهر ضحاک، دره‌های زیبا، خاصتاً بند امیر، مورد توجه اکثر جهان‌گردان گردیده است. برای آیندهٔ بامیان از یک‌طرف پلان شهری به تصویب رسیده است که برای حفظ و نگهداشت شکل تاریخی بامیان توجه زیاد جهت ترتیب یک پلان خاص از لحاظ شکل خانه‌ها و دکان‌ها و غیره جلب شده است. حکومت برای به‌وجودآوردن یک شهر زیبا به سبک خود منطقه و ایجاد مطلوبیت‌های نوین و دلچسپی‌های مزید سیاحین، در این حصه توجه زیاد مبذول داشته و یقین است در آینده این‌گونه ساختمان‌های زیبا در بامیان اعمار گردند.»

والی لوگر گفت: «توسط ریاست عمومی هوایی ملکی و گردشگری، پروژهٔ دیگری به‌نام پارک ملی روی دست است که این پارک از قسمت شهر سرخ تا آخر درهٔفولادی و از حصهٔ بوداها تا عقب میدان هوایی- قسمی که شکل فعلی آن از لحاظ ساختمان‌های طبیعی و تاریخی تغییر داده نشود- بعد تکمیل پروژه عملی خواهد شد. در مورد بند امیر کدام فیصلهٔ قاطع به‌عمل نیامده است؛ مگر حفظ شکل فعلی آن، به ترتیبی که این هدیهٔ طبیعت به حیث سرمایهٔ ملی محفوظ بماند، تحت

---

۱. نامه‌نگار روزنامهٔ اصلاح و انیس، مصاحبه با عبدالحمید مبارز، والی سابق بامیان، شماره‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹، ۲۵ جوزای ۱۳۵۲.

مطالعهٔ انجنیران است و از طرفی هم در گوشه و کنار دره‌های مربوط بند امیر جهت رفاه سیاحین ترتیبات گرفته می‌شود.»

... در مورد سایر کارهایی که در طول دورهٔ تصدی والی لوگر به میان آمده، تعمیر پل آهنگران، بند ذخیرهٔ سرخ‌در، پل چهارده مترهٔ درهٔ سوماره، پل سیاه‌دره، پل دهنهٔ سلطان رباط می‌باشد که بعضی از این پروژه‌ها تکمیل و برخی دیگر آن در دست ساختمان می‌باشند.

در قسمت اعمار سرک، شاغلی مبارز گفت: «سرکی به طول صد و سی کیلومتر که یکه‌ولنگ را به جوزجان وصل می‌کند، تحت برنامهٔ کار در مقابل گندم اعمار می‌شود که از نگاه اقتصادی خیلی مفید به‌نظر می‌رسد و در صورت اکمال، سیاحین می‌توانند از مزارشریف از طریق بلخاب به بند امیر مسافرت کنند.»

والی لوگر در مورد صنایع محلی بامیان گفت: «گلیم‌بافی یکی از صنایع دستی و قدیم مردم بامیان است؛ چون مردم کوچی و مال‌دار و غیره به سهولت پشم را به‌دست می‌آورند و از طرفی موسوم زمستان در این منطقه طولانی است، اکثراً در این ایام به صنعت گلیم‌بافی می‌پردازند؛ ولی در سال گذشته با ورود سه پایه ماشین و متخصصین وزارت معادن و صنایع، صنعت قالین‌بافی نیز در این ساحه رونق پیدا کرد. برای ترویج بیشتر آن، کورس‌های قالین‌بافی را در اُلسؤالی‌های پنجاب، ورث و یکه‌ولنگ دایر کردیم و یک تعداد زیاد مردم از دهات هم به این کورس علاقه گرفتند تا این‌که این صنعت به محلات هم رواج پیدا کرد...»

هیأت چکسلواکی یک مأموریت علمی را در بند امیر انجام دادند [1]

هیأت دوازده نفری مغاره‌شناسان و غواصان چکسلواکی، یک مأموریت علمی را دربارهٔ بند امیر بامیان انجام دادند. هدف این مأموریت هیأت را که سه روز به طول انجامید، تحقیقات علمی مغاره‌ها و مطالعات همه‌جانبهٔ جهیل‌های بند امیر تشکیل می‌داد.

هیأت چکسلواکی دیروز طی یک مصاحبهٔ مطبوعاتی با نمایندگان مؤسسات نشراتی در کابل، دربارهٔ چگونگی سفر و تحقیقات علمی‌شان توضیحات لازم ارائه نموده و به سؤالات روزنامه‌نگاران جواب گفتند.

رئیس این هیأت از این‌که چرا بند امیر را برای مطالعات و تحقیقات علمی‌شان انتخاب کرده‌اند، گفت: «جهیل‌های بند امیر که در یک ارتفاع سه‌هزار متری از سطح دریا قرار داشته و در مناطق مرتفع کوهستانی موقعیت دارد، در نوع خود پدیدهٔ متمایز و جدید برای تحقیقات علمی آن‌ها

۱. «هیأت چکسلواکی یک مأموریت علمی را در بند امیر انجام دادند»، انیس، شمارهٔ ۷۸، ۱۳۵۶.

می‌باشد؛ چه نظیر این‌گونه جهیل‌ها در شرایط کنونی چکسلواکی و کشورهای دیگر وجود ندارد.»

هیأت در نتیجهٔ این تحقیقات‌شان عمق بند امیر را سی متر اندازه نموده و به این نتیجه رسیده‌اند که سطح و محیط دورادور جهیل‌ها هموارند، تنها در حالات استثنایی احتمال موجودیت چقوری‌های بیشتر از سی متر وجود دارد. هم‌چنان هیأت بدین نظریه رسیده است که در اطراف این جهیل‌ها مواد معدنی وجود دارد که دارای مقدار زیاد کلسیم می‌باشد. این مواد در پهنای جهیل‌های بند امیر تراکم نموده و سبب آن می‌شود که دیوارهای جدار بند به‌صورت رسوبی مرتفع گردیده و بر عمق جهیل‌ها افزوده شود.

در ادامه رئیس هیأت افزود: «هیأت نتایج مطالعات و تحقیقات علمی‌شان را دربارهٔ جهیل‌های بند امیر تنظیم، بررسی و منتشر می‌کنند و به‌منظور بررسی مؤسسات تحقیقاتی افغانستان به دسترس مقامات افغانی می‌گذارند.»

رئیس هیأت در اخیر از مقامات افغانی که اجازهٔ انجام این مأموریت علمی را به آن‌ها داده‌اند، اظهار تشکر و قدردانی نمود.

برای اولین‌بار پای بشر بر بستر عمیق بند امیر گذاشته شد[1]

جهیل‌های بند امیر بیش از سه میلیون سال عمر دارند. برای اولین‌بار پای یک هیأت دانشمندان و کاوشگران زمین‌شناسی بر بستر عمیق و ژرف بند امیر که در ارتفاع سه‌هزار متری سطح بحر قرار دارد، رسید. این هیأت وابسته به موزیم و مؤسسهٔ مطالعات مغاره‌های جمهوریت اسلواکی، یکی از جمهوریت‌های کشور چکسلواکیا، بوده و در ماه مارچ سال ۱۹۷۷ (بهار امسال) برای یک تحقیق علمی راهی سفر شدند. هدف عمدهٔ این مأموریت علمی، تحقیق و شناخت بهتر از سرزمین‌های افغانستان، سریلانکا و هند می‌باشد.

این هیأت متشکل از دوازده نفر دانشمند مغاره‌شناس، غواص، زمین‌شناس، جغرافیه‌دان، تکنیکر و راننده می‌باشد. این هیأت برای به سر رسانیدن مأموریت علمی و تحقیقی‌شان با تمام وسایل ممکن مجهزند. این هیأت برای تحقیق در جهیل‌های بند امیر سه روز را در آن‌جا مشغول تحقیق بودند.

این جهیل‌ها در ارتفاع سه‌هزار متری سطح دریا قرار دارند که در نوع خویش یک پدیدهٔ نادر در جهان می‌باشد. ویژگی ممیزهٔ این جهیل‌ها آن است که از جنس گلی و ریگی ساخته شده‌اند. این مواد برای انتقال آب‌های تحت‌الارضی از دره‌ها و مناطق کوهستانی که برف‌گیر می‌باشند و دارای

۱. رهپو، صدیق، «برای اولین‌بار پای بشر بر بستر عمیق بند امیر گذاشته شد»، روزنامهٔ ملی انیس، شمارهٔ ۷۸، ۱۳۵۶.

یخچال‌هایی هستند، بسیار مناسب‌اند.

مواد معدنی که در اطراف این جهیل‌ها وجود دارند، دارای مقدار زیاد کلسیم می‌باشند. این کلسیم در آب‌های زیرزمینی حل گردیده و در پهنای جهیل‌های بند امیر تراکم می‌نماید. موجودیت مادهٔ تراورتین این مدعا را ثابت می‌کند. روی همین دلیل، کاسهٔ بند هر روز بیش از پیش بلندتر رفته و بر عمق جهیل‌ها می‌افزاید.

در نتیجهٔ شنا و تحقیقات غواصی که در دوصد متری ساحل در عمق جهیل‌ها صورت گرفت، نشان داد که عمق این جهیل به سی متر می‌رسد. از کاوش‌های کنونی برمی‌آید که بستر جهیل هموار بوده و فقط در نقاط خاصی جاهای عمیق‌تر از سی متر وجود دارند. تحقیق در جهیل‌های بند امیر هدف عمدهٔ این مأموریت است؛ ولی در ضمن آن، هیأت از مغارهٔ واقع در نزدیکی قریهٔ شیخ‌علی که از آب مملو است، نیز دیدن کردند. این مغاره پنجاه و دو متر درازی دارد و به اساس جریان آب‌های زیرزمینی به‌وجود آمده و در داخل مغاره جهیلی به اندازهٔ صد و پنجاه در بیست و هشت متر قرار دارد.

این هیأت در پایان سفر علمی‌شان، مصاحبهٔ مطبوعاتی ترتیب داده‌اند که چنین است.

در جواب این سؤال که: چه چیز هیأت را علاقه‌مند ساخت تا افغانستان را برای این‌گونه تحقیقات انتخاب نماید؟

یکی از اعضای هیأت گفت: به همه معلوم است که مناطق کوهستانی و مرتفع در افغانستان تا اندازهٔ زیادی در نوع خود در جهان بی‌نظیرند و موجودیت جهیل‌ها در این ساحه، یعنی داشتن سه‌هزار متر ارتفاع از سطح بحر، خود یک پدیدهٔ نادر می‌باشد. از طرف دیگر، تا کنون هیأت غواصان چکی به خاطر ندارند که در یک سطح ارتفاع سه‌هزار متری از سطح دریا به غواصی پرداخته باشند که خود این پدیده نکتهٔ جالب و جاذب را برای انتخاب افغانستان می‌سازد. از جانب دیگر، این اولین تجربهٔ هیأت علمی در شرایط متفاوت این سرزمین است و این کاوش از لحاظ شاخه‌های گوناگون علوم؛ چون: زمین‌شناسی، زنده‌جان‌شناسی، حیات‌شناسی، حیوان‌شناسی و غیره بسیار پراهمیت است. ما در چکسلواکیا تشکیل دریاچه‌ها و جهیل‌هایی را در این‌گونه شرایط نداریم و این خود نکتهٔ جالب برای انتخاب سرزمین کوهستانی افغانستان می‌باشد. مطالعات کنونی، در حالی که هنوز گام‌های اولش را برمی‌دارد، می‌تواند در غنای دانش بیفزاید. در این‌جا ما با چنان پدیدهٔ طبیعی برخورد کردیم که اگر بگوییم در جهان ما یگانه است، مبالغه نکرده‌ایم. به‌خاطر اهمیت موضوع است که این کاوش و تحقیقات ادامه می‌یابد. هم‌اکنون ما به پدیده‌های

جدید طبیعی در افغانستان برخورده‌ایم که نظیر آن را نمی‌توان یافت.

یکی از اعضای دیگر هیأت علمی در جواب این سؤال که از عمر تشکیل این جهیل‌ها چه قدر می‌گذرد، چنین پاسخ داد: «با آن که در تحقیقات، ما در خم اولین کوچه قرار داریم، می‌توان چنین گفت و حدس زد که تشکیل این جهیل‌ها در ربع اول دورهٔ آخر جیالوجیکی، یعنی پس از ختم دوران چهارم یخچال‌ها، تشکیل شده باشد. نکتهٔ جالبی که در مورد به‌وجودآمدن این جهیل‌ها می‌توان ذکر کرد، آن است که این جهیل‌ها دورهٔ دوم زندگی را از سر می‌گذرانند.

دلیل این گفته آن است که ما مادهٔ تراورتین را که در تشکیل این جهیل‌ها نقش تعیین‌کننده دارد، پنجاه متر بلند از سطح خود جهیل کنونی یافتیم. این نشان می‌دهد که زمانی این جهیل به اوج بلندی خود رسیده و سپس بنا بر آفات و مصیبت‌های گوناگون طبیعی از بین رفته و سپس بار دیگر به زندگی گام نهاده است. هم‌اکنون جریان بلندشدن دیوارهای جهیل ادامه دارد و حدس زده می‌شود که روزی ارتفاع کرانه‌های جهیل به پنجاه متر بالا رفته و در نتیجه عمق دریاچه از سی متر کنونی به پنجاه متر برسد. از بررسی ابتدایی برمی‌آید که از عمر تشکیل دوبارهٔ این جهیل‌ها سه میلیون سال می‌گذرد.»

داکتر «لیشکا» که یک محیط‌شناس است و علاقه‌مندی زیاد در حفظ محیط‌زیست بشری دارد، این نکته را علاوه کرد که ما تا جایی که آب‌های دریاچه‌ها و جهیل‌های گوناگون جهان را مطالعه کرده‌ایم، آب هیچ جهیل دیگر به پاکی و زلالی بند امیر نمی‌رسد و این امر از نگاه دانش محیط‌زیست بشری بسیار جالب است.

یک عضو دیگر هیأت علمی در جواب این سؤال که این تحقیقات با خود چه سودمندی را همراه دارد، گفت: «ساحهٔ بند امیر از نگاه شاخه‌های گوناگون دانش اهمیت و ارزش یگانه دارد. چون تحقیق در این زمینه بار اول صورت می‌گیرد؛ لذا می‌توان گفت که برای غنای دانش بشری این تحقیقات خیلی سودمند است. در اثر تحقیق می‌توان درک کرد که چه شرایط معین طبیعی باعث تشکل دریاچه‌ها شده است. با این وسیله می‌توان پردهٔ اسرار را از روی جریان تشکیل آن برداشت.

در همین تحقیقات جاری، یک تعداد زیاد عکس از بستر جهیل‌ها از انواع موجودات آب‌زی و نباتات آن برداشته شده است که پسان‌تر روی هرکدام آن تحقیق جداگانه شده و نتیجهٔ تحقیقات در دسترس دانشمندان افغانی گذاشته خواهد شد. مشکل عمده که در راه تحقیق این جهیل‌ها وجود دارد، آن می‌باشد که این دریاچه‌ها در نوع خود بی‌نظیرند و نمی‌توان با تحقیقات مقایسه‌ای به عمق خصوصیات جهیل‌ها راه یافت. این کار کاوش بیشتر را خواستار است و بر سنگینی امر تحقیق در

این ساحه می‌افزاید. به این ترتیب، می‌توان گفت که تشکیل بند امیر جهیل‌های آن یک پدیدهٔ کاملاً نادر و طبیعی در این سرزمین است که ما نمونهٔ همانندی در سایر کشورها دیده نمی‌توانیم.»

یکی از غواصان دانشمند که کارش تحقیق در درجه‌های حرارت مختلف در آب می‌باشد، با شگفتی این نکته را علاوه کرد: «پدیدهٔ جالبی که در جهیل‌های بند امیر وجود دارد، آن است که در مناطق مختلف این بند، درجهٔ حرارت گوناگون وجود دارد. این پدیده را ما از روی رویش نباتات گوناگون که هرکدام در درجهٔ حرارت معین می‌رویند، دریافتیم.»

وقتی که یکی از خبرنگاران علت این پدیدهٔ شگرف را پرسید، یکی از دانشمندان در این مورد چنین روشنی انداخت: «در لحظات کنونی نمی‌توان یک دلیل کاملاً علمی و قانع‌کننده که بر پایه‌های تحقیقات علمی همه‌جانبه استوار باشد، ارائه کرد. این کار را پس از آن که کاوش به‌دست‌آمده تکمیل شد، می‌توان انجام داد؛ با آن هم می‌توان گفت که این پدیدهٔ نادر بستگی به شرایط جیالوجیکی [زمین‌شناسی] گوناگون در داخل خود جهیل‌ها دارد.»

دانشمند دیگری در برابر این سؤال که: آیا کدام حیوان آب‌زی مشخصی در این جهیل وجود دارد یا نه؟ چنین گفت: «بله در جهیل‌های مختلف بند امیر ما با حیوان‌های گوناگون آب‌زی روبه‌رو شدیم که عکس‌های گوناگون از آن‌ها برداشته شده است که پسان‌تر، تحقیقات جداگانه روی آن‌ها صورت خواهد گرفت.»

یکی از خبرنگاران سؤال را چنین مطرح کرد: آیا تفاوت غواصی و رفتن در عمق آب بین آب دریا و آبی که در ارتفاع سه‌هزار متری سطح بحر قرار دارد، چه می‌باشد؟

یکی از غواصان دانشمند که خود مزهٔ این تجربه را چشیده بود، در پاسخ گفت: «انسان هنگام فرو رفتن در آب عمیق که در سطح بسیار بلند آب بحر و آن هم در سه‌هزار متری قرار داشته باشد، احساس دگرگونه می‌نماید. مشکل این‌که حالت نوی داشته باشد تا جایی که فکر می‌شود این مشکل ناشی از کمی فشار هوا و کمی خود هوا می‌باشد.»

دانشمند دیگری در پایان جنبه‌های بشرشناسی و اساطیری که علت تشکیل این بند را دربرگرفته است، جالب خواند و گردآوری این قصه‌ها و داستان را که بشر در ادوار گوناگون بنا بر سطح آگاهی‌اش برای تشکیل آن علت‌تراشی نموده است، مهم خواند.

دستهٔ غواصان این هیأت در عمق بیست و هشت متری در جدار کاسهٔ جهیل، بوتل شیشه‌ای را مانند بیرق‌های ملی هردو کشور همراه با شاخص شناور نصب کرده‌اند. این شاخص در عمق بیست تا بیست و یک متری در حال شنا می‌باشد. در نامهٔ مذکور تاریخ رسیدن غواصان به بستر

جهیل یادداشت شده است و از کسانی که در آینده با این عمق دست می‌یابند، خواسته شده است تا موضوع را به انجمن مغاره‌شناسان چکی اطلاع داده و یادداشتی مبنی بر رسیدن به این عمق در بوتل بگذارند.

در پایان، هیأت از دولت جمهوری افغانستان که در راه فراهم‌آوری تسهیلات این سفر یاری نموده است، تشکر نموده و هیأت با امیدواری ابراز کردند که در آینده‌های نزدیک تحقیقات دیگری بر جهیل‌های مختلف چون آب ایستادهٔ غزنی و غیره صورت خواهد گرفت.

راه بین کابل و بهسود و هزاره[1]

از سرک بین کابل و قندهار در جایی که از کوتل تخت پایین و به وادی میدان می‌رسد، یک سرک کوچک دیگری به طرف دست راست جدا می‌گردد. این سرک راه سرچشمه و بهسود هزاره می‌باشد. سرک مذکور تا یک حصه به طرف شمال سیر نموده، سپس به طرف وادی خرم و شاداب میدان سیر و بعد از طی مسافهٔ تخمین هفت کیلومتر، به کوته‌عشرو (مقر حکومتی میدان) که بازار مختصری هم دارد، می‌رسد. در این‌جا یک تعداد کافی دکان موجودند و هر نوع مواد خوراکه و غیره نیازمندی مردم پیدا شده می‌تواند. بعد از این‌جا سرک سمت خود را از شمال به غرب تغییر داده، از کنار راست وادی عبور و به جلریز (که مقر علاقه‌داری جلریز می‌باشد) مواصلت می‌کند. شهر کوچک جلریز در ملتقای دوآبی که یکی از درهٔ سنگلاخ از جانب شمال و دیگری از درهٔ اونی و سرچشمه می‌آید، واقع گردیده و کیف مخصوصی دارد.

پس از جلریز عرض دره کمتر شده و سرک به طرف غرب در کنار مسیر آبی که از سرچشمه می‌آید، به سیر خود ادامه می‌دهد. دوطرف دره باغ‌ها و مناظر قشنگ قرار گرفته که در بین آن‌ها عمارت اهالی مردم تکانه آباد گردیده، جلب نظر می‌نماید. از جلریز بعد از طی مسافهٔ تخمین هجده کیلومتر، سرک به سرچشمه می‌رسد. سرچشمه آخرین حصهٔ وادی میدان می‌باشد. عمارت و منازل اهالی در این‌جا بالای تپهٔ بلندی به فاصله‌های مختلفی بنا شده‌اند. در این‌جا سه چشمهٔ بزرگی وجود دارند که منبع دریای کابل می‌باشند. از کابل تا سرچشمه موتر زیاد در حرکتند و همه روزه رفت‌وآمد دارند. در سرچشمه نیز بازار مختصر وجود دارد و ادارهٔ پست و تلفن و شعبهٔ گمرک نیز موجود می‌باشند. بین سرچشمه و بهسود موتر کمتر حرکت می‌کند؛ بنابراین، مسافرین مجبور می‌شوند پیاده و یا سواره بر اسپ و مرکب سفر کنند. بعد از طی مسافت تخمین سه کیلومتر از سرچشمه، سرک به دهن درهٔ اونی مواصلت می‌کند. در این‌جا دره به دو شاخ منشعب گردیده، یکی راه پیاده‌رو است که به طرف غرب در امتداد سرک به کنار آب باریک به داخل درهٔ تنگی پیش رفته و

۱. انجمن دایرةالمعارف، قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۱، کابل: ۱۳۲۷ و ۱۳۳۶، ص ۱۰۰- ۱۰۳.

بلاخره به دای‌میرداد وردک می‌رسد. راه دیگر که همین سرک موتررو است، به طرف شمال گشته و پس از طی دوازده کیلومتر مسافت، به پای کوتل اونی می‌رسد. در پای کوتل اونی دو سه دکان سماوارچی موجودند و از قدیم یک رباط برای شب‌باش مسافرین آباد گردیده است. بعد از عبور کوتل اونی به موضع «یورت» که سرای کوچکی می‌باشد، واصل می‌گردد. بین سرچشمه و یورت تقریباً بیست و سه کیلومتر مسافت است. از یورت به فاصلهٔ تقریباً نه کیلومتر دیگر به «جوقول» می‌رسد. بعد از طی تقریباً بیست کیلومتر به مرکز علاقه‌داری «فراخ‌اولوم» که موضع بهتر است، واصل می‌گردد.

این راه به فاصلهٔ یک کیلومتر از فراخ‌اولوم در موضع «اودله» در معبر دریای هیرمند به راه تنگی می‌رسد تا یک کیلومتر دیگر در کنار آب هیرمند پیش می‌رود، بعد از آن دریا سمت خود را به طرف راست و سرک به طرف چپ (یعنی به طرف جنوب) تغییر داده به داخل درهٔ تنگی پیش می‌رود و پس از طی سه کیلومتر دیگر باز به طرف غرب میلان نموده، پی‌هم از سه چهار کوتل یکی بعد دیگر گذشته، به رباط بادآسیاب که در دشت وسیع آباد گردیده است، می‌رسد. از بادآسیاب تا بهسود مرکز حکومتی به تخمین هشت کیلومتر مسافت است و راه به نسبت هموار است. بعد از دو ساعت طی مسافت به کوتل «تلاو» واصل می‌گردد.

نزدیک قرارگاه حکومتی خانه و منازل اهالی واقع شده‌اند. از سرچشمه تا بهسود به‌حساب معمول و متعارف مسافرین، پنج منزل راه می‌باشد.

راه بهسود و پنجاب مرکز حکومتی کلان

از بهسود سرکی به طرف پنجاب مرکز حکومتی کلان می‌رود. بعد از نه کیلومتر، یک وادی سرسبز و به نسبت پر جمعیت که مشتمل به پنج شش قریهٔ خرد و بزرگ است، پدیدار می‌شود. این موضع به‌نام «راقول» موسوم است و یک باب مکتب ابتدایی هم در آن‌جا تأسیس یافته است. سرک از آبادی‌ها گذشته در بین یک دشت همواری که بیش از چهار کیلومتر طول نداشته و به‌صورت سطح مرتفعی دیده می‌شود، امتداد یافته و آبادی‌های متعدد و پراکنده‌ای به اطراف و جوانب سرک به فاصله‌های متفاوت قرار گرفته‌اند. حینی که سرک بر فراز این سطح برمی‌آید، هموار و مسطح به‌نظر می‌رسد؛ ولی سرک مذکور به تیغهٔ باریک و امتداد کوهی که تخمین سه‌صد متر ارتفاع دارد، امتداد یافته و به هردو جانب سطوح پست و بلند و دورنمای وادی‌های کوچک و بزرگی که در بین کوه‌بچه‌های کم ارتفاع موقعیت دارند، جالب دقت می‌باشد. این پوزه بلاخره به معبر رود هیرمند می‌انجامد؛ سرک یک دفعه از نشیب تندی سرازیر می‌شود و از سرپل دریا گذشته بلافاصله به کوه‌بچهٔ تندی که به

نشیب مذکور متناظر می‌باشد، بر می‌خورد. این کوتل را کوتل «ملایعقوب» می‌گویند.

بر فراز این کوتل باز سرک در سطح مرتفع و همواری سیر می‌کند. بعد از قطع تخمین هجده کیلومتر به منزل دیگری که کاملاً در بین درهٔ تنگ و طولانی واقع و موسوم به «موشک» است پیش می‌رود و بعد به رباط دهن رشقه می‌رسد. در این‌جا چند خانه موجودند و لین تلفن هم تمدید گردیده است. از دهن رشقه به بعد، راه تا یک اندازه هموار است، در بین درهٔ طولانی و آبادی‌های موسوم به «درازقول» در کنار آب سیر می‌نماید. در این دره یک کوتل کم ارتفاعی کائن و یک رباطی به‌نام «زردسنگ» وجود دارد. پس از قطع مسافت یک منزل دیگر، که از دو کوتل دیگر به‌نام «خارپوش» و «کارطوسی» عبور می‌نماید، سرک به مرکز حکومت کلان دایزنگی، یعنی موضع پنجاب، مواصلت می‌کند.

از پنجاب دو سرک دیگر منشعب گردیده که یکی به سمت غرب طرف کرمان و لعل کشیده شده و راه هرات و کابل می‌باشد و سرک دیگر به سمت شمال‌غرب کشیده شده، از درهٔ «غرغری» گذشته به حکومت یکه‌ولنگ و از آن‌جا به بامیان می‌رسد. راه دوم بین کابل و دایزنگی می‌باشد که اینک هرکدام آن را بالنوبه شرح می‌دهم.

سرک بین دایزنگی و بامیان

این سرک از دایزنگی به سمت شمال‌غرب در داخل دره‌ای به‌نام غرغری پیش رفته و بعد از طی چهار کیلومتر، در بین آبادی‌ها سمت خود را به طرف شمال و شمال‌شرقی تغییر داده، تدریجاً ارتفاع می‌گیرد و به کوتل «خرقول» بالا می‌رود و پس از طی کوتل نشیب آن طرف کوتل را به خط منکسر طی نموده، در پای کوتل از جوار یک قریه به‌نام «جنگلک» می‌گذرد که نخستین قریهٔ «سبزقول» مربوط حکومت یکه‌ولنگ می‌باشد. بعد از طی مقداری مسافت، داخل دره شده و در حصهٔ وسطی دره به سمت شرق از کوتل دیگری می‌گذرد و به درهٔ دیگری که «سربلاق» نام دارد، فرود می‌آید و در آخر دره در موضعی که به اسم «نیک» یاد می‌شود، به وادی یکه‌ولنگ داخل می‌گردد. همین که سرک از دره برمی‌آید، به سمت راست دور خورده پس از قطع یک کیلومتر مسافت، به مرکز حکومتی یکه‌ولنگ وصل می‌شود. فاصله بین دایزنگی و یکه‌ولنگ تخمیناً سی کیلومتر است و موتر در ظرف دو تا دو و نیم ساعت آن را طی می‌کند.

پنجاب[1]

عمومیات

پنجاب یکی از السؤالی‌های ولایت بامیان است و در قلب هزاره‌جات موقعیت دارد. قبل از تشکیلات جدید اداری، مرکز حکومت کلان دایزنگی بود؛ اما قبل از سال ۱۳۰۰، مرکز حکومت کلان دایزنگی، «خردک‌تخته» بود. گرچه در ابتدا مناقشه در بین مردم بهسود و دایزنگی در موضوع انتخاب مرکز جدید حکومت کلان برپا گردید؛ اما این مناقشه به‌زودی به‌وسیلهٔ میانجی‌گری اعلی‌حضرت امان‌الله خان که دایزنگی برادر کلان «دی‌ها[2]» است، حل گردید و پنجاب به حیث مرکز حکومتی کلان دایزنگی انتخاب گردید.

طوری که از نام آن پیدا است، پنجاب محل تقاطع پنج دریا است. این دریاها عبارت‌اند از: «دریای نرگس»، «دریای غرغری»، «دریای تگاب‌برگ»، «دریای مرو» و «دریای سیاه‌دره». این منطقه از مناطق مربوط «غرجستان» قدیم است[3]. مرکز السؤالی پنجاب نیز «پنجاب» نام دارد و در نقطهٔ تقاطع دریای مرو و تگاب‌برگ قرار دارد. پنجاب نقطهٔ اتصال تجارتی السؤالی‌های ورث، لعل، دایکندی، یکه‌ولنگ و بهسود است و مردمان تجار هزاره‌جات اکثراً از این راه عبور و مرور می‌نمایند. در مرکز پنجاب علاوه بر تعمیر السؤالی، یک مدیریت زراعت، یک شفاخانه، Medical assistant program یک لیلیه، یک لیسه، یک مکتب نسوان، یک مرکز هواشناسی و یک تیلگراف‌خانه که در زمان اعلی‌حضرت امان‌الله خان تأسیس شده است، نیز وجود دارد. بازار پنجاب نسبت قدامت تاریخی‌اش به حیث مرکز حکومت کلان از جمله بزرگترین بازارهای السؤالی‌های هزاره‌جات است.

این السؤالی به‌استثنای قریهٔ «مرکه[4]»، در دوران ملوک‌الطوایفی تا عهد امیر عبدالرحمان خان توسط میرها (بیگ‌ها) اداره می‌شد. میرها از قدرت کامل سیاسی و اقتصادی برخوردار بودند؛ طوری که زمین مردم را به زور تصرف می‌کردند و انسان‌های شریف را با حیوانات مبادله می‌نمودند.

---

۱. حسن‌یار، سید امیرشاه، «پنجاب»، مجلهٔ جغرافیا، شمارهٔ ۱، ۱۳۵۲.

۲. کلمهٔ «دای» به‌اصطلاح هزاره‌گی «طایفه» را گویند. در هزاره‌جات هفت طایفهٔ مشهور زیست دارند و آن هفت طایفه عبارت‌اند از: دایزنگی Dayzang، دایکندی Daykundi، دای‌فولاد Dayfolad، دای‌چوپان Daychopan، دای‌میرداد Daymirdad، دای‌میرک Daymirack و دای‌کلان Daycalan.

۳. شهرستانی، مجلهٔ جغرافیا، شمارهٔ ۱، ۱۳۵۱.

۴. طایفهٔ مرکه Marka یکی از طوایف مشهور السؤالی پنجاب است که همهٔ موضوعات و مشکلات اجتماعی خود را از راه مارکه (جرگه) حل می‌کردند؛ از این لحاظ آن‌ها را «مرکه» می‌گویند. مرکه هیچ‌وقت تحت نفوذ میربچه‌ها در زمان ملوک‌الطوایفی نرفته است.

قریه‌های مشهور السؤالی پنجاب قرار ذیل‌اند:

۱. مرکه؛

۲. نی‌قول و تخک؛

۳. مهرو ترپس (مورو‌ترپس)؛

۴. ترنمی؛

۵. درازقول؛

۶. تگاب‌برگ؛

۷. غرغری؛

۸. نرگس؛

۹. گودر و گنداب؛

۱۰. اخضرات؛

۱۱. تربلاق؛

۱۲. سکدیز؛

حدود اربعه: از جانب شرق به السؤالی بهسود و از طرف مغرب قسماً به السؤالی لعل و یک حصه به السؤالی دایکندی، از طرف شمال به السؤالی یکه‌ولنگ و از طرف جنوب به السؤالی ورث محدود است.

رودها: طوری که قبلًا ذکر گردید، پنج رود مشهور در السؤالی پنجاب وجود دارد که ستون فقرات زراعت آن‌جا را تشکیل می‌دهد. به علاوه، رودهای کوچک «ترغی» و «خردک‌تخته» نیز از لحاظ منبع آبیاری دارای ارزش حیاتی است. دریای پنجاب هنگام سرخ آبی (وقت ذوب‌شدن برف‌ها در ماه ثور) خسارات هنگفتی را در قریه‌های «خم»، «درختان»، «سیوک» و «تخک» و به زمین زراعتی می‌رساند.

کوه‌های معروف: کوه‌های معروف السؤالی پنجاب که از لحاظ داشتن حیوانات وحشی برای شکار، چراگاه‌ها برای مواشی و منابع آب نوشیدن و آبیاری دارای اهمیت‌اند، عبارتند از: کوه جوشه Kohi-Josha (مرکز پنجاب)، آروس-عروس (تگاب‌برگ)، مندل‌کوه (بین نرگس و درختان) و کوه میخ (بین تخک و بینی‌گاو).

کوتل‌های مشهور: کوتل‌های مشهور آن عبارتند از: کوتل «غوکرد» (ارتفاع ۲۸۰۰ متر)، کوتل «نلگس- نرگس» (ارتفاع ۳۰۵۰ متر)، کوتل «اخضرات» (ارتفاع ۳۰۰۰ متر)، کوتل «تربلاق»

(۳۱۰۰ متر) و کوتل «سیاه‌بومک» (۴۰۰۰ متر).

آب و هوا: السؤالی پنجاب که در قلب افغانستان موقعیت دارد، دارای کوه‌های شامخ و دره‌های سبز می‌باشد. السؤالی پنجاب دارای اقلیم بری است؛ کمی رطوبت و اختلاف زیاد درجهٔ حرارت در طول سال این موضوع را ثابت می‌سازد. تابستان‌های ملایم و زمستان‌های بسیار سرد و طولانی (تقریباً پنج ماه) از خصوصیات آب و هوای این منطقه می‌باشد. نزول برف‌های سنگین که از اوایل قوس زمین را می‌پوشاند و تا اواخر ثور باقی می‌ماند، خاصیت مشخصهٔ آب و هوای این السؤالی را تشکیل می‌دهد. مرکز هواشناسی پنجاب نشان می‌دهد که تا پنج ماه درجهٔ حرارت تحت صفر درجهٔ سانتی‌گراد می‌باشد. بارندگی اکثراً به‌شکل برف بوده و تنها در ماه ثور و جوزا باران می‌بارد. بارندگی‌های این منطقه شکل Orographic یا بارندگی نوع کوهستانی است که در ارتفاع سلسله‌جبال، توده‌های مرطوب هوا سرد شده در نتیجه سبب بارندگی می‌شود.

نباتات: نباتات یکی از مهمترین منابع طبیعی مردم این منطقه را تشکیل می‌دهند. نباتات از چهار طریق در تأمین سعادت مردم سهیم است: ۱) چراگاه‌های ییلاقی را تشکیل می‌دهند؛ ۲) چوب مورد نیاز زندگی مردم را تولید می‌کنند؛ ۳) هیزم مردم را در فصل زمستان تهیه می‌کنند؛ ۴) علوفهٔ حیوانات در موسوم زمستان از این گیاهان خودروی به‌دست می‌آیند.

نباتات مهم حیاتی منطقه، چه از لحاظ تغذیهٔ حیوانات و چه از لحاظ ادویهٔ یونانی و غذای انسانی، عبارتند از: «بلدرغو» (Heracleum)، «شورکی» (Chenopodim)، «ویوته» (Aitemisia)، «چکری» (Rheum)، «غوزبه» (Acanthophllam)، «خارآهو» (Cousinia)، «خوله» (Apium)، «پالی» (Pyramydoptera)، «کمی»، «غیغو»، «بدره» و «خارموشی» (Astrayalus).

درختان مثمر تنها در باغ حاجی صفدرعلی خان واقع قریهٔ تخک یافت می‌شود. درختان غیر مثمر که در همه‌جا یافت می‌شوند، عبارتند از: چنار Populus، بید Salix، گز Tamarix، و پنجه چنار Palatunus.

حیوانات: گرچه تعداد حیوانات وحشی در اثر شکار و میله‌های کوچی‌ها در تپه‌های جوار کوه تا اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای تقلیل یافته‌اند؛ اما حیوانات ذیل را می‌توان نام برد:

۱. انواع آهوان در کوه‌های آروس، کوه مندل و کوه میخ؛

۲. انواع تبرغان تقریباً در همه‌جا.

۳. انواع کبک زری و کبک در تمام کوه‌ها؛

۴. دله‌خفک تنها در کوه میخ؛

۵. پرندگان مانند کبوتر و زاغچه و زاغ سیاه تقریباً در همه‌جا.

زراعت: اکثر مردم پنجاب زراعت پیشه‌اند و به‌صورت تخمین بین نود تا نود و پنج درصد مشغول زراعت می‌باشند.

زراعت در این منطقه به دو نوع صورت می‌گیرد:

۱. **زارعت آبی:** عموماً در بستر دره‌ها و وادی‌هایی که منبع آب برای آبیاری داشته باشند، صورت می‌گیرد. آب آبیاری عموماً از دریا توسط احداث جوی‌ها و از چشمه‌ها به‌وسیلهٔ اعمال نوورها صورت می‌گیرد.

۲. **زراعت دیمه:** زارعت دیمه عموماً در دامنه‌ها، نشیب‌ها و تپه‌ها صورت می‌گیرد. زراعت دیمه (للمی) آبیاری نمی‌شود و اندازهٔ محصولات آن، با مقدار بارندگی ارتباط دارد.

وسایل زراعتی، همه سامان و ابزار سنتی‌اند که سامان قلبه‌کردن عبارتند از: «کنده» (اسپار)، «سوغمه» (آهن چودن که زمین را پاره می‌کند) و «یوغ» که به گردن گاو می‌افتد. سامان هموارکردن زمین را «ماله» گویند. ماله عبارت از یک چوب هموار پهن می‌باشد. سامان میده کردن گندم را «چپر» گویند. چپر عموماً از بتهٔ خاردار سرخ‌کنه (نوع Rosa) بافته می‌شود.

عدهٔ کثیر اهالی این السؤالی یا بی‌زمین و یا کم‌زمین می‌باشند. صاحب زمین را به زبان محلی «شریک» و دهقان را «دقو» می‌گویند. گاو، قلبه و تخم بذری را شریک تهیه می‌نماید و بقیهٔ کارها؛ از قبیل قلبه‌کردن، آبیاری، خشاره، درو خرمن به‌وسیلهٔ دهقان انجام می‌یابد. در اخیر ربع محصولات به دهقان و متباقی به شریک تعلق می‌گیرد.

صنایع: صنایع مردم السؤالی پنجاب صنایع دستی می‌باشد. صنایع دستی مردم این منطقه را «ماشیو» (برک)، «پلاس» (گلیم)، نمد، قالین، خورجین، شال، جوراب و دستکش تشکیل می‌دهند. گلیم انواع زیاد دارد که بعضی از آن‌ها عبارتند از: «بلگ بید» (برگ بید)، ابری و سیه و سفید. برک نیز انواع زیاد دارد و بعضی انواع مشهور آن عبارتند از: برک سرخ، شکری و چارخانه. مرکز ساختن برک چارخانه تخک می‌باشد. این برک از لحاظ جنسیت با کشمیره‌های خارجی رقابت کرده می‌تواند.

تعلیم و تربیت: اساس تعلیم و تربیت در این السؤالی از مسجد که در آن‌جا کتاب‌های دینی خوانده می‌شود، شروع می‌شود. مدارس متعدد دینی در قریه‌های مختلف وجود دارند و اکثر کودکان اقلاً کتب دینی را خوانده می‌توانند. تعلیمات اساسی در السؤالی پنجاب به‌شکل عصری

در سال ۱۳۵۲ با تأسیس مکتب مرکز دایزنگی تحقق پیدا کرد و اکنون مکاتب ذیل در السؤالی پنجاب وجود دارند:

۱. لیسهٔ پنجاب؛

۲. لیلیهٔ پنجاب، در این لیلیه معلمین از مربوطات ولایت بامیان درس می‌خوانند؛

۳. متوسطهٔ اخضرات؛

۴. ابتداییهٔ تگاب‌برگ؛

۵. ابتداییهٔ موروترپس؛

۶. ابتداییهٔ زردسنگ؛

۷. ابتداییهٔ سکدیز؛

۸. ابتداییهٔ نسوان، مرکز پنجاب.

جاغوری[1]

حکومتی است درجه‌سه، مربوط حکومت اعلای غزنی، که به خط ۶۶ درجه، ۳۱ دقیقه، ۳۶ ثانیهٔ طول‌البلد شرقی و خط ۳۲ درجه، ۵۴ دقیقه، ۳۴ ثانیهٔ عرض‌البلد شمالی واقع گردیده و حدود آن از طرف شرق متصل است به کوه پهن، کوه ناهور، کوه‌داغ و طرف شمال‌شرق آن کوه تاوه‌سنگ و از جانب شمال به کوه کوتل‌خون که سلسلتاً تا حدود زرنگ متصل و کوه خواجه‌عمران علاقهٔ پشی و شیرداغ و از سمت غرب به کوه مردچی و از طرف جنوب به کوه رسنه و کوه ماگو واقع است. این حوزه که به‌صورت مجموع به یک سلسله‌کوه‌ها و کوه‌بچه‌ها محاط است، تمام به‌صورت یک کوه‌بند یا کوهستانی حقیقی را تشکیل می‌دهد. کوه اود که بعضی کهن‌سالان آن را به‌نام سبدکوه یاد می‌کنند (یاد می‌شوند)، کوه قیلوتو، کوه قاده، کوه اخته، کوه نکل، کوه خاک‌ریز، کوه اود و کوه ماگو از جمله کوه‌های بزرگ آن می‌باشند.

رودهای جاغوری: رود سنگماشه که ابتدای آن از آبشارهای طبیعی، دره‌ها و چشمه‌سارهای اجرستان، معروف به «دایه» سرچشمه می‌گیرد و از درهٔ قوشنگ عبور و به منطقهٔ مالستان داخل می‌شود و رود دیگری که از درهٔ سنگ‌توی، پشت‌بوم و درهٔ سبز تالهٔ شش‌پر آغاز و به درهٔ شغله، باریک و الودال یک‌جا شده و به اندازهٔ سه کیلومتر رو به جنوب رفته، بلاخره علاقهٔ جاغوری را عبور می‌نماید. همین‌طور، رود کوچک‌تر دیگری که از قریهٔ اُلیاد پشی و قریهٔ شیرداغ سرچشمه گرفته و هردو قریه را آبیاری نموده، از جاغوری می‌گذرد و از حدود قریهٔ غوغه خارج شده، با رود کلان

۱. دایرةالمعارف آریانا، اکادمی علوم افغانستان، انجمن دایرةالمعارف افغانستان، کابل: جزء بیستم، ۱۳۴۱.

سنگماشه ملحق و به سمت قندهار می‌رود.

هوای جاغوری: هوای قریه‌های سرحد مالستان، پشی و شیرداغ و باقی قریه‌های سرسبز جاغوری در زمستان بسیار سرد است و در تابستان به نسبت معتدل می‌باشد. تنها چند قریهٔ پایان جاغوری که به نسبت پستی، هوای آن کمی مرطوب و در ایام تابستان موسمی است و خیلی گرم می‌باشد.

زراعت و نباتات: در جاغوری و مالستان نباتات زراعتی مانند گندم، جو، باقلا، مشنگ و غیره زیاد دیده شده و خاک آن برای زرع هرگونه نباتات مساعد است و اشجار مثمر از قبیل زردآلو، توت، سیب، بادام و در نقاط گرمسیر آن انگور، سنجد، آلو، چارمغز دیده می‌شوند و در این اواخر خربوزه، تربوز، کدو، بادرنگ، پیاز، گندنه، شلغم، بادنجان رومی و بادنجان‌سیاه زیاد کشت می‌شوند و گل پتونی، گلاب و بعضی گل‌های دیگر نیز تازگی‌ها رواج یافته‌اند.

صنایع و تجارت: در جاغوری صنعت بافندگی برک، گلیم و جوال در بین زن‌ها رواج دارند و این صنعت ترقی زیادی کرده‌اند که محصولات آن به دیگر نقاط افغانستان صادر می‌شوند. هم‌چنان چون مال‌داری زیادی دارند، روغن و قروت نیز رواج دارند و برای فروش به دیگر نقاط افغانستان فرستاده می‌شوند. در جاغوری انواع سنگ مرمر خیلی خوب پیدا می‌شوند که اکنون توسط فابریکهٔ حجاری و نجاری کابل، این مرمرها تحت عملیات برش و صیقل قرار گرفته‌اند و به قیمت خوب فروش می‌شوند.

آب‌برده:[1] قریه‌ای است به فاصلهٔ سی‌ویک کیلومتر در جنوب قلعهٔ سنگماشه در علاقهٔ جاغوری مربوط حکومت اعلای غزنی، که به خط ۶۷ درجه، ۸ دقیقه، ۴۴ ثانیهٔ طول‌البد شرق و خط ۳۳ درجه، ۱۱ دقیقه و ۳۵ ثانیهٔ عرض‌البلد شمالی واقع است.

آب‌کندولی:[2] نهری است به فاصلهٔ پنجاه‌وهفت‌ونیم کیلومتر در شمال‌شرق قلعهٔ سنگماشه، مربوط حکومت درجهٔ جاغوری حکومت اعلان غزنی که به دریای ارغنداب سرازیر شده و موقعیت آن در خط طول‌البلد شرقی ۶۷ درجه، ۹ دقیقه، ۱۹ ثانیه و خط عرض‌البلد شمالی ۳۳ درجه، ۱۸ دقیقه، ۳۴ ثانیه می‌باشد.

آرمحمد:[3] قریه‌ای است که به فاصلهٔ هفت‌ونیم کیلومتر در جنوب‌غرب قریهٔ نوری در علاقهٔ جاغوری مربوط حکومت اعلای غزنی و بین خط طول‌البلد ۶۶ درجه، ۳۶ دقیقهٔ مشرقی و خط

---

۱. انجمن دایرةالمعارف، قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۱، کابل: ۱۳۳۶، ص ۲.

۲. همان، ص ۸.

۳. همان، ص ۱۵.

عرض‌البلد ۳۳ درجه، ۱۶ دقیقه، ۳۶ ثانیهٔ شمالی موقعیت دارد.

راه‌ها و معبرهای جاغوری

یک راه پیاده‌رو کلان در زمان حکومت اعلی‌حضرت امیر عبدالرحمن خان از طرف غزنی تجدید و از سمت قریهٔ «تمکی» به کوتل لومان جاغوری واصل و از آن‌جا به قریهٔ شش‌برجهٔ سنگماشه که از یادگارهای تاریخی سردار شیرعلی خان مرحوم است و تا کنون موضع نشیمن حکومت محلی می‌باشد، وصل گردیده است. در داخل جاغوری راه‌های دیگری هم موجود است که به داخل قریه‌های مربوطه بوده و آمد و شد بین قراء و قصبات از همین راه‌ها می‌باشد؛ ولی به‌طور عموم این راه‌ها موتررو نبوده، به سواری اسپ و خر و پیاده‌رو عبور و مرور شده می‌تواند.

قلعه‌های جاغوری

در جاغوری و مالستان قلعه‌ها و قصبه‌هایی که از زمان‌های قدیم به یادگار باقی مانده باشند، موجود نیستند؛ تنها آثاری که در کمتر از یک قرن بدین طرف به ظهور پیوسته‌اند و باقی مانده‌اند، عبارتند از: ۱. قلعهٔ شش‌برجهٔ سردار شیرعلی خان هزاره که در زمان امیر دوست‌محمد خان به‌صورت عصری آن وقت به درجهٔ عالی تعمیر شده بود، فعلاً خرابه‌های آن دیده می‌شوند؛ ۲. قلعهٔ سه‌برجهٔ بنیاد خان مالستانی که تا اکنون موضع سکونت می‌باشد؛ ۳. قلعهٔ چهاربرجهٔ میرقربان بیگ که از بین رفته است؛ اما آثار برج و بارهٔ آن تا اکنون موجودند؛ ۴. قلعهٔ چهاربرجهٔ ترکی سلطان در قریهٔ بوی‌سیت و قلعهٔ میرزامحمد بیگ خان در حدود غجور خدادره و قلعهٔ خدای‌نظر خان مالستانی در قریهٔ خردک که هرکدام آن‌ها در وقت و زمان خود از بهترین آثار تاریخی بودند و امروز قسمتی از آن‌ها از بین رفته‌اند.

حیوانات جاغوری[1]

حیوانات جاغوری مانند حیوانات دیگر مناطق افغانستان، عبارتند از: گاو، گوسفند، بز، اسپ و خر که عموماً برای استفاده از شیر، پشم و پوست آن تربیت می‌شوند. هم‌چنان در امور کشت‌وکار و قلبه‌رانی نیز از حیوانات مذکور کار گرفته می‌شود. در کوه‌های آن آهو، گرگ و شغال زیاد پیدا می‌شوند.

در جاغوری انواع سنگ مرمر خیلی خوب پیدا می‌شود؛ که فعلاً توسط فابریکهٔ حجاری و نجاری کابل، این مرمرها تحت عملیات برش و صیقل قرار گرفته‌اند و به قیمت خوب فروخته می‌شود.

یک باب مکتب ابتدایی در سنگماشه مربوط حکومت جاغوری دایر می‌باشد. یک علاقه‌داری

---

۱. همان، ص ۴۵۰ - ۴۵۱.

که مالستان نامیده می‌شود، نیز به حکومت جاغوری مربوط است. علاوتاً یک نفر وکیل از طرف اهالی حکومت جاغوری به شورای ملی فرستاده می‌شود.

پل جاغوری افتتاح گردید[1]

احداث این پل مشکلات بزرگ مردم را مرفوع ساخته و تأثیرات بارزی در حیات اقتصادی و اجتماعی آن منطقه وارد می‌کند.

به سلسلهٔ برنامه‌های انکشافی که به ارادهٔ اعلی‌حضرت معظم همایونی جهت تأمین رفاه و آسایش مردم در کشور تطبیق می‌گردد، پل اساسی جاغوری که با صرف ۳۸۳ هزار و ۴۸۰ افغانی تکمیل گردیده است، ساعت دو بعد از ظهر دیروز توسط انجنیر احمدالله افتتاح گردید.

پل به‌صورت پخته بالای دریای ارغنداب در سنگماشه مربوط السؤالی جاغوری اعمار گردیده است و ولایت زابل و ارزگان را به ولایات غزنی و کابل وصل می‌نماید.

این پل به اساس هدایت شاغلی محمدهاشم میوندوال، صدراعظم، در اثنای مسافرت‌شان به ولایت غزنی جهت رفع مشکلات مردم آن‌جا آباد شده است.

انجنیر احمدالله گفت: «جای مسرت است به سلسلهٔ تکمیل پروژه‌هایی که در قبال آن رفاه و آسوده‌حالی مردم تأمین می‌شود، پل جاغوری را افتتاح می‌کنم.»

انجنیر احمدالله علاوه کرد: «آبادی وطن و آرامی وطن‌داران از آرزوهای اعلی‌حضرت معظم همایونی‌اند و حکومت شاغلی میوندوال کوشیده است تا در اصلاح نواقص در هر گوشه و کنار کشور تا حد توان سعی نماید و بدون تفریق در مرکز و اطراف به جست‌وجوی چاره‌های اصلاحی متوصل شود.»

انجنیر احمدالله گفت: «ما هم به پیروی از خط‌مشی حکومت کوشیده‌ایم در فلاح و صلاح مردم خود گام‌های متین، استوار و سنجیده برداریم تا مسئولیت ما در برابر نسل آینده و مکلفیت ما در برابر وظیفه انجام شده باشد.»

انجنیر احمدالله گفت: «توقع ما از همهٔ برادران هم‌وطن ما این است تا با هم‌نوایی و وحدت فکر و عمل و با تشریک مساعی تا حد توان، در دورکردن موانع از راه پیشرفت و ترقی کشور سهم بگیرند.»

شاغلی احمدالله افزود: «احداث این پل مشکلات بزرگ مردم را مرفوع ساخته و تأثیرات بارزی در حیات اقتصادی- اجتماعی مردم این منطقه دارد.»

---

۱. «پل جاغوری افتتاح گردید»، روزنامهٔ انیس، کابل: شمارهٔ ۳۱۲، ۱۳۵۴.

شاغلی عبدالغفار، مدیر مراقبت وزارت فواید عامه، قبل از افتتاح گفت: «پل سی‌وپنج متر طول، شش متر عرض داشته و از سطح دریا پنج متر ارتفاع دارد و در اعمار آن از گادرهای پل‌آهنی سابق گرشک استفاده شده است که ظرفیت پنجاه تن را دارا می‌باشد.»

در مراسم افتتاح پل، شاغلی محمدشریف، والی غزنی، شاغلی رمضان‌علی شریفی، وکیل جاغوری، و شاغلی غلام‌فاروق غزنوی، وکیل مرکز غزنی در اُلسی‌جرگه، رؤسای دوایر مرکز غزنی و عدهٔ کثیری از اهالی منطقه حضور داشتند.

وکیل شریفی و وکیل غزنوی از تمنیات نیک اعلی‌حضرت معظم همایونی و طرح‌ها و برنامه‌های اصلاحی حکومت شاغلی میوندوال، صدراعظم، و هم‌چنان از مساعی وزارت فواید عامه در اعمار پل اظهار قدردانی کردند.

هم‌چنان شاغلی خادم‌علی و شاغلی عبدالمجید، دو تن از معارف السؤالی جاغوری، به وکالت مردم از تکمیل کار پل ابراز مسرت کرده و از تأثیرات آن در حیات اجتماعی و اقتصادی مردم تذکر دادند.

جغتو[1]

منطقهٔ جغتو در تشکیلات اداری افغانستان، حکومت درجه‌سه مربوط حکومت اعلای غزنی می‌باشد.

کوه‌های بزرگ و کوچک به‌شکل موازی از شرق به غرب و از شمال به جنوب، دره‌های این منطقه را از هم مجزا ساخته و به هفت دره منقسم کرده‌اند. زمین آن ناهموار است؛ ولی حاصل‌خیز است.

آب و هوای آن در زمستان سرد و در تابستان معتدل می‌باشد. زراعت آن عبارت از گندم، جو، جواری، باقلا، شرشم، تربک، شبدر و غیره است و اهالی به تربیت گوسفند، بز و گاو توجه دارند و از روغن و پشم آن استفاده می‌کنند. از نباتات طبی، بوی‌مادران، کرم‌بوته، زیره، بارتنگ، گربه‌خورک و غیره در کوه‌های آن می‌روید.

از حیوانات اهلی اسپ، گاو، بز، گوسفند، مرکب و از طیور اهلی مرغ خانگی و کبوتر زیاد است. از حیوانات وحشی آهو، روباه، گرگ و خرگوش پیدا می‌شود و طیور وحشی آن مرغابی، کبک، قاز، بودنه و غیره است. کوه‌ها در این منطقه از شرق به غرب و از شمال به جنوب امتداد یافته، سلسله‌کوه‌هایی که از شرق به غرب رفته است، از کوه‌های مالستان و بهسود جدا شده، در بعضی

۱. دایرةالمعارف آریانا، اکادمی علوم افغانستان، انجمن دایرةالمعارف افغانستان، کابل: جزء بیستم، ۱۳۴۱.

جاها به‌صورت موازی و در برخی حص به‌صورت غیر متوازی واقع‌اند و در حصهٔ شهر غزنی خاتمه می‌پذیرد و کوه‌هایی که از طرف جنوب به طرف شمال امتداد یافته‌اند، سلسله‌کوه «گل‌کوه» را با «کوه‌بابا» وصل می‌کنند. این کوه دارای معادن آهن، مس و سرب است و هم سنگ مرمر در آن وجود دارد.

در این منطقه دریای بزرگی وجود نداشته و زراعت آن از آب چشمه‌سارها آبیاری می‌گردد.

حدود اربعهٔ جغتو[1]

جغتو از شمال متصل است به جغتوی وردک و دای‌میرداد وردک و طرف جنوب آن حکومت درجه‌سهٔ قره‌باغ، طرف جنوب‌شرق آن علاقه‌داری واغظ، طرف جنوب‌غرب آن علاقه‌داری درجه‌اول مالستان قرار دارد. طرف شمال آن حکومت کلان دایزنگی و طرف شرق آن علاقه‌داری خوج‌میری (خواجه‌میری)= خواجه‌عمری واقع است. از سمت شرق به حکومت اعلی غزنی و از طرف غرب ملحق است به قریه‌جات قرنالهٔ بهسود و کورلهٔ بهسود و داله‌کندی مالستان. فاصلهٔ آن از مرکز حکومت اعلای غزنی تقریباً بیست و هفت کیلومتر می‌آید.

در خود این علاقه با این‌که کوهستانی است، سرک عمومی امتداد نیافته؛ مگر دو سرک موتررو از حصهٔ غزنی جدا شده‌اند: یکی از درهٔ قیاغ [قیاق]، جیرمه‌تو [جرمتو] و سراب عبور نموده به ناور می‌رسد و دیگر آن به درهٔ گل‌بوری [گلبهاری] امتداد می‌یابد. یک مکتب ابتدایی به‌نام مکتب جغتو در این‌جا تأسیس یافته است که اطفال در آن مشغول تحصیل می‌باشند. دره‌های مشهور این منطقه عبارتند از: درهٔ قیاغ، درهٔ جیرمه‌تو، درهٔ سراب، درهٔ ناور، درهٔ علودانی، درهٔ قره‌سو [قره‌صوب] و درهٔ گل‌بوری. وجه تسمیهٔ جغه‌تو قرار روایت اهالی آن این است که در گذشته یکی از سرکردگان این منطقه بر سر خود «جغه» می‌زده است و مردم آن‌جا شخص جغه‌دار و یا جغه بر سر را «جغه‌تو» می‌خواندند؛ مثلاً اکنون شخص کلاه‌دار را «کلاه‌تو» می‌گویند و رئیس خود را نیز که جغه‌دار بود «جغه‌تو» یاد می‌کردند و بدان سبب این منطقه به‌نام منطقهٔ جغه‌دار و یا جغه‌تو مسمی شده است.

درهٔ قیاق بین دو کوه تقریباً در نه کیلومتری شهر غزنی واقع است و کوه‌های دو طرف آن از شرق به طرف غرب به‌صورت متوازی امتداد یافته و به کوه درهٔ «جرمه‌تو» وصل می‌شود. درهٔ جرمه‌تو متصل به جنوب‌غرب درهٔ قیاغ است و کوه‌های مذکور از شمال‌غرب به جنوب‌غرب به‌صورت متوازی ممتدند. طول این دره که از درهٔ قیاغ شروع و به درهٔ کوتل کبک‌پران ختم می‌شود، نزدیک به شش و نیم کیلومتر می‌رسد.

---

۱. انجمن دایرةالمعارف، قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۱، کابل: ۱۳۳۶، ص ۴۶۴- ۴۶۶.

وجه تسمیهٔ آن طبق روایت اهالی، چنین است که چون شخص کلان و مالک این حصه، لباس چرمه را دربر می‌کرد، مردم آن را «چرمه‌تو» می‌گفتند و بدان سبب، این منطقه به‌نام درهٔ «چرمه‌تو» مسمی شده است و به مرور زمان «چ» آن به «ج» تبدیل و «هـ» آن حذف گردیده و اکنون آن را «جرمتو» می‌گویند. در این حصه، گنبدی به‌نام «گنبد بیگم» وجود دارد و مردم می‌گویند در زمان سلطان محمود غزنوی، روزی شخصی از این دره می‌گذشت، خیلی تشنه و خسته شده بود. در کنار این چشمه زنی را دید که مشغول رخت‌شویی بود و از وی آب خواست تا رفع عطش نماید. زن جامی را که در دست داشت، بدون اعتنا در آب فرو برد و از آب گل‌آلود به سلطان پیش کرد. سلطان آب را نگرفت و گفت قدری آب پاک بده! بار دیگر زن آب گل‌آلود به سلطان تقدیم کرد. این مرتبه نیز سلطان آب را مسترد نمود و گفت از چشمه آب پاک بیار! نه آب گل‌آلود. این مرتبه زن مذکور آب پاک آورد و با بسیار احترام به سلطان تقدیم کرد و گفت چون شما خیلی مانده و خسته بودید و از سیمای شما خستگی هویدا بود؛ اگر به مجرد رسیدن شما آب می‌دادم، احتمال مریض‌شدن شما می‌رفت؛ لذا اهمال کردم تا کمی خستگی شما رفع گردد؛ اینک که اندکی استراحت نموده‌اید، آب نوش فرمایید. سلطان را سخن وی خوش آمد و هدایت داد تا مبلغی و یک اندازه زمین به وی اعطا شود و هم بعد از مرگ بر قبر وی گنبدی بنا شود. امر سلطان عملی شد و گنبد مذکور «گنبد بیگم» معروف گردید.

درهٔ سراب از جملهٔ وسیع‌ترین دره‌های جغتو است و سلسله‌کوه‌های خرد و بزرگ، اطراف آن را به‌صورت غیر منظم احاطه کرده‌اند و کوه «گل‌کوه» در سمت جنوب‌غربی آن واقع است. طول این دره از شمال به جنوب تقریباً هشتاد و یک کیلومتر و عرض آن از شمال به غرب تقریباً نیم کیلومتر می‌آید.

این دره دارای چشمه‌سارهای زیاد است و آب وافری از هرگوشه و کنار آن جاری است. زراعت آن عموماً در دامنهٔ درهٔ گل‌بوری به‌عمل می‌آید و از للمی آن حاصل خوبی می‌گیرند. فاصلهٔ آن از مرکز حکومت تخمین چهارده کیلومتر است و بدان سبب سراب گفته می‌شود که آب از این منطقه به جانب شهر غزنی می‌آید.

درهٔ ناور به طرف غرب منطقهٔ سراب واقع گردیده و طول آن از جنوب به شمال تقریباً پنجاه و پنج کیلومتر می‌باشد و در دامنهٔ گل‌کوه شروع گردیده و به سلسله کوه‌بابا ختم می‌شود و عرض آن تخمین پنج کیلومتر می‌آید و از چهار طرف کوه‌های خرد و بزرگ آن را احاطه کرده و سطح آن مرتفع است. آب و هوای آن در زمستان خیلی سرد و در تابستان گوارا است. زمین این منطقه جبه‌زار است و در

اوایل بهار تمام این منطقه را آب فرا می‌گیرد و شکل یک جهیل را اختیار می‌کند و جز چهار اطراف دامنهٔ کوه، مابقی تمام پرآب می‌شود و تا ماه ثور آب آن دوام می‌نماید. این منطقه کاملاً علف‌زار است و چراگاه خوبی برای مواشی است و مال‌داران زیاد کوچی برای چرای مواشی خویش به این‌جا رجوع می‌کنند. طیور وحشی زیادی برای شکار دارد. می‌گویند در قدیم شهزادگان خراسان برای شکار در این‌جا می‌آمدند و آثار و علایم زیاد قدیمی در آن‌جا یافت می‌شود. شاید این حصه را ناور از آن گویند که تالاب است و موقعیت شکار دارد. درهٔ «علودینی» از حصهٔ جنوب‌شرقی درهٔ ناور به‌صورت نیم‌دایره و یا قوسی‌شکل جانب جغتوی وردک امتداد دارد و در همین حدود یک درهٔ خیلی باریک و به‌صورت یک شاخه از این دره جدا شده و به طرف شمال تا حصهٔ دای‌میرداد وردک پیش می‌رود.

وجه تسمیهٔ آن قراری که اهالی روایت می‌کنند، این است: «چون در زمان قدیم اسم رئیس این دره (علاوالدین) بود؛ لذا درهٔ مذکور به‌نام علاوالدینی، یعنی جای علاوالدین، یاد می‌شود. طول آن از جنوب به شمال‌شرق تقریباً چهارده کیلومتر می‌باشد. درهٔ قرمسو از شمال جغتوی وردک شروع شده و طرف جنوب تا منطقهٔ سراب امتداد می‌یابد و به دو طرف آن کوه‌های خرد و بزرگ به‌صورت موازی واقع شده‌اند. طول این دره تقریباً هشت کیلومتر و عرض آن یک‌ونیم کیلومتر تخمین شده است. درهٔ گل‌بوری به فاصلهٔ تقریباً چهار کیلومتر از طرف غرب شهر غزنی شروع و به طول تقریباً شانزده کیلومتر به کوه‌های سراب ختم می‌گردد و عرض آن یک و نیم کیلومتر است. جغتو یک علاقه‌داری به‌نام واغظ دارد؛ ولی در نصف اول ۱۳۳۴ علاقه‌داری مذکور در اثر صواب‌دید وزارت داخله لغو شد. در جغتو یک باب مکتب ابتدایی مسمی به مکتب ابتدایی قیاغ و یک مکتب دهاتی نیز در این منطقه دایر است. هم‌چنین از طرف اهالی جغتو یک نفر وکیل به شورای ملی فرستاده می‌شود.

جغتو[۱]

جغتو، علاقه‌داری درجه‌دو است. در حکومت درجه‌دو وردک از متعلقات حکومت کلان لوگر که مربوط ولایت کابل می‌باشد، حدود آن قرار ذیل است: طرف شرق آن علاقه‌داری چرخ، غرب آن حوزهٔ حکومت کلان دایزنگی، شمال‌شرق آن سیدآباد، جنوب آن علاقه‌داری خواجه‌عمری [خواجه‌میری] مربوط حکومت اعلای غزنی می‌باشد. جغتو به کنار راست جادهٔ عمومی که از کابل به غزنی می‌رود، موقعیت دارد.

۱. انجمن دایرةالمعارف، قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۱، کابل: ۱۳۳۶، ص ۴۶۷.

السؤالی جغتو[1]

قبلاً این السؤالی فاقد خطوط قابل استفادهٔ مواصلاتی بود؛ اما اکنون چنین نیست. سرک‌هایی احداث شده‌اند که هرکدام در برقراری ارتباط نزدیک میان مردم کمک فراوانی می‌کنند. در مورد سرک‌ها در این ساحه می‌توان از این‌ها نام برد:

سرکی که قریهٔ میاخیل را بعد از قریهٔ ده‌ملا به قلعهٔ محمد خان وصل می‌سازد؛

سرک بین قریهٔ هفت‌آسیاب و گذر ککرک که همه‌جا هشت متر عرض دارد. این سرک دارای هفت کیلومتر طول است؛

از قلعهٔ محمد خان واغظ تا ساربانی و درهٔ ککرک نیز سرکی احداث شده است.

مردم درهٔ ترکان و میرزاخیل برای تعمیر یک مکتب دهاتی به جمع‌آوری اعانه پرداخته و با این اعانه توانسته‌اند...

هم‌چنان اهالی، پنج جریب زمین را برای احداث باغی برای مکتب بخشیده‌اند و اهالی اکنون با زحمت و کار توانسته‌اند این باغ را از آن مکتب سازند. قبل از این چون السؤالی جغتو در تعمیر بود، گنجایش دوایر مربوط را نداشت؛ اما در این اواخر در این تعمیر ساختمان‌های اضافی صورت گرفته‌اند؛ به‌طوری که اکنون مأمورین ادارات مربوط می‌توانند در آن به‌کار بپردازند. در جوار این تعمیر یک جریب زمین وقف فارم زراعتی شده است.

السؤالی جاغوری

مردم این السؤالی از روی علاقه برای تعلیم اطفال خود، تعمیر مکاتبی را به مصرف خود به عهده گرفته و تا کنون به کمک آنان، مکاتب ذیل تأسیس و برای صدها نفر وسیلهٔ تعلیم فراهم گردیده است:

یک مکتب متوسطه؛

یک مکتب نسوان؛

یک مکتب سیار کوچی.

سرک‌هایی که تا کنون جهت برقراری ارتباط نزدیک میان مردم احداث گردیده است.

سرک بین جاغوری و ناهور که پنجاه کیلومتر طول دارد؛

سرک بین جاغوری و دای‌چوپان که سی کیلومتر طول دارد؛

---

۱. م. هـ، «غزنی؛ سرزمین سلاطین و فاتحان بزرگ افغانستان» روزنامه اصلاح، ۲۳ میزان، ۱۳۴۴.

سرک بین جاغوری، مهاجران، بوی‌سیت و مقر که بیست‌وپنج کیلومتر طول دارد؛

سرک بین چهل‌باغ‌تو و معدن سنگ رخام و آهن که بیست‌وهفت کیلومتر طول دارد؛

سرک بین خنجک‌تو و کوتل انگوری به طول پانزده کیلومتر؛

سرک بین ده‌گل‌دار و مقر به طول ده کیلومتر؛

سرک بین سنگماشه مرکز السؤالی و قریهٔ انگوری که سی کیلومتر طول دارد.

هم‌اکنون در مرکز السؤالی جاغوری کلوپ زیبایی وجود دارد که توسط ولایت و به کمک اهالی ساخته شده و در دسترس استفادهٔ سیاحین قرار داده شده است.

السؤالی‌های ناهور، اندر، لوی السؤالی کته‌آواز [کتواز] و السؤالی مالستان در ولایت غزنی از نقاط با اهمیت به‌شمار می‌روند. در السؤالی ناهور چهار مکتب دهاتی وجود دارد و تا کنون چهار سرک فرعی در آن احداث شده است.

... در السؤالی مالستان، سرک‌هایی بین مالستان و ناهور، مالستان و جاغوری و مالستان و ارزگان احداث گردیده‌اند که از آن جمله سرک بین مالستان و ناهور صد کیلومتر طول دارد. همهٔ این سرک‌ها توسط اهالی محل احداث شده‌اند و اخیراً مکتب دهاتی مالستان به مکتب اساسی عوض شده است.

دایزنگی[1]

(پنجاب) در تشکیلات اداری کشور، حکومتی است مربوط ولایت بامیان، دارای قریه‌های متعدد و مشهور است و عمده‌ترین آن‌ها قرار ذیل‌اند:

سرخک‌بوم، باریکک، بایدالی، کته‌قلعه، کتوک، کنار، کاریز، غوچ‌قول، آهنگران، پایین‌شهر، ینگه، چای‌اسپ، سرخ‌جوی، تاله، سبزک، تلخک، سر شترمرده، گلیم‌باف، بالای گلیم‌باف، سوخته‌جنگل، بولاقره، ترغه، گاومرده، حصارک، قرغه، باریکاب، راقول، سرخ‌جوی، جبگینه، سنگ‌الماس، تاله، سیاه‌سنگ، جوقول، دهن دم‌بولاق، بندسنگ قغک، بالای‌دامن، پایین‌دامن، بندآب‌داره، دهن‌جگنه، دهن بورخشان، خواجه‌روشن، سینه، قوره، خواجه‌زنگی، جوکار، آغه‌جم، سیاه‌زمین، بلندقاش، کشکک، خان‌محمد، جوکار، وته‌پور و غیره که تماماً توسط حکومت کلان دایزنگی و حکومت مربوطهٔ آن اداره می‌شوند. این منطقه بیشتر کوهستانی است و قسمتی از اراضی زراعتی آن برای کشت‌وکار هرگونه نباتات مساعد و موزون‌اند و در آن، گندم، جو، جواری، ماش، شالی، عدس و نخود کاشته می‌شوند. در این منطقه درخت‌های میوه کمتر وجود دارند؛ تنها درخت زردآلو فراوان است. در این تازگی‌ها، مردم می‌کوشند تا هرگونه اشجار را در آن غرس نمایند. کوه‌های آن علی‌العموم بلند، مرتفع و برف‌گیرند و اکثر منابع دریاهای افغانستان از همین کوه‌های هزاره‌جات می‌باشند که به‌نام هیرمند، هریرود، خاشرود و غیره یاد می‌شوند.

حیوانات اهلی دایزنگی عبارتند از: گوسفند، بز، گاو، خر و اسپ؛ مخصوصاً گوسفند و گاو زیاد تربیت می‌شوند که تجارت و صادرات داخلی نیز دارند. صنعت گلیم، جوال، برک‌بافی در تمام نقاط آن معمول‌اند و به تجارت آن‌ها پرداخته می‌شوند.

دو باب مکتب ابتدایی در دایزنگی و بهسود تأسیس گردیده‌اند و متعلمین در آن مشغول درس و تعلیم می‌باشند. پنجاب مرکز حکومت کلان دایزنگی می‌باشد. چهار باب مکتب نیز در دایزنگی و مربوطات آن دایرند که یک باب آن در پنجاب، مرکز حکومت کلان دایزنگی، و یک باب در قلعهٔ

---

۱. دایرةالمعارف آریانا، اکادمی علوم افغانستان، انجمن دایرةالمعارف، ج ۵، کابل: ۱۳۴۸.

دامن، واقع بهسود، یک باب آن به حکومتی یکه‌ولنگ و یک باب در حکومتی لعل و سرجنگل واقع است. دایزنگی بین معبر عمومی کابل و هرات به راه هزاره‌جات واقع است. علاوه بر مکاتب ابتدایی، یک تعداد مکاتب دهاتی نیز در مربوطات حکومت کلان دایزنگی دایر می‌باشند.

راه بین کابل و دایزنگی

سرک بین کابل و قندهار تعقیب شده، هنگامی که از کوتل تخت پایین و به وادی میدان می‌رسد، یک سرک کوچکی به طرف دست راست به‌نظر می‌رسد. این سرک راه سرچشمه و بهسود هزاره‌جات است که تا یک حصه به طرف شمال سیر نموده، به طرف دست چپ وادی سرسبز و شاداب میدان نظر عابرین را جلب و بعد از طی مسافت هفت کیلومتر، به منزل کوته‌عشر و مقر حکومتی میدان که بازار مختصری هم دارد، می‌رسد. در این‌جا یک تعداد کافی دکان موجودند و هر نوع مواد خوراکه و غیره حوایج مسافرین دستیاب می‌شوند. از این نقطه به بعد، سرک سمت حرکت خود را از شمال به غرب تغییر داده، کنار راست وادی را عبور و به موضع جلریز که مقر علاقه‌داری می‌باشد، مواصلت نموده، بازار نسبتاً وسیع‌تری عرض وجود می‌نماید. این شهر کوچک در ملتقای دوآبی که یکی از درهٔ سنگلاخ جانب شمال و دیگری از درهٔ اونی سرچشمه می‌گیرد، واقع گردیده، منظرهٔ خوبی را دارا است. از جلریز به بعد عرض دره کم شده، سرک به طرف غرب کنار معبر آبی که از سرچشمه می‌آید، به سیر خود ادامه داده، باغ‌ها و مناظر قشنگی در موضع مرتفع دو طرف دره که در بین آن عمارات اهالی مردم تکانه آباد گردیده است، توجه ناظرین را به خود جلب کرده و از جلریز به فاصلهٔ ده کیلومتری، موضع سرچشمه واقع می‌باشد. این‌جا دارای بازار مختصری و آخرین موقع وادی میدان بوده، عمارات و منازل اهالی بالای تپهٔ بلندی به فاصله‌ای از هم متفاوت تعمیر و سمت راست شمال بازار به فاصلهٔ تقریباً چهل و شش متر سرچشمهٔ بزرگ دیده می‌شود که این چشمه منبع دریای کابل است و در بین آن‌ها ماهی‌های زیادی موجود می‌باشند.

راه پیاده‌رو بین دایزنگی و دولت‌آباد

(حد فاصل بین ولایت هرات و کابل) از پنجاب سرک به داخل وادی تنگی که عرض آن از یک‌صد تا دوصد متر تخمین گردیده است، به مقابل عمارت حکومتی به استقامت غرب امتداد و به مسیر خود دوام می‌دهد که در طول این دره به فاصله‌های بسیار کمی، آبادی‌های متعددی را یکی بعد دیگری گذشته، بعد از طی شش کیلومتر، یک کوتل مختصر و کم‌ارتفاعی را عبور و به آن طرف کوتل درهٔ دیگری را به همین وضعیت رد نموده، خط سرآب باریکی را تعقیب می‌نماید که در عرض راه به جانب‌های چپ و راست، دره‌ها و قول‌های خرد و بزرگی که در بین آن‌ها مسکن اهالی

کم‌وبیش وجود دارند، به ملاحظه می‌رسند تا این‌که پس از طی پانزده کیلومتر مسافت از دایزنگی به موضع «اخضرات» که اولین موضع منزل بین دایزنگی و هرات می‌باشد، مواصل و در این‌جا یک رباط سرکاری که در بین آن دکان سماواری برای نوشیدن چای واقع و برای رفع خستگی وجود دارد (دیده می‌شود)، مسافر می‌تواند چند دقیقه را راحت بگذرانند. از اخضرات یک سرک به طرف دست چپ (یعنی جنوب) جدا گردیده، به داخل درهٔ سرسبز مشجری موسوم به «خردک تخته» که سابقاً مرکز حکومت کلان دایزنگی بود، داخل و از آن‌جا به شهرستان و دایکندی می‌رود.

اما سرک اصلی به طرف غرب به سیر خود ادامه داده، پس از طی دو کیلومتر، در حصهٔ فراخنای دره به سمت چپ به فاصلهٔ دورتر از سرک عمومی، آبادی مقبول و مناسبی که به یکی از سیدهای معروف و صاحب‌نفوذ این منطقه مربوط است و به «شاه‌موسی آقا» موسوم است، جلب توجه می‌نماید. اتاق تلفنی، نمایندهٔ پست و دکانی چند هم در جوار قلعه وجود داشته، مهمان‌خانه‌های این سید نیز برای قبول مسافرین دایماً مفتوح و از مسافرین پذیرایی خوبی می‌نماید. از این‌جا به بعد، پس از طی یک سلسله آبادی‌های خرد و بزرگ، دره به اختتام رسیده، سلاسل جبال شامخ و کوتل‌ها عرض اندام می‌نماید که سرک این کوتل‌ها را به خط معوج و مارپیچی عبور و آن طرف نزول نموده، به آبادی‌های مختصری برخورده، به کوتل کرمان رسیده و دو برجستگی بزرگی را یکی بعد دیگر پیموده، مسافرین به آن طرف کوتل مراتع و علف‌چرهای وسیع و همواری را در جلو خط سیر خود مشاهده می‌نمایند. سطح این مراتع که اکثراً جبه‌زار و دلدل بوده، به داخل آن آبادی وجود ندارد، سرک هم در اکثر حص به داخل زمین‌های خامه و نم‌داری تمدید یافته است که مسافرین دایماً دچار مشکلات می‌شوند. علاوتاً در فراز بعضی تپه‌ها، علایم و آثار قلعه‌های مستحکم و به داخل بعضی مغازه‌ها آثار مدنیت‌های اعصار گذشته هم دیده می‌شوند. در حصهٔ وسطی این جلگه، آبادی چندی به‌نظر می‌رسند، غژدی‌های کوچی‌ها هم در اطراف و جوانب آن می‌باشند. از این‌جا به بعد، بعد از آن که یک دریاچهٔ پرآبی را عبور نموده، به طرف لعل پیش می‌رود و به فاصلهٔ چهار کیلومتری کرمان داخل تپه‌های کم‌ارتفاعی گردیده، فراز و نشیب چندی را قطع و پس از طی مسافت ده کیلومتر، داخل وادی لعل می‌گردد. لعل منزل سوم بین دایزنگی و هرات بوده، یک وادی سرسبز و طولانی می‌باشد که دریای هریرود، این‌جا به دریای لعل موسوم و از بین آن می‌گذرد. این موضوع نسبت به مناطق دیگر پرجمعیت بوده، قریه‌جات متعددی به هردو طرف دریا موجود و مقر حکومتی محلی بوده، دارای مکتب و برای رفع حوایج مسافرین چند دکانی هم به قرب عمارت حکومتی تعمیر گردیده‌اند که مسافرین می‌توانند از تلفن هم استفاده و برای چند مدت اگر خواسته

باشند، می‌توانند راحت نمایند. از این‌جا به بعد، سرک به سمت راست و حاشیهٔ شمال وادی به دامنهٔ کوهی تمدید یافته، بعد از تقریباً پانزده کیلومتر مسافت، به موضع «قزل گرم‌آب» می‌رسد. اطراف این موضع هم دارای مراتع و علف‌چرهای وسیعی است و مردمان کوچی و مال‌دار زیادی در هر حصهٔ آن خیمه‌ها و غژدی‌هایی دارند و اطراف این مراتع را آبادی‌های متعددی از ساکنین اصلی و دایمی این‌جا تشکیل داده‌اند. از این موضع به بعد، هجده کیلومتر راه دیگری به داخل تپه‌های خرد و بزرگ که نشیب و فراز دارند، موضع دولت‌یار که اولین علاقهٔ ولایت هرات به‌شمار می‌رود، وجود دارد و می‌رسد.

دای‌میرداد[1]

علاقه‌داری درجه‌اول، مربوط ولایت وردک است. این علاقه‌داری به جانب شمال‌غرب حکومت درجهٔ سیدآباد واقع است. اراضی آن بیشتر کوهستانی‌اند و زمین هموار زراعتی نیز دارد. هوای آن در ایام زمستان به‌واسطهٔ زیادتی برف خیلی سرد است و در تابستان معتدل می‌باشد. از این حیث در این‌جا هر نوع غله و حبوبات کاشته می‌شوند. محصولات آن عبارتند از: گندم، جو، جواری، شرشم، تنباکو و شالی. فالیز خربوزه، تربوز، خیار، تره زیاد دیده می‌شود. در باغ‌های آن زردآلو، توت، سیب و اشجار غیر مثمر مانند بید و چنار فراوان است. حیوانات اهلی آن عبارت از اسپ، خر، گاو و گوسفند هستند و در کوه‌های آن حیوانات وحشی مانند گرگ، روباه، خرگوش و آهو زیادند. کوه مشهور این منطقه عبارت از کوه خواجه حیات‌بابا می‌باشد که از شاخ کوه‌بابا جدا شده و بزرگترین کوه‌های این منطقه به‌شمار می‌روند و بر علاوه کوه‌های کوچک دیگری نیز دارد. در کوه‌های مذکور بوته‌های خار و علف مواشی زیاد می‌رویند.

نهرهای این منطقه تمامی از کوه‌های هزاره‌جات منبع گرفته، پس از این‌که این علاقه‌داری را آبیاری می‌نماید، بلاخره به حوزهٔ وردک می‌رسند. آب چک وردک نیز از همین آب‌ها است. موقع آب‌خیزی ماه‌های حمل و ثور می‌باشد. در موقع تابستان آب کم می‌شود. در این منطقه راه‌های موتررو وجود ندارند. راه‌های پیاده‌رو آن صعب‌العبور هستند و در زمستان برف‌گیر می‌باشند که آمد و شد را مشکل می‌سازد. در حصهٔ قلعهٔ الیشنگ زیارتی موجود است که به‌نام زیارت خواجه‌بابا شهرت دارد و مردم به آن اخلاص و ارادت زیادی دارند. در علاقه‌داری دای‌میرداد یک مکتب ابتدایی موجود است.

---

۱. دایرةالمعارف آریانا، اکادمی علوم افغانستان، انجمن دایرةالمعارف، ج ۵، کابل: ۱۳۴۸.

سرخ و پارسا[1]

حکومتی است مربوط ولایت پروان که بین ۶۸ درجه، ۶ دقیقه، ۵۱ ثانیهٔ طول‌البلد شرقی و ۳۴ درجه، ۳۹ دقیقه، ۳ ثانیهٔ عرض‌البلد شمالی واقع است. این حکومت در (بین) غوربند و بامیان قسماً به طرف جنوب سرک عمومی و رودخانه، در بین سلسله‌کوه‌های هندوکش و قسماً در امتداد سرک عمومی تا نزدیک کوتل شیبر امتداد دارد. سرخ و پارسا در حصه‌ای معروف به «دوآب سرخ و پارسا» از سرک عمومی مجزا و به فاصلهٔ تخمیناً شش کیلومتری سمت جنوبی به قریهٔ لولنج مرکز حکومتی می‌پیوندد. مسافت لولنج از کابل دوازده کیلومتر است. سرخ و پارسا متشکل از چهار درهٔ بزرگ است: اول درهٔ شیخ‌علی که عبارت از همین معبر عمومی است، از حدبخشی حکومت غوربند تا حدبخشی علاقه‌داری شیبر مربوط حکومت بامیان که این دره از دره‌های مهم حکومت سرخ و پارسا به‌شمار می‌رود، توسط علاقه‌داری به‌نام شیخ‌علی اداره می‌شود. دوم درهٔ ترکمن که انتهای آن به علاقه‌داری حصهٔ اول بهسود هزاره‌جات مربوط ولایت کابل می‌رسد. سوم درهٔ سرخ که دارای دو درهٔ دیگر می‌باشد: درهٔ اول آن به علاقه‌داری جلریز مربوط ولایت میدان می‌انجامد. درهٔ دوم آن از قریهٔ «قتندر» عبور کرده به پغمان می‌رسد. چهارم درهٔ پارسا است که به حصهٔ گل‌درهٔ کوهدامن مربوط ولایت کاپیسا منتهی می‌شود و همین دو درهٔ اخیر، وجه تسمیهٔ حکومت سرخ و پارسا گردیده‌اند. راهی که به طرف پغمان و گل‌دره رفته تا حد زیادی هموار و با اندک اصلاحات و ترمیم، قابل تردد موترهای جیپ است؛ اما قسمت‌های کوهی آن صعب‌العبور می‌باشند. قریه‌های مهم آن قرار آتی است: لولنج، دولت‌خانی، علی‌خانی، دسترزن، خضری، قتندر، غمجور، قره‌آق، نرخ، شنگریان، جرف، پاواز، پوطیان، بید و سرخ و پارسا. این منطقه از چهار طرف با سلسله‌کوه‌های هندوکش محاط است و ساحات زراعتی مانند غوربند در آن‌جا هم کم می‌باشد؛ چنان‌چه مجموع مزارع آن به ۱۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ جریب زمین تخمین می‌شود و حاصلات زراعتی آن عبارت از گندم، جو، جواری، باقلی، شاخل و کلول است. حاصلات گندم در سرخ و پارسا رضایت‌بخش

---

۱. همان.

است. از حاصلات سردرختی در سرخ و پارسا در درجهٔ اول بادام، سپس سیب، سنجد، زردآلو و توت است. بعضی میوه‌های دیگر مانند آلوبالو، آلوبخارا و غیره نیز پیدایش دارد. چون سرخ و پارسا یک محیط کوهستانی است و کار و کسب در آن کمتر میسر است؛ لهذا یک عده مردم آن‌جا سیارند و در کابل، چاریکار، غوربند و دیگر مناطق می‌روند و کار می‌نمایند. در کوه‌های سرخ و پارسا بز و گوسفند را به کثرت تربیت می‌کنند. روغن و قروت از پیداوار مهم آن‌جا به‌حساب می‌روند. پشمی که از حیوانات به‌دست می‌آید، قسمتی از آن را به فروش می‌رسانند و قسمتی دیگر آن را توسط دستگاه‌های صنایع دستی گلیم، گلیم‌چه و برک می‌بافند؛ چنان‌چه این صنعت در شیخ‌علی و ترکمن بیشتر مروج است.

اوضاع طبقات‌الارضی سرخ و پارسا نشان می‌دهند که معادن زیادی از قبیل رنگ‌های معدنی و غیره در بین آن نهفته می‌باشد؛ چنان‌چه در سال ۱۳۳۳، یک معدن زغال در قریهٔ دسته‌زن (دسترزن) کشف گردیده و مقداری از آن ذریعهٔ وزارت معادن و مؤسسهٔ سمنت جبل‌السراج تحت تجزیه گرفته شده است؛ اما در نتیجه معلوم گردیده که معدن مذکور هنوز هم خام بوده و قوهٔ احتراقیهٔ آن کم است. سرخ و پارسا یک دریا نیز دارد که موسوم به دریای سرخ و پارسا است و آب آن در حصهٔ دوآب سرخ و پارسا به دریایی که از کوتل شیبر سرچشمه می‌گیرد و تا این حصه به‌نام شیخ‌علی و بعد از این به‌نام دریای غوربند یاد می‌شود، می‌ریزد. دریای سرخ و پارسا از آب‌هایی که از دره‌های سرخ و پارسا، ترکمن و شیخ‌علی تجمع می‌نمایند، تشکیل می‌گردد و علاوه بر آن، چشمه‌هایی نیز در بعضی نقاط وجود دارند که مردم از آب آن‌ها در زارعت خود استفاده می‌کنند. سرخ و پارسا در زمستان بالعموم سرد و برف‌گیر است، موسوم بارانی آن از حمل تا جوزا است و در تابستان هوای معتدل دارد. دره‌های آن همه شخ، سرسبز و شاداب و در تابستان قابل تفرج و تماشایند. در اکثر دره‌های آن شکار آهو، کبک و سی‌سی دستگیری می‌کند و در کوه‌های آن پلنگ، ببر، گرگ، خرس، شغال و روباه وجود دارند. مردم سرخ و پارسا اغلب به فارسی دری [گویش هزاره‌گی] تکلم می‌کنند.

عده‌ای از مردم سرخ و پارسا در کابل به ترمیم موتر و فروش پرزه‌جات آن می‌پردازند و بعضی هم از این جمله دارای بس‌ها و موترهای شخصی هستند و عده‌ای در حصه‌ای موسوم به لب دریای مرادخانی کابل به پیشه‌های بوت‌دوزی و چپلی‌دوزی، کلوش و سیلپردوزی و غیره اشتغال دارند و چون وسایل پیشرفت در دسترس آن‌ها کمترند، از همان حالات اولیه از صنف خویش، قدمی فراتر نگذاشته‌اند.

تا جایی که معلومات حاصل شده است، اگر وسایل فراهم باشند، ممکن است به قالین‌بافی نیز اقدام کنند و از آن نتیجهٔ خوبی بگیرند. در کوه‌های سرخ و پارسا جنگل‌های کوهی نیست. اهالی هیزم خود را از بوته‌های کوهی حاصل می‌کنند؛ خصوصاً در زمستان بالعموم تاوخانه‌ها را توسط بوته‌های مذکور گرم می‌کنند. تنها یک جنگل چنار و عرعر در شیخ‌علی وجود دارند که آن هم چندی قبل توسط اهالی شانده شده‌اند.

حفریات باستانی در سرخ و پارسا قطعاً به‌عمل نیامده است و ظاهراً هم هیچ‌یک اثر تاریخی در آن به‌نظر نمی‌رسد. صرف در قسمت مغربی قریهٔ لولنج دریای کوه مازار یک عده سموچ‌ها و مغاره‌ها وجود دارند که به گمان اغلب، ساکنین قدیم این منطقه در آن‌ها سکونت می‌کردند؛ با این هم، چون سرخ و پارسا در بین بامیان و غوربند یا بامیان و بگرام دو مرکز مهم بودیزم بوده است، شاید روزگار طویلی در باور بودیزم به سر برده باشند. مردم سرخ و پارسا اغلب به فارسی تکلم می‌کنند. مردم درهٔ سرخ و پارسا چند باب مکتب دهاتی را برای تعلیم و تربیت این منطقه تأسیس کرده‌اند. این مردم یک نفر نماینده در شورای ملی و یک نفر نماینده در مجلس مشورهٔ حکومت اعلی پروان دارند. مزارهای شاه‌دلیر در قریهٔ لولنج و قریهٔ آق‌بابا در شیخ‌علی و خواجه طهارت، طرف اکرام و احترام مردم هستند. موسیقی این منطقه عبارت از خواندن چاربیتی به لهجهٔ مخصوص هزاره‌گی است که با نواختن دمبوره خوانده می‌شوند.

سرخ و پارسا یا منطقهٔ پرنعمت[1]

یکی از مناطق سرسبز و دیدنی ولایت پروان، السؤالی سرخ و پارسا است که در پنجاه‌وهفت کیلومتری جنوب‌غرب چاریکار، مرکز ولایت پروان، قرار دارد. برای این‌که خوانندگان محترم از این منطقهٔ پرنعمت و این‌که مردم آن در چه شرایط زندگی می‌کنند، اطلاع داشته باشند، نوشتهٔ ذیل این اطلاعات را به خوانندگان می‌دهد.

السؤالی سرخ و پارسا که مرکز آن لولنج است، متشکل از دره‌های سرخ، ترکمن، پارسا و علاقه‌داری شیخ‌علی می‌باشد. مجموع نفوس این السؤالی به‌شمول مرد و زن، به بیست‌وشش‌هزار نفر و بلکه بیشتر می‌رسد. سرخ و پارسا از شمال به کوه‌بند شیبر، از جنوب به پغمان و شکردره محدود است و در شرق آن گل‌دره و غرب آن کوه هیرمند قرار دارند.

---

۱. ر. ت، «سرخ و پارسا یا منطقهٔ پرنعمت، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸ و ۳۲۹، سرطان ۱۳۴۹.

آب و هوا

آب و هوای این منطقه معتدل و مرطوب است. آب و هوای درهٔ سرخ نسبت به درهٔ ترکمن مطبوع‌تر، دلکش‌تر و جان‌فزاتر می‌باشد. در السؤالی سرخ و پارسا، مخصوصاً درهٔ سرخ، انواع میوه یافت می‌شوند. سیب، زردآلو و شفتالوی آن که به بازار کابل انتقال داده می‌شوند، شیرینی و لذت خاصی دارند.

میوهٔ خوب

هرگاه میوه‌های آن از عوارض طبیعی (سرمای شدید و آفات زراعتی) مصون بمانند؛ حتی زردآلوی آن تا ماه میزان به کابل و نقاط مجاور کشانده و صادر می‌شوند. بادام و چارمغز از میوهٔ تجارتی آن هستند که تقریباً ثلث احتیاجات اهالی درهٔ سرخ از فروش بادام تأمین می‌شود.

متأسفانه صادرات بادام و چارمغز در السؤالی مذکور اقتصاد تنظیم‌نشده دارد؛ یعنی اتحادیه و کوپراتیفی به‌وجود نیامده است که زرع این مواد را از یک‌طرف تسریع داده و توسعهٔ بیشتری ببخشد و از جانب دیگر، بدون این‌که تولید باغ‌داران به دست دوم و سوم بیفتد، خود در بازارهای خارجی صادر شوند.

شصت درصد مال‌داری

اهالی السؤالی سرخ و پارسا نسبت به این‌که علف‌چرهای پرنعمتی در گرد و نواحی آن موجودند، مخصوصاً علف‌چر سروکی که در شش ماه اول سال همواره سرسبز و پرگیاه است، شصت درصد به مال‌داری اشتغال دارند و از تربیت مواشی آن شیر، روغن و قروت به‌دست می‌آورند و از پشم و گوشت آن در تجارت و صنعت استفاده می‌کنند. زمین زراعتی در السؤالی سرخ و پارسا متناسب به نفوس آن نیست و اهالی از زمین‌های موجود سالانه دوبار حاصل می‌گیرند. دریاهایی که از میان آن می‌گذرند، در مسیر خود زمین‌های زراعتی آن السؤالی را آبیاری نموده و حتی تفاضل آن به دریای غوربند می‌ریزد. مردم سرخ و پارسا طوری که بعضی مال‌داران عادت دارند که از تولید حیوانی خود استفاده نمی‌کنند، علی‌الرغم آن‌ها از شیر، قیماق و ماست مواشی خود حداعظم استفاده نموده و یک مقدار آن را با موجودیت تقاضا به فروش می‌رسانند.[1]

جالب‌تر این است که اطفال درهٔ سرخ که همه در مسجد نزد اساتید درس می‌خوانند، صددرصد به خواندن و نوشتن آشنا شده و مبتدی آن منیة‌المصلی (کتاب فقه است) درس‌های خود را دنبال می‌کنند؛ البته در دیگر دره‌ها نیز این شعور بیدار شده است و موجودیت یک مسجد در هر ده خانه،

۱. چون دنبالهٔ مطلب از این حصه اشتباهی در صفحهٔ ۳۹۲ نقل شده است؛ لذا اول‌تر آن قسمت خوانده شود و بعد به این صفحه مراجعه شود.

زمینهٔ تعلیم علوم مذهبی را بیشتر مساعد ساخته است.

چطور زندگی می‌کنند؟

در السؤالی سرخ و پارسا مردم هنوز حیات روستایی دارند. یک عده در کپه‌ها و خرگاه‌ها و جمعی هم در قلاع متین و مستحکم زندگی می‌کنند. سرخ و پارسا چوب تعمیراتی ندارد؛ مگر چوب چارمغز آن، مخصوصاً از درهٔ سرخ، همواره در فابریکات حجاری و نجاری کارخانه‌جات جنگلک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ترانسپورتیشن [حمل و نقل]

طبق اظهار یک منبع، برای انتقال مسافرین و محصولات سرخ و پارسا اکنون ده سرویس و چهار موتر جیپ فعالیت می‌کنند که نظر به ازدیاد تعدد مراجعین و نفوس منطقه، بسنده نبوده و با تشکیل یک اتحادیه می‌توان خدمات مفیدی را به مردم آن‌جا و اهالی مسیر سرک‌های چهارده و غوربند انجام داد.

السؤالی سرخ و پارسا در انتهای دره‌های ترکمن و سرخ، شکارگاه‌های زیبایی دارد. در این شکارگاه‌های کبک دری، کبک زیاد است و در کوه‌ها آهو نیز پیدا می‌شود. مردم سرخ و پارسا در صنایع دستی هنوز علاقه دارند؛ چنان‌چه در نجاری جمعی در خود محل، کابل و سایر ولایات مصروف دیده می‌شوند. به موجب احصائیه‌های رسیده، تقریباً دو فیصد نجاران کابل را مردم زحمت‌کش السؤالی سرخ و پارسا تشکیل می‌دهند و در آهنگری نیز اهالی آن سامان لیاقت خاصی دارند؛ طوری که با آلات و ادوات زراعتی و ترمیم بعضی پرزه‌های ماشین‌باب حتی می‌توانند تفنگ شکاری را با وسایل بسیط دست‌داشتهٔ خود بسازند.

سرخ و پارسا شهر و بازار ندارد

در لولنج مثل بعضی قریه‌های سرخ و پارسا و علاقه‌داری شیخ‌علی، چند تا دکان نامنظم وجود دارند. شاروال ندارد. شهر هم وجود ندارد. السؤالی آن فاقد تعمیر است. هیأت‌های اداری، قضایی و امنی همه در خانه‌های محقر زندگانی می‌کنند؛ لکن چند تعمیر مربوط به مکاتب به‌صورت اساسی به کمک مردم آباد شده‌اند که به‌نحوی مورد استفاده قرار گرفته و به‌گونه‌ای تحت کار می‌باشند. در السؤالی سرخ و پارسا یک مرکز صحی اساسی که دارای تعمیر است، فعالیت می‌کند. این مرکز تحت نظارت آمریت صحت عامهٔ ولایت پروان است و طرز کار کارکنان آن قابل توجه عمیق می‌باشد.

فرهنگ مردم

فرهنگ مردم السؤالی سرخ و پارسا به مناطق هم‌جوار شبیه است؛ کدام برجستگی خاصی ندارد. مهر (کابین) در آن‌جا از ده‌هزار افغانی تا یک‌صد هزار افغانی بدون خرج طویانه از طرف داماد پرداخت می‌شود. از موسیقی جز دنبوره، غیچک و چنگ کسی به کدام آلهٔ طربی معلومات ندارد و همه در غربت و بیچارگی خود مصروفند.

از عادات مردم محل این است که در زمستان، اعم از فقیر و غنی هر که به تناسب احوال خود، گوسفندهایی به‌نام «پای‌بند» نگاه می‌کنند. ثروتمندان از شش تا هفت رأس و بی‌بضاعتان از یک تا دو گوسفند نگهداری می‌نمایند. وقتی سردی فرارسید و اولین برف روی زمین را پوشید، بلادرنگ آن حیوانات را ذبح می‌کنند، نمک و هوا داده، در جای مصونی نگه می‌دارند.

در السؤالی سرخ و پارسا سرقت و زنا تقریباً وجود ندارد و دیگر جنایات و قباحات کم‌وبیش به مشاهده می‌رسند.

برنامه‌های انکشافی محلی

سرخ و پارسا- همان‌طوری که گفتیم- متناسب با نفوس، معارف ندارد. کمک‌های عرفانی که مردم منطقه به معارف پروان نموده‌اند، مستلزم آن است تا در مناطق دوردست مؤسسات ثقافتی تأسیس یابند؛ مخصوصاً منطقه‌هایی که با موجودیت فاصله نمی‌توانند اطفال آن درس‌های خود را در لیسه تعقیب کنند.

در حصهٔ لولنج یک تنگنای بسیار مستحکمی وجود دارد که از میان آن، آب دریاهای درهٔ سرخ و درهٔ ترکمن می‌گذرد. این تنگنا برای ساختمان بند مساعد است که از این بند می‌توان برای آبیاری دشت ماکوله استفاده کرد و با فعال‌شدن توربین‌های برق، امکان داشتن برق در چهارده غوربند، علاقه‌داری شیخ‌علی و لولنج را داشت. همین‌طور، زمینه‌ای می‌شود تا از انرژی آن برای یک سلسله صنایع محلی استفاده کرد.

صنعت در السؤالی سرخ و پارسا[1]

صنعت قالین در درهٔ سرخ، شهرت خوبی پیدا کرده است و از ده سال به این طرف است که ده فیصد از فامیل‌های آن منطقه به بافت قالین علاقه پیدا نموده‌اند. علاوه بر آن، گلیم و نمد خوب در السؤالی سرخ و پارسا یافت می‌شوند. قالین درهٔ سرخ، گلیم و نمد آن حوزه، بازار و تجارتی دارند

---

۱. این قسمت قبل از حصه‌ای که بدان اشاره رفته است، مطالعه شود.

و آن‌چه تولید می‌شوند، در خود السؤالی سرخ و پارسا به فروش می‌رسند و بعد توسط جلابان به کابل انتقال می‌یابند.

در اخیر منطقهٔ سرخ و پارسا، موضعی به‌نام «سروکی» است که معدن سرب آن سی و شش سال قبل قابل استفاده بوده است و مردم سرب آن‌جا را استخراج می‌کرده‌اند، هم خود در ساچمه‌سازی استفاده می‌کرده‌اند و هم یک مقدار آن را در بازارهای کابل و پروان صادر می‌کرده‌اند؛ چنان‌چه همین حالا از سرب آن استفاده می‌شود و آثار کشفیات و استخراج آن به مشاهده می‌رسد.

اهالی السؤالی سرخ و پارسا هم‌چنان که به تربیت مواشی مشغولیت دارند، در امور زراعت نیز بی‌علاقه نیستند و نود فیصد آنان را زراعت‌پیشه تشکیل می‌دهند که تعداد تجار درهٔ ترکمن از درهٔ سرخ و سایر حوزه‌ها بیشتر است.

سرک‌های سرخ و پارسا

از لولنج، مرکز السؤالی سرخ و پارسا، دو سرک به امتداد دره‌های سرخ و ترکمن وجود دارد که تا قسمت‌های آخر دره را شامل می‌شود. این سرک‌ها در طول سال مورد استفاده بوده و همه ساله به همکاری مردم ترمیم می‌گردند. در این سرک، چند حصه در لولنج که شکل یک تنگی را دارند و عراده‌جات در آن به سرعت عبور می‌کنند، قابل اصلاح و دستکاری‌اند. در سرخ و پارسا آثار تاریخی که قابل توجه باشد، وجود ندارد. به شهادت یک تن از اهالی آن‌جا، در نزدیکی قریهٔ سروکی دو سال قبل خم‌های پخته از کنار تپه‌ای در اثر کاوش‌کاری به‌دست آمده‌اند؛ اما آثار برج و باره به مشاهده نرسیده است.

معارف السؤالی سرخ و پارسا

معارف السؤالی سرخ و پارسا نیز درخور یادآوری است؛ زیرا مردم در آن‌جا درس را به دو شیوه تعقیب می‌کنند: یکی سیستم قدیم است که اطفال، اعم از دختر و پسر، در مساجد می‌روند و مقدمات سواد و تعلیم را می‌آموزند. دیگری به سیستم عصری است که فرزندان محل در داخل یک برنامهٔ منظم، درس‌ها را از صنف اول تا دوازده تعقیب می‌کنند. سرخ و پارسا دارای یک متوسطه است که به سلسلهٔ برنامه‌های انکشافی معارف در آغاز سال جاری از متوسطه به لیسه ارتقا یافته است. علاوه بر آن، السؤالی مذکور دارای پنج مکتب پسرانه و یک مکتب اساسی دخترانه و چند مکتب دهاتی است که در حدود تقریباً سه‌هزار شاگرد در آن مکاتب درس می‌خوانند. ثمر معارف السؤالی سرخ و پارسا یک‌دسته از طلاب است که به سویهٔ لیسانس در سال چهل‌وشش از پوهنتون کابل فارغ شده‌اند و هنوز عدهٔ محدودی در آن کانون فرهنگی به سویهٔ بالاتر به تحصیل مصروفند.

شناسایی مکمل السؤالی سرخ و پارسا[1]

پیش‌گفتار

در شماره‌های اخیر روزنامهٔ وزین اصلاح، نوشتهٔ شاغلی «ر-ت» زیر عنوان «سرخ و پارسا منطقهٔ پرنعمت و...» توجه مرا جلب کرد. چون بعضی موارد دلچسپ از قلم مانده و نامکمل به‌نظر می‌رسند، به‌ناچار در شناسایی صحیح و کامل آن منطقه، از لحاظ توجه اشخاص داخلی و خارجی، خامهٔ ناتوان خود را به کار بردم و از کارکنان نامهٔ اصلاح تشکر که در معرفی نقاط دورافتادهٔ کشور عطف توجه می‌کنند.

جغرافیا

در غرب به بامیان و حصهٔ اول بهسود می‌رسد. در شرق آن شکردره و گل‌درهٔ پغمان و غوربند واقع‌اند. در شمال آن کوهسار هندوکش و در جنوب آن کوهسار پغمان و سربند دریای هیرمند واقع است که به قریهٔ سنگلاخ، جلریز و تکانه راه دارد. در بین روستای درهٔ ترکمن آن، السؤالی جلریز (میدان وردک)، کوهسار غیر مسکون و لا مزروع که مسافت یک‌روزه پیاده را دارد، واقع شده و در تابستان محل ورود کوچی‌ها می‌باشد که با مردم ده‌نشین از سالیان دراز دوستی و گذارهٔ قابل وصفی دارند و هیچ‌گاه نزاع و خفقانی بین آن‌ها رخ نداده است.

آب و هوا و زراعت

سرخ و پارسا سردسیر است. در بعضی دره‌های آن هفت ماه زمستان است. در این مناطق، زراعت بهاری کاشته می‌شود.

زراعت به‌طور عموم یک فصله است و در دره‌های وسطی بعد از خرمن، شفتل هم بذر می‌کنند. ترکاری (کچالو، پیاز، سیر، خربوزه و بادرنگ) بسیار کم رواج دارند. زراعت کلی آن منطقه، جو،

---

۱. ترکمنی، عبدالرؤف، روزنامهٔ اصلاح، شماره‌های ۳۳۰- ۳۳۷ سال ۴۱ و شماره‌های ۳۹۲، سال ۴۲، اول اسد تا ۱۱ اسد ۱۳۴۹.

گندم، جواری، باقلی و کمی نخود و ماش می‌باشند.

زمین مزروعی به واسطهٔ کوهسار بودن منطقه بسیار کم است که در فی نفر یک بسواسه هم نمی‌رسد. از این جهت، هشتاد درصد این مردم در کابل، پروان و ولایات شمال مصروف کار هستند. در سرخ و پارسا آب فراوان چشمه‌سار و رودبار وجود دارد. چشمه‌های زلال، آبشارها و دریاچه‌های شفاف مانند مروارید از فرسنگ‌ها می‌لولند، بیشه‌های شاعرانه و سرسبزی دره‌های اصلی، مخصوصاً درهٔ سرخ و درهٔ پارسا، در جهان بی‌نظیر و قابل تماشا و فرح‌بخش است.

اگر ریاست گرحندوی [گرزندوی= جهان‌گردی] مایل باشد و توجه به خرج دهد، از لحاظ جلب سیاحین داخلی و خارجی، دره‌های سرسبز و شاداب سرخ و پارسا ارزش بسزایی دارد.

نفوس و دره‌ها

السؤالی مذکور در حدود سی‌هزار درج دفتر احصائیه است. اگر آن تعدادی را که از کابل و دیگر ولایات تذکره گرفته‌اند یا نقل مکان نموده‌اند، به‌حساب بیاوریم و اطفالی را که در قید احصائیه نیامده‌اند بیفزاییم، تعداد ذکور به چهل‌هزار و تمام نفوس ذکور و اناث آن به یک‌صد هزار نفر نزدیک می‌شوند.

دره‌های اصلی و فرعی آن

الف. درهٔ ترکمان که برابر نصف تمام السؤالی و خیلی آباد و معمور است؛

ب. درهٔ شیخ‌علی که علاقه‌داری است، یک ربع نفوس السؤالی است؛

ج. درهٔ سرخ که نهایت سرسبز و یک عشر نفوس آن السؤالی است؛

د. درهٔ پارسا که آن هم شاداب و سرسبز و تقریباً برابر نصف نفوس درهٔ سرخ است؛

هـ. درهٔ ترکمان و شیخ‌علی دره‌های فرعی هم دارند که متجاوز از بیست درهٔ فرعی و مسکونی می‌شوند.

درختان مثمر و غیر مثمر

السؤالی سرخ و پارسا که در دره‌های اصلی و فرعی در دل کوهساران پرفیض قرار دارد و اقلیم معتدل و سرد را موجب شده است، دارای آب فراوان می‌باشد.

۱. درختان مثمر آن عبارت از زردآلو، سیب، توت، بادام، انگور، شفتالو، چارمغز، آلوبالو و سنجد می‌باشند که از جمله باغ‌های زردآلو و توت زیادتر و درخت بادام و سیب کمتر و انگور، شفتالو، آلوبالو و چارمغز بسیار کم دیده می‌شوند. از نقطه‌نظر فروش منطقه، بادام، زردآلو، توت (تر و خشک) و هسته قابل ذکر هستند و بقیه چون اندک‌اند، از محل خارج نمی‌شوند و سه قلم

قابل صدور نیز آن قدر نیستند که به مردم نان بدهند و رفع نیاز نمایند. سیب نیز از درهٔ سرخ به کابل آورده می‌شود که خیلی شیرین، لذیذ و دارای رنگ تیز جگری و متمایز می‌باشد؛ به‌طوری که بعضی درخت‌های سیب، سیبی می‌دهد که کاملاً یک‌رنگ است.

۲. درختان غیر مثمر که عبارت از بید و چنار است، در تمام دره‌های منطقه به کثرت وجود دارند و خیلی غرس و فروش می‌شود؛ خاصه در چند سال اخیر که سرک در طول دره‌ها امتداد یافته است، چوب چنار از منطقه به بیرون برده می‌شود و موجب کمک در وضع اقتصادی مردم شده است؛ ولی چون جنسیت آن خوب نیست، خاده‌های چنار آن راست و صاف نمی‌باشد. اگر وزارت زراعت در اصلاح نسل درخت‌های چنار از نهال‌های جنسیت چاردهی کابل توجه مبذول دارد، مردم کم‌زمین و کم‌تولید آن محل، از رهگذر فروش چوب، نفع خوبی خواهند برد.

مردم این ناحیه از آفات و امراض زراعتی هر سال خسارات جبران‌ناپذیری را متحمل می‌شوند. توقع می‌رود وزارت زراعت و آبیاری به این شکایت مردم از نزدیک و به‌صورت جدی توجه کند و اجازه ندهد ماحصل زحمت و عرق‌ریزی مردم زحمت‌کش و بینوای سرخ و پارسا، مورد تجاوز امراض نباتی قرار گیرد.

معادن و آثار باستانی و قدیمی

در سرخ و پارسا آب‌های معدنی گرم و سرد با خاصیت‌های مؤثر وجود دارند که مردم آن‌ها را آثار اعجاز و بزرگان می‌دانسته‌اند؛ بنابراین، در چشمه‌های شور علامت‌هایی هم گذاشته‌اند و با غسل‌هایی که می‌نمایند، امراض جلدی گاه‌گاهی علاج می‌شوند و بعضی چشمه‌هایی‌اند که می‌جوشند و خوردن آن در هضم غذا کمک فوری می‌کند. بدین ملحوظ، می‌توان گفت که تجزیهٔ علمی آن آب‌ها که کسی از اهل فن تا حال از آن دیدن نکرده، ضروری می‌باشد و حتی می‌توان به حیث آب معدنی مورد استفاده قرار داد. همین‌طور گِل‌های رنگارنگ؛ زرد، سرخ، سیاه و سفید زیاد وجود دارند و مخصوصاً گِل سیاه که برای ساخت کوره‌ها به‌کار می‌آید و مقاوم است.

معدن سرب و سرمه در درهٔ سرخ و خاصه در درهٔ پارسا وجود دارند که سرب درهٔ پارسا در زمان‌های پیش از طرف حکومت استخراج می‌شد و به‌نام سرب چهارآیینه مشهور و نوع اعلی آن بود. مردم می‌گویند که در یک کوه بلند معدن مس موجود است؛ اما معدن زغال در سر درهٔ ترکمان وجود دارد که در سابق مردم استفاده می‌کردند؛ اما بعد پنهان کردند و هیأت هم نوشت که مقدار آن کم است، فکر می‌کنم که تجدید نظر لازم می‌باشد.

پیشه و پیداگری‌های اهالی سرخ و پارسا

پیشهٔ این مردمِ دارای پشت‌کار و نیک‌کردار از سی سال بدین‌سو تغییر فاحش کرده است؛ به این معنا که در سالیان پیش که مصارف و نفوس محل کم بودند، تقریباً نودوهشت درصدشان به امور دهقانی و مال‌داری مصروف بودند؛ بنابراین، تعداد چهارپایان شیرده و باربر زیاد بودند؛ به قدری که گوسفند، بز، روغن، قروت و غله در بازار مرکز ولایت و پایتخت توسط خرده‌تجار محلی و غیر محلی عرضه می‌شدند؛ ولی از تقریباً سی سال، مخصوصاً در دو دههٔ اخیر، مال‌داری و دهقانی خیلی کاهش و رجوع مردم در کابل و دیگر ولایات به پیمانهٔ عظیمی بیشتر شده است. نظر به این علت، اکنون روغن و آرد در محل به قدری کم است که از کابل می‌برند و اگر مقدار کمی فروشی پیدا شود، نسبت به نرخ کابل بالا می‌باشد. همین‌طور رمه‌های مواشی نیز از بیرون محل برای فروش آورده می‌شوند و این علت و علت عدم علف‌چر که وجود ندارد، مال‌داری را مشکل ساخته، تنها در یک قریهٔ بالای کوچک درهٔ سرخ به تأیید قول شاغلی «ر-ت» باید گفت که مواشی نگاه‌داری می‌شود و کوهسار آن‌جا گیاه‌هان کوهی دارد که در بهاران مواشی می‌چرند و برای زمستان از آن آذوقه ذخیره می‌کنند و به مواشی‌شان می‌دهند. این کار خیلی زحمت دارد و یک نفر به مشکل می‌تواند آذوقهٔ ده گوسفند و بز را در سال تهیه کند؛ ولی فایده‌ای که از آن می‌برد، بسیار ناچیز است. از این سبب، مال‌داری در تمام آن السؤالی نسبت به پیش‌ها تقریباً ۹۵ درصد تقلیل یافته است؛ لهذا مردم ترجیح داده‌اند که بازوان توانا و دل‌های حوصله‌مندشان را در کار و پیشه‌های منفعت‌آور کابل و دیگر ولایات نزدیک به‌کار بندند و دستمزد معتنابهی به‌دست آورند. می‌توان گفت که هشتاد درصد آن محل، مخصوصاً از درهٔ بزرگ «ترکمان»، در کابل مسکن گزیده و تقریباً همه شغل و پیشه دارند و ثروت‌مند شده‌اند. در حال حاضر از دامنهٔ خیرخانه، خواجه‌رواش، وزیرآباد گرفته تا دشت‌برچی (غرب مهتاب‌قلعه) تا چند کیلومتر پیش‌تر از دارالامان و مخصوصاً در دامنهٔ علی‌آباد و دیگر نقاط شهر کهنه و چاردهی، صدها تعمیر شخصی از آن مردم به چشم می‌خورند و در این جمله متمولین آن السؤالی منازل کانکریتی و باشکوهی هم دارند.

عرق‌ریزی‌های مردم درهٔ ترکمان به درجه‌ای بهره داده‌اند؛ که صدها موتر لاری، تیزرفتار و هشت ترانسپورت دارند. می‌توان گفت که مردم این دره ثروت‌مندترین و پیداگرترین محلات افغانستان هستند.

عمران و آبادی در روستای آن‌جا خیلی خوب و تقریباً مانند شهرهایند. قلعه‌ها، برج‌ها و آبادی‌های قشنگ و آبرومند زیاد وجود دارند که نمودار ذوق، سلیقه و ثروت آن مردم هستند. همین‌طور، قلعهٔ

دیواربلند و برج‌دار قدیمی نیز در آن دیار از آثار باستانی قابل ملاحظه به‌شمار می‌آیند.

این مردم روی‌هم‌رفته بیشتر حرفه، صنعت و پیشه‌های شهر کابل را گرفته‌اند و از این جهت پیشهٔ روستایی و مواشی‌داری که قدیمی‌ها در آن محل عمومیت داشتند، اکنون بیست درصد تنزیل یافته‌اند.

در عوض، مردم زحمت‌کش دره، هرکاره و همه‌پیشه شده‌اند. شما هر کاسب، صنعت‌گر، پیشه‌ور و هرکسی را که بخواهید؛ مثلاً نجار، معمار، حلبی‌ساز، آهنگر، زرگر، پتره‌گر، مستری، دریور، ماشین‌کار، میکانیک، برقی، رادیوساز، آشپز، نل‌دوان، برمه‌گر، مویل‌ساز، آیینه‌شان، عینک‌ساز، سراج، سیت‌ساز، رنگمال هر رقم، خیاط، کلاه‌دوز، مس‌گر، عکاس، سنگ‌تراش، ساعت‌ساز، رفوگر قالین و غیره، از مردم سرخ و پارسا در کابل خواهید یافت. همین‌طور تمام انواع دکان‌داری و دیگر پیشه‌ها و حتی تکه‌داری، اجاره‌داری، قراردادی، ویران‌کاری، فلزات و منازل، هوتل‌داری و مغازه‌داری و غیره را مردم زحمت‌کش و هرکارهٔ آن محل در دست دارند.

اما این مسافرت و مهاجرت‌شان، صنعت و حرفهٔ محلی قدیمی را از میان برده‌اند که نمی‌توان ذکری به میان آورد؛ مثلاً گفت که پیداوار تجارتی و صادراتی دارند، اگر در برخی از دهات یکی دو گلیم ناقص و یا برک و غیره بافته و ساخته شوند، برای خود صاحب صنعت است نه برای عرضه و صدور که پیداوار تجارتی و صادراتی به‌شمار روند.

یک نکتهٔ قابل ذکر و سرمشق در پیداگری و صرفه‌جویی این مردم چنین است که از طفل هشت ساله تا پیر هشتاد ساله، اعم از این‌که میلیونر یا لکی باشند، از بامدادان تا شامگاهان می‌تپند و کار می‌کنند. تعجب نکنید که این مردم در شهر کابل حتی یک روز هم چای صبح را در خانه نمی‌خورند؛ بلکه بعد از ادای نماز دنبال کسب و کارشان می‌روند.

این دسته در روزهای تعطیل هم کار می‌کنند و از عیش و طرب و سینمارفتن‌ها و یله‌گردی‌ها و مصارف کذایی جداً اجتناب می‌ورزند. تنها در وفات و عروسی‌ها راه افراط می‌پیمایند و چنان پلو، گوشت و روغنی می‌دهند و می‌خورند که دیدنی است. تعجب نکنید که دریک غوری یک چارک برنج و یک چارک گوشت می‌گذارند. متأسفانه با توصیه‌ها و کوشش‌های روشن‌فکران این سیال‌داری و گزاف‌خرچی چاره نشده‌اند! چون عمومیت دارند و جزء رسوم و عادات اکثریت شده‌اند، اظهار می‌دارند که گلوی هم‌وطنان و دوستان چرب می‌شود و مهمان‌نوازی به‌حساب می‌آید.

حجاج و زوار این مردم

تعداد زوار و حجاج در آن بوم و دیار و خاصه در درهٔ ترکمان، به‌حساب نسبتی و فیصدی شاید در دنیا درجه‌اول و در افغانستان غیرقابل مقایسه باشد. طرفه این‌که مصارف مسافرین خانهٔ خدا و عتبات عالیات از رفت‌وآمد سفر کمتر از مصارف برگشت در خانه و فوق‌العاده می‌باشد و برای اقوام و اقارب‌شان نیز گران تمام می‌شوند. قاعده چنین مانده است که در وقت عودت حجاج و زواران، مقربین و دوستان نزدیک‌شان توسط موترهای شخصی و تکسی‌ها تا قندهار و هرات می‌روند و بقیه تا غزنی و سیدآباد وردک به استقبال می‌شتابند. شاید به استقبال هر قافلهٔ حجاج خود تا چهارصد موتر تیزرفتار فی موتر هشت‌صد افغانی کرایه مصرف برساند و بعد خانه‌ها و بام‌ها را فرش می‌کنند. یک هفته کیک، کلچه و شیرینی به ده‌ها سیر مصرف و شب و چاشت طعام داده می‌شود و در آخر نان عمومی طبخ می‌گردد که زورطلب و عجب‌آور است.

سوغات برای هر نفر و هر نفر هم شیرینی و بعضی‌ها گوسفند و پول برای حجاج و زواران می‌دهند. شیرینی و گوسفندها را هم می‌خورند، برنج و روغن و دیگر مصارف از جیب حجاج بیرون می‌شوند. فکر می‌کنم که اگر حکومت در این باره توجه و تصمیم جدی بگیرد و ممانعت نماید، کار خوبی می‌شود.

توجه فرمایید که: اموال لیلامی چه از دولت و چه از رعیت باشد، به ذریعهٔ همین مردم هرکاره در معرض بیع و شرا قرار می‌گیرند؛ حتی نقش‌های قدیمی و اشیای بی‌کاره را می‌خرند، میده می‌کنند و فایده می‌گیرند؛ چیزهایی را فهمیده و نافهمیده به چنگ می‌آورند و با چنان حوصله و خون‌سردی حل می‌نمایند که تعجب‌آور است.

شما یک پسر هفت و هشت ساله را که دست‌فروشی اشیای ریزه را و یا چلم پر می‌کند، امسال به خاطر بسپارید و هویتش را یادداشت کنید، در سال دوم یک درجه بالا می‌رود؛ سگرت می‌فروشد و چند سال بعد بالای تخت دکان جلوس می‌کند. چند سال دیگر که پشت سر شوند، همین شخص مغازهٔ لوکس، یا موترهای لاری و تیزرفتار و خانهٔ خوب پیدا می‌کند و اگر چنگش برابر شد، میلیاردر و معروف می‌شود.

پس آیا نمی‌سزد که این ضرب‌المثل آلمانی را تکرار کنیم که: «کرهٔ زمین مال اشخاص پشت‌کاردار است.»

و این فرد که:

نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

اخلاق و کردار اکثریت آن مردم

مردم آرام و امنیت‌پسند سرخ و پارسا شاه‌دوست، مطیع و نیک‌خصال‌اند. جنحه و جنایت تقریباً به‌ندرت رو می‌دهند. بدگشتی، دزدی و دیگر اعمال زشت از آنان کمتر سر می‌زنند. دزدان داره‌مار و مسلح قطعاً وجود ندارند. شاید در یک سال یکی دو خس‌دزد آفتابه و پایزاری را برباید که نمی‌توان دزد گفت. از این جهت خرمن‌ها و خانه‌ها باز و در دشت، از دستبرد مصون‌اند. جنگ و نزاع دسته‌جمعی و نفاق ده به ده و قوم به قوم هیچ وجود ندارند. مهر و محبت فردی و اجتماعی در بین این مردم موج می‌زند و می‌توان گفت که مفهوم برادری و هم‌وطنی به درجهٔ اعلای خود آن‌جا حکمروایی دارد.

علم و معارف در سرخ و پارسا

نور معارف در این محل بسیار دیر بعد جرقه زده است و با وجودی که مربوط ولایت کابل بودند، از تأسیس مکاتب مدت کوتاهی می‌گذرد؛ به این معنا که در زمان اعلی‌حضرت امان‌الله خان اولین مکتب در درهٔ ترکمان تأسیس شد؛ ولی همان سال (۱۳۰۷)، اغتشاش بروز کرد و تا تقریباً سی سال دیگر شعاع معارف پرتو نیفگند. از این جهت این مردم دو سال می‌شود دو مکتب متوسطه گرفته‌اند و دو مکتب ابتدایی و چند مکتب دهاتی دارند.

از مردم آن‌جا فقط سه نفر لیسانس و یک نفر مافوق لیسانس و خارج‌دیده، دیده می‌شوند که در کابل مسکون بوده‌اند و از مکاتب شهری به این‌جا رسیده‌اند.

عرف و عادات مردم سرخ و پارسا

ازدواج و عروسی

پدر یا برادرکلان بچه در خانهٔ دختردار مطلوب می‌رود و پس از تشریفات معمولی، یک حمایل از نقدهٔ مسکوک را از جیب می‌کشد و پیش روی اولیای دختر می‌گذارد؛ اگر ولی دختر رضایت بدهد، پس از چند پانک ترازو زدن‌ها، اصرار، اعتذارها و نیازها، ولی بچه آن حمایل را می‌گیرد و مثلاً به زوجهٔ خود می‌دهد که بگیرد. دختر اگر در داخل خانه باشد، همین که حرف خواستگاری بالا شود، با حرکاتی آمیخته با حیا، چادرش را به روی خود کش می‌کند و از اتاق بیرون می‌شود و تا شب زفاف از نامزد و اقارب خود روی‌پت می‌ماند.

این خواستگاری و حمایل‌دادن را حلقه‌نشان می‌گویند و هر وقت روز که باشد، نان می‌خورند و به اصطلاح «قوده» می‌شوند. علاوه از حمایل مسکوک، یک مقدار نقل و قند هم دامادخیل در دستمالی با خود می‌برند و بعد از صرف طعام، در خانه‌ها تقسیم و یک اندازه را برای خواستگاران پس می‌دهند که این عرف آن محل برخلاف عرف دیگر جاها، مثلاً شهر کابل و غیره می‌باشد؛ چون که شیرینی را دخترخیل از خود می‌دهند.

از حلقه‌نشان تا عروسی

۱. [خردک‌طوی]: در دورهٔ نامزدی «خردک‌طوی» می‌کنند که به اصطلاح شهریان، شیرینی‌خوری کلان گفته می‌شود. در خردک‌طوی یک مبلغ پول نقد و از پنج تا ده دست لباس، گاو و گلیم برای دخترخیل داده می‌شوند و دخترخیل برای زنان و مردان دامادخیل چپن، چادر، لنگی و طعام مفصل می‌دهند.

۲. زودخور: زودخور این‌طور است که اگر عروسی و یا فاتحه‌داری در خانهٔ دخترخیل و بچه‌خیل صورت گیرد (بدون عروسی نامزدها)، به یکدیگر روغن و گوسفند می‌برند و چپن و لنگی مبادله می‌شوند؛ ولی اگر دخترخیل به خانهٔ دامادخیل بیاید، یک مبلغ پول و یا گاو و گوسفند هم داده می‌شود.

۳. عیدی‌ها: در سال یک‌مرتبه در عید فطر لباس و یک گوسفند یخنی پخته و نُه قتلمه برای دختر برده می‌شود. عدد نه یک واحد قبول شده که از دو تا پنج قتلمه می‌باشد. عین این تعداد قتلمه را دختروالا اعاده می‌کند؛ اما گوسفند یخنی نمی‌فرستند.

خانه‌طلبی در سال عروسی

سالی که عروسی برپا می‌شود، پدر با دیگر ولی داماد، با یکی دو مرد و یک زن، نزد ولی دختر می‌روند و در خصوص خرج طویانه و پولی که پدر دختر به‌نام «گله» می‌گیرد، فیصله می‌کنند. اندازهٔ خرج جنسی و نقد وابسته به دارایی و درجهٔ نام و نشان هردو جانب است که به‌طور عمومی از بیست‌هزار تا یک لک و بالاتر پول نقد و اگر وابستگان داماد و دختر ناتوان باشند، شاید مبلغ «گله» تا ده‌هزار افغانی تنزیل کند.

بر علاوهٔ مبلغ نقد، خرج طوی؛ از قبیل برنج، روغن، گوشت، آرد، چوب، چای، بوره و غیره به اندازه‌ای به دخترخیل داده می‌شود که کمرشکن و ناباور است. با این هم اگر به حداقل و اکثر بگیریم و به نقد تسعیر کنیم، از ده‌هزار تا یک لک افغانی می‌شود. این مصرف کاش به همین مبلغ و مقادیر پایان می‌یافتی و مصارف دیگر در میان نبودی از قبیل:

جامه‌خورها

«جامه‌خورها» عبارت از اقارب دخترند؛ که به هریک از زن و مرد به‌نام جامه، نقد و جنسی داده می‌شود که این‌ها را جامه‌خورها می‌گویند. در میان جامه‌خورها درجات قائل شده‌اند که اندازهٔ «جامه» فرق می‌کند.

مامای دختر درجهٔ اول است که از یک‌هزار افغانی تا پنج‌هزار افغانی و یا اسپ و گاو می‌گیرد.

عمه، کاکا، برادر، خاله به درجه‌های دوم قرار دارند که از ۵۰۰ تا دوهزار برای هریک داده می‌شود.

پدر وکیل که در وقت نکاح یک مبلغ را به‌نام جامه در جیب می‌کند.

حق کلانی برای قریه‌دار که از پنج‌صد تا هزار افغانی داده می‌شود.

حق جامه‌خورها یا در شب خانه‌طلبی و یا در شب نکاح پرداخته می‌شود. اگر در شب نکاح گپ بماند، اکثر موجب قهر جامه‌خورها و بعضی وقت‌ها سبب جنگ و نزاع هم می‌شود. از این جهت، اشخاص پول‌دار و محتاط می‌کوشند تا این جنجال را با خود دختردار در شب خانه‌طلبی فیصله و میزان کل را برایش بسپارد و یا خود بچه‌دار خانه‌به‌خانه قبل از شب عروسی به خدمت جامه‌خورها می‌رسد و رضایت‌شان را حاصل می‌کند.

جامه‌خورها هم زیان می‌کنند

جامه‌خورها در عوض این پول، مکلف‌اند که عروس، داماد و اقارب‌شان را پای‌وازی کنند و برای عروس یک‌دست لباس و برای داماد یک لنگی بدهند.

مصرف جامه‌خور یا برابر گرفتگی و یا اگر شهرت‌طلبی شود، دوچند و سه‌چند مصرف می‌شود. مامای دختر که بیشتر جامه می‌گیرد، نظر به عرف، در شب عروسی باید یک چیزی برای عروس بیاورد (خورجین، گلیم، نمد یا بکس) با یک مقدار نقل و قند و یا قروت و قتلمه و یا گوشت یخنی. متأسفانه هردو جانب ضرر می‌کنند و داماد زیر بار قرض گور می‌شود و اگر پول دار باشد، لذت عروسی را نمی‌یابد. این پول کار است دیگر اسباب عروسی در خانهٔ داماد و در شب نکاح در خانهٔ عروس و رسوم کمرشکن و بعد از حرکت‌دادن عروس و رسانیدن در خانه و مصارف عرض راه به اندازه است و چنان عرف و عاداتی از قرن‌ها حکمروایی دارد که قابل اصلاح است.

نامزادبازی و قنقال‌بازی

مردم سرخ و پارسا به اصطلاح خودشان، نامزادبازی را «خوسته‌بازی» می‌گویند؛ چون نامزاد را هزاره‌ها عموماً «خواسته» می‌گویند که تخلیص از «خواسته‌شده» می‌باشد. خوانندگان می‌دانند

که نامزادبازی و یا قنقال‌بازی از رسومات قدیمی اکثر نقاط کشور است. در این خصوص، مثالی هم داریم که: «یک شب نامزادبازی برابر صد شب عروسی [است.]» در سرخ و پارسا نامزادبازی مصرفی دارد به این‌گونه که داماد یک سیت زیور نقره‌ای و یا حمایل نقره بر علاوهٔ سوغاتی با خود می‌برد.

پدر و برادر دختر در نامزادبازی خود را به کوچهٔ حسن چپ می‌زنند و چنان وانمود می‌کنند که داماد را به حیث مهمان پذیرفته‌اند؛ اما خشوی مهربان به دختر خود می‌فهماند که شب نرم‌ک‌نرمک در بغل داماد برود. این کار را خشو و یا اگر خشو نباشد، خاشنه و یا یک زن دیگری که در خانه باشد، در وقت خواب انجام می‌دهد و این در صورتی است که دختر محجوب باشد. در این صورت، خشو دختر را از جای خوابش به جای خواب داماد می‌برد. چون در بعضی خانه‌ها که غریبند و دارای یک اتاق هستند و همه یک‌جا می‌خوابند، نامزادها به ناچار معانقهٔ بی‌سروصدا و بدون آزادی با ترس و بیم خواهند داشت.

ناگفته نماند که نامزادبازی اکنون تنها در محلات و روستای اطراف- به شکلی که تذکر رفت- صورت می‌گیرد. در شهرها در این سال‌های اخیر، قبل از نامزدی و در عین نامزدی، همیشه شب و روز نامزادبازی علنی صورت می‌گیرد.

پای‌وازی دوجانبه

در اول دامادخیل مکلف‌اند که دخترخیل را با چند زن و مردی که خود دخترخیل انتخاب می‌کنند، در خانهٔ خود مهمان کنند که به اصطلاح آن محل، این پای‌وازی را «کشانیدن» می‌گویند. در «کشانیدن» یا پای‌وازی یک شب و یک روز، دختروالا در خانهٔ بچه‌والا می‌مانند. آنان از طرف شب و صبح با نان مفصل و پرمصرف پذیرایی می‌شوند و در وقت حرکت‌شان برای هریک لنگی، چپن و یک مبلغ پول نقد هم داده می‌شود؛ اما دخترخیل تنها نان، لنگی و چپن می‌دهند و مصرف را در وقت عروسی از داماد مجرایی می‌گیرند.

دزدی دیدارها

نظر به عرف و عادات محلی، پیش از عروسی از گذشته تا امروز در روستای آن محل، دیدار علنی بچه و دختر قدغن و یک عیب بزرگ به‌شمار می‌رفت. دختر همین که نامزد می‌شد، چادر کلان‌تر سر می‌کرد و از تمام مردان دامادخیل روی خود را می‌پوشاند و مخصوصاً از داماد سخت روی می‌گرفت؛ ازاین‌رو، داماد در گوشه‌ای کمین می‌کرد و اگر دختر را تنها گیر می‌آورد، به بغل می‌گرفت و می‌بوسید. در این وقت دختر لجاجت می‌کرد، نمی‌گذاشت و فرار می‌کرد. در دوران

نامزدی، داماد از اقارب دختر می‌ترسید؛ چون اگر می‌دیدند، داماد را کتک می‌زدند.

شهرستان[۱]

عمومیات

شهرستان یکی از السؤالی‌های ولایت ارزگان است و در قلب کشور موقعیت دارد. قبل از تشکیل و تقسیم مملکت به بیست و نه ولایت، جزء حکومت کلان دایزنگی مربوط ولایت کابل بود.

این منطقه علی‌رغم نام خود، تمام کوهسار است و به غیر از بعضی آثار و بقایای خرابه‌ها و اطلال بسیار کهن، دیگر اثری که دلالت به شهربودن کند، وجود ندارد.

این منطقه از مناطق مربوط «غرجستان» قدیم است.[۲]

شهرستان تا سال ۱۳۱۷ هـ. ش. به‌نام «سه‌پای» یاد می‌شد و کلمهٔ «پای» به اصطلاح آن محل «طایفه» را گویند. چون در شهرستان سه طایفهٔ مشهور زیست دارند، از آن لحاظ به‌نام «سه‌پای» خوانده می‌شود و آن سه طایفه عبارت‌اند از: میرامور (Miramur)، اخی (Akhi) و خوشمدی (Khoshamadi). این السؤالی در دوران ملوک‌الطوایفی تا عهد امیر عبدالرحمان خان توسط خانان اداره می‌شد. خانان همیشه بر همدیگر حمله برده، یک‌دیگر را تاراج می‌کردند؛ دارایی و هستی منقول مردم از دستبرد آنان مصون نبودند. آنان تمام اراضی کشتنده و غیر زراعتی را که در حیطهٔ فرمانروایی‌شان قرار داشتند، املاک شخصی خود می‌انگاشتند. هر خان قلاع محکم، استوار و نوکران زیاد داشت و از جملهٔ خانان تا زمان زمان عبدالرحمان خان، میر فیضک بیگ، میر محمدرضا بیگ و میر محمدعظیم بیگ از همه نامبرده‌تر بودند. میر محمدعظیم بیگ را امیر شیرعلی خان به لقب «سرداری» افتخار بخشیده بود.[۳] او را «سردار محمدعظیم خو» هم می‌گفتند.

میر فیضک بیگ در قریهٔ «اسکو» (Esko) و میر محمدرضا بیگ در قریهٔ «القو» (Olqo) و میر محمدعظیم بیگ در «اشکارآباد» سکنی داشتند.

در این السؤالی از عصر امارت امیر عبدالرحمان خان تا زمان امیر حبیب‌الله خان، یک قطعهٔ عسکری متشکل از یک‌هزار نفر وجود داشت. این قطعهٔ سپاهان را که در چهاونی [منطقهٔ نظامی] قریهٔ «غاف» متمکن بود، به‌نام «پلتن هزاری غاف» یاد می‌کردند. جنرال شیرمحمد خان که مردی تنومند و هیبت‌ناک بود، در سالی چندبار از آن بازدید می‌کرده است. اردوگاه او قسماً در «گزیو»

---

۱. شهرستانی، شاه علی‌اکبر، مجلهٔ جغرافیا، شمارهٔ ۱، سال ۱۱، ۱۳۵۱.

۲ . ر.ک: مجلهٔ جغرافیا، شماره ۲، ۱۳۴۷ و شماره ۲، ۱۳۴۸.

۳ . لقب سرداری برای میر محمدعظیم بیگ از طرف امیر عبدالرحمان خان داده شده است، نه شیرعلی خان. (نویسنده).

و قسماً در ارزگان بود. در واقع، آن شخص حاکم نظامی آن نواحی بوده است. پلتن غاف به مرور زمان تقلیل داده شد و به یک کندک که توسط کمیدان اداره می‌شد و سپس به یک تولی که توسط کفتان اداره می‌گردید، درآورده شد و سپاهیان مذکور تا حوالی سال ۱۲۹۷ هـ. ش. در آن‌جا مقیم بودند و در آن وقت کاملاً مرخص شدند و از آن به بعد در آن‌جا علاقه‌دار ملکی را گماشتند و به‌نام «علاقه‌داری سه‌پای» مسما کردند و در سال ۱۳۱۷ آن را به‌نام یکی از قریه‌هایش «شارستو» (شهرستان) خواندند و به حکومت مبدل گشت.

حدود اربعهٔ موجودهٔ آن

از جانب مشرق قسماً به السؤالی بهسود و قسماً به السؤالی ورث (Waras) و از طرف شمال به السؤالی ورث و قسماً دایکندی (Daykundi) و از طرف مغرب قسماً به دایکندی و یک حصه به «گزیو» و از طرف جنوب به السؤالی اجرستان «وجیرستان تاریخی و مشهور»[1] محدود است.

شکل زمین

شهرستان- چنان که یادکرده آمد- برخلاف نام خود، یک ناحیهٔ کاملاً کوهستانی است و در خلال کوه‌ها، دره‌های عمیق است. دریای هیرمند آن را از سمت شمال‌مشرق به طرف مغرب به دو ناحیهٔ کاملاً متمایز تقسیم کرده است؛ بدین معنا که قسمت جنوب یا ساحهٔ چپ رود هیرمند خیلی سنگلاخ و صعب‌العبور است و بیشتر سنگ‌های آن سیاه و تابه‌نما، تیز و گِل آن از نوع رس است.

در سمت شرقی آن قسمت، تشکیلات و آثار آتش‌فشانی خاموش دیده می‌شود. مهمترین و بزرگترین کوه که در جنوب ساحهٔ چپ هیرمند واقع و نزدیک به قریهٔ «اشنو» جا گرفته است، عبارت از کوه «شاه» می‌باشد که آن را به‌نام «شاه‌طوس» هم می‌خوانند. این کوه در دوازده ماه سال از برف پوشیده است و میان برف‌های آن کرمک‌های کوچک سفید موجودند. این کوه آن قدر رفیع است که هنگام فرارفتن بر آن، انسان به دوران سر و تهوع دچار می‌شود و بر فراز آن زیارتگاه است که به‌نام «شاه‌طوس» موسوم و معروف است. از این کوه گاهی صدایی مهیب و به‌دنبال آن لرزش و زلزلهٔ خفیف پدید می‌آید و مردم عقیده دارند که شاه‌طوس در بعضی از سال‌ها توپ می‌زند. مگر امر واقعی آن است که آن کوه یک کوه آتش‌فشان است؛ زیرا ساختمان زمین، شواهد و آثار آتش‌فشانی در آن به‌نظر می‌رسد. در دامنهٔ شرقی آن در ناحیهٔ «چهارصدخانه» قریه‌ای است که «پلاس» نام دارد و با قریهٔ هم‌جوار خود (سر اسکو) Sar-i-Esko شکل دهانهٔ یک آتش‌فشان را دارد. سلسله

---

۱. وجیرستان همان وجیرستانی است که در آن قلعهٔ مستحکم وجود دارد و چندگاهی مسعود سعد سلمان شاعر معروف دورهٔ غزنوی در آن محبوس بوده است.

کوه شاه شرق به غرب افتاده است و بلندترین نقطهٔ آن همان محلی است که در آن زیارتگاه است.

سلسلهٔ دیگر در سمت راست رود هیرمند «کوه شاه مشهد» است و چون بلندترین قلهٔ آن در نزدیکی «چک‌شار» (Chokshar) واقع است، به‌نام «چکسار» نیز یاد می‌شود. این سلسله‌جبال از شرق به غرب ممتد است. در نواحی شرقی آن کوتل معروف «قوناق» (Qonaq) موقعیت دارد که ارتفاع آن در حدود ۳۳۰۰ متر است. این کوتل قریهٔ «برگر» (Bargar) شهرستان را به قریهٔ «قوناق» مربوط السؤالی ورث وصل می‌کند و از فراز آن سرک شهرستان می‌گذرد. موقعیت شهرستان از نگاه ساختمان و شکل اراضی، مانند ناوه است؛ یعنی که از قسمت شرقی که خیلی مرتفع است، اگر به جانب مغرب رویم، آهسته‌آهسته ارتفاع کمتر شده می‌رود و به همان منوال اگر به «گزیو»، تیرین و قندهار نزدیک شویم، از کوه‌ها به وادی‌ها فرود می‌آییم.

شهرستان وادی یا هموار قابل ذکر ندارد و فقط دره‌های پرنشیب و فراز در خلال کوه‌ها افتاده است. در بعضی حصص، تا حدی دره‌ها عمیق می‌شود که انسان گمان می‌برد میان دو دیوار سر به فلک‌کشیده ایستاده است. در آن دره‌ها در ایام زمستان که آوان کوتاهی روزها است، هر روز جز دو یا سه ساعت آفتاب دیده نمی‌شود. در نقاط شرقی دره‌های عمیق در نواحی چهارصدخانه، دره‌های فالیزنما وجود دارند که به‌اصطلاح زبان محلی آن را «ایرگی» Ergi می‌گویند و چون خاک آن زرد است، آن را «زرد ایرگی» می‌گویند.

کوتل‌های معروف

از همه مشهورتر، کوتل قوناق است که در شمال‌شرق شهرستان موقعیت دارد و به جانب مشرق آن کوتل «اسپیلو» Spilio [1] و در سمت آفتاب‌برآمد اسپیلو، کوتل «راباد- رباط» واقع است. کوتل رباط، ناحیهٔ رباط شهرستان را به «لیگو» Lego لیگان ورث می‌پیوندد. به سمت شرقی چهارصدخانه «کوتل خواجه‌غار» واقع است که «پلاس» را با «جرغی» Jerghay بهسود مربوط می‌سازد. به جانب جنوب شهرستان نزدیک قریهٔ «میرغلام»، کوتل صعب‌العبور «شاکر» Shakor افتاده است که مهم‌ترین راه ارتباط بین دایهٔ اجرستان و شهرستان است و قریهٔ میرغلام را با سنگر مرکز السؤالی اجرستان وصل می‌نماید.

هوای شهرستان

هوای شهرستان عموماً بری، ولی ملایم است. در زمستان برف می‌بارد؛ مگر بیش از سه ماه دوام نمی‌کند و تابستانش گرم است. هرگاه از کوتل خواجه‌غار یا کوتل قوناق رو به نشیب به طرف غرب

۱. قریهٔ سپیلو را در دفاتر حکومت، «سفیدلان» می‌نویسند.

برویم، تفاوت تدریجی در هوای مناطق شهرستان احساس می‌کنیم. مناطق نزدیک کوه‌های بلند خیلی سرد است؛ ولی چون به «شیرو» Shero که به گزیو نزدیک است برسیم، هوا خیلی گرم می‌شود.

فصول زراعت نیز متناسب به همین تفاوت تدریجی فرق پیدا می‌کند. در حقیقت این فرق بارز ناشی از تفاوت ارتفاع است که از شرق به غرب به‌تدریج کم شده می‌رود. از همین لحاظ در ارتفاعاتِ زیاد، برف‌باری زیاد است و در ارتفاعات کم تقریباً در حدود هزار و دوصد متر، برف‌باری به باریدن باران بدل می‌گردد.

سواحل دریاها بالخاصه کنارهای هیرمند خیلی گرم، سوزان و دارای پشه‌های مالاریایی است. گرمی‌های تابستان مردم را مجبور می‌سازند که بعد از نیمهٔ جوزا، به زیر درختان و کوته‌ها و مناها پناه برند و تا اوایل عقرب در همان ساکن تابستانی به سر برند؛ حتی حیوانات هم در این ایام میان آغیل‌های متحرک جا داده می‌شوند. این وضع بر لباس مردم هم مؤثر افتاده، مردم شهرستان لباس گرم کمتر می‌پوشند و در آوان تابستان و موسم گرما، فقط به پیراهن، ازار، واسکت و قدیفه (قطیفه) اکتفا می‌نمایند.

خانه‌های زمستانی را سیاه‌خانه‌ها و تابه‌خانه‌ها تشکیل می‌دهند. در سمت‌های پیتاب و آفتاب‌رخ در زمستان برف خیلی زود ذوب می‌شود؛ مگر در سمت‌های سایه‌رخ (گیرو) Geru برف‌ها تا اوایل برج حوت یخ بسته و متراکم می‌مانند، از آن به بعد به آب‌شدن آغاز می‌کنند. در نشیب‌های شمالی کوه‌ها، در ایام زمستان برف‌کوچ‌های مدهش به وقوع می‌پیوندند و در بسی اوقات زندگانی عابرین را تهدید می‌کنند. مسافران در زمستان از «چوغالی[1]» در برف‌ها استفاده می‌نمایند.

رودهای شهرستان

بزرگترین و مهمترین رودی که از شهرستان می‌گذرد، «هیرمند» است که از گوشهٔ شمال‌شرق داخل شهرستان گردیده، آن را به دو منطقهٔ جنوب (گیرو) و شمال (پیتو) تقسیم می‌نماید و از سمت مغرب داخل گزیو Gizew می‌شود. این رود چون میان کوه‌های شامخ و دره‌های ژرف جریان دارد، مورد هیچ استفادهٔ زراعتی قرار نمی‌گیرد. هنگام فیضان آب که به اصطلاح محلی «سرخوی- سرخ‌آبی» می‌گویند و از ماه حمل تا اواسط سرطان دوام می‌کند، آب هیرمند خیلی طغیانی، فراوان و تندتر از حالت عادی می‌گردد که در آن ایام عبور از آن برای مردم بسیار دشوار است. این وقت بار و بنهٔ

۱. چوغالی Chawghal نوعی اسکی دایره‌ای یا بیضه‌ای است که از خیمچه‌های درختان خصوصاً درختانی که قابلیت انعطاف زیاد دارند، بافته می‌شود و آن را در کف پاپوش محکم بسته، به سهولت روی برف راه می‌روند. چوغال میان برف فرو نمی‌رود.

مسافران را آب‌بازان ماهر از رود می‌گذرانند. آب‌بازان کدوهای مخصوص آب‌بازی را که میانش باریک و هردو سرش متورم است، از شش تا دوازده دانه توسط ریسمان به کمر می‌بندند. اگر کدوها شش عدد باشد، یک قلبه و اگر دوازده عدد باشد، دو قلبه می‌گویند. کدوها انسان را از فرورفتن در آب نگه می‌دارند؛ البته خطر سوراخ‌شدن در میان هست. گذشتاندن اشخاص و بار و بنه بدین وسیله خیلی متهورانه و جالب است و در هنگامی که موج آب بسان کوه ته و بالا می‌شود، هیبت و دهشت منظره را تصور می‌توان کرد که تا کدام حد است![1]

وسیلهٔ دیگر عبور از هیرمند «تارکش» است. این وسیله هم خیلی مخوف و تماشایی است. در دو کنار هیرمند، چهار عدد میخ‌های بسیار قوی را مقابل همدیگر به‌صورت موازی در زمین فرو می‌برند و به‌واسطهٔ ریسمان بسیار محکم یا چرمینه سخت استوار مربوط می‌سازند و میان تار صندوق را محکم می‌بندند، عابر را میان صندوق می‌نشانند و بسته می‌کنند و آن‌گاه از یک جناح دریا آهسته ریسمان را رها می‌کنند و از کنار دیگر با نیروی تمام می‌کشند تا صندوق از فراز دریا گذشته، از یک‌سو به سوی دیگر برسد. بارهای سنگین را هم به همین وسیله از رود عبور می‌دهند.

چون سرعت رود پرشور هیرمند خیلی زیاد است، ازآن‌رو، با وسایط دیگر گذشتن ممکن نیست.

در جایی که سرعت دریا کاهش یافته و برای آب‌بازی شناوران مساعد می‌باشد، به اصطلاح محلی «الوم» Olum می‌گویند و الوم (گذر، گذار) را گویند که به زبان فرانسوی Gue خوانند. آب‌بازان با جریان آب یار گشته، به‌صورت مایل دریا را قطع می‌کنند. به غیر از رود هیرمند، دیگر همهٔ رودهایی که از جوانب راست و چپ سرازیر می‌شوند، با هیرمند همراه می‌گردند. از آن جمله بزرگتر از دیگران «برگریو» Bargrew و «لوره» Lora و درهٔ «تگیولور» Tagaylor است که از جانب شمال از سوی راست با هیرمند می‌پیوندند و جریان آن‌ها از شمال به طرف جنوب است. از طرف جنوب یا کنار چپ، آب برکر Barkar و آب جنگلک و آب غولک Gholaka با هیرمند یک‌جا می‌شوند و سمت جریان آن‌ها از جنوب به‌سوی شمال است.

در سواحل رودهای خرد معاونین هیرمند، اراضی زراعتی بسیار اندک است؛ مگر در اکثر حص فقط با احداث و نصب آسیاب‌ها از آن‌ها استفاده می‌شود. از دریاهای متذکره نیز هنگام آب‌خیزی، عبور ناممکن است؛ زیرا رفتار تند آن‌ها مانع عبور می‌شوند. مردم بر فراز آن‌ها پل‌های چوبین می‌سازند؛ مگر در وقت شدت باران، سیلاب بیشتر آن‌ها را ویران می‌سازد. از این سبب هرساله بایست از سر آباد شوند. مردم محل بر فراز «برگریو»، «لوره» و «تگیولور» برای عبور موتر پل‌های

---

۱. کدوی آب‌بازی از نوع کدوی تلخ است و برای خوردن به‌کار نمی‌رود؛ تنها برای استفاده در آب‌بازی کاشته می‌شود. وقتی که رسید، آن‌گاه می‌گذارند تا خوب خشک و محکم شود. قشر کدو خیلی ضخیم است.

بزرگ چوبین می‌سازند.

برای عبور از دریای هیرمند و دریاهای دیگر، یک وسیلهٔ طبیعی وجود دارد که عبارت از پل‌های سنگی است که به اصطلاح مردم آن را «الغوچک» Alghuchak می‌گویند؛ مگر در وقت طغیان آب، روی آن‌ها را آب می‌پوشاند.

منابع طبیعی

این منابع را تحت دو دستهٔ جداگانه تصنیف و مطالعه می‌توان کرد:

۱. اشجار و نباتات: جنگل‌ها یکی از منابع بسیار مهم و پرفیض در شهرستان‌اند. موقعیت طبیعی و رنولوژیکی آن طوری است که کوه‌ها و کنارهای دریا برای رستن درختان گوناگون مساعدند. در مناطق مختلف شهرستان، درختان خودرو؛ از قبیل بادام تلخ، خینجک، تاخوم، سیلبی، جیره‌خار، لوقشو Loqasho، دولانه، سنجید، پاده، چاردو، قرغنه، سگ‌انگبین، بوره‌کنه Borakana، انجیر کوهی، بید و غیره وجود دارند. از این درختان- مثلاً از خینجک، تاخوم و انجیر- از میوه و چوب آن و از بقیه از چوب آن به‌صورت هیمه و هیزم استفاده می‌کنند. با کمال حسرت و تأسف باید گفت که در سی چهل سال اخیر به پیمانهٔ بسیار زیاد به‌صورت بی‌رحمانه و بی‌احتیاطانه، مردم درختان را قطع کرده به تقلیل جنگل مبادرت ورزیده‌اند که عواقب ناگوار آن هم‌اکنون محسوس است.

به غیر از درختان، نباتات و انواع گوناگون بوته‌ها، بوته‌های خاردار و علف‌های کوهی وجود دارند که هم به‌شکل هیزم و هم برای تغذیهٔ حیوانات مورد استفاده می‌باشند؛ مثلاً بوتهٔ قووغ، کمی Kamay، غیغو، ماشوله، غوزبه، پرپرک‌خار، اشترخار، کرکش و امثال این‌ها و علاوتاً دو نوع پیاز کوهی که یکی را «کومرو» گویند و شیرین است و دیگری پیاز تند وجود دارد.

در دو طرف ساحل رود هیرمند و دیگر دریاها، جنگل‌های خودرو خیلی زیادند؛ خصوصاً انگور، سگ‌انگورک، گز، زیربلک (زرک) پاده، بید و توت.

هوای شهرستان به‌طور عموم گرم است؛ بنابرآن، مردم شهرستان نظر به مساعدت هوا هر نوع درخت غیر مثمر، مثمر و میوه‌دار غرس می‌کنند؛ خصوصاً زردآلو، شفتالو، سیب، امروت، چاکه، بادام، جوز (چهارمغز، گردو) خربید، چنار، عرعر، بید، توت و غیره کاشته می‌شوند و در چند سال اخیر پیونددادن درختان به‌ویژه زردآلو با شکرپاره و توت با انواع بهتر آن، خیلی رایج و شایع گشته است.

۲. منبع زیرزمینی: منبع قابل استفاده از زیر زمین تا کنون کشف و مورد استفاده قرار نگرفته است. تنها بعضی چشمه‌های آب جوشان و آب شور وجود دارند. چشمهٔ آب جوشان در قریهٔ پلاس ناحیهٔ

چهارصد خانه موجود می‌باشد.

به نسبت موجودیت زیارتگاه «شاه‌تراب (ره)» مردم از دور و نزدیک بدان روی می‌آورند و اکثر اشخاصی که به امراض جلدی گرفتار می‌باشند، در آن آب خود را می‌شویند و شفا می‌یابند. آب در وقت خروج از زیر زمین خیلی داغ و سوزان است؛ ولی در چند متری آن حفره‌ای است که پس از یک‌جا شدن با آب سرد، به نسبت معتدل و قابل استفاده می‌شود. رنگ آب فولادین است. از وضع ساختمانی ناحیهٔ چشمه طوری نمایان است که آن منطقه یک ناحیهٔ آتش‌فشانی خاموش باشد. قرار مسموع، در این اواخر در اثر کاوش‌های هیأت زمین‌شناس وزارت معادن و صنایع در نواحی غاف آثار معدن مس دستیاب گردیده است، امید است تفحصات مزید ادامه یابد.

زراعت

وضع کشت و طرز زراعت در شهرستان مثل سایر نواحی دورافتادهٔ کشور، خیلی ابتدایی است و با وسایل سنتی سه‌هزار ساله انجام می‌گردد. وسایل زراعت عبارتند از گاو قلبه‌ای، کنده، اوغ (یوغ)، اسپار، سوغمه، ماله، خط‌کش، پاروی دهقانی و غیره. کشت‌کردن زمین به ترتیب آتی اجرا می‌شود:

در ایام تابستان و تیرماه زمین را آب می‌دهند و پس از آن که تر شد، تخم می‌افشانند و قلبه، شدیار و ماله می‌نمایند. پس توسط قلبه، زمین مزروع را جرهای بزرگ برای جریان آب می‌کشند که آن را به اصطلاح «کیرشه» kirsha می‌نامند و بعد از دو سه روز تحت هر جر بزرگ را به پارچه‌ها تقسیم کرده، توسط خط‌کش که آلهٔ کلندنما و چوبین و دارای دستهٔ دراز است، خط‌کش کرده، «ورغ» wargh‌ها احداث می‌کنند. به مجردی که تخم سبز شده و «سویه» Soya اندکی از زمین بلند گردید، آن را آبیاری می‌کنند و نخستین آبیاری زراعت را «خکیو» می‌نامند و بعد از آن تا هنگام درو چندین‌بار آب می‌دهند. وسیلهٔ آبیاری جوی‌هایی‌اند که از نوورها (بندهای کوچک خالی برای ذخیرهٔ آب) تمدید می‌گردد.

زمین در دو فصل زراعت می‌شود: یکی تیرماه و دیگری بهار. در موسم تیرماه گندم می‌کارند و در فصل بهار جو، نخود، باقلی، عدس، مشنگ، شرشم، کلول، تربک، خربوزه، تربوزه (هندوانه)، کدوی شیرین، چوب‌کدو، پنبه، شبدر، کچالو، مرچ، بادنجان رومی، پیاز، زردک و غیره کاشته می‌شوند. در فصل تابستان هنگامی که جو و گندم را می‌درونند، به جای آن‌ها جواری و شلغم زرع می‌کنند. زرع بعضی از نباتات از قبیل کچالو، بادنجان و امثال آن‌ها در این اواخر مروج شده است.

مال‌داری

مردم شهرستان چون دهقان‌اند، از این‌رو در پهلوی زراعت به تربیت حیواناتی هم‌چون بز، گوسفند،

گاو، اسپ، خر و مرغ رغبت دارند. در نواحی شمال و شرق آن بیشتر گوسفند می‌پرورند و در بقیهٔ نواحی گاو و بز را زیادتر می‌پرورند و هرکس یک گاو شیری و چند سر بز دارد. آنان که مستعدند و زمین بیشتر دارند، رمه‌های گوسفند، بز و گله‌های گاو دارند.

حیوانات وحشی

از حیوانات وحشی، گرگ، پلنگ، روباه، خفک (دله‌گگ)، خرگوش، تبرغان؛ انواع ماران کبچه، سیاه‌مار، شترمار، کچوک‌مار و سلند خاکی، خرس (خصوصاً در سواحل هیرمند)؛ آهوان غولجه، ارغلی، توری، مارخور (که به‌نام بز کوهی، گوسفند کوهی و گاو کوهی نیز یاد می‌شود)؛ پرندگان کبک، قنجری (سیسی)، کوک زری (کبک دری یا اولار)، برگود (عقاب)، مای‌دولت (همای)، سبرال، قجیر، لک‌لک (چیله‌دو)، چوچلی، سیاه‌قره، مرغابی، زغبی (زاغ آبی)، زغچی (عکه)، کبوتر صحرایی، باشه، چرخ؛ پرندگان کوچک گنجشک، تخت‌زن موش، بلبل، دیگ‌شاه، غورلدی Ghoralday، پودنه (بودنه)، چولدی (قرچه)، بده‌گگ (جل) و غیره و از پرندگان مهاجر گاوچرو (شارو)، زاغ (دو نوع: نول‌سرخ و قدنگ‌زاغ)، کله‌وه (غچی)، سووزقلخ (نیله‌زاغ) و غیره وجود دارند.

از حیوانات دریایی فقط ماهی و خرچنگ (چنقیش) و قالو (سگ آبی) در آن ناحیه زیست دارند.

صنایع

صنایع دستی از پیشه‌های بسیار مهم مردم شهرستان است و مهمترین آن‌ها عبارتند از: برک، کرباس، بنفشه‌جوش (بنوشه‌جوش)، تربیت کرم پیله، ساختن انواع پاپوش از چرمی که در خود محل پخته می‌شود، گلیم‌بافی، زرگری، آهنگری، نجاری، خامک‌دوزی، زرتار دوزی (گلابتون‌دوزی)، جوراب و بنیان‌بافی و امثال آن.

برک را از پشم نازک و نفیس بره و پشم گوسفند می‌بافند و برکی که از پشم بره بافته شود، خیلی نفیس و با دوام است و رنگ‌های آن‌ها کاملاً طبیعی است. از پشم گوسفند شال (شار)های وطنی سیاه و ابلق می‌بافند و گلیم را از ترکیب موی بز و پشم گوسفند با انواع گوناگون سیاه و سفید، رنگه (به رنگ‌های مختلف) و منقش می‌بافند. از نوع نقش آن خورجین و دسترخوان هم می‌سازند. بافتن کرباس و بنوشه‌جوش و پنجه از پیشهٔ سنتی آن مردم است. در شهرستان که از روزگار پیشین و سالیان قدیم کشت پنبه رایج بوده است، بافتن منسوجات نخی هم معمول بوده است. کرباس را ساده و رنگه می‌بافتند و رنگهٔ آن را که به‌شکل مخطط بود، پنجه panja می‌گفتند و نوع دیگر آن را که «بنفشه‌جوش» می‌گفتند، از ترکیب ابریشم و نخ بافته می‌شد و طرز بافت این منسوجات مانند

سان است که در صفحات کوهدامن، کوهستان و شمال کشور رایج است. ابریشم مورد ضرورت خود را مردم از تربیت کرم پیله تولید می‌نمایند.

صنعت دباغی و چرم‌گیری نیز تا چند سال قبل خیلی شایع بودند. مردم مایحتاج خود را از همان چرم‌های ساختهٔ وطن رفع می‌کردند؛ ولی اکنون بازار آن کساد شده است و جای آن را رابر خارجی گرفته است. چرم را از پوست گاو، بز و گوسفند تهیه می‌نمایند و پوست بز و گوسفند را بیشتر برای ساختن مشک و نیازمندی‌های همانند آن پخته می‌کنند (چرم می‌سازند). از چرم گاو کفش، کاپی و چاروغ می‌سازند. پوست خام را مدتی میان آب خاکسترآلود می‌گذارند تا موهای آن بریزد و سپس روی پوست را از مواد چرب‌دار و گوشت و غیره پاک می‌نمایند و آن‌گاه با پوست ریشهٔ زردآلو، بادام، پوست ریشهٔ قرغنه یا پوست انار رنگ می‌دهند (راست می‌کنند). عمل نخستین را به «خورkhor انداختن» و دومین را «رنگ‌انداختن» می‌گویند.

آهنگری هم از پیشه‌های خیلی پسندیده و خاص دستی مردم است و پیشه‌وران خیلی گرامی‌اند. از آهن، تیشه، کرند، چاقو، کیلجیک (کارد کوچک)، اسپار و از چودن سوغمه می‌سازند.

زرگری خیلی معمول ولی خاص است و زرگران از نقره، گوشواره، قطاس، تیزک (تعویذک) چمکلی (chamkali)، چهارگل، کره، چوری، بازوبند، طومار، انگشتر، موی‌چینک و غیره می‌سازند؛ خصوصاً فتیله‌کش از نقره خیلی ظریف و دشوار است.

پیشه‌های دیگر

نجاری از حرفه‌های خاص، پرطرف‌دار و مورد توجه است. نجاران در ساختن سقف‌های خانه و چوب‌کار، سبک خاص دارند و در نقش‌کاری و رنگ‌آمیزی شیوهٔ خاص به‌کار می‌برند؛ خصوصاً در ساختن صندوق‌های بزرگ، چهارپایی و نیچه‌کشی چوب سقف خانه، سلیقهٔ خاص به‌کار می‌برند.

نجاری به سه دستهٔ جداگانه تقسیم می‌شوند: نجار تابه‌خانه، خانه‌ساز و دروازه‌ساز.

دو دیگر، نجاری که کنده، پاروی دهقانی و راش‌بیل می‌سازد. سه دیگر، نجاری که از چوب خربید و چهارمغز با ابزار مخصوص و دقیقش، تپشیTipshi (طبق)، پیله pela (کاسهٔ چوبین) و کوتیkawti (خمرهٔ ماست)، چمچه و سرماق (ملعقه) می‌سازد. هم‌چنان از چوب زردآلو و تاخوم نیز ظروف می‌سازند. هر سه دستهٔ پیشه‌ور را «اوستا» می‌گویند.

بافتن گلیم (پلاس)، برک، جوراب، بنیان و خامک‌دوزی و زرتار دوزی (گلابتون‌دوزی)، رشتن و امثال این‌ها، پیشهٔ زنان است. علاوه بر این، تهیهٔ ماست، روغن و قروت هم از وظایف سنتی و کهن زنان است.

صنعت تولید روغن‌های نباتی از شرشم، خسته (هسته)، تربک، کنجد، بیدانجیر و خنجک نیز توسط گینی (جواز، جهاز) از زمان‌های پیش معمول بوده است و اکنون هم رایج است. روغن هستهٔ زردآلو، کنجد و خینجک را می‌خورند و دیگران را برای سوختن در چراغ به‌کار می‌بندند. استحصال باروت از خاک شوره و استحصال و استخراج سرب برای استفاده در نیازمندی‌های روزمره از سالیان سابق رواج داشته‌اند. از باروت مذکور در تفنگ‌های دهن‌پر و بغل‌پر و پرکردن کارتوس تفنگ ناوه‌ای، تاج‌دار و غیره استفاده می‌شود و از سرب نیز گلولهٔ تفنگ می‌سازند و توسط آن آهو، کبک و غیره را شکار می‌کنند.

سنگ‌تراشی تنها برای ساختن دست‌آس‌ها و آسیاب به‌کار برده می‌شود. رنگ‌ریزی برای رنگ کردن البسه و غیره اگرچه رایج است؛ مگر زیاد عام نیست. در این اواخر ذوب‌کردن ارمنه و ساختن ظروف و سامان نیز رایج شده است و از آلومینیوم، قاشق، کفگیر، کاسه و جام می‌سازند.

صنعت کلالی که علی‌الاکثر توسط زنان اجرا می‌شود، به‌صورت بسیار ابتدایی و ساده وجود دارد. کوزه، کاسه، جام، بلول آب و غیره می‌سازند.

تجارت

بازرگانی در شهرستان خیلی ابتدایی بوده است. در سابق مردم، در روزبازار متاع خود را «به بازار غاف» که مقر عسکری بود، می‌بردند و به فروش می‌رساندند و از آن‌جا از دکان‌دارانی که شهرستانی‌الاصل نبودند و از مهاجران کوهدامن، جلریز و افشار بودند، اشیای مورد ضرورت خود را می‌خریدند. دادوستد میان مردم در قریه‌ها و نواحی دوردست بیشتر شکل مبادلهٔ جنس به جنس بود. یک عده از مردم «دلتمور» ساکن سرچشمه، اجناسی را از قبیل رخت، نیل، قرمز، رنگ، سوزن، ادویه، هم‌چنین غرومباد، رزومباد، شخصی‌پاری، به‌لکت، نوشادر، جوهر لیمو، نرکچور، هلیلهٔ سیاه، قنبیله (جمال‌گوته)، سرخ‌چوبه، زردچوبه، تنه‌کار و غیره را به شهرستان می‌آوردند، در بدل آن روغن، قروت، پوست روباه، خفک، پوست قالو و غیره می‌بردند. جلریزیان بیشتر به خریداری پوست روباه و خفک اشتغال داشتند. عده‌ای از مردم سرچشمه و بهسود برای خریداری گاو، گوسفند و تکه‌بز و انتقال آنان به کابل، می‌آمدند و آنان را «چولی» **chuli** می‌گفتند. تاجران گزیو با خود برنج، غولنگ، انجیر باغی و بوره (شکر) می‌آوردند و آن را با اجناس مبادله می‌کردند.

مردم ملاخیل از هندوستان با خود جیم، الوان، تول، سیرلیک، پیزار زری، چپلی و امثال آن آورده و از شهرستان روغن، قروت و شیرین‌بویه به هندوستان می‌بردند.

در سال‌های اخیر، بالخصوص از سال ۱۳۱۷ بدین‌سو، که راه حمل و نقل ماشین به‌سوی

دایزنگی و از سال ۱۳۳۳ به‌سوی شهرستان باز شده است، اهالی آن‌جا اجناس خود را؛ از قبیل روغن، قروت، زیره، بادام، هستهٔ زردآلو، پوست، شته (اشتق) و غیره مستقیماً به کابل آورده و از این‌جا امتعهٔ مورد ضرورت خود را می‌خرند. مال خود را از قبیل گوسفند، گاو و بز قصابی را نیز گاهی به کابل و گاهی به غزنی انتقال می‌دهند و از این دو شهر رخت‌باب، چای و دیگر نیازمندی خود را خریداری می‌کنند.

تعلیم و تدریس

وسیلهٔ مهم و نخستین آموزش در شهرستان، عبارت از مدارس محلی است که از نزد آخوند آغاز می‌شود. مردم بیشتر در ایام زمستان فرزندان خود را نزد آخوندها می‌فرستند و اطفال و جوانان نزد آنان قرآن کریم، کتاب‌های ورقه و گلشا، فلک‌ناز، ملک ارسلان رومی، زردپری و سبزپری، یوسف‌زلیخا، شاهنامه، حملهٔ حیدری، حافظ و غیره می‌آموزند.

و چون از مراحل سوادآموزی فارغ گشتند، به فراگرفتن علوم ادبیات: صرف و نحو و مسائل دین می‌پردازند. مکتب اساسی ابتدایی در سال ۱۳۱۷ از طرف حکومت تأسیس گردید و در این اواخر دو باب مکتب دهاتی نیز افتتاح شده‌اند.

خدمت اردو

قبل از سال ۱۳۱۹ مردم هر قریه، در دوران‌های معین دو سال، جوانان را اجیر و استخدام کرده، برای خدمت زیر بیرق می‌فرستادند؛ مگر از سال مذکور بر اساس مکلفیت، خدمت ملی خود را ایفا می‌نمایند. طرز اول‌الذکر را «وندی» و «نفر قومی» و ثانی‌الذکر را «پشکی» و «جلبی» می‌گویند.

تفرج و تفریح

مردم شهرستان به نواختن آلات موسیقی از نوع دنبوره، غیچک، توله و سرنی (سرنا) علاقه دارند و در اوقات مخصوص عروسی و اعیاد و غیره بیشتر از آن بهره می‌گیرند. بزکشی در سال‌های پیش رایج بوده است؛ ولی اکنون شمشیر زدو، کندلوز دو، شیوه‌تختو، نیزه زدو و اسپ‌دوانی به‌نحوی رواج دارند.

شمشیر زدو آن است که سیبی را بر روی میخ چوبین می‌گذارند و سوارکار از دور با سرعت اسپ خود را می‌دواند و چون به نزدیک میخ رسید، با شمشیر بر سیب حواله می‌کند تا آن را دو نیم کند. کندلوز دو آن است که نشانه‌ای را در بغل کوه یا بلندی می‌گذارند و سوارکار از دور دوان‌دوان بدان نزدیک شده، نشانه را با تفنگ می‌زند.

شیوه‌تختو که اکنون متروک است، اسپ را از بالای تپه به‌سوی پایین می‌دوانیدند. علاوه بر

این‌ها، چوب‌بازی بر پشت اسپ که توسط یک نفر صورت می‌گیرد، از اسباب ساعت‌تیری مردان است. کوشور زدو نشان‌وار کدو از ساعت‌تیری‌های خیلی معمول است و آن عبارت از نشان‌زدن توسط تفنگ و سنگ است.

و هم‌چنان «غوبازی» که عبارت از پرتاب‌کردن سنگ هموار به‌سوی هدف است، نیز مروج می‌باشد. کوشورkoshur و غوبازی با شرط‌بستن‌ها همراه می‌باشند. هر آن که اولین بار تیرش به هدف اصابت کند، برندهٔ شرط خواهد بود.

کوله‌شردلیkolashardalay که بازی است مثل فوتبال و کلاه را با پای می‌زنند و به هوا می‌افکنند. مرغ‌جنگی و کبک‌جنگی نیز معمول است، علاوه بر این‌ها بازی است مخصوص اطفال و جوانان که آن را «پیدک» pidak گویند و آن طوری است که خنج (دایره) کشند و در مرکز دایره بجل‌ها، دکمه‌ها و حتی پول را یک‌جا می‌چینند و آن‌گاه بجلی بزرگتر از دیگران که آن را «سقه»Saqa گویند، از سرخط محیط دایره به مرکز توسط انگشتان به‌شدت پرتاب می‌نمایند و در یک ضربه هرقدر از اشیای دفع‌شده را که بیرون خط دایره بکشند، از همان شخص خواهد بود و نوبت را تا زمانی بر دست دارد که سقه از دایره خارج نگردد. همین که خارج گشت، نوبت بدل می‌شود. این بازی بیشتر وسیلهٔ سرگرمی ایام زمستان است.

شکار آهو، کبک و قنجری علاوه بر تفریح، پیشهٔ بعضی از اشخاص است. با تفنگ و دام به صید طیور متذکره اقدام می‌شود. آهوان در وقت «رو» یا مهاجرت، مسیر مخصوص دارند. شکاری بر سر راه در کمین‌گاه که «نوچه»Nawcha نامیده می‌شود، خود را پنهان می‌کند. وقتی که آن‌ها می‌رسند، با تفنگ می‌زند و شکار آهوی محلی به اندازهٔ مهارت و قابلیت شکاری مربوط است. کبک را به دو صورت شکار می‌کنند: یکی آن‌که در هنگام رو و یا مهاجرت بر سر راه آن‌ها دام می‌نهند. دو دیگر، کبک‌های محلی و غیره مهاجر را توسط دامی که به دور قفس کبک ماده می‌چینند، شکار می‌نمایند.

ماهی را نیز به دو طریقه «چنگگ» و «غور»Ghor شکار می‌نمایند. غور آن است که جلو دریا را با سنگ، چوب و خاشاک می‌بندند، یک حصهٔ آن را باز گذاشته و زیر آن سبدی می‌گذارند تا آب از آن به سهولت بگذرد. سپس ماهیان را به سمت سر دریا می‌رانند و تا حدی آنان را مجبور می‌سازند که از خالی‌گاه فرار کنند. در نتیجه آنان میان سبد می‌افتند و همان‌جا بند می‌مانند و چوب سبد را بیرون می‌کشند، عدهٔ زیاد ماهی از آن به‌دست می‌آیند و بدین صورت هم خرما و هم ثواب (ساعت‌تیری) می‌شود.

شکار روباه، خفک و قالو (سگ آبی) جنبهٔ تفریحی ندارد و تنها به‌منظور دریافت اقتصادی است؛

زیرا پوست آن‌ها به فروش می‌رسد؛ خصوصاً پوست خفک و قالو گران‌تر فروخته می‌شود. روباه را توسط تله می‌گیرند؛ مگر خفک و قالو را توسط «جنق»Janq می‌گیرند. جنق طوری ساخته می‌شود که در کنار دریا زمین را حفر می‌کنند و به روی حفره تابه‌سنگی را توسط چوبکی تکیه می‌دهند و میان حفره ماهی گندەشده را می‌گذارند که حیوان به بوی آن بیاید. همین که حیوان بر طعمه یورش می‌برد و آن را کش می‌کند؛ چون تار به ماهی و چوبک بسته است، فوری تابه‌سنگ فرومی‌افتد، حیوان در زیر آن محبوس می‌ماند.

رسوم مردم

یکی از رسوم جالب و برجستهٔ مردم آن است که چون مهمان گرامی یا عزیزی از راه دور و سفر بیاید، سواران از او استقبال می‌کنند و برای اعزاز او گوساله یا گاوی را بر سر راهش رها می‌کنند. سواران شادی‌کنان، دوان و تازان می‌آیند و هرکس می‌کوشد که آن گوساله یا گاوچیچی را با قمچین بزند و همین که اولین تازیانه بر پشت او تماس پیدا کرد، او را نذر کرده، برای مردم می‌دهند.

دوم. هر نووارد، داماد و عروس (نوآمده) را «سرچیلی- سیچلی»Sechali می‌کنند و آن عبارت از پول نقد، شیرینی، بلگگ روغنی و غیره است که بر سر نوآمده می‌پاشند و بر او نثار می‌نمایند.

سوم. هنگام ورود نووارد در زیر پای او یک پارچهٔ سرخ یا سبز را می‌افگنند و این پارچه را اکثر بر دهن دروازه می‌اندازند و آن را به‌نام «پی‌انداز» یاد می‌کنند.

چهارم. به مجردی که اسپ سواری نووارد نزدیک در خانه برسد، قبل از آن که از اسپ فرود آید، پیش پای اسپ او حیوانی را ذبح می‌کنند و گوشت آن را به مهمانان می‌دهند که این را «خون‌کدو» می‌گویند.

پنجم. وقتی که اولین‌بار اسپار قلبه در زمین فرو می‌رود، به روی کنده حیوانی را ذبح می‌نمایند و این کار بیشتر در وقت آغاز قلبهٔ تیرماهی اجرا می‌شود.

ششم. در وقت کاشتن پنبه، یعنی همان روزی که پنبه‌دانه را برزمین می‌افشانند، صاحب زمین برای دهقانان و کارگرانی که در همان روز کار می‌کنند، حلوا می‌پزد.

هفتم. در ایام عیدها، همهٔ اهالی از هر قریه، پول گرد می‌آورند یا گوسفندی را با هم و مشترک می‌خرند، برای تبریک عید به خانهٔ خان می‌روند. این رسم در این اواخر اندک‌اندک از رواج بازمانده است.

هشتم. وقتی که مرده را کفن و دفن نمودند، نزدیکان او بر روی گورش پول توزیع می‌کند و این را «سرخگی»Sarxagi گویند و این پول فقط نوع خیرات است که برای تمام مشایعت‌کنندگان جنازه

داده می‌شود.

نهم. برای کسی که اولین‌بار خبر خوشی مثلاً از آمدن مسافر یا تولد پسری به کسی خبر برساند، آن شخص مبلغی پول برای او شیرینی می‌دهد که به اصطلاح محلی آن را «سیبیت»Sebit می‌گویند.

دهم. هرکسی که تازه ازدواج کند، به خانهٔ خویشان و دوستان خود می‌رود و هرکدام به قدر وسع خویش، به او چیزی می‌بخشد؛ آن بخشش را «نیموری»Nimawri می‌گویند. نیموری پول نقد و جنس هردو بوده می‌تواند.

یازدهم. به هرکسی که خسارت مالی یا زیان مالی از سیلاب یا کدام حادثهٔ دیگر برسد، نزد دوستان خود می‌رود و هرکس به قدر توان به او کمک می‌کند و این معاونت را «بسمَنَی»Basmany و شخص را «بسمنی‌طلب» می‌گویند.

دوازدهم. عروس که به خانهٔ شوهر خود می‌رود، بعد از مدتی مثلاً سه ماه یا زیاد و کم، به خانهٔ پدر خود بازمی‌گردد و گوسفندی بی‌کم‌وکاست با نان ته‌دیگی می‌آورد که آن را «بخش‌باره»Baxash-i-bara می‌گویند و چندی به خانهٔ پدر خود می‌ماند و آن‌گاه پدرش گاو شیری یا چیزی دیگر برایش می‌بخشد که بازش می‌گرداند و این را «بیری (راه خانه) آمده» می‌گویند.

لعل و سرجنگل[1]

لعل و سرجنگل حکومت درجه‌چهار مربوط به حکومت اعلای غورات می‌باشد. لعل و سرجنگل از طرف شمال به حکومت محلی چغچران، مربوط حکومت اعلای غورات و از شرق به مضافات یکه‌ولنگ، حکومت کلان دایزنگی و از جنوب به مربوطات حکومت محلی دایکندی و از ناحیهٔ غرب به تعلقات حکومت محلی چغچران محدود می‌باشد.

قریه‌ها و قصبه‌ها

ناوهٔ سرجنگل، قریهٔ قزل، منطقهٔ کرمان، قریهٔ گرماب، قریهٔ قتلش، قریهٔ کامران، قریهٔ دهنه، قریهٔ چاکه، قریهٔ تختک، منطقهٔ لعل و قریهٔ سفیدچشمه.

نوع اراضی

این منطقه کوهستانی است. اراضی آن ناهموار و برخی در دو طرف دره‌ها و قسمی هم در نشیب و فراز تپه‌ها واقع و استعداد زراعتی آن محدود است.

آبیاری

چون منطقهٔ مذکور کوهستانی و اراضی آن در دامنهٔ تپه‌ها واقع گردیده، از چشمه‌های فراوانی که در اطراف و نواحی آن جاری‌اند، آبیاری می‌گردد.

پیداوار زراعتی

گندم، جو، جواری، ماش، نخود، باقلی، عدس، لوبیا، مشنگ، تنباکو، رشقه، شبدر، کچالو، بادنجان رومی، بادنجان سوسنی، کدو، شلغم، کل‌جو، گل آفتاب‌پرست، بیدانجیر، زردک.

پیداوار صنعتی

پیداوار صنعتی این‌جا عبارت از گلیم و برک هزاره‌گی که شهرت خوبی دارد، می‌باشد.

---

۱. انجمن دایرةالمعارف، قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۴، کابل: ۱۳۳۶، ص ۴۶۹.

پیداوار تجارتی

پیداوار تجارتی آن‌جا عبارتند از پوست‌های خام گاوی و گوسفندی و پوست روباه، گرگ و دله‌خفک. روغن این منطقه خیلی شهرت دارد و یک قلم تجارتی مهم به‌شمار می‌آید.

معارف

مرکز حکومتی یک باب مکتب ابتداییه دارد.

طرق و شوارع

چون اراضی این‌جا کوهستانی و دشوارگذرند، به‌جز از سرکی که از کوتل اونی از طرف شرق از حکومت میدان رد می‌شود و پس از طی مربوطات حکومتی مذکور و مضافات حکومت بهسود و حکومت کلان دایزنگی، از لعل و سرجنگل گذشته، سرک دیگری در این حکومتی کشیده نشده است. این سرک وقتی حکومتی مذکور را از شرق به غرب طی نمود، به چغچران هرات داخل و منتهی می‌گردد. راه‌هایی که مربوطات خود این حکومتی را با هم اتصال می‌دهند، عبارت از پیاده‌روهایی‌اند که رفت‌وآمد عراده‌جات در آن‌ها ممکن نیست.

کوه‌های مشهور

یک کوه در آن‌جا واقع و از طرف شرق به غرب ممتد است که به کوه لعل و سرجنگل معروف است.

حیوانات اهلی

حیوانات اهلی لعل و سرجنگل عبارت از گاو، گوسفند، بز و الاغ است.

حیوانات وحشی

آهوی کوهی، خرگوش، شغال، خرس سیاه، گرگ، روباه، پلنگ و دله‌خفک از حیوانات وحشی لعل و سرجنگل‌اند.

پرندگان اهلی

طیور اهلی لعل و سرجنگل عبارتند از مرغ‌های خانگی، کبوتر و فیل‌مرغ.

پرندگان وحشی

طیور وحشی این‌جا عبارت از انواع گنجشک، کبک، تیهو، سارک و دیگر طیور شکاری از قبیل شاهین، عقاب و باشه است.

ناگفته نماند که حکومت لعل و سرجنگل یک نفر وکیل شورا به کابل می‌فرستد.

شما نام لعل و سرجنگل را شنیده‌اید؟[1]

تعجب نکنید اگر با نام لعل و سرجنگل آشنا نباشید؛ چه این، منطقه‌ای است که در دوره‌های مختلف حکومتی گذشته و فعلی از نظر افتیده است. صرف آن عده این مناطق را خوب می‌شناسند که زمانی در السؤالی لعل مأموریت داشته‌اند و اکنون در کابل از غنایم جمع‌کردهٔشان قصرها ساخته‌اند.

سرجنگل تگاب طولانی و پرنفوسی است. هریرود از قسمت شرقی درهٔ سرجنگل سرچشمه گرفته به امتداد دره جانب غرب جریان دارد. شاخهٔ دیگر هریرود از لعل سرچشمه گرفته که قبل از رسیدن به چغچران، با دریای سرجنگل یک‌جا می‌شود.

سرجنگل منطقه‌ای است که پای داکتر در آن‌جا نرسیده است و از داشتن سرک موتررو و غیره محروم‌اند. لعل و سرجنگل دو درهٔ جدا از هم هستند که مقر السؤالی در لعل است. راجع به معرفی کامل آن بعد خواهم پرداخت و در این نوشته خواننده‌های گرامی را به طرز کار حکومت آن‌جا جلب می‌نمایم.

به‌صورت عام در سلسله‌کوه‌های مرتفع مرکزی افغانستان، دو نیروی عمده حکومت و فرمان می‌رانند. یکی نیروی ارباب‌رعیتی (پدرشاهی و مادرشاهی) به اصطلاح محل «بیگ» و نماینده‌های کوچک‌شان، ارباب و نیروی دوم، نماینده‌های دولت افغانستان که به‌نام حاکم، قاضی، مأمور مالیه، قوماندان و سرکاتب احصائیه شناخته می‌شوند.

از مزرعهٔ بیگ‌ها در آینده در مطبوعات و صفحهٔ زیبا و دوست‌داشتنی جریدهٔ روزگار، از آن خارها که در راه مردم ستم‌دیدهٔ ما کاشته‌اند، می‌آورم. اکنون نمونه‌های کوچک از قدرت دوم آورده می‌شوند.

وقتی که السؤالی گفته شود، درست همان قلعه‌های کهنه و قدیمی به ذهن انسان منعکس می‌شود. خلق کشور به قدر کافی از این مقرها رنج و شکنجه دیده‌اند و شلاق خورده‌اند. در هم‌چو قلعه‌ها، انسان‌های شریف و بی‌گناه کشور عزیز ما قمچین‌ها زده شده‌اند، حبس گردیده‌اند و ثروت و هستی مادی‌شان به غارت رفته‌اند.

گرچه ظلم و تعدی، شکنجه و بی‌حرمتی به مقام شریف انسانی، رشوت، اختلاس، قانون‌شکنی و خودسری در تمام السؤالی‌ها و ولایت و کلیهٔ شریان‌های اداری و قضایی کشور ما سابقهٔ طولانی و انکارناپذیر دارند؛ لکن در این السؤالی جز رشوت و دام‌نشانی در راه بی‌گناهان و روستائیان بی‌خبر ما و شکار نمودن آن مظلومین، چیزی دیگر مطرح نیست.

---

۱. دال. میم. «شما نام لعل و سرجنگل را شنیده‌اید؟»، جریدهٔ هفتگی روزگار، سال ۲، شمارهٔ ۴۲، ۱۳۵۱.

نه مردم این‌جا قانون را شنیده‌اند و نه نماینده‌های حکومتی که به اصطلاح حامیان قانون و عدالت اجتماعی خودشان را قلم‌داد می‌کنند، مثل باداران مرکزی‌شان ادای آن را درمی‌آورند. یک عده دغل‌بازان محل، دانه‌های نفاق و جنگ میان مردم به راه می‌اندازند تا شکار به دام یکی از صیادان السؤالی گیر آید، آن وقت ثروت و هستی مادی مظلوم به دام‌افتیده را به تاراج می‌برند و نام آن را حق‌القلم و شیرینی می‌نامند؛ لکن به مظلومی که برای گرفتن تذکره و یا نام‌بدلی و غیره به حکومت مراجعه نماید، دیگر کار او به باریکی‌های زیاد و تاوان‌های کمرشکن می‌افتد. دغل‌بازان میان دو کس جنگ می‌اندازند، بعد یکی از آن‌ها را به السؤالی عارض می‌سازد. آن وقت است که ثروت هر دو انسان را میان‌شان قسمت می‌کنند.

در اواخر ثور، در منطقه‌ای به‌نام «طاله‌توی سرجنگل» زنی به هم‌دستی یک نفر، شوهرش را به قتل رسانید. موضوع را به السؤالی گزارش دادند و از آن‌جا «هیأت‌های تحقیق» را فرستادند و به محض ورود آن‌ها به «طاله‌تو»، زن و هم‌دستش به جرم‌شان اعتراف کردند. از نگاه قانون جزائی محاکماتی این مسئله را جرم مشهود می‌داند و از طرف دیگر مطابق قانون اساسی جرم یک نفر به شخص دیگر سرایت نمی‌تواند؛ اما قانون در نزد نماینده‌های حکومت در آن‌جا مفهوم ندارد. از این جهت به لت‌وکوب اهالی منطقه مبادرت شد. دهقانان ساکن محل و حتی مسافرین را تحت اذیت و آزار قرار دادند که به اثر آن مردم محل خانه‌های‌شان را ترک گفتند و به کوه‌ها پناه بردند که مطابق فصل سوم مادهٔ بیست و ششم، تعذیب انسان ولو به مقصد کشف حقایق باشد، جواز ندارد و برائت ذمه حالت اصلی است. جرم یک امر شخصی است، تعقیب، گرفتاری و یا توقیف متهم و تطبیق جزا بر او به شخص دیگری سرایت نمی‌کند.

اما این مجری‌های قانون وحشتی در دره انداخته بودند که از شخص بی‌گناهی به‌نام حاجی حسین‌بخش چهل‌وپنج‌هزار افغانی رشوت گرفتند. چرا دهشت‌افگنی می‌شود؟ واضح است؛ همه به‌منظور تاراج دارایی عامه، خرد و خمیرساختن حیثیت، آبرو و جرئت اخلاقی و انسانی دهقانان بی‌دفاع و مظلوم چنین می‌کنند.

در این اواخر، حکومت در برابر مرگ و مردن و جان‌سپردن مردم از گرسنگی، آوارگی، بی‌خانمانی و صدها مصائب واردهٔ دیگر خانمان‌سوز به اصطلاح، دستور منع احتکار را صادر کرد که این آوازه چون بم از رادیو صدا کرد و منفجر شد و مثل گذشته سیل تبلیغات یک‌جانبه به راه افتاد؛ اما این اقدام و دستور حکومت مرکزی به نمایندگی‌های‌شان در مورد کشف ذخایر گندم، دَر دیگری از تاراج و کشف ثروت مردم به عاملین به اصطلاح عدل و داد گشوده گردید.

ناور[1]

به‌نام ناور مربوط به حکومت اعلای غزنی و در منطقهٔ هزاره‌جات، حکومتی موجود است که به تناسب و وسعت حوزهٔ خود نفوس ندارد؛ چون ناور اصلاً چمنی را می‌گویند که آب در آن جمع گردیده، مراتعی را تشکیل بدهد. این منطقه از همین قبیل سرزمین است و محل علف‌چر و رهایش فصول بهار و تموز عدهٔ قابل اعتنایی از مردم کوچی است؛ لذا از نگاه نظر اداری، حکومتی در آن تشکیل گردیده است. این منطقه که ساحات چمن‌زار آن طولاً از شرق به غرب تخمیناً ۲۵× ۱۷ کیلومتر می‌باشد، مراتع فیاضی را به‌وجود آورده است و علف‌چر تخمین چهارهزار گوسفند، گاو، مرکب، اسپ و اشتر را تشکیل می‌دهد. کوچی‌هایی که به این سرزمین مراجعه می‌کنند، از مردم ملاخیل، متانی، ناصری، تره‌کی و خروتی‌اند و در بهار آن به هزارها خانواده یا خیمه و غژدی دور آن جمع می‌شوند و توسط تعلیف حیوانات خود از آن مستفید می‌گردند. اهالی مسکن‌پذیر ناور چون زمین مزروعی کمتر دارند، از درک فلاحت و علی‌الخصوص تربیت گاو شیری امرار حیات می‌کنند. گیاه این‌جا برای نموی حیوانات تأثیر خاص دارد و شیر حیوان آن روغن قابل اعتنایی دارد.

حدود اربعهٔ این حکومت

این منطقه که از هر سو با کوه‌های سر به فلک‌افراشته احاطه گردیده است، از سوی شرق مربوط است به منطقهٔ جغتو و از ناحیهٔ غرب متصل است به مالستان و جغتو و از جانب جنوب به کوه‌های قره‌باغ و از طرف شمال به صدخانهٔ بیسود (بهسود) می‌رسد.

این حکومت محلی علاقه‌داری ندارد. قریه‌ها و قصبات آن قرار ذیلند: قریهٔ بهرگی، قریهٔ قوریه، قریهٔ جوشان، قریهٔ سرتاله، قریهٔ داغ، قریهٔ سراب، قصبهٔ درکلاخ، قریهٔ آب‌دره، قریهٔ ارچغو، قریهٔ بوریا و یا خواجه‌عربیان، قریهٔ بالاگردن، قریهٔ سنگ‌چپچی.

از طرف تمامی اهالی مربوط حکومتی ناور یک نفر وکیل انتخاب می‌شود و به شورای ملی در

---

۱. انجمن دایرةالمعارف، قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۴، کابل: ۱۳۳۶، ص ۹۹– ۱۰۱.

مرکز فرستاده می‌شود.

پیداوار زراعتی

گندم، جو، جواری، مشنگ، باقلی، شاخل، عدس، ارزن، ماش، شرشم، شلغم، زردک، کچالو، لوبیا، پیاز، تنباکو، رشقه، شبدر، خصوصاً شلغم این منطقه که مشهور به شلغم هزاره‌گی است و کلان‌ترین آن از پیازکلچه کلان‌تر نمی‌شود، خیلی خوش‌مزه و خوش‌بوی است و ریشه ندارد.

پیداوار صنعتی

گلیم و برک هزاره‌گی، کمپل‌های چارخانه و سیاه، جاکت و جوراب پشمی و گاهی صنعت زرگری نیز در ناور رواج دارند.

پیداوار تجارتی

پیداوار تجارتی ناور علاوه بر مصنوعات فوق، پوست و پشم حیوانات و روغن حیوانی‌اند.

پیشهٔ مردم

مردان این منطقه در عموم به دهقانی و تربیت حیوانات اشتغال دارند و گاهی که به ساخت و بافت گلیم، بنیان و جوراب دست می‌زنند، در آوانی است که از کار دهقانی و تربیت حیوانات فارغ می‌شوند. مردم ناور که منسوب به قوم هزاره‌اند، مردمان صبور، متحمل و زحمت‌کش‌اند. زنان آنان علی‌العموم به تربیت اولاد و تنظیم منزل مشغول هستند و در ضمن در کار بافت و ساخت گلیم، برک، جاکت و جوراب نیز سهم بارزی دارند. جمع‌کردن شیر و روغن حیوانات نیز مختص به زنان ناوری است.

حیوانات

حیوانات اهلی ناور به‌جز گاومیش که در ناور تربیت شده نمی‌تواند، کلیهٔ حیوانات اهلی دیگر از قبیل گاو، اسپ، بز، گوسفند، الاغ که در عموم به کثرت تربیت می‌شوند، پیدا می‌شوند؛ زیرا مراتعی که در ناور موجود است، برای کلیهٔ حیوانات مساعد است.

حیوانات وحشی

در کوهسار ناور آهوی کوهی، خرگوش و از سبوع گرگ، شغال، روباه و گاهی پلنگ، خرس سیاه و در همواری تبرغان یافت می‌شوند.

پرندگان

پرندگان اهلی ناور عبارت از مرغ‌های خانگی، قاز، فیل‌مرغ و کبوتر خانگی است. پرندگان وحشی ناور شامل انواع مرغابی، جل، بودنه، گنجشک، سارک، کبک، تیهور، کبوتر وحشی، شاهین و باشه‌اند؛ چون بخشی از سرزمین ناور، جهیل وسیع است، مرغابی در آن زیاد وجود دارد که انواع آن را بیش از سی نوع شمرده‌اند.

نوع اراضی

از آن‌جایی که اراضی ناور زمین‌های اطراف چمن و گاهی دامنهٔ تپه‌ها، دهن وادی و دره‌هایند، به نسبت استعداد زراعتی آن از دیگر جاهای هزاره‌جات بیشتر است. تا جایی که هوای سرد و بارانی منطقه مساعد می‌باشند، نباتات و حبوبات مختلفی در ناور محصول می‌دهند. تنها حبوب و نباتاتی که در مناطق بسیار سرد نمی‌شوند، در این‌جا نمو نمی‌کنند؛ باقی هر نوع نبات و حبوب را می‌توان در این‌جا زرع کرد و محصول گرفت.

طرز آبیاری

آبیاری این منطقه توسط آب‌های چشمه‌سار و دره‌ها صورت می‌گیرد. آب آن وافر است و به تناسب اراضی مزروعی آن کمی آب حس نمی‌شود.

آب و هوای این منطقه به خاطری که زمستان برف‌گیر و درازی دارد، هوای بهار آن لطیف و خوشگوار است.

اشجار و نباتات

از اشجار غیر مثمر بید، چنار و نیله و در کوه‌ها بعضی درختان وحشی از قبیل بادام و ارغوان که برای سوخت از چوب آن استفاده می‌شوند، یافت می‌شوند. از درختان مثمر چیزی که قابل وصف باشد، یافت نمی‌شود.

سرخ‌حصار یا شهر خوات[1]

روزهای نیمهٔ دوم جوزا که در سرزمین گل و چمن «ناهور» بودم، این جمله مکرر به گوشم می‌خورد: «از شهر خوات هستم» یا «به شهر می‌روم» و این کلمه را «شار» تلفظ می‌نمودند. برای من که این منطقه تازه بود؛ طوری که چشمم به هر تکه از چمن و چشمه‌سار و گل‌های رنگارنگ و پروانه‌های قشنگ و مرغکان زیبا خیره می‌شد، در بین آن‌چه می‌شنیدم و دقیق می‌شدم، کلمهٔ «شهر» بیش از همه مرا متوجه خود می‌ساخت و چون جویا شدم، گفتند موضعی است که در قدیم «شار» بوده است و جسته‌جسته بعضی‌ها می‌گفتند این شهر تماشایی است؛ اما کسی که آن را از نظر اهمیت تاریخی توضیح بدهد، در بین جماعت آن‌جایی دیده نمی‌شد. من که در این منطقه تازه رسیده بودم، اراده داشتم شاید بتوانم یک موضع تاریخی را مشاهده کنم و یک ارمغانی برای مجلهٔ آریانا داشته باشم؛ در پی تفصیل ابهام افتادم.

«آیا راستی شهر بوده است؟ آیا کدام آثاری از خشت پخته و چونه در آن‌جا دیده‌اید؟ آیا کدام آثار غیرعادی و چیزهایی که موجب تعجب شما باشد، به ملاحظه می‌رسد؟ آیا کدام سکه یا ظروف سفالی در آن‌جاها دیده‌اید؟»

پاسخ پرسش‌های من گاهی مثبت و گاهی منفی بود. خلاصه تصمیم گرفتم تا آن‌جا خود را برسانم. روز پانزدهم جوزا به درهٔ سرسبزی سرازیر شدم؛ گویا این دره از زمرد فرش بود. رودخانهٔ خروشانی با مسیر کج‌وپیچ قلب چمن را شکافته بود و در انتهای دره خود را منحرف می‌نمود. از نقطه‌ای که وارد شدیم، یکی از دره‌های خوات و معروف به درهٔ «بوکان» است که از آن‌جا طول دره به‌خوبی دیده می‌شد.

روز دیگر از درهٔ شار روانه شدیم. راهنمایی که داشتیم، همه‌جا پیش از ما می‌رفت. او باید ما را به شار (شهر) می‌رساند.

هنوز ما از کلمهٔ «شار» تنها «شهر» را می‌دانیم و به رسیدن آن موضع حریص هستیم. اسپ‌های

---

۱. عالم‌شاهی، سید محمد ابراهیم، مجلهٔ آریانا، شمارهٔ ۸، سال ۱۴، ۱۳۳۵.

ما سبک‌پی و راهوار بودند؛ ذوق دیدن شار هم ما را می‌کشانید. طول دره را که گاهی به دو میل عرض و گاهی کمتر و یا بیشتر می‌شد، همه‌جا از روی چمن و از کنار رودخانه و از بین آبادی‌هایی که در راه واقع بودند، می‌پیمودیم تا به جایی رسیدیم که از طرف غرب دو دره با یک دره که از جنوب می‌آمد، متصل می‌شد و سه رودخانهٔ خروشان در این نقطه دست به هم می‌دادند و به یک دره سیر خود را تا چک وردک ادامه می‌دادند.

درهٔ جنوبی معروف به درهٔ بوکان و درهٔ جنوب‌غربی به درهٔ «شار» و درهٔ شمال‌غربی به درهٔ سبزآب مشهور است.

سرک که از مرکز حکومت بهسود به جانب غزنی احداث شده است، تا نزدیک نقطهٔ اتصال سه دره رسیده و از درهٔ «سبزآب» به درهٔ «شار» و از آن‌جا به «ناهور» و غزنی متصل شده است. در نقطهٔ اتصال سه دره، قلعهٔ مرتفعی است که تنها از جانب غرب به یک سلسله‌تپه‌ها می‌رسد و از دیگر جانب مانند بریدن قطعهٔ پنیر، سنگ قطع شده و با ارتفاع تخمیناً ۱۵۰ متر بلندی بر دره‌های اطراف خود حاکمیت دارد.

این قلعه را «بالاحصار» شهر می‌دانند که چون سنگ و خاک آن سرخ است، در زبان مردم «سرخ‌حصار» مشهور شده است و این ناحیه مرکز یک علاقهٔ وسیع را که به‌نام «خوات» شهرت دارد، تشکیل می‌دهد و از دور بر روی قلعهٔ سرخ‌حصار آثار برج و دیوار به‌نظر می‌رسد.

ما از جانب غربی بالا شدیم تا به نقطهٔ اتصال به قلعه رسیدیم. موضع اتصال یک راهروی باریک بود. از اسپ پیاده شدیم و جلو اسپ‌ها را می‌کشیدیم. در دو جانب دره منظرهٔ خطرناک و مهیبی دیده می‌شد تا به خود حصار رسیدیم. اسپ‌ها را بستیم و برج و دیوارها را مشاهده کردیم، آثار خشت پخته و یا چونه به‌نظر نیامد. معلوم شد که یک قدرت فوق قدرت مردم و اهالی محلی موجود بوده است که در این قلعه آن همه برج، دیوار و آبادی را به‌وجود آورده است. آثار جوی آب تا همان نقطهٔ اتصال دیده می‌شد. چون آب هر سه دره در سیر خود رسوبی باقی می‌گذارد که مبدل به سنگ می‌شود، در جوی‌ها که از جریان آب باقی مانده بود، مبدل به سنگ شده بود، دیده می‌شد.

باری، در وسط قلعه، یک برآمدگی موجود است که عیناً شکل یک گنبد عظیم را دارد. فعلاً به وضع یک تپهٔ پر از گیاه و علف می‌باشد. بر سر گنبد بالا شدیم، به چهار دره حاکمیت دارد و تا چشم می‌بیند، در هر دره چمن و رودخانه‌ها خروشان‌اند. تپه‌ها آن قدر ارتفاع ندارد که مانع مناظر دوردست گردند. سلسله‌های جبال در جاهای بسیار دور مشاهده می‌شوند. ناگهان نظر ما را جلب نمود که به فاصلهٔ چند متری از قلعه، همان گنبد که به طرف شرقی پایان‌تر بود، آثار

کندگی دیده می‌شود. چون نزدیک شدیم، دیده شد که جدید حفاری شده است و خاک آن تازه است؛ هنوز بر روی آن باران نباریده است و معلوم می‌شد که در شروع سال ۳۵ بوده است. آثاری که در حفر آن به مشاهده رسیدند، دلالت داشتند بر این‌که با بیل‌چهٔ تیز و کوچک مانند بیل‌چه‌هایی با استحکام افراد عسکری کار شده و آن‌چه از این حفاری ظاهر گردیده است، این است که این گنبد با خشت‌هایی که طول تخمیناً سی سانتی و ضخامت ده تا دوازده سانتی داشته است، کار شده است. خشت از خاک سفید و نمونهٔ آن در کنار رودخانه از سر قله دیده می‌شد که به‌صورت صحیح و استادی به‌کار رفته بود و گلی که در فاصلهٔ خشت کار شده بود، سرخ و از خاک خود قلعه بود. در این حفاری، تخمیناً متجاوز از یک متر حفر شده بود که ما هم اراده کردیم قدری عمیق‌تر آن را تعقیب کنیم.

از سر گنبد مقداری پایین آمدیم و به کنار سنگ رسیدیم. از آن‌جا به افراد آبادی که در بین دره بودند، با صدا و اشاره، اهالی آن‌جا را به طرف قلعه متوجه ساختیم و صدا کردیم که بیل و کلنگ به بالا روان کنند تا این‌که به زحمت زیاد مفاهمه برقرار شد و دو نفر از آبادی راه افتادند و بعد از شاید نیم ساعت از راه‌هایی که آن‌ها بلد بودند، پیچ‌وخم خوردند و به قله رسیدند و به حفر آن‌جا شروع کردیم؛ یک سلسله سنگ‌کاری دیده شدند که کشیدن آن‌ها وقت زیادی را دربرگرفت. متأسفانه آفتاب برخلاف آرزو و به سرعت زیاد رو به سلسلهٔ جبال فرو می‌رفت و غروب نزدیک می‌شد، ناچار ادامهٔ این کار را ترک نمودیم و چون به طرف غرب گنبد دور می‌زدیم، دیده شد که در آن حصه نیز با همان آلات و اسباب اندکی حفاری شده است؛ اما طوری که طرف شرقی گنبد زیادتر کار شده بود، به طرف غربی آن قدر توجه نشده بود. از ارباب محرم که ما را راهنمایی می‌کرد و یکی از محترمین درهٔ «شار» می‌باشد، جویا شدیم آیا در شروع سال نو مسافری در این ناحیه آمده است؟ گفت نه. آیا به‌نظر شما توجه به حفر این گنبد از طرف کدام شخص باذوق این‌جا به‌عمل آمده باشد؟ گفت نه. چنین کسی در این نقاط نیست.

غروب بود، از راهی که آمده بودیم، مراجعت کردیم. از جملهٔ آبادی‌های بالاحصار، تمام دیوارها ویرانه شده بودند؛ تنها حصه‌هایی از سه برج به‌صورت مخروبه هنوز ایستاده‌اند.

رسیدن به این نقطه، چه از راه زمینی و چه از راه حکومتی بهسود که موتر تا پای قلعه می‌رود، سهل است و به عقیدهٔ این‌جانب از نظر کشف سابقهٔ تاریخی این منطقه و نیز دیدن این‌گونه مناطق زیبا و دلکش وطن لازم می‌باشد. موقع مناسب از نظر فصل از ماه جوزا تا آخر اسد است و مخصوصاً نیمهٔ دوم ماه جوزا که این‌جانب رفتم از این حیث که درهٔ تپه‌ها تماماً سرسبز و از انواع

گل‌ها فرش می‌باشند، مناسب‌ترین موقع است. از کابل از راه بهسود تا سرخ‌حصار یک روز راه را دربرمی‌گیرد؛ ولی از درهٔ غزنی و ناهور تا سرخ‌حصار مسافت دورتر می‌شود؛ با وجود آن دیدن ناهور و مناطق سرسبز وطن بر مزایای آن می‌افزاید (۳۵/۵/۱۳).

مکتوب وارده از شعبهٔ سیار حکومت کلان دایزنگی

بعد از القاب[1]

از خلال یادداشت عمومی مطالعات دورهٔ چهل و پنج روزه‌ام در هزاره‌جات، آثار تاریخی آن منطقه قرار ذیل گزارش داده می‌شوند:

۱. تخمیناً در سی میلی شمال «نیک» (مرکز یکه‌ولنگ) دره‌ای واقع شده است که به‌نام «جودان» یاد می‌شود. در دهن این دره خرابهٔ قلعهٔ قدیمی واقع است که مسمی به قلعهٔ جودان است. سابقهٔ این قلعه به اهالی آن‌جا معلوم نبود و کدام معلومات افسانه‌ای در آن باره نداشتند. این خرابه آثار قلعهٔ مستحکمی می‌باشد که دیوارهای آن تخمین عرض ۱۵۰ سانتی داشت و در اثر برف و باران فروریخته بود. یک برج شمال‌شرقی قلعه که به‌شکل مستطیل ساخته شده بود و نیز برج مربع شمال‌غربی آن هنوز به‌صورت کلی غروب [تخریب] نشده بود و در دیوارهای این تعمیر خشت‌های خام به طول نیم متر و عرض ۲۵ سانتی و ارتفاع ۱۲ سانتی به‌کار برده شده، سطح داخلی دیوارها به یک نوع خاک مخصوص پلاستر شده بود که استحکام آن قابل ضرب است. ابعاد قلعه ۳۰×۳۰ متر تخمین شده می‌تواند.

۲. در هفتاد میلی شمال نیک واقع در قریهٔ سوختگی، بالای کوه‌بچه‌ای در ارتفاع تخمین صد متر، تعمیر بزرگی دیده می‌شود که دارای صد برج است؛ اما به‌نام چهل‌برج یاد می‌شود. برج‌ها به رعایت ساختمان کوه در بلندی‌ها و پستی‌ها واقع گشته و به تمامی به سمت درهٔ عمومی به‌شکل مدور تعمیر شده‌اند. در سمت دیگر، یعنی دامنهٔ کوه به ارتفاع همان سطح، هموار‌ی‌ای به‌وجود آمده است که توسط دیوار محاط شده است و یک ضلع این دیوار تخمین صد متر طول دارد. در انتهای این احاطه، یعنی متصل به کوه بلند، مغاره‌های طبیعی موجودند که داخل احاطه آورده شده‌اند. در نزدیکی این تعمیر، به روی یک سنگ طبیعی، نبشته‌ای موجود است [که] تقریباً از بین رفته و خوانده

---

۱. عدالت، غلام‌حیدر، حاکم کلان دایزنگی، «مکتوب وارده از شعبهٔ سیار حکومت کلان دایزنگی...»، مجلهٔ آریانا، شمارهٔ ۲، سال ۱۴، ۱۳۳۴.

نمی‌شود. در قسمت وسطی تعمیر در یک قسمت حاکم از جمله برج‌ها، یک اتاق بزرگ چهارکنج دیده می‌شود که گمان می‌رود مرکز تعمیر باشد و در یک‌طرف آن که هنوز ایستاده است، رواقی هم تعمیر شده است. برج‌ها با خشت و پلاستر مثل جودان تعمیر گردیده‌اند. پایین‌ترین برج که تخمین پنجاه و پنج تا شصت متر بلندتر از دریایی که در پای آب می‌گذرد، بالای لاخ تقریباً عمودی بنا شده است. مردم می‌گویند داخل آن برج سوراخی موجود است که به سطح دریا پیش رفته و از آن راه به قلعه آب برده می‌شده است. سوراخ با خاک مسدود گشته، اهالی در قسمت تاریخ این قلعه نیز معلوماتی نداشتند؛ اما گمان می‌رود که این تعمیر و قلعهٔ جودان زمانی استحکاماتی جنگی بوده باشد و در مقابل تهاجم عساکر چنگیز که از هرات به راه مزار به بامیان می‌آمدند، ساخته شده باشند؛ زیرا این دره یکی از راه‌های بین سنگچارک و بامیان است.

۳. در «کَرَس کورگه» که در دو میلی شرق مرکز دایکندی واقع است، تپه‌ای موجود می‌باشد که از پهلوی آن رود کورگه می‌گذرد. همه ساله در وقت آب‌خیزی که یک قسمت تپه را آب می‌برد، اشیای مختلف فلزی از قبیل مجسمه، ظروف و حلقه آشکار می‌گردد. کوزه‌های بزرگ گل پخته که در بین آن اسکلیت انسان موجود است و حلقه‌های خرد و کلان فلزی که در دست‌های اسکلیت و گردن آن آویخته شده، از زیر خاک بیرون می‌آیند. فلز این اجسام به‌نام روئین در بین اهالی معروف است. یک عدد مجسمه که به‌دست این جانب رسیده بود، عکس آن قبلاً به انجمن تاریخ سپرده شد.

۴. در علاقهٔ گیزاب مربوط قندهار، قلعهٔ بزرگ و تاریخی مستحکمی موجود است که دارای بیست برج می‌باشد و در یک قسمت سه راهی دره واقع است. از وضع تعمیر برمی‌آید که این قلعه نیز زمانی استحکام جنگی بوده است. این قلعه به‌نام «شیرقلعه» موسوم است و به‌صورت حیرت‌انگیزی بنا شده است. دیوارهای سمت خارجی بالای لاخ‌های عمودی به یک سطح ایستاده شده است و از طرف خارج تماماً پلاستر و نقاشی شده می‌باشد؛ اما فهمیده شده نمی‌تواند پلاستر و نقاشی خارج دیوار که بالای سنگ‌های خیلی بلند واقع‌اند، به کدام ترتیب صورت گرفته‌اند؛ زیرا دیوار و سنگ‌های تحت آن به یک خط واقع‌اند.

۵. در تگاب‌غار، غاری است که دهنهٔ تنگی دارد و در داخل آن راهروی بلندتری در کوه ساخته شده است. در پنجاه قدمی غار، یک چارسو ساخته شده است که دو طرف مقابل آن باز؛ اما دو رواق پهلو با سنگ‌های دریایی بدون گل مسدود شده است که هنوز کسی آن را باز نکرده است. در وسط چهارسو حوض کوچکی هم به‌نظر می‌رسد.

۶. سلطان رباط ورث یک منطقهٔ تاریخی محسوب می‌گردد. از یک پشتهٔ آن‌جا چند سال قبل

شخصی کوزهٔ سکهٔ طلا که شکل گاوسوار نیزه‌داری بالای سکه‌ها دیده می‌شد، به‌دست آورده بود و نیز در لوحه‌سنگ مرمری یکی به‌نام زن سلطان محمود غزنوی و دوم به‌نام بی‌بی ماه، صبیهٔ سلطان مذکور، که به خط ثلث عربی نوشته شده است و سنهٔ آن هم معلوم است، موجود می‌باشد. در سلطان رباط، بلول‌ها و خشت‌های پخته بیشتر از هزار تا از زیر خاک بیرون آمده‌اند.

فرهنگ خلق هزاره، بخش جدایی‌ناپذیری از فرهنگ‌های ملی وطن واحد ما افغانستان است[1]

هم‌وطنان نجیب و زحمت‌کش هزاره در قلب افغانستان وطن محبوب ما، به‌مثابهٔ قلب و اقعاً پر تپش، سالم و نیرومند، نقش حیات‌بخش و آفرینندهٔ خود را در حیات اقتصادی و اجتماعی کشور ایفا می‌کنند.

خلق با شهامت و پرتلاش هزاره، قرن‌ها است که در دامان کوه‌پایه‌های بلند هندوکش و بابا، در آغوش دره‌های شاداب و خرم و در کنار آب‌های مست و خروشان، در دشوارترین شرایط زاد و ولد، کار و زندگی می‌کنند. دوشادوش هم‌وطنان پشتون، تاجیک، اوزبیک، ترکمن، بلوچ و غیره اقوام کشور در قلمرو سیاسی وطن واحد ما، افغانستان، با احساس دردهای مشترک، مبارزات ملی ضد استعماری خود را به‌خاطر تأمین استقلال و تمامیت ارضی کشور شجاعانه به پیش برده‌اند و هنوز هم در این راه پرپیچ و خم صبورانه و دلیرانه گام‌های ثمربخشی می‌نهند؛ به طوری که هیچ انسانی واقع‌بین و شرافت‌مند وطن نمی‌تواند نقش توأم با رنج عظیم خلق زحمت‌کش هزاره را در جریان تولید نعمات مادی و خدمات اجتماعی هم برای یک لحظه فراموش کند.

صدها سال در سرزمین هزارگان (غرجستان) مناسبات کهن پدرشاهی، طایفه‌ای، بردگی، ماقبل فئودالی، روابط ملوک‌الطوایفی و ارباب‌رعیتی با همه خشونت خود مسلط بود و هنوز هم بقای این مناسبات فرتوت در این قسمت کشور پایداری نشان می‌دهد؛ چنان‌چه نیروهای فئودالی و محافل آن در گوشه و کناره‌های مختلف هزاره‌جات به‌مثابهٔ پایگاه‌های مطمئن قدرت‌های حاکمهٔ ارتجاعی در حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به‌شمار می‌رود و عامل کندی رشد و تکامل زندگانی مادی و معنوی و فرهنگی مردمان زحمت‌کش هزاره می‌باشد.

بعضی از این نیروها با ماهیت کاملاً فئودالی خود در زمان امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ - ۷۹) بیشتر

---

۱. پنجشیری، دستگیر «فرهنگ خلق هزاره، بخش جدایی‌ناپذیری از فرهنگ‌های ملی وطن واحد ما افغانستان است.»، جریدهٔ پرچم، شمارهٔ ۲۰، ۱۳۴۷.

نیرو گرفتند و تا جایی که به ملاحظه می‌رسد، امتیازات اقتصادی و سیاسی آن‌ها تاکنون برقرار است.

در روزگار امیر شیرعلی خان برای نخستین‌بار اجازهٔ عبور و مرور از میان هزاره‌ها به کوچیان داده شد که قبلاً جز کاروان‌های تجارتی آمد و شد چندانی وجود نداشت و از آن پس، استعمار کهن و ادارهٔ استبدادی افغانستان میان ده‌نشینان هزاره و کوچیان که هردو محکوم طبیعت، فقر و اسارت معنوی و محکوم ستم‌های طبقاتی اربابان و سران قبایل خودند، کینه، جنگ، خون‌ریزی و ستم ملی و تفرقهٔ ملی را باعث گشتند و در سال ۱۸۹۲ این ستم‌ها بیش از هر وقت دیگر حاد شدند. هزاره‌جات مورد تاخت‌وتاز مستبدین و دست‌نشاندگان استعمار کهن قرار گرفت و خلق هزاره به بردگی کشانیده شد و مورد بی‌رحم‌ترین ستم ملی و طبقاتی قرار گرفتند. استعداد خلاق و پرارزش هزارگان نجیب مانند امتعهٔ تجارتی به بازار عرضه شد و حیثیت و کرامت انسانی، حقوق و آزادی‌های هم‌وطنان هزارهٔ ما مانند سایر خلق‌های کشور در معرض بیداد ارتجاع، استبداد شرقی و قرون وسطایی و عمال دستگاه حاکمه و نیروی استعماری واقع گردید و در نتیجه، سیاست‌های منفور و مردود ضد ملی و ضد دموکراتیک، تبعیض قومی و منطقه‌ای و تفرقهٔ ملی را به مردم افغانستان به ارمغان آورد و مانع همبستگی نیرومند و اتحاد برادرانهٔ خلق‌های هم‌وطن کشور و سد عمدهٔ ترقی و تکامل اجتماعی گردید و در بسیاری از شئون سیاسی، فرهنگی و اجتماعی حق اشتراک به مردم هزاره داده نشد.

از نظر تشکیلات اداری، هزاره‌جات بی‌رحمانه مورد تبعیض قرار گرفت؛ به پارچه‌های مستعدی تقسیم گردید که هرگوشهٔ آن فقط بر روی نقشه، بدون در نظر گرفتن مشکلات مردم و بعد مسافت و عدم موجودیت راه‌های مساعد ارتباطی، روابط مستحکم اقتصادی و عوامل لازمی دیگری، به یکی از ولایات مربوط ساخته شدند که از این ناحیه مردم غیور و شریف هزاره به دشواری‌های گوناگونی دوچار شدند و هستند؛ بنابراین، درک عمیق خواست‌ها و مشکلات مردم و مناسبات فرهنگی، اقتصادی و تاریخی، در قلمرو واحد اقوام و خلق‌های برادر وطن ما افغانستان است که نیروهای دموکراتیک خلق در مرامنامهٔ منتشره در شماره‌های اول و دوم جریدهٔ خلق در بخش سیاسی نوشته است که: «به‌منظور ایجاد و استحکام اتحاد واقعی و عملی ملی بین خلق‌های افغانستان، سعی می‌گردد تا از طریق قانونی، مطابق به اساس‌های دموکراسی، بر تشکیلات اساسی مملکت از لحاظ رابطهٔ اقتصادی، زبانی و فرهنگی تجدید نظر شود و به جرگه‌های محلی و واحدهای تشکیلاتی کشور که بر اثر انتخابات دموکراتیک به میان آمده باشند، صلاحیت و اختیارات وسیعی داده شود...»

در سال‌های اخیر، تعداد زیادی از هم‌وطنان زحمت‌کش هزاره بنا بر افزایش نفوس، قلت زمین

زراعتی، شرایط دشوار زندگی و ظلم و بیدادگری بی‌حد و حصر متنفذین محل و مأموران حکومتی، مجبور گردیده‌اند ترک محل نموده به شهرها، به‌خصوص شهر کابل، سرازیر شوند و جهت تأمین زندگی بخور و نمیر، امور مشقت‌باری را انجام دهند و تعداد دیگر مانند سایر کوهستانیان بی‌زمین و کم‌زمین سیه‌روز و تهی‌دست افغانستان، طی یک دو دهۀ اخیر، با استفاده از حداقل امکانات و شرایط برای کار در پروژه‌های تولیدی و ساختمان خرد و بزرگ و در پرژوه‌های راه‌سازی و غیره، رهسپار شهرها، مناطق صنعتی و پروژه‌ها گردیدند. عده‌ای از این مردم پرتلاش و نجیب در پهلوی سایر زحمت‌کشان افغانستان، در پروژه‌های مربوط به بخش عامه و غیره به کارهای با ثمر پرداختند؛ فن به غرش درآوردن ماشین‌های غول‌پیکر را آموختند؛ دریاها را مهار کردند؛ دل کوه‌های بزرگ را شکافتند و کارگران ماهر شدند. جای ذهنیت سادۀ دهقانی، بردگی و مال‌داری آنان را ذهنیت نوین کارگری گرفت و شعور طبقاتی و اجتماعی نوین در ذهن آنان پیدا گشت.

برخی دیگر در خدمات اجتماعی مشغول گردیدند. عده‌ای هم سال‌ها هستند که در خدمت خانواده‌های اشراف و اعیان، مأموران عالی‌رتبه، تاجران دلان، ملاکان فئودال شهرنشین، روحانیون متنفذ شهرها شب و روز با مزد و معاش نهایت ناچیز به پا ایستاده‌اند؛ کار می‌کنند؛ عرق می‌ریزند؛ شاقه‌ترین خدمات جامعه را به عهده دارند؛ به دوش خود به شهریان آب می‌رسانند؛ نان می‌پزند؛ به زور بازوان‌شان چوب می‌شکنند؛ ضرورت‌های اولی؛ زندگی آسوده‌حالان را حمل می‌نمایند؛ کودکان ثروت‌مندان و زورآوران و سرباری‌های جامعه را به تفرج‌گاه‌ها می‌برند و مانند این‌ها، ده‌ها کار یک‌نواخت و خسته‌کننده را انجام می‌دهند.

خلق پربار و زحمت‌کش هزاره در جریان این همه تلاش‌های خستگی‌ناپذیر، کار خلاق و مبارزات پیگیر تاریخی خود را در مراحل و دوره‌های مختلف تکامل مادی جامعه [انجام داده]، پدیده‌های شعورانگیز ادبی، هنری و فرهنگی‌ای را نیز آفریده‌اند که توجه به کار گردآوری، معرفی و نقادی آن مسلماً فرهنگ و هنر محلی و ملی وطن واحد ما را غنا خواهد بخشید و یقیناً جهات مختلف زندگی خلق نجیب هزاره را منعکس خواهند کرد. بیهوده نیست که «گورکی»، نویسندۀ رئالیست جهان، گفته است: «خلق منبع پایان‌ناپذیر ارزش‌های مادی و معنوی است.»

و طبیعی است که این اصل در مورد خلق زحمت‌کش هزاره نیز صدق می‌نماید و از مظاهر زندۀ حیات فرهنگی خلق هزاره، افسانه‌ها، روایات، تلقیات، منظومه‌های مادران، کودکان، چیستان‌ها، داروها، درمان‌های امراض و بیماری‌ها، شیوۀ کشاورزی، طرز تربیت حیوانات، فعالیت‌های روزمرۀ زنان و مردان، سرگرمی‌ها، کار، پیشه و صنعت، فصل‌شناسی، ستاره‌شناسی، رمل‌اندازی، لطایف،

زرگری، نقش‌ونگارها، دوخت‌ودوز، لوازم و سلاح جنگ، زیورها، شکار، افزار پیشه‌وران، هنرهای زیبا، شعر، موسیقی، رقص، شاهنامه‌خوانی‌ها، انواع خوراکه‌ها، طرز لباس، عرف و غیره می‌باشند.

پرچم‌داران دموکراتیک خلق به حکم مسئولیتی که در برابر احیا و رشد فرهنگ‌های ملی و محلی دارند، بدون تبعیض، با درنظرداشتن اصل تساوی حقوق اقوام برادر و خلق‌های نجیب افغانستان، در معرض هریک از این گوشه‌های زندگانی فرهنگی خلق هزاره و سایر خلق‌های کشور، تلاش پیگیر خواهند نمود و از این طریق، خدمات شایستهٔ خلق‌های آزادی‌خواه و وطن‌پرست و زحمت‌کش افغانستان را بدون ریا انجام داده و از حقوق و آزادی‌های وسیع دموکراتیک آنان شجاعانه دفاع خواهند کرد.

نمونه‌ای از دوبیتی‌ها و ترانه‌های مردم زحمت‌کش هزاره[1]

یکی از زیباترین و مهیج‌ترین بخش فرهنگ و ادبیات خلق‌های کشور ما، همانا دوبیتی‌های شیرین و ترانه‌های دلپذیر مردم زحمت‌کش هزاره است؛ زیرا این ترانه‌ها، شورانگیز و از اعماق زندگی اجتماعی مردم نجیب هزاره و از اعماق تاریخ باستان ما سرچشمه می‌گیرد و علی‌رغم خصلت ریاکارانه و اغراق‌آمیز طبقات ستمگر، واقعیات تلخ و شیرین جامعه را در مراحل و در دوره‌های مختلف تکامل اجتماعی به‌روشنی و سادگی خاص بیان می‌دارد و عشق و علاقهٔ آتشین مردم را به زندگانی شرافت‌مندانه، کار و آزادی از قید و بند مناسبات فرتوت اجتماع نشان می‌دهند. در بخش ترانه‌های خلق زحمت‌کش هزاره، حقایق دلچسپی دربارهٔ طرز معیشت، کشت و بذر، کار، پیشه، نوع لباس، زیورها و مناسبات اجتماعی مردم به‌نظر می‌رسند. در این بخش ادبیات هزاره‌های کوهستانی کشور، فریادهای استخوان‌سوز، غم‌های بزرگ، شور عشق، رنج‌های بیکران و ستم، داغ‌های هجر، درد جدایی، طرز عشق‌بازی، وصف زیبایی‌های معشوق و خجلت اخلاص و تهی‌دستی و تصویر زیبایی طبیعت با الفاظ خوش و معانی ساده موج می‌زنند.

روی‌هم‌رفته، می‌توان گفت که ترانه‌ها و دوبیتی‌های مردم هزاره آیینهٔ صادق و تمام‌نمای هستی اجتماعی این خلق نجیب به‌شمار می‌آیند.

برای تأیید این مطلب، به‌عنوان نمونه، دو تا از دوبیتی‌های خلق هزاره را که بیان‌کنندهٔ دردها، ناله‌ها، آرمان‌های اجتماعی و وطن‌پرستی آنان است، ارائه می‌نمایم.

بریشوم وا بریشوم وا بریشوم
سیاه ماشو کنوم، خودمه بپوشوم
سیاه ماشو کنوم از موی بره
ازی پس رخت کوچی ره نپوشوم

هرچند این دو بیت خیلی ساده و بی‌پیرایه به‌نظر می‌خورند؛ ولی آنان که با آسایش و نیک‌بختی

---

۱. لمر، «نمونه‌ای از دوبیتی‌ها و ترانه‌های مردم زحمت‌کش هزاره»، جریدهٔ پرچم، شمارهٔ ۲۷، ۱۳۴۷.

خلق‌های افغانستان محبوب عشق و با دردهای سوزناک آنان آشنایی دارند، یقیناً که یک جهان تفرقه و ستم از لابه‌لای این الفاظ ساده احساس می‌نمایند. مسلم است هرگاه بر اساس مبارزهٔ طبقاتی، تحولات بنیادی در کشور به‌وجود آید و من‌جمله مسألهٔ کوچی‌ها و قبایل کشور به شیوهٔ دموکراتیک حل گردد، جای دوری و تفرقهٔ ملی را دوستی و پیوند برادرانه و همبستگی ملی خواهد گرفت و میراث‌های کثیف و شوم استعمار، استبداد و ستم ملی از بین خواهد رفت.

خلق‌های زحمت‌کش هزاره و پشتون دوش‌به‌دوش دیگر خلق‌های کشور، زیر یک سقف و در یک مزرعه، ماشین‌های غول‌پیکر را به غرش خواهند آورد و مشترکاً از نعمات مادی و فرهنگی ملی خود برخوردار خواهند شد.

جنگ انگریز و افغانه خدایا!
شیرین عسکر ده میدانه خدایا!
شیرین عسکر ده میدان زد و گیر
دل از مو پریشانه خدایا!

از مطالعهٔ این دوبیتی با اهمیت یک‌بار دیگر این حقیقت تاریخی به ما آشکار می‌گردد که خلق‌های دلیر و زحمت‌کش هزاره، پشتون، تاجیک، اوزبیک، ترکمن و بلوچ و غیره در قلمرو سیاسی و ملی وطن واحد ما، افغانستان، احساس دردهای مشترک مبارزات ملی ضد استعماری خود را به‌خاطر تأمین استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی شجاعانه، مساویانه و وطن‌پرستانه به پیش برده‌اند و هنوز هم در این راه پرخطر علیه دشمنان حیله‌گر استقلال ملی، ترقی و دموکراتیک، گام‌های اساسی می‌نهند و به پیشروی ادامه می‌دهند.

پیروز باد همبستگی نیرومند ملی کلیهٔ خلق‌های سراسر افغانستان!

سخن چند دربارهٔ دوبیتی‌های عامیانه[1]

در تابستان سال ۱۳۴۷، با جمعی از دوستان، به‌منظور سیر و سیاحت، رهسپار جاغوری و مالستان شدم. فرصت‌هایی دست داد تا بعضی از دوبیتی‌های عامیانه را از آن دیار شنیده یادداشت نمایم.

در این مناطق، تابستان عمر زیاد ندارد و یک‌باره چون مهمان گرامی، رخت سفر می‌بندد. مردم این فرصت کوتاه را غنیمت شمرده، به کارهایی می‌پردازند که باید قبل از فرارسیدن سرما انجام یابند؛ بنابراین، به سختی کار می‌کنند و کمتر میسر می‌گردد که بزمی به پا گردد و ترانه‌ای سروده شود. برای شنیدن این سروده‌ها در بزمی و حالتی که سروده می‌شود، باید انتظار کشید و آن‌قدر منتظر شد تا روی کوه‌های بلند و کوتل‌های صعب‌العبور را برف بپوشاند و هرگونه حرکت و جنبش را محدود سازد؛ آن‌گاه در یک شب برفی، درون یک کلبهٔ سیاه، در زیر نفس‌های گرم جانوران و در پرتو شعلهٔ لرزان آتش، مردی با دمبورهٔ چوبین خویش نواهای جان‌گداز سر می‌دهد و اندوه دل تنگ خویش را خالی می‌کند.

خرک دمبوره مه چار پلویه
الی تو گوش بگیر، ای ته مگویه؟
پدر کار عاشقی ره نالد!
که چوب خشک از عاشقی موگویه

مرد دهقانی تو را به شنیدن دعوت می‌کند «دوستم بشنو، خرک دمبورهٔ من که چار پهلو دارد و چه می‌گوید؟ آه از دست عاشقی، آن چوب خشک نیز از عاشقی دم سخن می‌گوید.»

هنگامی که این دوبیتی به آخر می‌رسد، احساس می‌کنیم که چیزهای دیگری را نیز شنیدیم و درک کرده‌ایم؛ اگرچه گویندهٔ آن چیزهایی را به زبان نیاورده است. در این دوبیت گفته شد که عاشقی سخت و دشوار است و حتی چوب خشک را به فریاد می‌آورد؛ اما این چیزهای دیگر گفته نشده و ما خود آن را درک می‌کنیم.

۱. وسا، رشاد، «سخن چند دربارهٔ دوبیتی‌های عامیانه»، مجلهٔ فولکلور، شمارهٔ ۲-۳، سال ۱، ۱۳۵۲.

«ای نغمه‌سرا، ای مردی که با دمبورهٔ چوبین خوش، نواهای عاشقانه سر می‌دهی، تو جان‌دار و زنده هستی، احساس داری و در رگ‌هایت خون گرم در جریان است، پس آن‌جا که دمبورهٔ چوبین از عشق سخن می‌گوید، تو نیز حق داری که از عشق دم بزنی و از عشق بسوزی و خاکستر شوی.»

این شعر، حماسهٔ پرشوری است که از سرگذشت غم‌انگیز عشق و از درد جان‌گداز عشاق- که ما را به یاد مثنوی معروف مولانا جلال‌الدین می‌اندازد- [حکایت می‌کند:]

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

در یکی از این دوبیتی‌ها، گوینده معشوق خود را چنین توصیف می‌کند:

مه نو سوی قاشتو دید کیل شد

دوتا کد، تاشه شد، گویا خجیل شد

نرفت اسپار مهرم در دلت یار

زمین نرمک نمود و سنگچیل شد

«ماه نو به ابروی تو دید و خم شد، فرار کرد و پنهان شد؛ گویا شرمسار گردید. اسپار مهرم در دلت نرفت، زمین در نظرم نرم جلوه کرد؛ اما سنگ سخت بود.»

کشت‌زارها در دره‌های جاغوری و مالستان مانند سایر مناطق کوهستانی افغانستان، زمین‌های کوچک و باریکی‌اند که به موازات رودخانه و سنگلاخ‌های دامن کوه کشیده شده‌اند. این زمین‌ها معمولاً پر از پارچه‌سنگ‌هایی‌اند که باید آن را پاک نمود و برای زراعت آماده کرد. گاهی هم روی زمین سخت و سنگلاخ را طبقه و باریکی از خاک نرم می‌پوشاند و این‌جا است که اسپار مرد و دهقان کاری از پیش نمی‌برد.

این واقعیت تلخ زندگی دهقانی است. او زمین کم دارد و در آرزوی زمین خوب جایی را که نرم قیاس کرده است، می‌شکافد؛ اما به سنگ‌خاره بر می‌خورد.

چه تناسب زیبایی در این ترانه به‌کار رفته است: معشوق خوب‌روی، سنگ‌دل و زمینی که ظاهر فریبنده دارد، سنگ‌خاره می‌شود و آن‌گاهی که او عشق و زندگی را چه آسان پنداشته بود. گوینده در این ترانه عشق پر از رنج، مرارت و زندگانی سخت و دشوار خود را بسیار زیبا پیوند داده است و بسیار شاعرانه از آن سخن زده است. در این‌جا بازهم آن بیت معروف خواجه حافظ به یاد ما می‌آید:

ألا یا أیها السّاقی! أدر کأساً و ناوِلها

که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها!

شاعر در بیت اول زیبایی معشوق خود را ستوده است؛ اما به مصداق آن مصرع معروف «هیچ عاشق سخن تلخ به معشوق نگفت»، نه خواسته او را برنجاند و سنگ‌دل خطاب کند؛ بلکه این معنا را با شیوهٔ شاعرانه به الفاظ و کنایه بیان کرده است. از آن که بگذریم، ترکیب اسپار، ترکیبی است بدیع و بکر که گوینده بار اول آن را ابداع نموده و سخت موزون به‌کار برده است. این ترانه از سرچشمهٔ واقعیت سیراب گردیده است و سراسر تصویر است.

در بیت دوم این دوبیتی، معانی زیاد متراکم گردیده‌اند که این خصوصیت ممتاز کلام ادبی خصوصاً شعر است. در آن از سنگ‌دلی معشوق و سخت‌کوشی عاشق، از شرایط دشوار زندگی دهقانی و بالاخره به‌صورت کلی از نابسامانی عشق و روزگار به یک‌بارگی گلایه شده است.

یک ترانهٔ دیگر چنین سروده شده است:

خداوندا سه کار آمد به یک‌بار!

کمی کندو، خکو کشت و غم یار

همه کاره خدا آسان موکونه

موره کشته غم یار وفادار!

«ای خدا! سه کار به یک‌بارگی آمدند: کم‌شدن آذوقه[1]، خکاو کشت که همان آبیاری اول بعد از کشت است و غم یار. دشواری‌های دیگر آسان می‌شوند و می‌گذرند؛ اما اندوه عشق کشنده و بی‌درمان است.»

این ترانه بازگوی شکوه و جلال عشق است. تصادفی نیست که کمی‌کندو و خکاو کشت در پهلوی هم قرار گرفته‌اند. کمی کندو را می‌شود تحمل کرد، اگر فصل برداشت محصول نزدیک باشد؛ اما کمی‌کندو در هنگام اولین آب بعد از کشت، دشواری عظیم است و کار کردن برای آیندهٔ نامطمئن و نامصون دشواری عظیم‌تر است. بله، آبیاری کشت دیررس و ناکافی که دهقان را تا برداشت محصول بعدی تأمین کرده نمی‌تواند، دشوار است؛ آن‌هم با کندوی تهی، اما او این دشواری‌ها را در برابر اندوه عشق آسان می‌شمارد و اندوه عشق برایش تحمل‌ناپذیر است و برای درمان آن دارویی سراغ ندارد.

این منطق بسیار ساده و روشن است. ما برای عشق‌ورزیدن زندگی می‌کنیم و عشق انگیزهٔ

---

۱. در این‌جا نویسنده اشتباهاً «کمی‌کندو» را به‌معنای کمی آذوقه گرفته است؛ در حالی که کمی‌کندو: درو کردن «کمی» است که یک نوع گیاه برای علوفهٔ حیوانات اهلی می‌باشد.

زندگی برای موجود زنده است. صوفیان می‌گویند: «جهان ما بر مبنای عشق آفریده شده است.» حق با آن‌ها است. هرگاه این عشق را از ما بگیرند، دیگر با چه انگیزه‌ای می‌توان زیست. باید اذعان کرد که داغ عشق زخم‌ناسوری بر پیکر موجود زنده است.

این ترانه بیانگر رنج‌ها و مرارت‌های انسان در طول تاریخ است. این ترانه روشنگر تلاش‌های جان‌فرسای آدمی برای زنده‌ماندن است. این ترانه معرف جان‌سختی انسان در پیکار بی‌امان با زندگی و بلاخره بیان رسایی در شکوه و جلال عشق است.

در یکی از این دوبیتی‌ها اندوه عشق با لحن دیگر بیان شده است:

اینی کارا ره دخترو موکونه

نان ملیده ته دامو موکونه

لب دریا موره عاشقشی نیه

او ره خوراک ماهیگو موکونه

«دوشیزگان چنین کارهایی می‌کنند. آن‌ها نان و مالیده را در دامن خویش پنهان می‌کنند، در کنار رودخانه می‌روند؛ اما در آن‌جا معشوق خود را نمی‌یابند و آن‌ها را به ماهی می‌دهند.»

در مناطق مرتفع و کوهستانی افغانستان، رودخانه‌ها معمولاً باریک و کم‌عمق هستند، بستر آن را خرسنگ‌های سائیده و صیقلی تشکیل می‌دهد. در تابستان آب این رودخانه‌ها بسیار سرد و شفاف است. شامگاهان رقص ماهیان در پای این خرسنگ‌های صیقلی بسیار دل‌انگیز است. آن‌ها برای خواب شبانگاهی آماده می‌شوند و در آن آب‌های پاکیزه و شفاف مانند ساعد سیمین دخترکان پایکوب با حرکات نرم و بی‌شتاب دورهم می‌چرخند.

دختر روستایی نان و مالیده، این فراورده‌های زمینی، را که خود در تولید آن سهم دارد، در دامن پنهان می‌کند و به میعادگاه عشق می‌رود. بله، او در چنین خلوت رؤیایی به انتظار معشوق می‌نشیند؛ اما از معشوق خبری نیست. او آن غذاهای لذیذ را به ماهیان می‌دهد. این کار برای فراموش‌کردن اندوه عشق شاید سرگرمی خوبی باشد. مهرورزی با طبیعت و موجودات آن می‌تواند اندوه را اندکی کاهش دهد. ظاهراً گوینده آن را دربارهٔ خود نسروده است؛ بلکه آن را دربارهٔ دوشیزگانی سروده است که پنهانی عشق‌ورزی می‌کنند و در تنهایی با دریا و ماهیان آن اندوه خود را تحمل می‌کنند و در میان می‌گذارند. در این ترانه از عشق، اندوه و زیبایی و سکوت میعادگاه عشق سخن رفته است. دریا آرام است و ماهیان می‌رقصند و دختری محزون و تنها نشسته است و طبیعت او را چون مادر مهربان دربرگرفته است.

در ورای کلمات این ترانه، دلسوزی عمیق نسبت به این فرشتگان زمینی نهفته است؛ از آن، محبت گوینده دربارهٔ انسان، دربارهٔ ماهیان و دربارهٔ سراسر طبیعت بزرگ و مهربان احساس می‌شود؛ گویی از این‌که ماهیان کوچک نان و مالیده می‌خورند، برای گوینده اهمیت دارد و اندوه او را نیز کاهش می‌دهند.

در ولایت وردک تبعیض راه ندارد[1]

نوشته‌ای زیر عنوان «انکشاف نامتوازن معارف» در شمارهٔ ۱۷ ثور «پیام وجدان» به‌نظر رسید. شاغلی اسدالله، نویسندهٔ این مضمون، با تمسک به اسناد و مدارک وانمود کرده است که گویا از طرف ولایت وردک عمداً در قسمت توسعهٔ معارف در حصهٔ اول بهسود توجه نشده است. نویسنده عامل این عدم توجه را مفکورهٔ تبعیضی والی‌های سابق دانسته است و علاوه می‌کند: «گویا این‌که والی صاحب موجوده نیز مفکورهٔ تبعیضی والی‌های گذشته را تعقیب می‌نماید؛ علی‌الرغم شهرت و سجیهٔ علمی‌شان.»

نویسنده متذکر می‌شود: «می‌گویند والی و مدیر صاحب معارف السؤال صاحب حصهٔ اول عقیده دارند که مردم حصهٔ اول هنوز استعداد داشتن معارف را پیدا نکرده‌اند. چون این مردم از لحاظ مالی مستعد نیستند، تعمیر و وسایل تعلیمی و معاش معلم را تهیه نمی‌توانند؛ لهذا باید مکتب نداشته باشند.» ما از تذکر نویسندهٔ مضمون خوش شدیم که موضوع معارف السؤالی حصهٔ اول بهسود را در صفحهٔ اخبار کشیدند تا در این باره روشنی افتد؛ ولی متأثریم از این‌که نویسنده، والی‌های وردک را متهم به داشتن مفکورهٔ تبعیض می‌نماید و از روی تخیل از عقیدهٔ والی وردک راجع به عدم استعداد مردم حصهٔ اول صحبت می‌کند.

اول‌تر از همه باید از این طرز تفکر نویسنده گله کرد و از وی خواهش نمود که لطفاً این قبیل افکار را از دماغ خود دور کنند؛ چه در همین طرز تلقی، اثر تبعیض‌پسند دیده می‌شود. باید خاطرنشان کرد که کارکنان ولایت وردک از هرگونه تبعیض نفرت دارند و مفکورهٔ تبعیض در این ولایت راه ندارد.

نویسنده باید التفات فرماید که حصهٔ اول بهسود یک حکومت درجه‌چهارم و دارای دوازده‌هزار نفوس ذکور است؛ در حالی که مرکز بهسود حکومت درجه‌اول و دارای بیش از چهل‌هزار نفوس ذکور می‌باشد. امسال ولایت وردک تنها برای مرکز بهسود چهار مکتب اساسی جدید و دو مکتب

۱. شینواری، گل‌محمد عمر، مدیر اداری ولایت وردک، «در ولایت وردک تبعیض راه ندارد»، جریدهٔ پیام وجدان، شمارهٔ ۱۷، سال ۲، ۱۳۴۹.

دهاتی منظوری گرفته است و سه مکتب دیگر هم از طریق پروژهٔ انکشاف دهات در نظر است که تأسیس شود. گذشته از این، ولایت وردک برای انکشاف اقتصادی بهسود و معرفی صنایع در این منطقه، کوشش دارد که ممکن است اکثر این کوشش در مرکز بهسود جامهٔ عمل بپوشند؛ بنابراین، اگر پای تبعیض در میان باشد، باید استحقاق مکاتب مرکز بهسود هم به میدان و یا السؤالی‌های سیدآباد و چک وردک داده شود و از سایر پروژه‌های انکشافی حرفی به میان نیاید و کنون برگردیم به اصل مطلب.

«شاغلی اسدالله مدعی است که در سال ۱۳۴۴، وزارت تأسیس دو باب مکتب ابتدایی را در حصهٔ اول بهسود منظور کرد و به مکتوب نمبر ۶۱۸- ۱۳۴۵/۲/۲۴ (پنج ماه قبل از تقرر والی موجوده) به ولایت وردک خبر داد که یک مکتب در سال ۴۵ و دیگر در ۴۶ افتتاح شود. نویسنده علاوه می‌کند که اکنون که یک و نیم ماه از سال تعلیمی می‌گذرد، از مکاتب جدید اثری نیست؛ حتی همان مکتب امرشدهٔ سال ۴۵ تا کنون افتتاح نشده است.

این مطالب ما را به اشتباه می‌اندازد که نویسندهٔ مضمون شاید از ولایت وردک نباشد، به دو دلیل عمده:

۱. دروس مکاتب بهسود در اثر سردی، اول حمل شروع نشده‌اند؛ بلکه در اول ثور آغاز می‌گردد. اظهار نویسنده در تاریخ هفدهٔ ثور که یک و نیم ماه از آغاز دروس می‌گذرد، اساس ندارد و مظهر بی‌اطلاعی است.

۲. تا جایی که ما می‌دانیم، در سال ۴۵، ولایت وردک با تکلیف زیاد از منظوری یک باب مکتب اساسی استفاده کرد و مکتب دهاتی فراخ‌الوم را به اساسی تبدیل و ارتقا داد و با وجود کوشش مدیریت معارف ولایت وردک در السؤالی حصهٔ اول، مردم قول‌خویش که نسبت به مردم فراخ‌الوم از نظر شرایط تأسیس مکتب حق اولیت داشتند، به جوانب تقاضاهای پی‌هم مدیریت معارف نوشتند: «از این‌که قسمت اعظم و تعداد کثیر مردم و اهالی منطقهٔ قول‌خویش نسبت به ضعف اقتصادی و مشکلات زندگی به شهر کابل و مربوطات آن نقل مکان نموده‌اند و حصهٔ کمی از مردم باقی مانده‌اند که تعداد اطفال مسکونین حالیه و تعداد طلاب مورد ضرورت مکتب اساسی را به‌صورت قطعی و کلی تکافو نمی‌توانند، بنابرآن، ما اهالی مربوطه از تأسیس آن در این منطقه معذرت می‌خواهیم و به‌طور قطعی موافقه ندادیم.»

ما می‌دانیم که مردم در بعضی مناطق و موارد تحت تأثیر بعضی اشخاص تاریک‌فکر و متنفذ مغرض می‌روند که تعمیم دانش و سواد منافع‌شان را صدمه می‌زند؛ معذالک ولایت وردک از

سعی خود برای بسط و توسعهٔ معارف در حصهٔ اول بهسود خودداری نکرده است؛ چنان‌چه با وجود مسدودبودن راه کوتل اونی، یعنی راه حصهٔ اول بهسود، در اول ثور ۱۳۴۶ از منظوری یک باب مکتب اساسی در حصهٔ اول بهسود استفاده شد و مکتب دهاتی قول‌خویش به اساسی تبدیل و ارتقا یافت. به این ترتیب ادعای شاغلی اسدالله تماماً تکذیب می‌شود.

امیدوار است نویسندهٔ محترم اتهام‌شان را مبنی بر رویهٔ تبعیض‌پسندانهٔ کارکنان ولایت که خدمت‌گاران واقعی مردم هستند، پس بگیرند.

با توضیح این مطلب اجازه می‌خواهم علاوه کنم که تأسیس مکاتب در هرکجا شرایطی دارد که مهمترین آن نفوس، تجمع نفوس و امکان رسیدگی نفوس به مکتب است. از این ناحیه در السؤالی حصهٔ اول بهسود مشکلات فراوان موجودند؛ معهذا ولایت وردک از تمام شما (شاغلی اسدالله) و هرکسی دیگر که خواسته باشد در انکشاف معارف حصهٔ اول بهسود قدم واقعی بردارد، دعوت می‌کند که با والی وردک که عنقریب عازم بهسود می‌گردد، همراهی کنند و در هرجای بهسود هرقدر مکتبی که خواسته باشند، تأسیس شوند، با دلایل منطقی ضرورت تأسیس مکتب را ثابت کنند، ولایت وردک حاضر است از سرجمع بودجهٔ معارف، منظوری تأسیس مکاتب مذکور را بدهند و به تأسیس مکاتب مذکور بلاوقفه اقدام کنند.

زندگی حمالان (جوالی‌ها) نمونه‌ای از یک زندگی پر از محرومیت در کشور ما[1]

جوالی‌ها (حمالان) گروهی از زحمت‌کشان خلق نجیب ما به‌شمار می‌روند که کار سنگین و دشواری را انجام می‌دهند؛ ولی حیات سخت، پرمشقت و دردناک دارند. از صبح‌گاهان تا هنگامی که شب فرامی‌رسد، در زیر آفتاب سوزندهٔ تابستان و سردی طاقت‌فرسای زمستان بار گرانی را به پشت حمل می‌نمایند و گاهی هم انتظار کشنده‌ای را متحمل می‌شوند تا کسی فرارسد و از ایشان بخواهد که بارش را حمل کنند. اکثر این‌ها بیش از یک وزن معین و حتی گاهی بالاتر از طاقت و توان خود را حمل می‌نمایند. حمل بار به پشت انسان امری بس‌دشوار و در عین حال ننگ جامعهٔ طبقاتی و لکه‌ای بر روی طبقات استثمارگر و مفت‌خوار جامعهٔ ما است.

با وصف تحمل این مشقت‌ها که پشت‌شان در زیر بار واقعاً خم می‌شود، حمالان عایدی را که روزانه (در صورت پیدا شدن کار) به‌دست می‌آورند، به حدی کم است که با آن حتی مصرف نان خشک خود و خانواده‌شان را هم تأمین کرده نمی‌توانند.

عاید فوق‌العاده ناچیز حمالان اجازهٔ به کرایه‌گرفتن منزل مستقلی را به آن‌ها نمی‌دهد. مجبورند که فقط یک اتاق نمناک سیاه، دودزده و پر از انواع خزنده‌ها را با کاستن از مصرف نان خالی و چای تلخ که غذای همیشگی‌شان را تشکیل می‌دهند، به کرایه گیرند و یا با قبول شرایط مشکلی، گاهی در برابر انجام کار برده‌وار چند تن از اعضای خانوادهٔ خود برای صاحب منزل، یک اتاق را به‌دست می‌آورند و سرپناه خود می‌سازند. این وضع فلاکت‌بار زندگی، فقر غذایی و کار کمرشکن که آهسته‌آهسته قوای آن‌ها را به تحلیل می‌برند، باعث آن می‌گردند که این انسان‌های شریف و زحمت‌کش همیشه علیل و رنجور باشند، عمر طبیعی‌شان کوتاه شود و با درگذشت‌شان، عایله و اولاد بی‌پناه و بی‌کس خود را تنها و بلاتکلیف بگذارند.

وضع ناگوار کودکان این انسان‌های زحمت‌کش با بدن‌های لاغر، چهره‌های رنگ‌پریده، زرد و عاری از طراوت و هرگونه شور و شوق طبیعی آن‌ها، رقت‌بار و تکان‌دهنده است. هیچ‌گونه امکانی

---

۱. زمر، خلیل، «زندگی حمالان (جوالی‌ها) نمونه‌ای از یک زندگی پر از محرومیت در کشور ما»، جریدهٔ پرچم، شمارهٔ ۳۴، سال ۱، ۱۳۴۷.

برای تحصیل آن‌ها میسر نیست؛ مجبورند از همان آوان کودکی به‌کار بپردازند تا مددگار پدر قبل از وقت پیر و بیچارهٔ خود برای تأمین مصارف بخور و نمیر زندگی گردند.

برای کسی که ندیده باشد، غیرقابل تصور خواهد بود که لباس‌های کهنه و ژولیدهٔ جوالی‌ها به حدی وصله خورده‌اند که اصلاً ماهیت و رنگ اولی خود را از دست داده‌اند.

فرارسیدن فصل زمستان مصیبت دیگری بالای بدبختی‌های‌شان اضافه می‌نماید. از یک‌سو لباس و لحاف گرم، چوب و زغال ندارند و از سوی دیگر برای‌شان کار کافی پیدا نمی‌شود. افزایش نفوس در دهات، بی‌کاری، قلت عواید، شرایط بسیار بد زندگی، ظلم و ستمگری ارباب نفوذ، به‌خصوص در مناطق کوهستانی کشور، خانواده‌های زیادی از اقوام مختلف را مجبور می‌سازند که محل و مأوای خود را ترک کنند و به شهر بروند. در شهرها نیز کار مناسبی نمی‌یابند و بهبودی در زندگی‌شان رونما نمی‌شود؛ بنابرآن، ناگزیرند که جوالی‌گری (حمالی) کنند. بدین ترتیب، از نیروی کار این گروه بزرگ زحمت‌کشان آماده و مستعد به‌کار، در امور تولیدی استفاده نمی‌شود. قرار تخمین ابتدایی، به تنهایی در شهر کابل، شش درصد نفوس آن را جوالی‌ها با خانواده‌های‌شان تشکیل می‌دهند که سی‌هزار نفر می‌شوند. تعدادی از جوالی‌ها که ابتدایی‌ترین وسیلهٔ حمل و نقل، کراچی دستی، را در اختیار دارند، ناهنجارترین وضع در برابر آنان صورت می‌گیرد و پیوسته مشکلاتی برای‌شان تراشیده می‌شود. از عبور و مرور آن‌ها بر روی جاده‌های عمومی (که این‌ها و سایر زحمت‌کشان با کار خود مصارف ساختمانی آن را پرداخته‌اند) بازداشته می‌شوند، تا آخرین مودل موترهای مفت‌خواران و سرباری‌های جامعه رفت‌وآمد کنند.

زندگی تلخ و دردناک حمالان (جوالی‌ها) در کنار زندگی‌های پرتجمل عده‌ای محدود از ثروت‌مندان، نشان‌دهندهٔ فاصلهٔ عمیق بین فقر و ثروت در کشور ما است.

وضع رقت‌بار خلق شریف و زحمت‌کش هزاره[1]

مردم زحمت‌کش و وطن‌پرست هزاره که عموماً در قلب کوهستان‌های مرکزی افغانستان زندگی می‌کنند، در امر انکشاف و خدمت به وطن محبوب خود، افغانستان، سهم بزرگی ایفا کرده‌اند. این فرزندان زحمت‌کش در پهلوی سایر برادران زحمت‌کش وطن، در دشوارترین شرایط محیطی، در گرما و سرما، در دشت‌ها و کوهستان‌ها، به وسایل سادهٔ بیل و کلند تا وسایل غول‌پیکر ماشینی، در خدمت آبادی وطن قرار گرفته و پیوسته در خدمت خلق و مادروطن کمر بسته‌اند.

کارگران پاک‌دل وطن‌پرست هزاره توانسته‌اند در کوتاه‌ترین مدتی، ماشین‌های بزرگ را به‌کار انداخته و اداره‌کردن آن را فرا بگیرند و با کار خستگی‌ناپذیر و عمل خود در شکستن سکوت مرگبار دشت‌های وحشی و رام‌کردن دریاها و اعمار جاده‌های کوهستانی، اهلیت و وطن‌پرستی خود را ثابت سازند.

صبر و شکیبایی و مداومت در کار، یکی از خصیصه‌های بسیار عالی هم‌وطنان قهرمان هزارهٔ ما می‌باشند. عشق به وطن، دفاع از مصالح عالیهٔ ملی، پابندی به اتحاد و همبستگی مردم وطن و وفاداری به استقلال، تمامیت ارضی و موجودیت افغانستان، از صفات و روش برجستهٔ این خلق شریف و زحمت‌کش است؛ ولی متأسفانه نظام فئودالی موجود و وجود شیوه‌های ارتجاعی و تفکر کهنه که توسط طبقات حاکم ستمگر افاده می‌شوند، حیات این مردم نجیب را، مانند سایر زحمت‌کشان کشور، دچار ستم و فشار ساخته‌اند. تحریک تعصبات مذهبی، نژادی و سمتی علیه آنان، افزایش ستم ملی و استبداد و تقویت نفاق در درون زحمت‌کشان هزاره، باعث تقویت مناسبات فرتوت فئودالی و باعث تشدید فقر، بی‌سوادی، مرض و سبب عقب‌ماندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هم‌وطنان نجیب هزاره گردیده‌اند.

هجوم زحمت‌کشان هزاره به‌سوی شهرها و مراکز کار در کشور، معلول فشار اقتصادی و ستم متنفذین محلی است که کوچک‌ترین روزنه‌ای را برای زندگی و معیشت خلق هزاره نمانده‌اند و

---

۱. لایق، سلیمان، «وضع رقت‌بار خلق شریف و زحمت‌کش هزاره»، جریدهٔ پرچم، شمارهٔ ۶، سال ۲، ۱۳۴۸.

ناچار زحمت‌کشان بعد از این‌که زمین بسیار محدود، حیوانات و خانه‌های سمچی خود را از دست دادند، به‌سوی سرنوشت مجهول می‌شتابند.

این زحمت‌کشان که به امید افق‌های روشن، زندگی در راه‌های سردرگم گام می‌گذارند، بسا که با امراض و بلاهای تازه مواجه و با حوادث وحشتناکی روبه‌رو می‌گردند.

دردی که از ظلم، استبداد و ستمگری مأموران محلی، السؤال‌ها، علاقه‌دارها، مأمورین مالیه، پولیس، ثارنوال‌ها و محاکم ناشی می‌شود، تا استخوان مردم بیچاره و بی‌دفاع نفوذ می‌کند. هر محصل حکومتی که پیام یا واقعه‌ای را به‌نام کسی می‌آورد، محشری در فامیل اشخاص تحت جلب ایجاد می‌نماید. هستی بسیار محدود و عواید بسیار ناچیز سرانهٔ زحمت‌کشان در برابر سودهای بسیار ظالمانه، به‌زودی و آسانی آشیانهٔ زندگی آنان را به توفان می‌سپارند.

هنگامی که زحمت‌کشان کوچی به هزاره‌جات می‌آیند، مرتجعین و عناصر مربوط طبقات حاکم، فتنه‌ها و حوادث دردناکی را بین زحمت‌کشان هزاره و زحمت‌کشان بی‌پناه کوچی تحریک و ایجاد می‌کنند و برادران را علیه برادران به خصومت‌ها و زد و خوردها می‌کشانند و خود از این خوان یغما استفاده می‌برند؛ در حالی که اگر یک نظام مترقی در کشور موجود می‌بود، مشکلات زحمت‌کشان هزاره و کوچی سال‌ها قبل حل می‌شدند و این نیروها به‌خاطر ایجاد یک وطن آباد و مترقی، دوشادوش هم عرق می‌ریختند و در ایجاد کانون گرم خانوادهٔ افغانستان همکاری می‌کردند.

قدرت‌های حاکم علی‌رغم تظاهرات، تبلیغات و فرستادن هیأت‌ها، هیچ گام مؤثر عملی در بهبود اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم هزاره بلند نکرده‌اند. با وجود امکاناتی که در ساحهٔ زراعت، مالداری، صنایع دستی، تولید لبنیات، تأسیس صنایع ماشینی و به کار انداختن معادن و غیره موجود است، هیچ حرکتی در این راه به میان نیامده است.

در تمام ساحهٔ وسیع هزاره‌جات به‌نام جریده و روزنامه و غیره وسایل تنویر، تبلیغ مترقی و مدنی هیچ چیزی وجود ندارد و مردم را به فقر وحشتناک فرهنگی دچار ساخته‌اند. چیزی را که مردم هزاره از مأموران دولتی می‌گیرند، تنها توهین، تحقیر و ستم بی‌پایان است؛ ولی آن‌چه را این مأموران از فرهنگ و داشته‌های هزاره‌ها می‌ستانند، عبارت از مشک‌های روغن، تخته‌های گلیم، پارچه‌های برک، پول نقد (شیرهٔ جان و جسم آنان) است. این مبادله با وحشت وصف‌ناپذیری بر خلق هزارهٔ وطن ما تحمیل می‌گردد.

از مکتب، شفاخانه و دواخانه جز نامی وجود ندارد. امراض گوناگون از قبیل سل، تراخم و مرض خانمانسوز جذام در سراسر هزاره‌جات شیوع دارند.

از لحاظ تشکیلاتی، هزاره‌جات را به چندین پارچهٔ ارتباطی، از مشرقی‌ترین ولایات تا غربی‌ترین ولایات کشور مربوط ساخته‌اند که این وضع، باعث مشکلات و رنج‌های نوینی برای خلق هزاره گردیده است. هنوز در هزاره‌جات اقتصاد طبیعی و اکتفا به خود و شرایط ماقبل فئودالی حکم‌فرمایی دارد. فقر اقتصادی موجب آن گردیده است که زحمت‌کشان در مغاره‌های طبیعی، سمچ‌ها و معبر برف‌کوچ‌ها و سیلاب‌ها زندگی کنند و تحت تهدید دایمی به سر ببرند. چه بسا از زحمت‌کشان که در خانه‌ها و مغاره‌های بی‌نور و بی‌منفذ با حیوانات خود یک‌جا زندگی می‌کنند و به انواع امراض مبتلا هستند.

سهمی را که زحمت‌کشان هزاره در اقتصاد کشور به عهده دارند، به مراتب وسیع‌تر از کاری است که برای ایشان انجام می‌شود. بی‌کاری مزمن و انواع آفات اجتماعی به این زحمت‌کشان روی آورده‌اند. ارتجاع افغانستان، با وصف این‌که امکانات وسیعی که برای ایجاد زندگی متمدن در هزاره‌جات موجود است و با وجود این‌که منابع طبیعی سرشار و قوای بشری کم‌نظیری را دارا می‌باشند، وضع قرون وسطایی را تحت شرایط استبداد کلاسیک در سرزمین هزاره حفظ کرده است.

ما بر نظام فئودالی افغانستان و بیروکراتان فاسدی که باعث این همه بدبختی‌ها در وطن محبوب ما افغانستان گردیده‌اند، اعتراض می‌کنیم و به آواز بلند می‌گوییم:

دست مأموران فاسد و عناصر تفرقه‌انداز را از هزاره‌جات کوتاه کنید.

متنفذین و سودخواران محلی را لجام بزنید.

معارف، صحت و کار را برای مردم فراهم کنید.

مزاحم برادری خلق افغانستان نشوید.

زنده باد اتحاد تمام زحمت‌کشان افغانستان.

جاوید باد وطن ما افغانستان.

مردم بهسود در پنجهٔ ظالمانند[1]

شما ای روزنامه‌نگاران و ای برادران شهرنشین که به روستاهای کشور خود سری نمی‌زنید و از حال آن‌ها آگاه نیستید، شاید کم و بیش افسانه‌های غم‌انگیزشان را به روی صفحات جراید مطالعه کرده باشید؛ ولی هیچ‌گاهی آن را از نزدیک ندیده‌اید و نمی‌توانید آن را طوری که هست، تخمین بزنید؛ زیرا «شنیده کی بود مانند دیده». اجازه بدهید ما مردم نیز شمه‌ای از این داستان‌ها را چون مشت نمونهٔ خروار، از این گوشه‌ای از نظرافتاده (السؤالی مرکز بهسود) که در این عصر نهضت، قانون و دموکراسی به آن دست و گریبان هستیم، به مطالعهٔتان برسانیم. هرچه بادابادا من آن‌چه به سرم آمده است، می‌نویسم تا اقلاً بتوانم عقده‌ای از عقده‌های خود را گشوده باشم.

روی سخن هرچند متوجه شخصیت‌هایی است که به‌نام ارباب و یا کلان یک یا چند قریه یاد می‌شوند، مسئله‌ای را که به‌طور مثال... عرض می‌کنم، شخصی نپنداشته و توجه فرمایید. یک چنین شخص با قدرت می‌تواند چه بلاهایی بالای مردم بیچاره و مظلوم با دست یاری حکومت محل می‌آورند و کمترین بیم از قانون، حکومت و بالاخره هراسی از قهر و غضب خداوند را در دل خود راه نمی‌دهند. ستم آنان بر سر و مال و حتی ناموس مردم جاری است. هرچه از آن‌ها و در اختیارشان است و اینک می‌پردازیم به اصل ماجرا:

برادری داشتم به‌نام محراب‌علی که از ناچاری و غریبی برای مدت هشت ماه ملازمت نزد ابراهیم ولد علی‌پناه گذاشتیم. بعد از سپری‌شدن هفت ماه، برادرم دفعتاً مفقودالاثر گشت. بلافاصله به جست‌وجوی او پرداختیم تا مرده یا زندهٔ او را پیدا کنیم تا این‌که معلوم شد برادرم توسط همین ابراهیم نام و چند نفر دیگر به قتل رسیده است و جسد او را در جای نامعلومی دفن کرده است.

همین که واقف شدیم برادرم را بی‌گناه کشته‌اند، موضوع از طرف برادر دیگرم رجب نام به مقام السؤالی و قوماندانی امنیهٔ السؤالی بهسود عرض شد؛ ولی همین که السؤال و قوماندان فهمیدند قتل در قریهٔ «منگسک»؛ آن‌جا که شخصی به‌نام میرمحمد اسلام در رأس مردم قرار دارد و قاتل

---

۱. حبیب ولد غلام‌حسین، «مردم بهسود در پنجهٔ ظالمانند»، جریدهٔ افغان‌ملت، شمارهٔ ۵۰، ۱۳۴۷.

هم از حمایت او برخوردار است، عوض این‌که به بازخواست جدی بپردازند، در ذیل عریضه‌اش از عارض مدارک مثبته خواستند. این مدارک مثبته یا کلماتی که تا حال معنای آن را نفهمیدم و یا معنایی که به حل آن موفق نشده‌ام و آینده نیز قادر نخواهم شد، مشکل است که از قدرت ما بالاتر است؛ زیرا در محلی که قتل صورت گرفته است، زمام ادارهٔ آن به‌دست شخصی است که ما به مربوطین او برخورده‌ایم، او را قاتل خود شناخته‌ایم؛ اما احدی را مجال نیست در قلمرو او مداخله کند، به‌جز حکومت که متأسفانه آن هم زیر تأثیر نفوذ او درآمده است و در برابر او غریب و بیچاره را اهمیت قائل نمی‌شود. وقتی دیدیم داد و فغان ما به گوش حاکم و غیره اثری ندارد و با کمال سردمهری جواب داده می‌شود، ناچار به رحم و کرم همان شخص (میر اسلام) پناه بردیم تا باشد با ما روی احساس بشریت همکاری کند. بله، به اتفاق چند نفر موی‌سفید به حضور والایش رفتیم، عذر و زاری کردیم و از حضرتش که اولین مرجع دادخواهی بیچارگان است، خواستیم تا قاتل را به پنجهٔ قانون بسپارد؛ ولی کجا است آن رحم و عاطفه! چنانی که از او باید انتظار داشت، با وضع غضبناک، کبر و غرور ما را تهدید به حبس و زجر بیشتر کرد؛ زیرا جرمی که ما کرده بودیم، این بود که بدون اشاره، اطلاع و اجازهٔ او به حکومت رفته و عرض و داد کرده بودیم. شک هم نبود که می‌توانست هر بلایی سر ما بیاورد؛ زیرا قراری که فهمیده شد، در این معامله خیلی بهره‌برداری کرده بود؛ یعنی تمام جایداد قاتل برادرم را به مبلغ یک‌لک و سی‌هزار افغانی خریده بود و او را به‌جای نامعلومی تبعید کرده بود و از طرف دیگر هفتادهزار افغانی از اقارب او به‌نام‌های عجیب گرفته بود.

ما در هم‌چو شرایط چه باید می‌کردیم. حکومت هنوز هم از ما طالب مدارک مثبته است. همهٔ مردم شهادت می‌دهند که برادر ما را همین اشخاص به قتل رسانده‌اند، ما هیچ‌کاری کرده نتوانستیم و اگر اقدامی هم بکنیم، شک نیست ما را هم زندانی کنند و یا عقب برادر مرحوم‌مان بفرستند. همان‌طوری که کشته‌شدن برادر ما را کس نپرسید، ما را هم کس نخواهد پرسید. این است صفحه‌ای از روزگار ما مردم.

هزاره از نژاد مغول نیست، آریایی است[1]

هزاره یک قوم بزرگ، شجاع، متفق، زحمت‌کش و در گفتار و کردار خود راسخ و صادق است. خیانت، مکر و فریب در آن‌ها بسیار کم رواج دارد. این قوم بزرگ از زمان‌های قدیم در جبال هندوکش و نواحی اطراف آن سکونت و زندگی دارند. حرفهٔشان مالداری، زراعت و گاهی صنایع دستی از قبیل شال و برک، گلیم‌بافی و غیره مصنوعات‌شان ثابت و مرغوب‌اند.

برخی از تاریخ‌نگاران، آن‌ها را از نژاد مغول و بقایای لشکر چنگیز می‌دانند. این نظریه مدارک و اسناد مثبتهٔ تاریخی ندارد؛ فقط به آن‌ها از روی قیافه و ساختمان بدنی چنین گمانی برده‌اند و این گمان و فکر به‌نظر من غلط است. این قوم به همین بزرگی نفوس که در شواهق جبال هندوکش زندگی می‌کنند، زبان‌شان به لهجهٔ مخصوص‌شان، زبان دری است که یک کلمهٔ مغولی در آن وجود ندارد و بهترین معرف نژادی یک قوم، زبان باستانی و مادری آنان است که آن را حفظ کرده‌اند و بومی‌بودن‌شان را ثابت می‌کند. زبان مادری که در بین این قوم مروج و معمول است، نشان می‌دهد که لهجه و زبان مخصوص خودشان است و اقتباسی نیست؛ زیرا اگر زبان این‌ها زبان جدید و اقتباسی می‌بود، باید لهجهٔ زبان دری کابل یا هرات را می‌داشتند که اطراف این قوم را احاطه دارند و حال این‌که این لهجه در هیچ‌یک از متکلمین زبان دری دیده نمی‌شود. معلوم است این زبان و لهجه یک شاخهٔ آریایی می‌باشد و مخصوص خود همین قوم است.

از بقایای لشکر چنگیز مردم دیگری در این مملکت وجود دارند و تا امروز در هرات و نواحی آن زندگی دارند. زبان دری در هرات به فصاحت و ادبیت تمام موجود است که زبان‌های غیره را به خود جذب، محو و مستهلک کرده است؛ با وجود آن، یک عدهٔ کوچک مغول که در هرات زندگی می‌کنند، زبان مغولی ملی خود را از دست نداده‌اند و بین خود به همان زبان تکلم و محاوره می‌کنند. یک عدهٔ کوچکی در شکیبان هرات به‌نام «قام مروی» زندگی می‌کنند که تعدادشان از همان قریهٔ شکیبان تجاوز نمی‌کند. آن‌ها به همان زبان ترکی که زبان مادری‌شان است تا حال بین

---

۱. احرار، الحاج عبدالله، «هزاره از نژاد مغول نیست، آریایی است»، جریدهٔ خیبر، سال ۱، شمارهٔ ۳۳، کابل، ۱۳۴۸.

خود گفت‌وگو می‌کنند و زبان خود را از دست نداده‌اند و اقوام دیگری از قبیل پشه‌ای، ازبک‌ها و ترکمن‌ها، بلوچ و غیره و عرب‌ها در بعضی قریه‌های بلخ و یهودی‌ها و غیره در افغانستان زندگی دارند و زبان مادری خود را از دست نداده‌اند و با وصف این‌که زندگی‌شان در بین متمدن‌ترین زبان معمول دری است، پس چطور قبول کرده می‌توانیم که قوم هزاره به این بزرگی و کثرت نفوس که باز زندگی‌شان در شواهق جبال صعب‌العبور و بسیار سردسیر واقع بوده و هست که نسبتاً عبور و مرور مردمان دری‌زبان یا پشتوزبان در آن کم است و اگر عبور و مروری واقع می‌شد، طور عبوری بود، توقفی نداشتند که زبان مادری این قوم کثیرالتعداد را از بین برده و به زبان خود منحل کنند. این به هیچ دلیل و عقل قبول شده نمی‌تواند که این قوم دیگر زبانی داشته و از دست داده‌اند.

اگر زبان دری زبان کسبی‌شان می‌بود، باید یک زبان فصیحی که در اطراف‌شان معمول است، کسب می‌نمودند و حال این‌که زبان مادری به همین لهجه، جز در بین خودشان در خود نواحی‌شان نیست. به عقیدهٔ من این اقوام از اقوام آریایی هستند که در زمان‌های قدیم که اقوام آریایی از شمال هندوکش به جنوب مهاجرت می‌کرده‌اند، به ارادهٔ خودشان به یک علتی از علل، به همین شواهق جبال هندوکش و وادی‌های آن مانده و تا امروز در آن زندگی می‌کنند و این‌که بعضی‌ها شکل، قیافه و ساختمان بدنی‌شان را دلیل مغول‌بودن آن‌ها دانسته‌اند، این یک دلیل قاطع در مغول‌بودن‌شان شده نمی‌تواند. شاید آب و هوا و غیره عوامل محیطی‌شان این شکل و قیافه را به آن‌ها داده باشد؛ چنان که دیده می‌شود که اشخاصی از همین هزاره‌ها که برای دو سه نسل از همان محیط خود جدا شده و شهرنشین شده‌اند، آن شکل و قیافه را از دست داده‌اند و شکل و قیافه‌شان مانند سایرین گردیده‌اند. این‌ها عقیدهٔ من دربارهٔ این قوم است. خود من از این قوم نمی‌باشم؛ با این هم اگر کسی معلومات زیاتر و مثبت‌تری از مغول‌بودن آن‌ها دارند، اظهار نظر نماید.

خیبر: ما به تأیید نظریهٔ شاغلی احراری، علاوه می‌کنیم که چند سال قبل یک محقق فرانسوی به‌نام «دودیاتوس» ضمن مقالهٔ مفصلی که در مجلهٔ علمی فرانسه موسوم به «اوریان شرق» نشر شد، عین نظریه را به دلایل علمی و تاریخی ابراز و اثبات کرده بود که هزاره‌ها از آریایی‌های اصیل‌اند و مغول نمی‌باشند.

آریایی‌بودن، درد مردم را دوا نمی‌کند[1]

در یکی از جراید، مضمونی تحت عنوان «هزاره مغول نیست، آریایی است.» توجه مرا جلب کرد که مطالعهٔ آن مرا به نگارش این سطور وادار ساخت.

نژادشناسان غرب، انسان‌هایی را که بر روی کرهٔ زمین زندگی می‌نمایند با ملاحظهٔ رنگ، چهره و هیکل آن به چهار دسته تقسیم کرده‌اند: نژاد سرخ، نژاد سیاه، نژاد زرد و نژاد سفید. وقتی که به خصوصیات نژاد زرد می‌پردازند، چنین توضیح می‌دهند که پوست روشن متمایل به زردی، قد کوتاه، بینی پهن، چشم تنگ، جمجمهٔ مخصوص و غیره را از علایم و آثار این نژاد می‌شمرند. هم‌چنان نژاد سفید را نیز دارای خصوصیاتی مانند رنگ سفید، قد رسا، بینی بلند، چشم درشت، ساختمان دماغی مخصوص و غیره می‌دانند که نظر به این دسته‌بندی‌ها که از طرف نژادشناسان صورت گرفته است، طبعاً ساختمان بدنی، قیافه، رنگ و شکل مردمان هزاره بیش‌تر به نژاد زرد شبیه‌اند تا نژاد سفید. از طرفی، تاریخ‌نویسان به اجماع این عقیده را که مغول یکی از شاخه‌ها و شعب نژاد زرد می‌باشد، نظر مشترک دارند. حالا با ذکر این مقدمه، آرزو نداریم به اثبات برسانیم که هزاره مغول یا آریایی است؛ زیرا مرا عقیده بر این است که تمام انسان‌هایی که بر روی کرهٔ خاکی زندگی دارند، باهم برابر و برادرند. امتیاز رنگ و قیافه، قوم و قبیله، زبان و مذهب بنایی‌اند که بشر را از هم متلاشی و مجزا می‌سازند. داشتن رنگ مخصوص، قوم معین، زبان مشخص و عقیدهٔ معلوم، نمی‌توانند اسباب فضیلت یک انسان را بر انسان دیگر فراهم آورند. فضلیت و کرامت انسان‌ها در عمل، در نظام اجتماعی و در شرایط اقتصادی یک جامعه باید مطالعه و تحلیل شود؛ بشری که در آفریقا زندگی می‌کند با انسانی که در شرق، اروپا و امریکا حیات به سر می‌برد، کدام اختلاف و تفاوتی ندارد. به‌وجودآمدن چنین انشعاب و اشتقاق، زادهٔ نظام‌های استعماری و امپریالیستی است. استثمارگران غرب و سرمایه‌پرستان اجنبی، قرن‌ها و سال‌ها از این آلات و وسایل کهنه و فرسوده استفاده‌ها کرده و مردم را با تولید هم‌چو ذهنیت‌ها به جان هم انداخته، آتش نفاق

---

۱. جمالی، حیدر، «آریایی‌بودن، درد مردم را دوا نمی‌کند»، جریدهٔ هفتگی سبا، شمارهٔ ۱۳۸، ۱۳۴۸.

و جدایی و برادرکشی را دامن زده و به نفع خویش بهره‌برداری نموده‌اند. این انحصارگران غربی گاهی به‌صورت مستقیم و زمانی توسط دست‌نشاندگان و نمایندگان خویش، انواع تفرقه‌افگنی را به‌نام زبان، مذهب، قوم و نژاد در بین مردم ترویج کرده و خود از جان، مال و خون مردم استفاده‌ها نموده، دارایی، ثروت و هستی مردم را به یغما برده‌اند؛ چنان که تاریخ گذشته و موجودهٔ مردم افغانستان شاهد بارز مدعای ما است.

مردمان این سرزمین در مسیر تاریخ خویش، چه زحمات و تکالیفی که از دست استعمارگران انگلیسی، زمانی به‌شکل علنی و مستقیم و گاهی توسط جاسوس و دست‌نشاندگان‌شان، نکشیده‌اند؛ چه تعداد انسان‌های شریف و نجیبی که در این راه تلف نشده‌اند؛ چه خانه‌جنگی‌ها، نفاق و بدبختی‌ای که مردم این سامان ندیده‌اند که در حقیقت همهٔ آنان از اثر تحریکات و توطئه‌های استثمارگران صورت گرفته و مردم زحمت‌کش و نجیب این خط را گاهی به‌نام قومیت، موقعی به‌نام زبان، فرصتی به‌نام مذهب و زمانی هم به‌نام هزاره و پشتون به جان هم انداخته‌اند؛ چنان‌چه تا کنون آثار رسوم و علایم بدفرجام این نیرنگ استعماری در گوشه و کنار وطن و در بسا حلقه‌های بوروکراسی مملکت به چشم می‌خورد و به گوش می‌رسد که تازه‌ترین نمونهٔ آن، همین حالا منازعهٔ اقوام بی‌گناه کوچی و جری در ناحیهٔ جنوبی کشور می‌باشد.

به هر صورت، دسایس و فریب‌کاری این غارتگران و امپریالیستان غرب و شاگردان‌شان چنان ما را به جان هم انداخت و به حدی ما را متلاشی و پراگنده ساخت که اکنون یکی به قوم و قبیله‌اش می‌نازد، دیگری به زبان خویش می‌بالد و آن یکی به نژاد افتخار می‌نماید و آن دیگری به ناحیه و محله مباهات دارد و نتیجهٔ آن فتنه‌انگیزی‌هایی شدند که ملت نجیب و شریف افغان را به این سرنوشت شوم و وضع اسفناک مبتلا کردند و ثمرهٔ این زندگی رقت‌بار و تأثرآور را امروز همهٔ مردم این سرزمین به‌خوبی درک کرده و می‌بینند؛ به‌خصوص در مسیر این حوادث، خاصتاً در این صد سال اخیر، ضربات سخت و سنگین آن بر پیکر نحیف و ناتوان مردمان هزاره بیشتر وارد آمد و حتی ممکن است از واقعات چشم‌دید آن نویسندهٔ بزرگوار و محترم باشد که آن امیر آریایی‌الاصل، برای حفظ مقام، جاه و جلال خویش، بر این مردم پاک‌سرشت و پاک‌نهاد چه ظلم و ستمی که روا نداشت و از این مردم بیچاره و ستم‌دیده چه کله‌منارها به یاد گذاشت. چه تعداد انسان‌های شریف و زحمت‌کش آن را یا زنده به گور و یا در سیاه‌چاه‌ها انداخت. چقدر دختران معصوم، پاک و بی‌گناه‌شان را به دهن سگ‌های آدم‌خوار پاره پاره ساخت. خلاصه که این مردم ستم‌دیده آهی هم در بساط ندارند و بدبختانه که ارمغان دو هزار سال زندگی‌شان در این سرزمین جوال و ریسمان

است و بس.

کنون سؤال ما از نویسندهٔ محترم این است که آیا آریایی‌شدن ممکن است به این وضع رقت‌بار آنان خاتمه دهد؟ آیا امکان دارد جوال و ریسمان را از دوش اینان به دور بیندازد و یا آن که لقمه نانی به آنان بدهد؟ مگر صدها هزار انسان آواره و بی‌خانمان که در کوه و بیابان شب و روز سرگردان و پریشان به‌سوی سرنوشت مجهول رهسپارند، آریایی نیستند؟ مگر میلیون‌ها دهقان دربه‌در بی‌غذا، بی‌لباس و بی‌دوای دره‌های نورستان، کنرها، پنجشیر و غیره مناطق کشور که به طرف آیندهٔ تاریک و غم‌ناک می‌روند، آریایی نیستند؟ مگر هزاران فامیل برهنه و گرسنه‌ای که در بیابان‌های سوزان و بی‌آب و علف این سرزمین جان می‌کنند و می‌تپند، آریایی نمی‌باشند؟ در حالی که جواب این همه سؤال‌ها مثبت باشد، پس واضح است که نه مغول‌بودن و نه آریایی‌شدن درد مردم را مداوا می‌نماید. این‌ها را علاج نیست، انجام این راه به ترکستان است. بایست به فکر نجات و رهایی این مردم ستم‌کشیده و داغ‌دیده افتاد.

سرشک از زخم پاک‌کردن چه حاصل

علاجی بکن کز دلم خون نیاید.

نظر جناب احرار در باب آریایی‌بودن قوم هزاره قابل تأیید و تمجید است[1]

نوشتهٔ عالمانهٔ دانشمند محترم جناب احرار، که در جریدهٔ وزین «خیبر» نشر شده است، از این جهت توجه هر ملیت‌پرور وطن‌خواه را جلب و مورد تقدیر قرار گرفت که اشتباه بی‌خبران و به‌خصوص تفرقه‌اندازان تبعیض‌پسند و تنگ‌نظران که شاید به تجویز بیگانگان به میان آمده، به‌صورت قطع رفع و ریشه‌کن و شیرازهٔ وحدت ملی را تقویه نمود.

گرچه در آریایی‌بودن هزاره استدلال جناب احرار، مخصوصاً دلایل زبان و چهره، خیلی معقول و منطقی بود که در آن هیچ شکی باقی نمی‌ماند و واقعاً چنین قوم بزرگ و شجیع را هیچ جبر و فشار به یادگرفتن زبان بیگانه وادار ساخته نمی‌تواند و هم هیچ تاریخ و حتی هیچ کتابی که محققین خارجی دربارهٔ اقوام و السنهٔ متداول افغانستان نوشته‌اند، دربارهٔ نژاد و زبان مردم هزاره نتوانسته‌اند اشتباهی بنمایند که غیر آریایی می‌باشد؛ بلکه مانند «دوید یاتسون»، محقق فرانسوی، با دلایل علمی و تاریخی اثبات کرده‌اند که مردم باشندهٔ هزاره‌جات آریایی‌الاصل هستند. کسانی که به ملاحظهٔ شباهت شکل و چهرهٔ مردم هزاره با چینی‌ها به اشتباه مغول‌بودن‌شان را تأیید کرده‌اند، اشتباه کرده و به خطا رفته‌اند. چهرهٔ تمام باشندگان شمال و جنوب هندوکش و حتی در مناطق دیگر افغانستان به همین چهرهٔ مردم از شاخه‌های مختلف آریایی به‌نام تاجیک زندگانی دارند و در فامیل‌ها و خانواده‌های معروف گاهی چند نفر به چنین شکل، چهره و قیافه به دنیا آمده‌اند؛ آیا می‌توان به قیاس شباهت شکل و چهرهٔ آن‌ها، همه را مغول گفت و یا هم شباهت در نسل و نژاد را یکی تصور کرد؟ در کشور ما قبایل مغولی موجودند و در خوی و خاصیت فطری و طبیعی با هزاره‌ها بسیار فرق دارند؛ ولی تمام صفات ذاتی، فطری، خوی و خاصیت مردم هزاره ذره‌ای با قبایل آریایی تفاوتی ندارند.

طوری که جناب احرار گفته است، من هم می‌گویم که من یک سید افغانم نه هزاره و آریایی که به

---

۱. سید افغان، س. ع، «نظر جناب احرار در باب آریایی‌بودن قوم هزاره قابل تأیید و تمجید است»، جریدهٔ خیبر، سال ۱، شمارهٔ ۳۸، کابل، ۱۳۴۸.

کدام ملاحظه‌ای چنین اظهار نظر کنم؛ بلکه به تأیید حق و حقانیت، همیشه وجداناً خود را مکلف می‌دانم و از همین جهت نظر جناب احرار را در باب آریایی‌بودن قوم هزاره تأیید و تمجید می‌نمایم.

نظری به نظرات آقای جمالی که آریایی‌بودن هزاره درد مردم را دوا نمی‌کند[1]

آقای دانشمند محترم، جمالی، مضمونی به جریدهٔ «سبا» تحت عنوان «آریایی‌بودن هزاره درد مردم را دوا نمی‌کند»، نوشته‌اند. در اطراف آن مضامین و جمله‌های ضد و نقیض ارائه می‌کنند. اولاً می‌گویند باید درد مردم دوا شود، آریایی‌بودن و مغول‌بودن این‌ها آرزوی جامعهٔ ما را برآورده نمی‌توانند. تفریق نژاد، زبان، مذهب و دین این‌ها از سیاست‌های تفرقه‌اندازی استعماریون غرب است.

این یک کلمهٔ جامع است که ما همه به این متفق و قانعیم. حقوق اجتماعی به همهٔ افراد مملکت تساوی داده شود. قانون اساسی ما هم همین چیز را می‌گوید و در عین حال نویسندهٔ محترم نژاد زرد بودن هزاره را به استناد نژادشناسان غربی از روی شکل و قیافه تأیید و تصدیق می‌کنند و این نظریه در نوشتهٔ قبلی ما تردید شده است؛ در حالی که نژادشناس فرانسوی قبل از این یک قرن پیش، آریایی‌بودن هزاره‌ها را تأیید کرده است.

من مقصودی ندارم که حتماً هزاره آریایی است و مغول نیست. می‌خواهد آریایی باشد، می‌خواهد مغول، به هر حال برادر، هم‌وطن و غم‌شریک ما است. هدف از نشر این مقاله، اظهار نظریات علمی و وحدت جامعه بود.

و باز در عین حال با این‌که نژاد زرد بودن هزاره‌ها را تأیید می‌کنند، بودوباش هزاره‌ها را در این سرزمین از دو هزار سال قبل می‌نویسند که آمدن و استیلای مغول در این ممالک از شش هفت قرن تجاوز نمی‌کند و به عقیدهٔ من بودوباش هزاره در این سرزمین از زمانه‌های ماقبل‌تاریخ است، هیچ مدرک تاریخی ابتدای بودوباش هزاره را در این سرزمین نشان نمی‌دهد. ابتدای توطن هزاره در این سرزمین از هزاران سال تجاوز می‌کند.

نویسندهٔ محترم در عین حال که دم از وحدت و اتحاد می‌زنند، می‌گویند تاریخ گذشته و موجودهٔ

---

۱. احرار، عبدالله، «نظری به نظرات آقای جمالی که آریایی‌بودن هزاره درد مردم را دوا نمی‌کند»، جریدهٔ خیبر، سال ۱، شمارهٔ ، ۳۸، کابل، ۱۳۴۸.

مردم افغانستان شاهد مدعای ما است که مردم این سرزمین در مسیر تاریخ خویش چه زحمات و تکالیفی از دست استعماریون به‌شکل علنی و سری متحمل شده‌اند. در این موضوع تفصیلات خوبی داده است و در ضمن اخگر زیر خاکستر را دامن می‌زنند و می‌گویند از واقعات چشم‌دید نویسنده باشد که آن امیر آریایی‌الاصل (مقصود امیر عبدالرحمان است) برای مقام، جاه و جلالش، بر این مردم پاک‌سرشت و پاک‌نهاد چه ظلم و ستمی که روا نداشت و از این مردم بیچاره و ستم‌دیده چه کله‌منارها که نساخت. او تعداد زیاد انسان‌های زحمت‌کش هزاره را یا زنده به گور یا در سیاه‌چاه‌ها انداخت و دختران معصوم پاک و بی‌گناه هزاره را به دهن سگ‌های آدم‌خوار پاره پاره ساخت.

این جملات، جمله‌هایی‌اند که آتش زیر خاکستر یک قرنه را دامن می‌زنند و برای یک نویسندهٔ فاضل که دم از اتفاق و یک‌رنگی می‌زند و تفرقه‌های نژادی، مذهبی و مسلکی را تقبیح می‌کند، چگونه لازم است که کینه‌های دیرینهٔ خوابیده را بیدار نماید؟

و باز چیزهایی می‌نویسد که نبوده است. امیر عبدالرحمان خان پادشاه مستبد، دیکتاتور و دشمن ملوک‌الطوایفی بود؛ اما کسی را از هزاره‌ها زنده به گور نکرد، هیچ دختری را به پیش سگ نینداخت و پاره پاره نکرد. مردمان هنگامه‌جو را به ذرایع مختلفه از بین می‌برد، کله‌مناری از سر هزاره‌ها نساخت. یک کله‌مناری می‌گویند از مقتولین غلجی‌ها که یاغی شده بودند و در جنگ کشته شده بودند، ساخت. امیر عبدالرحمان خان در ابتدای سلطنت خود با رؤسای هزاره احترام کرد، آن‌ها را عزت داد، همین که به خانهٔ خود رفتند، به تحریک استعماریون تعصبات نژادی و مسلکی بین‌شان تقویت گردید، بنای بغاوت را گذاشتند. امیر آن‌ها را دلالت و استمالت به آرامی و اطاعت کرد. آن‌ها گفتند ما در کوهستان خود دولت و ملت علی‌حده‌ایم و به شما اطاعت نداریم. امیر که آدم دیکتاتور سرسخت و دشمن فئودالی و ملوک‌الطوایفی بود و خون‌ریزی‌هایی که می‌کرد، برای از بین بردن فئودالی و ملوک‌الطوایفی و اشخاص سرکش بود، چنین چیزی را در قلب مملکت برداشت نمی‌کرد؛ ازاین‌رو، امر هجوم به عساکر خود از کابل، قندهار و هرات داد و شد هرچه شد. مسلم است که قرار مثل مشهور که «بین جنگ نان و حلوا بخش نمی‌کنند»، این کشتار و خون‌ریزی‌های او مخصوص قوم هزاره، تعصب نژادی، مسلکی و مذهبی نبود؛ بلکه برای برانداختن ملوک‌الطوایفی و فئودال‌ها بود. به افغان غلجایی که سر باز زده بود، شدیدتر از آن رفتار کرد. به اقوام فیروزکوهی در چغچران و جوند که سر باز زده بودند، همین معامله را کرد. در میمنه که بغی نمودند، به همین‌گونه رفتار کرد. به قوم جمشیدی در کشک و مرغاب که بغی هم نکرده بودند و آشوب‌های محلی در سرحد می‌نمودند، همین معامله را کرد، تمام املاک‌شان را ضبط نمود و خودشان را از سرحد تبعید

و به داخل مملکت مسکون نمود. خلاصه این جریانات که امروز به نظرها بسیار فجیع می‌آیند، درآن وقت چاره‌ای جز از آن نبود. همین سیاست بود که فئودالی و ملوک‌الطوایفی از افغانستان رخت بربستند و مردم آرام شدند و مشغول امور زندگی خود شدند.

لازم نیست اضافه به شرح و بسط این مقاله بکوشم و از این میان دیگر چیزها برآید، موضوع را به همین چند جملهٔ ذکرشده پایان می‌دهم.

منابع و مآخذ

کتاب‌ها

۱. ابن‌بطوطه، سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد، ج۱، تهران: نی، ۱۳۴۸.

۲. آدمک، جورج گراس مک، لودویک، افغانستان، امریکا: دانشگاه میشگان، ۱۹۶۹م.

۳. آدمک، لودویک، قاموس جغرافیایی افغانستان (بخش هرات)، به زبان انگلیسی، اتریش: بی‌نا، بی‌تا.

۴. اصفهانی، میرزا عبدالمحمد مؤدب‌السلطان، امان‌التواریخ، جلد پنج، کابل: بیهقی، بی‌تا.

۵. افغانی، سید جمال‌الدین، تتمهٔ‌البیان فی تاریخ افغان، ترجمهٔ محمدامین خوگیانی، کابل: بی‌نا، ۱۳۱۸.

۶. انجمن دایرةالمعارف، قاموس جغرافیای افغانستان، ج۱، ۱۳۲۷ و ۱۳۳۶.

۷. انجمن دایرةالمعارف، قاموس جغرافیایی افغانستان، ج۴، کابل: انجمن دایرةالمعارف، ۱۳۳۶.

۸. انیس، غلام‌محی‌الدین، بحران و نجات، کابل: مطبعهٔ انیس، ۱۳۰۸.

۹. بدیع، امیر مهدی، یونانیان و بربرها، ترجمهٔ احمد آرام، ج۲، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۴.

۱۰. برنس، الکساندر، (Alexander Burnes)، بخارا، ج۱، زبان انگلیسی، لندن: بی‌نا، ۱۸۳۵.

۱۱. برنس، الکسندر، سفر و توقف در کابل، (سال ۱۸۳۶-۱۸۳۸ م،) لندن، ۱۸۴۲.

۱۲. بیلیو، Journal of political Mission to Afghanistan، لندن: بی‌نا، ۱۸۶۲.

۱۳. بیلیو، میجر- ایچ. دبلیو. بیلیو- هانری والتر، نژادهای افغانستان، لندن: بی‌نا، ۱۸۶۲م.

۱۴. پورداوود، ابراهیم، گات‌ها، تهران: اساطیر، ۱۳۳۱.

۱۵. جهانگیر اشیدری، دکتر موبد، دانشنامهٔ مزدیسنا، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱.

۱۶. چند تن از خاورشناسان فرانسوی، تمدن ایرانی، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.

۱۷. داعی‌الاسلام، محمدعلی، فرهنگ نظام، هند، حیدرآباد دکن، ۱۳۰۵.

۱۸. داعی‌الاسلام، محمدعلی، وندیداد (فرگرد هفتم، بند ۴۴)، تهران: نشر دانش، ۱۳۶۱.

۱۹. دایرةالمعارف آریانا، اکادمی علوم افغانستان، کابل: انجمن دایرةالمعارف، جزء بیستم، ۱۳۴۱.

۲۰. دایرةالمعارف آریانا، ج۵، اکادمی علوم افغانستان، کابل: انجمن دایرةالمعارف، ۱۳۴۸.

۲۱. دائرةالمعارف اسلامی، ج۱، ۱۹۶۰م.

۲۲. دکتور محمداکرم، دایرةالمعارف آریانا، «کوه بابا»، کابل: انجمن دایرةالمعارف، جزء ۱۶، ۱۳۳۹.

۲۳. دوپری، لویس، افغانستان، امریکا: دانشگاه پرنستون، ۱۹۷۳م.

۲۴. رائین، اسماعیل، حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران: امیر کبیر، چاپ پنجم ۱۳۵۵.

۲۵. رنه، گروسه، امپراتوری صحرانوردان، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.

۲۶. رهربرن، نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۴۹.

۲۷. ریاضی هروی، محمدیوسف، ضیاءالمعروف، بخش دوم، «بحرالفوائد»، مشهد: بی‌نا، بی‌تا.

۲۸. ریاضی هروی، محمدیوسف، عین‌الوقایع، به اهتمام محمدآصف فکرت، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.

۲۹. ریاضی هروی، محمدیوسف، کلیات ریاضی یا بحرالفواید، ضیاءالمعرفه، (چاپ سنگی)، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، مجتهدزاده، ۱۳۶۹.

۳۰. سفرنامهٔ فریه به زبان انگلسی، فووریه، سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، به کوشش همایون شهیدی، تهران: نشر دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۶.

۳۱. شاهنامه، ج۱، بیت ۲۶۴۴.

۳۲. شیروانی، زین‌العابدین بن اسکندر، بستان‌السیاحه، تهران: چاپ عبدالکریم علی‌زاده، چاپ سنگی ۱۳۴۲.

۳۳. صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۳۴. علامی، ابوالفضل، (اکبرنامه = تاریخ اکبری، (۱۰۱۱ ق.)، آیین اکبری، ج۲، کلکته، ۱۸۶۷.

۳۵. غبار، میر غلام‌محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل: مطبعهٔ عمومی کابل، ۱۳۴۶.

۳۶. فرخ، سید مهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، ج۱، تهران: بی‌نا، ۱۳۱۴.

۳۷. فرخ، سید مهدی، تاریخ سیاسی افغانستان، قم: احسانی، ۱۳۷۱.

۳۸. فرهنگ تاریخی زبان فارسی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۵۷.

۳۹. فوشه، موسیو، تمدن ایرانی، تهران: بی‌نا، ۱۳۴۶.

۴۰. فیلد، هنری، مردم‌شناسی ایران، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳.

۴۱. قوزانلو، جمیل، تاریخ نظامی ایران، جلد اول، تهران: شرکت مطبوعات، ۱۳۱۵.

۴۲. کاتب، فیض‌محمد، سراج‌التواریخ، جلد سوم، کابل: مطبعه حروفی دارالسلطنه، ۱۳۳۱.

۴۳. کتاب سبز «اطلاعاتی دربارهٔ جمهوری اسلامی افغانستان»، ادارهٔ پنجم سیاسی وزارت امور خارجهٔ دولت شاهنشاهی ایران، ۱۳۵۴.

۴۴. کریستن سن، کیانیان، ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۶.

۴۵. کننگهم، جنرال سرالکساندر، جغرافیای قدیم هند، بی‌جا، بی‌تا.

۴۶. گروه نویسندگان، (Ethnography of Afghanistan) افغانستان، ایالت متحدهٔ امریکا: دانشگاه میشیگان، ۱۹۶۹ م.

۴۷. مصاحب، غلام‌محمدحسین، دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، تهران: فرانکلین، ۱۳۴۵.

۴۸. همدانی، رشیدالدین فضل‌اللّه، جامع‌التواریخ، ج۱، به تصحیح بهمن کریمی، تهران: اقبال، ۱۳۳۸.

۴۹. وامبری، آرمینوس، سیاحت درویش دروغین، ترجمهٔ فتحعلی خواجه نوریان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.

۵۰. ولز، هـ ج، کلیات تاریخ، ترجمهٔ مسعود رجانیا، ج ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱.

۵۱. یات، افغانستان شمالی، به زبان انگلیسی، لندن: بی‌نا، ۱۸۸۸م.

۵۲. یشت‌ها، ج ۱، ترجمه و تفسیر ابراهیم پورداوود، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.

مجله‌ها و روزنامه‌ها

۵۳. کوشان، محمدفاروق، مجلهٔ حربی پوهنتون، شمارهٔ ۲، سنهٔ ۶، سنبله ۱۳۴۸.

۵۴. حبیبی، عبدالحی، مجلهٔ آریانا، کابل، شمارهٔ ۵، سال ۲۰، جوزای ۱۳۴۱.

۵۵. «مشاهدات گزارشگر مطبوعات از هزاره‌جات»، قسمت اول، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۱۳، ۱۳۴۲/۵/۲۱.

۵۶. همت، محمدموسی، «ولایات مرکزی افغانستان»، ماه اسد، ۱۳۴۹.

۵۷. مصاحبهٔ نامه‌نگار اصلاح، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۴۷، ۱۱/۷/ ۱۳۴۰.

۵۸. افراسیابی، فریدون، «امکانات استخراج معدن حاجیگگ تحت مطالعه است»، روزنامهٔ جمهوریت، شمارهٔ ۱۰۲، یک‌شنبه ۱۸ قوس ۱۳۵۲.

۵۹. گم‌شده، «صنعت قالین‌بافی در هزاره‌جات ترویج یابد»، روزنامهٔ انیس، ۲۹ سرطان ۱۳۴۵.

۶۰. «گلیم‌بافی در کشور ما»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۱۱۱، شنبه ۱۸ سرطان ۱۳۴۵.

۶۱. بارز، غلام‌حسین، مجلهٔ ساینس، کابل، شمارهٔ ۱- ۲، ۱۳۴۶.

۶۲. نامه‌نگار روزنامهٔ اصلاح- انیس، مصاحبه با عبدالحمید مبارز، والی سابق بامیان، شمارهٔ ۱۳۴۸۹، ۲۸ جوزای ۱۳۵۲، شمارهٔ ۱۳۴۹، ۲۹ جوزای ۵۲.

۶۳. «هیأت چکسلواکی یک مأموریت علمی را در بند امیر انجام دادند»، انیس، شمارهٔ ۷۸، سه‌شنبه، ۳۱ جوزای ۱۳۵۶.

۶۴. رهپو، صدیق، «برای اولین‌بار پای بشر بر بستر عمیق بندامیر گذاشته شد»، روزنامهٔ ملی انیس، شمارهٔ ۷۸، ۳۱ جوزای ۱۳۵۶ و اول سرطان ۱۳۵۶.

۶۵. حسن‌یار، سید امیرشاه، «پنجاب»، مجلهٔ جغرافیا، شمارهٔ۱، سال ۱۳۵۲.

۶۶. «پل جاغوری افتتاح گردید»، روزنامهٔ انیس، کابل، شمارهٔ ۳۱۲، ۶ دلو ۱۳۵۴.

۶۷. م.هـ «غزنی؛ سرزمین سلاطین و فاتحان بزرگ افغانستان»، روزنامه اصلاح، ۲۳ میزان ۱۳۴۴.

۶۸. ر.ت، «سرخ و پارسا یا منطقهٔ پرنعمت، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸ و ۳۲۹، سرطان ۱۳۴۹.

۶۹. ترکمنی، عبدالروف، روزنامهٔ اصلاح، شماره‌های ۳۳۰- ۳۳۷، سال ۴۱ و شماره‌های ۳۹۲، سال ۴۲ نشراتی، اول اسد تا ۱۱ اسد ۱۳۴۹.

۷۰. شهرستانی، شاه‌علی‌اکبر، مجلهٔ جغرافیا، شمارهٔ۱، سال یازدهم، ۱۳۵۱.

۷۱. مجلهٔ جغرافیا، شماره‌های دوم سال ۴۷ و دوم سال ۱۳۴۸.

۷۲. دال. میم، جریدهٔ هفتگی روزگار، سال دوم، شمارهٔ ۴۲، ۴ اسد ۱۳۵۱.

۷۳. عدالت، غلام‌حیدر، حاکم کلان دای‌زنگی، «مکتوب وارده از شعبهٔ سیار حکومت کلان دای‌زنگی»، مجلهٔ آریانا، شمارهٔ دوم، سال ۱۴، ۱۳۳۴.

۷۴. پنجشیری، دستگیر، «فرهنگ خلق هزاره، بخش جدایی‌ناپذیری از فرهنگ‌های ملی وطن واحد ما افغانستان است»، جریدهٔ پرچم، شمارهٔ ۲۰، ۳۱ سرطان ۱۳۴۷.

۷۵. لمر، «نمونه‌ای از دوبیتی‌ها و ترانه‌های مردم زحمت‌کش هزاره»، جریدهٔ پرچم، شمارهٔ ۲۷، دوشنبه، ۲۵ سنبلهٔ ۱۳۴۷.

۷۶. وسا، رشاد، «سخن چند دربارهٔ دوبیتی‌های عامیانه»، مجلهٔ فولکلور، شمارهٔ ۲- ۳، سال اول، اسد- عقرب ۱۳۵۲.

۷۷. شینواری، گل‌محمد عمر، مدیر اداری ولایت وردک، «در ولایت وردک تبعیض راه ندارد»، جریدهٔ پیام وجدان،

شمارهٔ ۱۷، سال دوم، ۴ سرطان ۱۳۴۹.

۷۸. زمر، خلیل، «زندگی حمالان (جوالی‌ها) نمونه‌ای از یک زندگی پر از محرومیت در کشور ما»، جریدهٔ پرچم، شمارهٔ ۳۴، سال اول، ۱۳ عقرب ۱۳۴۷.

۷۹. لایق، سلیمان، «وضع رقت‌بار خلق شریف و زحمت‌کش هزاره»، جریدهٔ پرچم، شمارهٔ ۶، سال دوم، ۸ ثور ۱۳۴۸.

۸۰. حبیب ولد غلام‌حسین، «مردم بهسود در پنجهٔ ظالمانند»، جریدهٔ افغان‌ملت، شمارهٔ ۵۰، ۲۸ حوت ۱۳۴۷.

۸۱. احرار، الحاج عبدالله، «هزاره از نژاد مغول نیست، آریایی است»، جریدهٔ خیبر، سال اول، شمارهٔ ۳۳، کابل، پنج‌شنبه، ۲۸ حمل ۱۳۴۸.

۸۲. جمالی، حیدر، «آریایی‌بودن، درد مردم را دوا نمی‌کند»، جریدهٔ هفتگی سبا، شمارهٔ ۱۳۸، ۱۵ ثور ۱۳۴۸.

۸۳. سید افغان، س.ع. «نظر جناب احرار در باب آریایی‌بودن قوم هزاره قابل تأیید و تمجید است»، جریدهٔ خیبر، سال اول، شمارهٔ ۳۸، کابل، پنج‌شنبه، ۲۵ ثور ۱۳۴۸.

۸۴. احرار، عبدالله، «نظری به نظرات آقای جمالی که آریایی‌بودن هزاره درد مردم را دوا نمی‌کند»، جریدهٔ خیبر، سال اول، شمارهٔ ۳۸، کابل، ۲۵ ثور، ۱۳۴۸.

85. Journal of a political Mission to Afghanistan in 1857

۸۶. Caravan Jourheys J. P. Ferrier، ترجمهٔ انگلیسی، لندن، ۱۸۵۷م.

نمایه

الف

آبدره ۲۷۱
آبقول ۱۳۱
آب‌کندولی ۲۲۲
آجه‌زیرگ ۴۱
آرمحمد ۲۲۲
آریانا ۳، ۸۱، ۹۸، ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۱۴، ۳۱۵
آریایی ۴، ۶، ۸، ۱۵۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۶
آسیایی ۱۲۶، ۱۹۵
آصف‌الدوله ۱۰۰، ۱۰۱
آغاچرستان ۴۳
آغاچری ۴۲
آغه‌جم ۲۳۱
آفریقا ۱۲۵، ۳۰۴
آقایی خان ۹۶، ۹۷
آلبرت دولاپاران ۱۹۳
آل سبکتگین ۳۸، ۵۹
آل مظفر ۳۱، ۴۵
آمو ۳۱
آهنگران ۳۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۳۱
آونگ خان ۱۲۸
اباسین ۴، ۵
ابراهیم پور داوود ۸، ۳۱۳
ابراهیم‌سلطان ۳۷، ۱۴۱
ابراهیم‌شاه ۳۶
ابن بطوطه ۳۹، ۱۶۶، ۳۱۴
ابن عباس ۵۴
ابواسحاق بن شاه‌محمود ۴۶
ابوالفضل ۳، ۴، ۵، ۱۱۲، ۱۵۹، ۳۱۳
ابوحنیفه ۷۷، ۱۷۹
ابوسعید ۴۸
ابوعلی سمجور ۳۵
ابولجه خان ۱۲۵
اتسز ۵۹
اتک ۵
اتلانتیک ۱۲۵
اجرستان ۱۰، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۴۳، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۵۴، ۲۵۵
احمد آرام ۱۶۰، ۳۱۴
احمد بیگ ۱۰
احمدشاه ۲، ۳۸، ۵۲، ۶۱، ۸۰، ۸۶، ۹۱، ۹۸، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۷۰
احمدشاه خان ۱۴۳
احمدشاه درانی ۲، ۸۰
احمدعلی خان ۱۰۸، ۱۱۰
احمدعلی شاه ۱۱۸
اخضرات ۱۲۹، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۳
اخی ۲۵۳
ادویت ۱۲۶
ارال ۱۹، ۴۵، ۴۶

ارام‌شاه بن قطب‌الدین ۵۹
ارباب یوسف خان ۱۴۸
ارپاخان ۴۶
ارچغو ۲۷۱
اردوشاه ۳۶
ارزگان ۱۰, ۱۶, ۱۷, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۴, ۲۵, ۲۷, ۳۴, ۴۴, ۶۲, ۶۴, ۶۸, ۷۶, ۱۱۳, ۱۱۵, ۱۱۹, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۶, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۴, ۱۵۳, ۱۶۴, ۲۲۴, ۲۳۰, ۲۵۳, ۲۵۴
ارزگون ۴۴, ۴۵, ۴۷, ۵۱, ۵۲, ۵۳, ۶۱, ۶۳, ۶۵, ۶۷, ۶۸, ۷۰, ۷۳, ۷۴, ۷۵, ۷۶, ۷۷, ۱۲۷
ارغنداب ۱۱۰, ۱۳۱, ۱۳۲, ۲۲۲, ۲۲۴
ارغون خان ۳۱
ارگنه‌قون ۴۴, ۱۲۷, ۱۳۶
ارمنی ۸
اروپایی ۵۷, ۱۳۴, ۱۵۷, ۳۰۴
ازبک ۱۰, ۱۱, ۱۴, ۱۶, ۱۷, ۲۸, ۳۷, ۵۱, ۷۲, ۷۳, ۱۱۸, ۱۵۷, ۱۶۳, ۱۶۹
ازبک‌ها ۱۳۴, ۱۶۷, ۳۰۳
اسپَیو ۳۷
اسدالله حبیب ۸۱, ۹۸
اسفندیار ۳۲, ۵۷
اسک‌تمور ۱۲۸
اسکندر ۶, ۳۲, ۴۷, ۱۱۲, ۱۲۵, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۷۹, ۱۸۰, ۳۱۴
اسکه ۱۳۱
اسکو ۲۵۳, ۲۵۴
اسلامبول ۱۲۵
اسلک تیمور ۴۰
اسماعیل خان ۸۱, ۸۲, ۱۷۱
اسماعیلی ۱۸۰
اشترلی ۱۰, ۲۱, ۱۴۴
اشکارآباد ۱۶, ۱۲۹, ۱۳۲, ۲۵۳
اشکانیان ۴۵, ۴۹
اصفهان ۵۱
اغانی‌چری ۴۳
اغضیر ۱۳۰
اغوزخان ۴۲, ۴۸, ۴۹
افشار ۲۴, ۵۱, ۱۰۲, ۱۱۴, ۱۳۶, ۱۶۴, ۲۶۲, ۳۱۴
افضل خان ۱۱۹
افغان ۶, ۱۹, ۲۰, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۶, ۲۹, ۳۲, ۳۷, ۴۱, ۴۳, ۴۴, ۴۸, ۵۲, ۵۳, ۵۷, ۶۱, ۶۴, ۶۶, ۷۲, ۷۳, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۳, ۱۱۹, ۱۲۳, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۹, ۱۶۹, ۱۷۰, ۳۰۵, ۳۰۷, ۳۱۰, ۳۱۳, ۳۱۶
افغانستان ۵, ۲, ۴, ۵, ۶, ۹, ۱۰, ۱۴, ۱۶, ۱۷, ۲۰, ۲۱, ۲۴, ۲۵, ۲۷, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۲, ۵۳, ۷۲, ۷۴, ۷۷, ۷۸, ۱۰۰, ۱۰۳, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۳, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۳۱, ۱۳۶, ۱۴۰, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۵, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۴, ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۵, ۱۹۸, ۲۰۱, ۲۰۷, ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۹, ۲۲۱, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۱, ۲۳۵, ۲۴۸, ۲۶۷, ۲۶۹, ۲۷۱, ۲۸۱, ۲۸۲, ۲۸۳, ۲۸۴, ۲۸۶, ۲۸۸, ۲۹۰, ۲۹۷, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۳, ۳۰۵, ۳۰۷, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۳, ۳۱۴, ۳۱۵
افغانستانی ۵
افغان‌ها ۵۲, ۶۳, ۶۴, ۶۷, ۷۰, ۷۲, ۱۰۲
افغانی ۴, ۷, ۷۷, ۱۰۰, ۱۰۲, ۱۱۲, ۱۳۴, ۱۵۰, ۱۵۸, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۰۹, ۲۱۱, ۲۲۴, ۲۴۱, ۲۴۸, ۲۵۰, ۲۵۱, ۲۷۰, ۳۰۱, ۳۱۳
افغانیان ۶۳, ۷۱
اکبرشاه ۲۹, ۱۵۹
اکسفورد ۹, ۱۵۸
التون ۴۹

القان ۷۰, ۱۲۹, ۱۴۴
القو ۱۰, ۲۵۳
الکساندر برنس ۱۶۱
الکسندر برنس ۳
النجه خان ۱۲۵
الهلال ۲۹
الودنی ۱۱۹
الوم‌لالا ۱۳۱
الوم یلخان ۱۳۰
الیادتو ۱۲۹, ۱۳۰
الیشنگ ۲۳۵
الیغور ۱۲۶
امام حسن ۴۸
امام حسین ۶۹
امام موسی کاظم ۱۰, ۱۸, ۱۶۴
امان‌الله ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۲۴, ۱۳۸, ۱۴۵, ۱۴۸, ۱۶۸, ۱۷۰, ۲۱۷, ۲۴۹
امریکا ۵۷, ۱۵۷, ۱۶۳, ۱۶۵, ۱۶۷, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۴, ۱۷۵, ۳۰۴, ۳۱۳, ۳۱۴
امیرالمؤمنین علی ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۳۱, ۵۴, ۵۶
امیر ایوب خان ۷۲
امیر بن احمر ۵۴
امیر حبیب‌الله
حبیب‌الله خان ۷۸, ۱۲۹, ۱۴۷, ۱۹۰, ۲۵۳
امیر محمدباقر ترخان ۳۶
امیر محمد خان ۲۵, ۷۳, ۱۱۵, ۱۴۳, ۱۴۴
امیر ناصرالدین ۳۶
انزله خان ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۹۵, ۹۶
انگلستان ۱۲۰, ۱۷۰
انگلیس ۱۲, ۲۴, ۷۲, ۷۴, ۷۸, ۱۰۵, ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۲۰, ۱۲۲, ۱۴۳, ۱۴۵, ۱۴۸, ۱۶۱, ۱۷۰, ۱۷۲, ۳۱۴
انگلیسی ۱۳, ۱۵۶, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۵, ۱۷۰, ۱۷۲, ۱۸۰, ۳۰۵, ۳۱۴, ۳۱۶
انگوری ۲۳۰
انیس ۱۳۸
اهل بیت ۲۹, ۵۹
اهل سنت ۲۴, ۷۱, ۷۳, ۷۷, ۱۲۱
اودله ۲۱۵
اوزاله ۵
اوزمه‌تو ۱۲۹
اوستا ۷, ۸, ۲۶۱
اوقی ۴۱, ۱۲۸
اویات ۱۲۶
اویرات ۱۲۶
اویرات انکوت ۱۲۶
اویماق ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۹۱, ۱۲۹
اویماقات ۸۵, ۱۷۲
ایبت‌آباد ۴
ایتالیایی ۱۷۳
ایچه ۴۱
ایران ۸, ۱۲, ۱۴, ۱۸, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۸, ۳۰, ۳۱, ۳۳, ۴۱, ۴۵, ۴۸, ۵۲, ۵۷, ۵۸, ۷۱, ۷۲, ۷۴, ۷۶, ۷۷, ۷۸, ۷۹, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۱۱, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۳۱, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۹, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۶, ۱۷۰, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۹, ۱۸۰, ۳۱۳, ۳۱۴
ایرانی ۴, ۶, ۲۲, ۳۸, ۴۵, ۵۸, ۷۱, ۷۷, ۱۰۱, ۱۱۷, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۷, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۵, ۱۷۸, ۳۱۳, ۳۱۴
ایرانیان ۳۲, ۷۱, ۷۲, ۷۸, ۱۰۱, ۱۱۸, ۱۲۵, ۱۷۰, ۱۷۱, ۱۸۰
ایغور ۳۸, ۱۲۶
ایلجاری ۱۷, ۱۹, ۲۱, ۲۵, ۲۷, ۶۱, ۶۲, ۶۴, ۶۶, ۷۰, ۷۲, ۷۳, ۷۴, ۷۶, ۸۳, ۱۱۵
ایماق ۸۵, ۹۵, ۹۷, ۱۵۷, ۱۶۰, ۱۶۲
ایماق‌ها ۱۶۶
اینجویه ۴۶
ایوب انصاری ۴۲

ب

بابرشاه ۱۸, ۳۴, ۱۱۱
بابغیل ۱۳۲
بابلی ۱۳۱
بابیه ۵۷
باخرز ۳۰, ۱۲۰, ۱۷۱
بادالوم ۱۲۹
بادغیس ۱۴, ۲۸, ۵۹, ۹۱, ۹۵, ۱۵۶, ۱۷۱
بارتولد ۹, ۱۵۸
باریکاب ۲۳۱
باریکک ۲۳۱
بازعلی خان ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۹
باغ‌چری ۴۱, ۴۲
باغران ۱۲۹, ۱۳۲
باقر بیگ ۱۰
باکو ۱۶۲, ۱۶۵, ۱۷۹, ۱۸۰
بالاگردن ۲۷۱
بالامرغاب ۱۰۱, ۱۶۵
بالای‌دامن ۲۳۱
بالای کلیم‌باف ۲۳۱
بامیان ۱۲, ۱۶, ۱۷, ۲۱, ۲۲, ۳۴, ۳۶, ۳۸, ۳۹, ۵۱,
۵۸, ۵۹, ۶۱, ۶۲, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۲۵, ۱۲۹,
۱۳۶, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۹, ۱۸۹,
۱۹۰, ۱۹۳, ۱۹۴, ۲۰۱, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۱۶,
۲۱۷, ۲۲۱, ۲۳۱, ۲۳۶, ۲۳۸, ۲۴۳, ۲۷۹,
۳۱۵
بانکوز ۴۴
بایدالی ۲۳۱
بای و بوغه ۳۸
بباش ۴۸
بجنورد ۱۲۰
بحرالفوائد ۲, ۱۰, ۳۱۳
بخارا ۱۲۵, ۱۶۱, ۱۶۶, ۳۱۴
بدخشان ۱۱۲, ۱۲۶, ۱۶۵
بدیع‌الزمان ۳۴, ۳۶, ۳۹
بربر ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۷, ۲۸, ۱۲۰, ۱۲۵, ۱۵۹, ۱۶۰,
۱۶۲, ۱۶۴
بربرستان ۱۰, ۱۱, ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۶, ۱۷, ۱۸, ۲۰, ۲۱,
۲۲, ۲۴, ۲۷, ۲۸, ۷۸, ۱۲۲, ۱۲۵, ۱۵۹,
۱۶۳, ۱۶۴
بربری ۱۰, ۱۶, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۷,
۲۸, ۷۸, ۱۱۱, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۱,
۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۵۹, ۱۶۰,
۱۶۲
بربریان ۱۹, ۲۳, ۲۴
بربری‌ها ۱۲, ۱۶, ۱۸, ۲۳, ۲۵, ۱۱۷, ۱۲۱, ۱۲۲,
۱۲۸, ۱۶۲, ۱۶۹, ۱۷۰
برغوت ۱۲۶
برگر ۱۲۹, ۲۵۵
برگریو ۲۵۷
بریتانیا ۱۲۰
بستان‌السیاحه ۲۹, ۳۲, ۳۴, ۵۶, ۱۶۲, ۱۶۵, ۱۷۹
بطلمیوس ۵, ۶, ۸, ۹
بغلان ۱۱, ۱۲۹, ۱۵۰
بگرام ۲۳۸
بلاسون ۴۰
بلخ ۸, ۱۰, ۳۰, ۳۴, ۳۵, ۳۸, ۵۱, ۵۳, ۵۹, ۷۳,
۱۱۱, ۱۲۵, ۱۲۹, ۱۳۲, ۱۳۶, ۱۴۳, ۱۶۲,
۱۶۳, ۲۰۴, ۲۰۶, ۳۰۳
بلخاب ۱۴, ۱۷, ۳۶, ۲۰۸
بلخستان ۳۲, ۵۸
بلندقاش ۲۳۱
بلوچ ۸
بمبنی ۷۱
بندآب‌داره ۲۳۱
بند امیر ۱۴, ۳۵, ۳۸, ۱۲۵, ۱۶۲, ۲۰۱, ۲۰۲, ۲۰۳,
۲۰۴, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۱۰,
۲۱۱, ۲۱۲, ۳۱۵
بندرعباس ۲۱
بندسنگ قغک ۲۳۱
بندشوی ۱۳۰
بند غلامان ۱۴

بنیاد خان ۱۰, ۸۶, ۱۰۷, ۱۱۹, ۱۷۲, ۲۲۳
بنی‌امیه ۵۵, ۵۶
بنی‌خزیمه ۵۷
بنی‌فاطمه ۱۳۶
بهاءالدین سام ۵۹
بهادر گجراتی ۵۰
بهرام‌شاه ۵۶, ۵۸
بهرگی ۲۷۱
بهسود ۱۰, ۱۷, ۱۸, ۱۰۶, ۱۱۴, ۱۱۹, ۱۲۶, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۲, ۱۳۹, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۵۱, ۱۶۴, ۱۶۶, ۲۰۱, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۳۱, ۲۳۲, ۲۳۶, ۲۴۳, ۲۵۴, ۲۵۵, ۲۶۲, ۲۶۸, ۲۷۱, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۴, ۳۰۰, ۳۱۶
بهمن کریمی ۳, ۵, ۳۱۳
بوباش ۱۶, ۱۲۵
بورجگی ۴۰, ۱۳۰, ۱۳۱
بوقون‌فیقی ۱۲۸
بوکان ۲۷۴, ۲۷۵
بولاقره ۲۳۱
بوی‌سیت ۱۳۰, ۲۲۳, ۲۳۰
بی‌بی ماه ۲۸۰
بیرم و بیدره ۱۳۰
بیروز ۴۵, ۴۶
بیریک ۱۲۹
بیسوک ۳۴, ۳۵, ۳۹, ۴۰, ۷۶
بیسوکا بهادر ۳۹, ۷۶, ۱۲۸
بیگلربیگی ۳۸, ۸۱, ۸۲, ۸۵, ۹۰
بیگلی ۳۸
بیلیو ۱۵۸, ۱۶۳, ۳۱۴
بیهقی ۱۳۳, ۱۳۶, ۱۳۷, ۳۱۳

پ

پاتو ۱۳۰
پاروپامیزوس ۱۶۲, ۱۶۳
پاریس ۱۹۰
پاکستان ۱۵۷, ۱۶۹
پامیر ۱۶۰
پاواز ۲۳۶
پاینده خان ۶۱
پایین‌دامن ۲۳۱
پایین‌شهر ۲۳۱
پترزبرگ ۶
پروان ۲۳۶, ۲۳۸, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۲, ۲۴۴
پروسکی ۱۰۰
پشتو ۶, ۷, ۸, ۴۳
پشتون ۱۴۱, ۱۵۶, ۱۶۹, ۲۸۱, ۲۸۶, ۳۰۵
پشتونستان ۱۵۷
پشتون‌ها ۱۶۷
پشتوی ۴
پشی ۴۱, ۵۳, ۶۴, ۷۳, ۷۴, ۱۱۹, ۱۳۱, ۱۴۱, ۲۲۱, ۲۲۲
پغمان ۷۱, ۲۳۶, ۲۳۸, ۲۴۳
پکتیا ۱۵۰, ۱۵۴
پکلی ۴
پنجاب ۴۷, ۵۷, ۵۸, ۱۱۲, ۱۲۵, ۱۲۹, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۶۳, ۱۸۲, ۲۰۸, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۱۹, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۳۱, ۲۳۲, ۳۱۵
پنجشیر ۱۲۹, ۳۰۶
پنیر ۱۳, ۷۸, ۱۸۷, ۲۰۴, ۲۷۵
پهلَوی ۷
پوطیان ۲۳۶
پیام وجدان ۲۹۲, ۳۱۵
پیتو ۲۵۶
پیرام‌بیک ۳۷
پیر روشان ۴
پیشاور ۵, ۳۰, ۵۷

ت

تاتار ۱۴, ۳۱, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۶۵
تاتاران ۱۵۷

تاتاری ۵
تاج‌التواریخ ۲, ۱۱۱
تاج‌محمد خان ۱۰۵
تاجی‌خان میرهزاره ۱۱۵
تاجیک ۳۲, ۱۵۶, ۱۶۹, ۲۸۱, ۲۸۶, ۳۰۷
تاریخ احمدشاهی ۲, ۸۰, ۸۱, ۹۸
تاریخ یمینی ۳۶
تاکه ۱۳۲
تامی‌بوقه ۴۹
تاوسنگ ۲۲۱
تایانگ خان ۳۰, ۱۲۸
تایزی ۱۲۸
تایمنی ۲۳, ۲۴, ۸۳, ۹۵, ۱۰۰, ۱۰۲, ۱۶۰
تبت ۴۵, ۱۲۶, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۶۰
تبرغنک ۱۳۰
تبریز ۳۰, ۳۱, ۴۸
تبقوس ۱۳۰
تحفةالحبیب ۲
تخارستان ۱۶۵
تختک ۲۶۷
تخک ۱۲۹, ۲۱۸, ۲۱۹, ۲۲۰
تربت حیدریه ۸۱, ۱۲۰
تربلاق ۲۱۸
ترغه ۲۳۱
ترغی ۲۱۸
ترقوت ۱۲۶
ترکستان ۱۱, ۱۴, ۱۶, ۱۷, ۲۱, ۲۳, ۲۵, ۲۸, ۴۴, ۷۳, ۷۴, ۷۸, ۸۵, ۱۱۲, ۱۱۵, ۱۱۸, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۳۶, ۱۵۹, ۱۶۳, ۱۶۵, ۳۰۶
ترکمان ۳۶, ۷۳, ۱۲۶, ۱۳۴, ۱۵۷, ۲۴۴, ۲۴۵, ۲۴۶, ۲۴۸, ۲۴۹
ترکمن ۱۸۹, ۱۹۲, ۲۳۶, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۲, ۲۴۳, ۲۸۱, ۲۸۶
ترکمنی ۱۰۰, ۱۰۲, ۲۴۳, ۳۱۵
ترنمی ۲۱۸
تره‌بلاق ۱۲۹
تسو- کو- چه ۵
تشیع ۱۲, ۱۴, ۲۹, ۵۰, ۵۴, ۵۵, ۵۷, ۵۹, ۱۱۲, ۱۲۳, ۱۳۵
تفلق‌شاه ۴۹
تکاب‌برگ ۱۲۹
تکانه ۲۱۴, ۲۳۲, ۲۴۳
تکانه آباد ۲۱۴, ۲۳۲
تکریت ۱۲۶
تکنه ۴۰
تکنیاس ۱۲۶
تکوز خان ۱۲۷
تگاب‌برگ ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۲۱
تگی‌لور ۲۵۷
تلخک ۱۲۹, ۱۳۰, ۲۳۱
تمزان ۱۰, ۵۵, ۱۲۹, ۱۳۱, ۱۳۲
تمغالیق ۱۲۶
تمکی ۱۳۰, ۲۲۳
تنکقوت ۱۲۶
تهران ۳, ۴, ۵, ۶, ۷, ۸, ۹, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۲, ۱۷۵, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۰, ۳۱۳, ۳۱۴
توالاس ۱۲۶
توخی ۱۲۹
توران ۷۶, ۷۷
تور بن فریدون ۴۴
تورکش ۴
توره‌باز ۴
توزنی ۱۲۶
توفتور ۱۲۸
توفراؤنی ۱۲۶
تولک ۱۲۸
تومن ۳۰
تونات ۱۲۶
تونس ۷۸
تیرین ۱۳۱, ۱۳۲, ۲۵۵

تیلور ۱۲، ۱۵۷
تیمران ۱۲۹، ۱۳۲
تیمورتاش ۱۱۸
تیمورشاه ۳۸، ۵۳، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸
تیمورقا ۱۲۸
تیمور گورکانی ۳۰
تیمورلنگ ۱۶۷
تیموریان
تیموری ۱۶۶، ۱۶۷

ث

ثالث قاضی ۲۹

ج

جاس ۱۲۶
جاغوری ۱۱، ۱۹، ۳۴، ۴۱، ۵۳، ۶۲، ۷۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۵
جام‌باغه ۴۰، ۱۲۸
جامع‌التواریخ ۳، ۵، ۶، ۳۱۳
جاموقه ۱۲۸
جانی‌بیگ ۴۸
جبگینه ۲۳۱
جبل‌السراج ۲۳۷
جرجی زیدان ۲۹
جرغی ۳۹، ۴۰، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۵۵
جرف ۲۳۶
جرقه لنگوم ۳۹
جرمه‌تو ۱۳۰، ۲۲۶
جعفر خان کرد ۸۱، ۹۰
جغتو ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۶۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۷۱
جلال‌آباد ۵۷، ۱۱۵
جلدیز ۴۰
جلریز ۱۲۶، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۶۲
جلگا ۳۵، ۴۱، ۱۳۰
جلیل جوزقانی ۵۶
جمجی ۱۰۷
جمشیدی ۲۸، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۶، ۳۱۰
جمیل قوزانلو ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
جنرال استیوارت ۱۰۷
جنگلک ۱۰۴، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۵۷
جنید خان ۹۰
جهانگیر اشیدری ۳۱۳
جودان ۲۷۸، ۲۷۹
جودری ۱۳۰
جورجه ۱۲۶
جوقول ۲۱۵، ۲۳۱
جوکار ۲۳۱
جوی‌تمور ۱۲۹
جیامباغه ۱۲۸

چ

چاده ۱۳۰
چاردهی ۲۴۵، ۲۴۶
چاکه ۲۵۸، ۲۶۷
چای‌اسپ ۲۳۱
چترال ۵۱، ۱۱۲، ۱۶۵
چچ ۳۰
چشمهٔ شفا ۱۳
چغچران ۳۷، ۱۵۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۰
چکسلواکی ۲۰۸، ۲۰۹، ۳۱۵
چنگیزخان ۳، ۵، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۱، ۶۹، ۷۷، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۵۸
چهارایماق ۱۶۲
چهاردسته ۴۱، ۴۲، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۶۷
چهارشینه ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۲

چهارصد خانه ۱۲۹
چهل‌باغ‌تو ۱۳۰، ۲۳۰
چورکه ۴۵
چوره ۱۰، ۳۴، ۳۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۲، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۶۴
چین ۱۲، ۱۴، ۵۰، ۱۲۶، ۱۲۸
چینی ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۴، ۳۱، ۳۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱
چینی‌ها ۱۳۴، ۳۰۷

ح

حاجی بیگ خان ۱۰۲
حاجی‌بینی ۴۱
حاجی سازه ۴۳
حاجیگک ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۳۱۵
حاجی محمود ۱۱۹
حافظ شیرازی ۴۶، ۸۰
حبشی‌ها ۱۲۵
حبل‌المتین ۷۲
حبیب‌السیر ۳۱، ۳۴، ۳۶
حجاز ۴۸
حجرستان ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶
حسام‌الدین علی ۵۹
حسام‌الدین عوض خلجی ۴۹
حسکه ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۵
حسن سردار ۱۰
حسین‌علی خان ۱۴۸
حسین غلزایی ۳۸
حسین نایل ۲
حصارک ۲۳۱
حضرت علی ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۴
حضرت معصومه ۵۲
حمدالله مستوفی ۷، ۴۶
حملهٔ حیدری، ۲۶۳
حورالملک ۳۶
حیدرآباد ۸، ۳۱۳
حیدرعلی قورچین ۳۶

خ

خارزار ۱۸۹
خاشرود ۲۳۱
خالد بن عبدالله مخزومی ۵۷
خان‌محمد ۲۳۱
خاوند میر ۳۴
ختای ۳۱، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۶۹، ۷۶، ۱۲۶، ۱۲۸
ختن ۱۲۶
خدابنده ۳۰، ۴۶
خراسان ۱۵، ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۵۱، ۵۴، ۵۹، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۹۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۲۸
خردک‌تخته ۱۲۹، ۲۱۷، ۲۱۸
خردک‌زائده ۴۳
خرقول ۲۱۶
خضری ۲۳۶
خلج ۳۵، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۶۹، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۴
خنجک‌تو ۲۳۰
خوات ۳۹، ۱۲۹، ۲۷۴، ۲۷۵
خواجه‌بابا ۲۳۵
خواجه بابو خان ۱۴۸
خواجه‌رواش ۲۴۶
خواجه‌روشن ۲۳۱
خواجه‌زنگی ۲۳۱
خواجه عبدالله انصاری ۷، ۴۶
خواجه‌عربیان ۲۷۱
خواجه‌علی ۴۵، ۴۶
خواجه غیاث‌الدین خالدار ۳۷
خواجه کمال‌الدین حسین ۳۷
خواجه‌میری ۱۱۹، ۲۲۶، ۲۲۸
خواجه هدایت‌الله ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۴۹
خوارزم‌شاه ۵، ۵۹
خواف ۲۲، ۳۰، ۸۱
خوجوک ۱۳۱

خوردی ۴۵
خوش‌ابدال ۱۳۰
خوش‌علی ۱۳۰
خوشمدی ۲۵۳
خوقند ۱۱۲
خیرخانه ۲۴۶

د

دادعلی خان ۱۴۸
دارالامان ۲۴۶
دای‌چوپان ۱۱,۱۷,۴۸,۱۲۸,۱۳۱,۱۳۲,۱۴۳,۱۶۴, ۱۶۶,۲۱۷,۲۲۹
دای‌ختای ۱۲۸,۱۳۱
دای‌در ۱۲۹
دای‌کلان ۲۱۷
دای‌کندی ۱۱۹,۱۲۸,۱۲۹,۱۳۲,۱۳۶,۱۴۲,۱۴۳, ۱۵۱,۱۶۳,۱۶۶,۲۰۱,۲۱۷,۲۱۸,۲۳۳, ۲۵۴,۲۶۷,۲۷۹
دای‌زنگی ۱۱۸,۱۱۹,۱۲۶,۱۲۸,۱۲۹,۱۳۱,۱۳۲, ۱۳۶,۱۴۰,۱۴۲,۱۴۳,۱۴۶,۱۶۳,۱۶۶, ۲۱۶,۲۱۷,۲۲۱,۲۲۶,۲۲۸,۲۳۱,۲۳۲, ۲۳۳,۲۵۳,۲۶۳,۲۶۷,۲۶۸,۲۷۸,۳۱۵
دای‌لوری ۱۲۸
دای‌میرداد ۱۰,۱۲۸,۱۶۷,۲۱۵,۲۱۷,۲۲۶,۲۲۸, ۲۳۵
دای‌میرک ۱۲۸,۲۱۷
دای‌میرکشه ۱۲۸
دای‌میری ۱۲۸
درازقول ۲۱۶,۲۱۸
درکلاخ ۲۷۱
درەصوف ۱۰,۱۷,۲۱,۱۲۹,۱۶۴,۱۹۳
درویش‌علی خان ۲,۵۲,۵۳,۸۱,۸۲,۸۳,۸۴,۸۵, ۹۰,۹۱,۹۳,۹۴,۹۵,۹۶,۹۷,۹۸
دسترزن ۲۳۶,۲۳۷
دستگیر پنجشیری ۲
دشت‌برچی ۲۴۶
دلاورخان ۳۷,۵۰,۵۲
دلتمور ۲۶۲
دماگ ۱۹۴
ده‌برکه ۴۱
دهراود ۱۱,۱۳۱,۱۳۲
دِه‌زنگی ۳۴,۳۵,۳۶,۳۷,۳۸,۵۵,۶۱,۶۲,۷۰, ۷۳,۷۴
دەسرخ ۲۱
ده‌گل‌دار ۲۳۰
دهله ۱۳۰
ده‌میرداد ۴۱,۱۶۴
دهن بورخشان ۲۳۱
دهن‌جگنه ۲۳۱
دهن دم‌بولاق ۲۳۱
دوپری ۱۵۷,۳۱۳
دودیاتوس ۳۰۳
دوست‌محمد خان ۱۲,۱۸,۵۳,۱۶۴,۱۷۱,۲۲۳
دولاپران ۱۹۰
دولت‌آباد ۲۳۲
دولت‌بیگ ۳۸
دولت‌پای ۴۰
دولت‌خانی ۲۳۶
دولت‌شه ۴۱
دولت‌یار ۲۳,۱۲۹,۲۳۴
دوید یاتسون ۳۰۷
دیب یاقوي خان ۱۲۵
دیوارقول ۱۲۹

ذ

ذبیح الله صفا ۹,۳۱۳
ذکریا خان ۱۶
ذوالفقار ۱۳,۱۱۳
ذوالنون ۵۰,۵۱

ر

رابرت ۷۲
راقول ۲۱۵,۲۳۱

راهقول ۱۲۹
راورتی ۳,۹,۱۵۸
رجب خان ۱۱۹
رحیم سلطان خان ۱۰۲
رستم ۳۲,۴۵,۴۹,۸۹
رضیه‌بیگم ۵۹
رمضان‌علی شریفی ۲۲۵
روزنامهٔ اصلاح ۱۵۰,۱۸۹,۱۹۳,۲۳۸,۲۴۳,۳۱۵
روزنامهٔ جمهوریت ۱۹۴,۳۱۵
روس ۱۲,۵۲,۷۲,۷۸
روسی ۸۱,۹۸,۱۰۰,۱۵۶
روضة‌الصفا ۳۵
رومی ۳۳,۴۷,۲۲۲,۲۵۹,۲۶۳,۲۶۷
ریاضی هروی ۲, ۱۰, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۷۲, ۱۸۰, ۳۱۳, ۳۱۴

ز

زابل ۳۲,۳۴,۴۷,۵۴,۵۵,۷۸,۱۶۵,۲۲۴
زابلستان ۳۲,۴۵,۵۰,۵۴,۵۵,۵۷,۵۸,۷۸,۱۲۷
زال ۳۲,۴۵,۴۹
زاولی ۲۹, ۳۱, ۴۵, ۴۶, ۵۳, ۶۲, ۶۴, ۶۵, ۱۳۰, ۱۳۱,۱۳۶,۱۴۱,۱۴۲,۱۴۴
زبردست خان ۱۷, ۱۹, ۲۰, ۶۸, ۷۰, ۱۱۳, ۱۴۲, ۱۶۹
زرتک ۳۱,۴۵,۴۷
زردسنگ ۱۰۶,۱۲۹,۲۰۱,۲۱۶,۲۲۱
زرتشت ۸,۵۷
زورآباد ۱۲۰
زولی ۱۰,۱۶,۱۸,۱۹,۱۱۹,۱۳۸,۱۶۴
زولی و بوباش ۱۰,۱۶۴
زین‌العابدین شیروانی ۲۹
زینل بیگ ۹۶,۹۷

س

ساخر ۵۱
سادات ۱۰۷,۱۱۰,۱۳۵,۱۳۶,۱۴۳,۱۶۹
ساده‌ساکه ۱۲۸
ساده‌قبر ۱۲۸
ساسکه ۳۱
ساطی بازانیس ۴۷
سالجی بن الان‌قوا ۴۶
سبزآب ۲۷۵
سبزقول ۲۱۶
سبزک ۱۳۰,۲۳۱
سبزوار ۴۶
ستکون ۱۳۱
ستوارت ۷۲
سدوزایی ۱۸,۱۷۱,۱۷۲
سراج‌الاخبار ۱۴۶
سربلاغ ۱۰,۱۶۴
سربلاق ۲۱۶
سرتاله ۱۰,۱۶۴,۲۷۱
سرجلگا ۱۳۰
سرچشمه ۲۲,۱۲۹,۲۰۱,۲۱۴,۲۱۵,۲۲۱,۲۳۲, ۲۳۷,۲۶۲,۲۶۹,۲۸۵
سرخاب ۱۳۰
سرخ‌جوی ۱۲۹,۲۳۱
سرخ‌حصار ۲۷۴,۲۷۵,۲۷۷
سرخ‌سنگ ۳۵,۱۱۴,۱۲۹
سرخک‌بوم ۲۳۱
سرخ‌کوهک ۱۲۹
سرخ و پارسا ۱۸۹,۲۳۶,۲۳۷,۲۳۸,۲۳۹,۲۴۰, ۲۴۱,۲۴۲,۲۴۳,۲۴۴,۲۴۵,۲۴۶,۲۴۷, ۲۴۹,۲۵۱,۳۱۵
سردار محمدامین ۱۳۸,۱۴۸
سردار محمدعمر ۲۱,۲۲
سر شترمرده ۲۳۱
سریلانکا ۲۰۹
سعدالدین خان ۲۴,۷۳,۱۱۵
سعدالدین عبدالرزاق سمرقندی ۷
سفیدچشمه ۲۶۷
سکدیز ۲۱۸,۲۲۱
سکندر برنس میسیون ۱۶۳

سلطان‌آباد ۱۱, ۱۶, ۱۸
سلطان‌احمد ۱۸, ۱۹, ۳۱, ۴۵, ۴۶, ۶۲, ۶۴, ۶۵, ۶۸, ۷۴, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۶
سلطان‌حسین ۳۶, ۵۱
سلطان رباط ۲۰۸, ۲۷۹
سلطان‌رباط ۱۲۹
سلطان طغرل‌بیگ ۳۵
سلطان‌علی خان ۱۴۱, ۱۴۳, ۱۴۴
سلطان غازی ۶
سلطان محمود ۳۵, ۵۰, ۵۸, ۵۹, ۱۱۷, ۲۲۷, ۲۸۰
سلمان بیگ ۱۰
سلیمان خان ۱۰۲
سلیمان لایق ۲
سمرقند ۴۵
سمندر خان ۱۰۶, ۱۴۴
سموسی سیمنوف ۱۰۰
سنت مارتن ۳, ۵
سِند ۵
سنسکریت ۴, ۷
سنگ‌الماس ۲۳۱
سنگچارک ۱۶۳, ۲۷۹
سنگ‌چپچی ۲۷۱
سنگ‌شانده ۱۳۰
سنگلاخ ۲۵, ۲۱۴, ۲۳۲, ۲۴۳, ۲۵۴, ۲۸۸
سنگلچی ۸
سنگماشه ۴۱, ۱۳۰, ۲۲۱, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۴, ۲۳۰
سنی ۱۵, ۲۴, ۲۹, ۵۱, ۵۴, ۵۹, ۷۲, ۱۱۱, ۱۳۵, ۱۴۵, ۱۶۵, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۶
سه‌پای ۱۰, ۱۶, ۳۸, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۴۰, ۱۴۲, ۱۴۴, ۱۶۴, ۲۵۳, ۲۵۴
سوخته‌جنگل ۲۳۱
سولج ۳۵, ۱۲۶
سوماجوقوری ۴۱
سویج خان ۱۲۷
سیادره ۱۲۹
سیاه‌بغل ۱۳۱
سیاه‌بومک ۲۱۹
سیاه‌ریگ ۲۰۱
سیامزمین ۲۳۱
سیاه‌سنگ ۱۸۹, ۲۳۱
سیدآباد ۲۲۸, ۲۳۵, ۲۴۸, ۲۹۳
سید احمد خان ۱۴۷, ۱۴۸
سید احمد سرابی ۱۰۸
سید حسین خان ۱۴۷
سید حسینی ۳۴
سید درویش ۴۵
سید محمدشاه‌هاشم میرزاد ۱۸۹
سید محمدعلی شاه الحسین الغزنوی ۱۱۷
سید محمد ممتحن ۱۲۳
سیرکلی ۸
سیستان ۳۰, ۳۲, ۳۶, ۵۲, ۵۴, ۵۵, ۵۷, ۷۱, ۱۷۰
سیغان ۲۰۱
سیف‌الدین خان ۲۸
سی‌قدار ۳۱, ۴۰, ۴۱, ۴۷, ۱۲۵
سیمنه ۳۲

ش

شاعلی ۱۲۸
شاکو ۱۳۰
شالی ۴۴, ۴۵, ۴۶, ۵۲, ۱۲۸, ۲۳۱, ۲۳۵
شاه ابراهیم ۱۱۸
شاه‌ابراهیم بربری ۱۱۷
شاه اسمعیل ۳۶, ۳۷
شاه‌بیگ خان ۸۵
شاه‌پسند خان ۸۴
شاه جهان ۱۸, ۹۱
شاهرخ بیگ ۵۱
شاهرخ‌شاه ۹۰
شاهزاده ابوالقاسم ۱۸
شاه‌زمان ۵۳
شاهسراب ۲۵۹
شاه‌شجاع ۱۶۱, ۱۷۱

شاه طهماسب ۱۶۴،۳۷،۲۹
شاه‌طوس ۱۰،۱۸،۱۳۱،۱۶۴،۲۵۴
شاه‌عباس ۲۹،۵۲
شاه‌فولادی ۲۰۱
شاه‌محمد سیف‌الملوک ۳۶،۳۷
شاه‌محمود ۴۶،۱۷۱،۱۷۲
شاه‌موسی آقا ۲۳۳
شاه‌نامه ۸،۲۶۳،۳۱۳
شاه‌ولی خان ۸۴،۸۶،۹۳،۹۴،۹۸
شجاع‌بیگ ۵۰،۵۱
شرف‌الدین شاه‌محمود ۴۶
شش‌پر ۱۳۰،۲۲۱
شش‌قول‌قدی ۱۲۹
شغله ۱۳۰،۲۲۱
شغنانی ۸
شکردره ۲۳۸،۲۴۳
شمرغان ۳۲
شمس‌الدین التمش ۵۹
شمس‌الدین محمد ۳۸،۵۹
شنگریان ۲۳۶
شنگقوت ۱۲۶
شهاب‌الدین ۵۸،۵۹،۱۰۷
شهرستان ۱۵۱، ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸،۲۵۹،۲۶۰،۲۶۲،۲۶۳
شهمامه ۱۲،۱۶۴
شهیدان ۱۳
شوروی ۱۵۶،۱۵۹،۱۶۲،۱۶۳،۱۶۴،۱۶۵،۱۹۲
شیبر ۲۳۶،۲۳۷،۲۳۸
شیخ ابواسحاق ۴۶
شیخ حسین چوپانی ۴۶
شیخ‌علی ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۳۴، ۳۹، ۵۱، ۵۹، ۶۱، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴
شیخ‌میران ۱۲۹
شیخه ۴۵،۴۶
شیرآباد ۱۰۹
شیراز ۷،۴۶
شیرداغ ۴۱، ۵۳، ۶۴، ۷۴، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۱، ۲۲۱،۲۲۲
شیرعلی خان ۱۱، ۱۶، ۴۱، ۵۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۴۰،۲۲۳،۲۵۳،۲۸۱،۲۸۲
شیرقلعه ۱۳۱،۲۷۹
شیرمحمد خان ۲۱،۲۷،۶۲،۶۳،۱۰۱،۱۰۲،۱۰۵، ۱۱۳،۱۴۲،۱۴۳،۱۴۴،۱۶۹،۱۷۲،۲۵۳
شیعه ۱۲،۲۹،۴۶،۵۱،۵۴،۵۵،۵۶،۵۷،۵۹،۶۱، ۶۴،۷۲،۱۱۱،۱۱۳،۱۳۶،۱۴۵،۱۶۵،۱۷۰، ۱۷۹
شیعی ۱۱۷،۱۷۹
شیعیان ۵۵،۵۷،۷۱،۷۲،۱۲۱
شینه ۴۹
شینه‌تخت ۱۲۹

ص

صادق سویکه ۱۶۱
صادق قمر ۱۶۱
صفدرعلی خان ۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۲۱۹
صلصال ۱۲،۱۶۴
صمد خان ۱۷،۱۹
صنیع‌الدوله مراغوی ۲۹
صیدمحمد کوسج ۲۴
صیدمحمود قندهاری ۲۴

ض

ضحاک ۳۸،۵۶،۵۸،۲۰۷
ضیاءالمعروف ۱۰،۳۱۳

ط

طخارستان ۵۸،۵۹
طرابلس ۷۸
طغاتیمور ۳۰
طورعباس ۴
طولانگقیت ۱۲۶

ع

عباس اقبال آشتیانی ۳۱۴,۱۷۹
عباسقلی آقا باکیخانوف ۳۱۴,۱۸۰,۱۷۹,۱۶۵,۱۶۲
عبدالحسین میکده ۳۱۴,۱۶۰
عبدالحمید مبارز ۳۱۵,۲۰۷
عبدالحی عزیز ۱۵۱,۱۵۰
عبدالرحمان ۲, ۱۲, ۱۶, ۱۷, ۲۱, ۲۴, ۲۵, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۴۴, ۵۳, ۵۴, ۵۵, ۶۱, ۶۲, ۶۳, ۷۱, ۷۲, ۷۶, ۱۰۴, ۱۰۷, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۷, ۱۲۳, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۶, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱, ۲۱۷, ۲۵۳, ۳۱۰
عبدالعلی خان ۱۴۱,۱۱۹
عبدالقدوس ۱۶, ۱۷, ۱۸, ۲۰, ۲۱, ۳۴, ۶۲, ۶۳, ۶۴, ۶۹, ۷۱, ۷۲, ۷۳, ۷۴, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۳۶, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۶۹
عبدالکریم علیزاده ۳۱۴,۱۸۰,۱۷۹,۱۶۵,۱۶۲
عبداللطیف آره ۱۹۴
عبدالله بن عامر ۵۴
عبدالله خان ۱۴۳,۱۱۵,۷۳,۲۵
عبدالله فریار ۱۵۸, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۸۰, ۳۱۴
عبدالمجید خان ۲۸
عبدالمحمد مؤدب‌السلطان اصفهانی ۱۲۵
عبدالواسع جبلی ۳۴
عثمان ۵۰, ۵۴, ۵۵, ۵۷
عثمانی ۱۲۵,۵۲
عرب ۳۸, ۵۰, ۵۴, ۸۱, ۱۵۹, ۱۶۱
عربی ۳۹, ۵۷, ۱۲۲, ۲۸۰
عرسارت ۱۶۲
عطاگل خان ۱۰۵,۱۰۴
عطامحمد خان ۱۴۲
عظمت خان علی‌زی ۸۶
علاءالدین ۵۸,۴۹,۳۶
علاءالدین حسین ۵۸,۳۶
علاءالدین محمد بن مسعود ۴۹
علاءالدین مروان خلجی ۴۹
علودانی ۲۲۶
علودینی ۲۲۸
علی‌آباد ۲۴۶
علی‌احمد خان ۱۴۷,۱۴۶
علی‌اکبر خان ۱۰۶
علی‌اللهی ۱۸۰,۱۷۹
علی‌بیگ ۴۵
علی‌خانی ۲۳۶
علی رضایی خان ۱۰
علی‌زاهد خان ۱۴۰
علی‌که ۳۸
علی‌گوهر خان ۱۰۶
عنایت خان ۸۶
عون بن جعده ۵۴
عیدروز ۴۶,۴۵
عیسی بهنام ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۷۵, ۱۷۸, ۳۱۴
عین‌التواریخ ۱۲۳
عین‌الوقایع ۱۶, ۱۲۳, ۱۶۴, ۱۷۲, ۳۱۴

غ

غازان‌خان ۳۰
غاف ۲۶۲,۲۵۹,۲۵۳
غرجستان ۳۱, ۳۴, ۳۵, ۳۶, ۳۷, ۳۸, ۴۹, ۵۸, ۵۹, ۹۵, ۲۱۷, ۲۵۳, ۲۸۱
غرغری ۲۱۶, ۲۱۷, ۲۱۸
غزنه ۵, ۶, ۳۵, ۱۴۳, ۱۶۲, ۱۶۳
غزنی ۹, ۲۹, ۳۳, ۳۴, ۳۵, ۳۶, ۳۹, ۴۱, ۴۳, ۴۵, ۵۸, ۵۹, ۶۲, ۷۳, ۱۳۸, ۱۴۸, ۱۵۸, ۱۶۳, ۱۶۶, ۱۷۴, ۲۱۳, ۲۲۱, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۲۷, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰, ۲۴۸, ۲۶۳, ۲۷۱, ۲۷۵, ۲۷۷, ۳۱۵
غزنین ۱۰, ۱۷, ۲۱, ۲۳, ۲۵, ۲۹, ۳۲, ۳۴, ۵۰, ۵۸, ۵۹, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۴, ۱۶۳
غزنین بن هوشنگ ۵۰

غلام‌حسن بیگ ۱۴۸,۲۸
غلام‌حسن خان ۱۴۹,۱۴۷
غلام‌حسین خان ۱۴۸,۱۰۹,۱۰۵,۱۰۴
غلام‌حیدر خان ۲۱, ۲۲, ۲۴, ۲۵, ۷۳, ۱۱۵, ۱۴۳, ۱۴۴
غلام‌رضا خان ۱۰۷
غلام‌فاروق غزنوی، ۲۲۵
غلام محمدحسین مصاحب ۱۵۷
غلغله ۲۰۷
غمجور ۲۳۶
غوجور ۱۳۰
غوچ‌قول ۲۳۱
غور ۳۰, ۳۴, ۳۵, ۳۷, ۳۸, ۴۰, ۴۹, ۵۱, ۵۶, ۵۷, ۵۸, ۵۹, ۶۹, ۱۲۲, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۵۰, ۲۰۳, ۲۶۴
غور ۱۰, ۱۶, ۱۷, ۱۵۳, ۱۶۳, ۲۶۷
غوربند ۱۵۱, ۱۸۹, ۲۳۶, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۳
غوکرد ۲۱۸
غیاث‌الدین محمود خلجی ۵۰

ف

فارس ۷
فارسی ۴, ۷, ۹, ۳۳, ۴۵, ۴۶, ۷۱, ۷۹, ۱۳۴, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۷۹, ۱۸۰, ۲۳۷, ۲۳۸, ۳۱۳
فتح خان ۱۰
فتح‌علی خواجه نوریان ۱۶۲, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۷۴, ۱۷۹, ۱۸۰, ۳۱۴
فتح‌علی شاه ۲۹
فتح‌محمد خان ۱۴۸
فتوح‌البلدان ۵۴, ۵۶
فخرالدین مسعود ۵۹
فخر رازی ۵۹
فراخ‌اولوم ۲۱۵
فرانسوی ۱۹۳, ۳۰۳
فراه ۱۰, ۱۷, ۳۲, ۳۶, ۵۱, ۹۸, ۱۱۸, ۱۲۹, ۱۶۳
فرح‌آباد ۵۲
فردوسی ۷, ۱۵۹
فرهاد خان ۱۷, ۱۸, ۱۹, ۶۲, ۶۳, ۶۴, ۷۳, ۱۲۳, ۱۴۳
فریدالدین ۵۶
فریدون ۳۸, ۴۴, ۵۸, ۱۲۷, ۱۹۴, ۳۱۵
فریه ۱۶۱, ۱۷۹, ۳۱۴
فقیرمحمد خان ۱۴۳
فولاده ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۲
فیروزالدین ۱۷۱, ۱۷۲
فیروزشاه ۴۹, ۵۹
فیروزکوه ۳۰, ۳۲, ۳۵, ۳۷, ۵۸, ۵۹
فیض‌آباد ۱۶۴
فیض‌الدین خان ۱۹, ۲۰
فیض‌محمد خان ۷۰, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۱۹, ۱۴۹

ق

قارلیغ ۴۱, ۴۸
قاسم رشتیا ۱۰۰
قام مروی ۳۰۲
قُبارساکه ۱۲۸
قب توسن ۴۰
قبچاق ۹۶, ۱۲۵, ۱۲۶
قتندر ۲۳۶
قراقرم ۴۶, ۱۲۸
قراقرو ۴۵, ۴۶
قرغه ۲۳۱
قرقتک ۱۳۰
قرلوق ۱۲۶
قره‌آق ۲۳۶
قره‌باغ ۲, ۶۲, ۶۳, ۱۰۴, ۱۰۶, ۱۰۸, ۱۱۰, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۶۳, ۲۲۶, ۲۷۱
قره‌سو ۱۱۹, ۱۳۰, ۲۲۶, ۲۲۸
قزغن ۴۲
قزلباش ۳۷, ۵۳, ۱۳۷, ۱۷۰

قزل گرم‌آب ۲۳۴
قسطنطنیه ۱۶۴،۱۲
قطب‌الدین ۵۹،۵۸،۴۶
قطب‌الدین ایبک ۵۹
قلعهٔ محمد خان ۲۲۹
قلعهٔ مصطفی ۱۰۷
قلعهٔ موچی ۱۰۸
قلعهٔ موسی ۱۰۶
قلعهٔنو ۱۷۵،۱۷۲،۱۶۵،۱۶۳،۱۰۱،۸۳
قلندر ۱۳۱،۱۱۹،۴۱
قلوج ۱۳۰
قم ۳۱۴،۱۷۰،۱۱۸،۵۲
قنبر ۱۳
قنچغه‌تو ۱۳۰
قندز ۱۶۵،۱۵۰
قندهار ۳۷،۳۵،۳۴،۳۲،۲۹،۲۵،۲۴،۱۷،۱۱،۱۰، ۶۳،۵۲،۵۱،۵۰،۴۹،۴۸،۴۵،۴۴،۴۱، ۱۰۷،۹۸،۹۷،۹۱،۸۶،۷۵،۷۳،۷۲،۷۰، ۱۲۹،۱۲۵،۱۱۸،۱۱۵،۱۱۴،۱۱۰،۱۰۸، ۱۴۸،۱۴۳،۱۴۱،۱۳۸،۱۳۷،۱۳۲،۱۳۱، ۱۷۴،۱۷۱،۱۶۷،۱۶۴،۱۶۳،۱۶۲،۱۵۰، ۳۱۰،۲۷۹،۲۵۵،۲۴۸،۲۳۲،۲۲۲،۲۱۴
قنگقسات ۱۲۶
قوچان ۱۲۰،۳۷
قوچنغی ۱۲۹
قوره ۲۳۱
قوری ۱۲۶
قوریه ۲۷۱
قول‌خار ۱۳۱
قول‌خویش ۲۹۴،۲۹۳
قولیاقول ۱۳۰،۱۰۹،۱۰۶
قوم سلطان ۱۲۹،۴۰
قوناق ۲۵۵
قیاق ۲۲۶،۱۳۰
قیان بن ایلخان ۱۲۷،۴۴

ک

کابل ۲۳،۲۲،۲۱،۱۹،۱۷،۱۶،۱۲،۱۱،۱۰،۳،۲، ۳۸،۳۷،۳۵،۳۴،۳۰،۲۹،۲۸،۲۵،۲۴، ۶۵،۶۴،۶۳،۶۲،۶۱،۵۷،۵۵،۴۹،۳۹، ۱۰۴،۹۱،۸۶،۷۸،۷۷،۷۵،۷۳،۷۲،۷۱، ۱۱۴،۱۱۳،۱۱۲،۱۱۱،۱۱۰،۱۰۸،۱۰۷، ۱۳۴،۱۳۳،۱۳۲،۱۲۹،۱۲۳،۱۱۸،۱۱۵، ۱۴۲،۱۴۱،۱۴۰،۱۳۹،۱۳۸،۱۳۷،۱۳۶، ۱۵۰،۱۴۹،۱۴۸،۱۴۷،۱۴۶،۱۴۴،۱۴۳، ۱۶۳،۱۶۲،۱۶۱،۱۵۹،۱۵۸،۱۵۶،۱۵۳، ۱۸۹،۱۷۳،۱۷۱،۱۷۰،۱۶۷،۱۶۵،۱۶۴، ۲۲۱،۲۱۶،۲۱۴،۲۰۸،۲۰۲،۲۰۱،۱۹۳، ۲۳۱،۲۲۸،۲۲۶،۲۲۵،۲۲۴،۲۲۳،۲۲۲، ۲۴۰،۲۳۹،۲۳۷،۲۳۶،۲۳۵،۲۳۲، ۲۴۹،۲۴۷،۲۴۶،۲۴۵،۲۴۴،۲۴۲، ۲۶۸،۲۶۷،۲۶۳،۲۶۲،۲۵۳،۲۵۰، ۳۰۲،۲۹۶،۲۹۳،۲۸۳،۲۷۷،۲۷۱،۲۶۹، ۳۱۶،۳۱۵،۳۱۴،۳۱۳،۳۱۰،۳۰۹،۳۰۷
کابلستان ۳۲
کاپیسا ۲۳۶
کاتب ۳۱۳،۱۴۹،۱۴۶،۱۴۳،۱۳۶،۱۳۱،۹۸،۲
کاغان ۴
کافرستان ۱۲۹
کال‌قول ۱۲۹
کالو ۱۹۰،۱۸۹
کامران میرزا ۱۷۲،۱۷۱
کبک‌پران ۲۲۶
کپتان گریس‌یک ۱۶۳
کته‌خاک ۱۳۰
کته‌قلعه ۲۳۱
کتواز ۲۳۰
کتوک ۲۳۱
کجاب ۱۲۹
کربلا ۱۳۶
کُردی ۸
کرزن ۱۸۰

کَرَس کورگه ۲۷۹
کرلواوت ۱۲۶
کرمان ۳۱,۴۱,۴۶,۵۲,۵۴,۱۲۹,۱۵۱,۲۱۶,۲۳۳, ۲۶۷
کریستن سن ۹,۳۱۳
کریم‌داد خان ۹۵
کشکک ۱۴,۲۳۱
کشمیر ۴,۵,۴۵,۱۶۹
کفیل سلطان ۱۶۵
ککرک ۱۳۰,۲۲۹
ککرگ ۱۰۶
کلان‌زائده ۴۳
کمرک ۱۳۰
کمسون ۳۴,۳۸,۴۷,۴۹,۵۱,۵۲,۷۳,۷۴,۷۶, ۷۷
کَن‌بِست ۱۶۴
کنت‌کورس ۶
کندلی ۱۳۰
کن‌گشی ۱۶۴
کننگهم ۳,۵,۳۱۳
کوچی ۷۳, ۱۰۸, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۳۱, ۱۴۵, ۲۰۸, ۲۲۸,۲۲۹,۲۳۴,۲۷۱,۲۸۵,۲۹۸,۳۰۵
کوچیان ۲۸۲
کوچی‌ها ۱۲۷,۱۸۲,۲۱۹,۲۳۳,۲۴۳,۲۸۶
کهمرد ۲۰۱
کهندل خان ۱۷۱
کورش ۱۶۱
کورکین ۱۲۶
کوزیا ۵
کوشانیان ۱۵۷
کومساوت ۱۲۶
کومیسری ۳۰
کونت‌کورث ۱۶۱
کوه‌بابا ۳۴,۱۹۰,۲۰۱,۲۲۶,۲۲۷,۲۳۵
کوه‌داغ ۲۲۱
کویته ۷۸,۸۰,۱۵۹,۱۶۵,۱۶۹
کیانی ۱۳۲
کیانیان ۹,۳۲,۴۵,۳۱۳

گ

گاومرده ۲۳۱
گپی لنتیز ۱۷۸
گردن‌دیوار ۱۲۹
گرشاسب ۳۲
گرگابه ۱۳۱,۱۳۲
گرگام ۱۳۰
گرماب ۱۲۰,۲۶۷
گری ۴۱,۱۲۶
گزیو ۳۴,۲۵۳,۲۵۴,۲۵۵,۲۵۶,۲۶۲
گل‌بوری ۱۳۰,۲۲۶,۲۲۷,۲۲۸
گل‌دره ۲۳۶,۲۳۸
گلستان خان ۱۰۴,۱۰۶
گل‌کوه ۱۱۰,۱۳۰,۲۲۶,۲۲۷
گل‌محمد خان ۱۴۸
گنج دانش ۳۲
گورگی ۲۸۳
گیوگ خان ۱۲۵
گیرو ۱۰۸,۲۵۶
گیزاب ۱۰, ۲۰, ۲۸, ۶۹, ۱۱۹, ۱۲۹, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۶۴,۲۷۹

ل

لارد رابرتش ۱۱۵
لاهور ۸۶
لایارد ۱۶۱
لزیر ۳۸
لعل و سرجنگل ۱۰,۳۸,۱۶۳, ۱۸۲, ۲۳۲, ۲۶۷, ۲۶۸,۲۶۹,۳۱۵
لکهنو ۴۹
لندن ۳, ۳۴, ۳۹, ۴۱, ۴۳, ۴۴, ۱۶۱, ۱۶۳, ۱۶۵, ۳۱۳,۳۱۴,۳۱۶
لودویک ۱۶۵,۱۶۷,۱۶۹,۳۱۴
لوره ۲۵۷

لوگر ۲۰۷،۲۰۸،۲۲۸
لولک ۵۱
لولنج ۲۳۶،۲۳۸،۲۴۰،۲۴۱،۲۴۲
لومان ۱۳۰،۲۲۳
لیچ ۱۷۸
لیشکا ۲۱۱
لیگتی ۱۷۸

م

مارین خان ۱۱۲
مازار ۲۳۸
مازندران ۴۵
مالستان ۱۸، ۱۹، ۳۴، ۴۳، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۸۸
مالوَهٔ ۵۰
مانه و سِمِلقان ۱۲۰
ماوراءالنهر ۳۶،۴۴
مبارکشاه ۴۹،۵۶
محب‌علی بیگ ۱۸
محراب خان ۵۲
محسن‌آباد ۱۶۴
محمداسحاق خان ۱۶،۱۳۶
محمداسمعیل خان ۱۴۷
محمداکبر بیگ ۲۱
محمداکبر خان ۱۴۶
محمدالله خان ۱۷،۲۰
محمدامیر بیگ ۱۸
محمدامیر خان ۲۰
محمدامین خوگیانی ۱۳۴،۳۱۳
محمدبختیار خلجی ۴۹
محمد بن برهان ۴۶
محمد بن سوری ۵۸
محمدبیگ ۳۸
محمد تاج‌الدین زنگی ۳۸،۵۹
محمدتقی شاه ۱۰۸
محمدجواد شیرازی ۷۲
محمدحسن خان ۱۱۵،۱۴۴
محمدحسین خان ۲۱،۲۲،۲۳،۲۴،۱۱۴
محمدخان شیبانی ۵۱
محمدخواجه ۴۱، ۴۲، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۷
محمدرضا بیگ ۱۰، ۷۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۲۵۳
محمدرفیق خان ۱۸
محمدشاه ابن فیروزشاه ۴۹،۵۰
محمدشاه خان ۵۳،۹۱،۹۶،۹۷
محمدشیران خلجی ۴۹
محمدظاهر احدی ۱۸۰
محمدعظیم بیگ ۱۴۰،۱۴۱،۱۴۲،۲۵۳
محمدعظیم خان ۱۰، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۶۱، ۶۴، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۴۹
محمدعلی موحد ۱۶۶،۳۱۴
محمد کاشغری ۱۵۸
محمدمقیم ۵۰
محمدموسی خان ۱۴۸
محمدنبی خان ۲۸
محمدنعیم خان ۱۱۹
محمدهاشم خان ۱۰۶
محمدهاشم میوندوال
شاغلی میوندوال ۲۲۴
محمدیعقوب خان ۱۰۴
محمدیوسف خان ۱۱۹
محمدیوسف ریاضی ۲، ۱۰،۱۲۳
محمود الحسینی ۲، ۸۰،۹۸
محمود بن ناصرالدین خلجی ۵۰
محمود قندهاری ۱۲۳
محمود کاشغری ۹
مدینه ۵۵
مرادخانی ۲۳۷
مرادوف ۹۸
مراکش ۷۸

مرکه ۲۱۸،۲۱۷
مرکیت ۱۲۶
مزارشریف ۱۶، ۱۱۲، ۱۹۳، ۲۰۸
مزدیسنا ۷، ۳۱۳
مسعود رجانیا ۱۵۷، ۱۵۸، ۳۱۳
مسعودشاه ۴۶
مسکو ۸۰، ۸۱
مشاهیرالشرق ۲۹
مشعل خان ۱۱۹
مشهد ۱۰، ۲۸، ۳۰، ۵۳، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۹۰،
۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۵۵، ۳۱۳
مصر ۳۱، ۱۲۵، ۱۲۷
مظفر بن رجاء ۴۱
معاویه ۵۵، ۵۶، ۵۷
معجم‌البلدان ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۵۵
مغول ۳، ۶، ۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۱،
۹۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۹،
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۶
مغولان ۳۱، ۴۴، ۴۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۷، ۱۶۲
مغولی ۹، ۴۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲،
۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۳۰۲، ۳۰۷
مکسک ۱۲۹
مکنیل ۱۷۲
مکه ۵۵
ملاخیل ۱۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۶۲، ۲۷۱
ملایعقوب ۲۱۶
ملک‌الجبال ۳۸، ۵۸
ملک غیاث‌الدین ۴۸
منجی ۸
منچوریا ۵۰
منگوخان ۱۱۲
مهتاب‌قلعه ۲۴۶
مورکرافت ۱۶۰
مورها ۱۲۵
موروترپس ۲۱۸، ۲۲۱
موسیوفوشه ۴، ۵
میاخیل ۲۲۹
میرآقا خان مجتهد ۱۴۹
میر ابراهیم بیگ ۱۴۳
میرادینه ۱۹، ۱۳۰
میر اکبر بیگ ۲۱
میراکبر بیگ ۱۰، ۱۲۳
میرامور ۲۵۳
میر ایام بیگ ۱۰
میرحسین بیگ ۱۴۳
میر حسین خان ۱۰
میرزاحسن ۱۱۸
میرزا حسین‌علی ۱۴۸
میرزاخیل ۲۲۹
میرزا عبدالحسین خان ۱۴۷
میرزا عبدالرحیم خان ۱۴۶
میرزا عبدالله ۱۱۷
میرزا ملک شادمان ۲۹
میرزا نجف ۱۰
میرعطا خان ۲۱، ۲۵، ۷۳، ۱۱۴
میرعلم خان ۸۱، ۸۲
میرعلی جان بیگ ۱۰
میر علی‌رضا خان ۱۸
میرغلام ۲۵۵
میر غلام‌رضا بیگ ۱۴۳
میر غلام‌محمد غبار ۲، ۱۴۵، ۳۱۳
میر فضیلت بیگ ۱۴۱
میر فیضک بیگ ۲۵۳
میرقربان بیگ ۲۲۳
میرکوش سلطان ۱۶۵
میرمحمد اسلام ۳۰۰
میر محمدحسین بیگ ۲۱، ۷۲، ۷۳
میرناصر بیگ ۱۴۰
میرهزار ۱۲۹
میری‌زار ۳۸

میر یزدان‌بخش ۱۴۲
میر یوسف بیگ ۱۴۴,۲۱
میشیگان ۱۶۵,۱۶۳,۱۵۶
میکلین ۱۳
میگلی‌خواجه ۱۲۸
میمنه ۳۱۰,۱۶۳,۱۴۸,۱۱۵,۱۰۱,۳۷,۲۵,۱۰

ن

ناپلئون ۱۸
نادرشاه ۱۶۵,۱۳۶,۱۱۱,۵۲,۳۸,۳۷,۳۶,۱۸
نادرعلی خان ۱۴۸
ناسخ‌التواریخ ۱۲۲,۱۲۰,۵۷
ناصرالدین التمش ۵۶
ناصرالدین بن غیاث‌الدین خلجی ۵۰
ناصرالدین شاه ۳۱۴,۱۷۹,۱۷۲,۱۷۰
ناصرالدین محمود ۵۹
ناور ۱۲۷, ۱۳۰, ۱۳۸, ۲۲۹, ۲۳۰, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۷
ناوه ۲۵۵,۱۶۳,۴۸,۴۴,۳۹,۳۵,۱۰
نایمان ۱۲۶
نجف ۱۲۱
ندام ۴۱
نکودری ۳۰
ننگرهار ۱۵۰
نواب حسن‌علی میرزای شجاع‌السطنه ۱۷۱
نوازش‌خان گرجی ۵۲
نوبه و زنگبار ۱۲۵
نوح ۱۲۵,۳۵
نوراحمد اعتمادی ۱۵۴,۱۵۳
نورالدین خان ۹۳,۹۲
نورستان ۳۰۶
نورمحمد خان ۱۰۷,۱۰۵,۹۰
نورمحمد شاه ۱۳۷
نورنجه ۱۲۸
نیخته ۱۳۰,۱۱۰
نیران ۱۳۰,۹۴
نیشابور ۱۲۰,۵۹
نیفور ۳۸
نیکروز ۵۲,۴۶,۴۵
نیلاب ۵
نیلقان ۱۲۶
نیلکتو ۱۲۸
نیلی ۱۳۲,۱۲۹,۱۰

و

واغظ ۲۲۹,۲۲۸,۲۲۶
وامبری ۳۱۴,۱۸۰,۱۷۹,۱۷۴,۱۶۶,۱۶۵,۱۶۲
وته‌پور ۲۳۱
ورث ۲۵۴,۲۱۸,۲۱۷,۲۰۸,۱۸۲,۱۶۴,۱۲۹,۱۰, ۲۷۹,۲۵۵
وردک ۲۸, ۱۴۹, ۲۱۵, ۲۲۶, ۲۲۸, ۲۳۵, ۲۴۳, ۳۱۵,۲۹۴,۲۹۳,۲۹۲,۲۷۵,۲۴۸
ورغان ۴۴
وزیرآباد ۲۴۶
وزیرستان ۱۱۸,۱۷
وزیر محمداکبر خان ۱۶۴,۱۲

هـ

هانری والتر ۳۱۴
هایدن ۱۹۱,۱۹۰
هجده‌نهر ۱۴
هدایت‌الله خان ۱۴۹,۱۳۸
هرات ۹, ۱۰, ۱۲, ۱۴, ۱۷, ۱۹, ۲۳, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۴, ۳۵, ۳۶, ۳۷, ۴۶, ۴۷, ۴۹, ۵۱, ۵۲, ۵۸, ۵۹, ۶۲, ۶۵, ۷۳, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۶, ۹۰, ۹۴, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۱۱, ۱۱۳, ۱۱۵, ۱۱۸, ۱۲۹, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۴۱, ۱۴۳, ۱۵۶, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۸۰, ۲۱۶, ۲۳۲, ۲۳۳, ۳۱۴,۳۱۰,۳۰۲,۲۷۹,۲۶۸,۲۴۸
هری‌پور ۴
هریرود ۲۶۹,۲۳۳,۲۳۱,۲۰۱

هزاره ۴, ۸, ۱۰, ۱, ۲, ۳, ۴, ۵, ۶, ۷, ۸, ۹, ۱۴, ۱۸,
۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۱, ۳۲, ۳۳, ۳۴, ۳۸, ۴۳,
۴۴, ۴۶, ۴۸, ۵۲, ۵۳, ۶۱, ۶۲, ۶۳, ۶۴,
۶۸, ۶۹, ۷۰, ۷۱, ۷۲, ۷۳, ۷۴, ۷۵, ۷۶,
۷۸, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۶, ۹۰, ۹۱,
۹۳, ۹۴, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲,
۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۰۹, ۱۱۰,
۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۱۸, ۱۲۳,
۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۲, ۱۳۴,
۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۱,
۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۴۸,
۱۴۹, ۱۵۰, ۱۵۳, ۱۵۵, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۵۹,
۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷,
۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴,
۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۶, ۱۸۷, ۱۹۸,
۲۱۴, ۲۲۳, ۲۸۱, ۲۸۲, ۲۸۳, ۲۸۴, ۲۸۵,
۲۸۶, ۲۹۷, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۲, ۳۰۳,
۳۰۴, ۳۰۵, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۱۳,
۳۱۵, ۳۱۶
هزاره‌جات ۲, ۳, ۴, ۵, ۹, ۲۸, ۲۹, ۳۲, ۳۴, ۳۵,
۳۹, ۴۱, ۴۳, ۴۴, ۴۸, ۴۹, ۵۱, ۶۱, ۷۱,
۷۷, ۱۱۴, ۱۱۷, ۱۲۸, ۱۳۲, ۱۳۶, ۱۴۰,
۱۴۱, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۸, ۱۵۰,
۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۳, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱,
۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۷۰, ۱۷۲,
۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۸۲,
۱۸۴, ۱۸۶, ۱۸۷, ۱۹۰, ۱۹۶, ۱۹۷, ۱۹۸,
۲۱۷, ۲۳۱, ۲۳۲, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۷۱, ۲۷۳,
۲۷۸, ۲۸۱, ۲۸۲, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۷, ۳۱۵
هزاره‌گی ۱۷۸, ۲۱۷, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۶۷, ۲۷۲
هزاره‌ها ۲, ۳, ۱۶, ۶۱, ۶۳, ۶۸, ۶۹, ۷۰, ۷۱, ۷۲,
۷۳, ۷۴, ۷۸, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۰۹,
۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۲۳,
۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۵, ۱۵۶,
۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۵,
۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳,
۱۷۴, ۱۷۵, ۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۰,
۲۵۱, ۲۸۲, ۲۹۸, ۳۰۳, ۳۰۷, ۳۰۹, ۳۱۰
هفت‌آسیاب ۲۲۹
هلاکوخان ۳۰
هلمند ۳۴, ۳۸
همایون شهیدی ۱۷۹, ۱۸۰, ۳۱۴
هند ۳, ۴, ۵, ۳۵, ۴۹, ۵۰, ۵۲, ۵۷, ۵۸, ۵۹, ۶۰,
۶۹, ۷۳, ۱۴۵, ۱۴۸, ۱۶۰, ۱۶۶, ۲۰۹,
۳۱۳
هندوستان ۲۱, ۲۸, ۵۹, ۷۴, ۷۹, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۵,
۱۲۰, ۱۳۷, ۱۵۷, ۱۶۱, ۱۷۳, ۲۶۲
هندوکش ۳۹, ۱۲۹, ۱۵۰, ۱۶۱, ۱۶۶, ۲۰۱, ۲۰۴,
۲۰۶, ۲۳۶, ۲۴۳, ۲۸۱, ۳۰۲, ۳۰۳, ۳۰۷
هندی ۵, ۲۹, ۷۹, ۱۵۷
هندی‌ها ۱۴۵
هنری فیلمد ۱۶۲
هوتک ۱۲۹
هورکروز ۱۶۷
هو- سی- نه ۵
هوشنگ ابن دلاور ۵۰
هیبت ۱۳, ۲۰۵, ۲۵۷
هیرمند ۵, ۵۴, ۸۲, ۱۳۲, ۲۰۱, ۲۱۵, ۲۳۱, ۲۳۸,
۲۴۳, ۲۵۴, ۲۵۵, ۲۵۶, ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۶۰
هیسون ۵۴
هیوان‌تسنگ ۱۶۰
هیون‌تسنگ ۵, ۶, ۸
هیونگ‌نو ۱۵۷

ی

یارمحمد خان ۱۰۰, ۱۰۲, ۱۷۱
یازدری ۴۱, ۴۲
یافث ۱۲۵
یاقوت حموی ۳۴, ۵۵
یخ‌آب ۱۰
یزدری ۱۱۹
یعقوب بیگ ۱۰

یکه‌ولنگ ۱۰، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۷۶، ۱۱۹،
۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۴،
۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۶۷،
۲۷۸
یلدوز خان ۱۲۸
یورت ۳۱، ۸۴، ۱۱۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۵
یوسقین سالجی ۱۲۸
یونانی ۶، ۷، ۸، ۹، ۴۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۹
یونانیان ۱۶۰، ۳۱۴